رشته شیرازه‌ی دیوان من اهل سخن
بسکه نازکتر ز تار رگ گل بافتند

دیوان

میرهوتک (افغان)

گردآورنده: غلام حسن فرخ

سال طبع: ۱۳۷۷ ش

رشتهء شیرازه ای دیوان من اهل سخن
بسکه نازك بود از تار رگ گل بافتند
«افـغـان»

دیوان

میرهوتك (افغان)



گردآورنده : غلام حسن قرغه
سال طبع : ۱۳۷۷ ش



مشخـــصـــات

اسم کتـــاب: دیوان میرهوتك(افغان)

گردآورنـــده: غلام حسن قرغه

مهتمـــــم: الحاج غلام مصطفی «فکرت افغان»

ناشـــــر: الحاج عزیزالرحمن قرغه

تعـــداد: (۱۰۰۰)جلد.

سال طبـــع: (۱۳۷۷ شمسی مطابق ۱٤۱۹ قمری برابر به ۱۹۹۸ میلادی

کمپوزودیزاین: حاجي یارمحمد و نورالدین هنریار

مـطبـعــه: حلیمی . پشاور.

بسم الله الرحمن الرحیم



مختصرتذكري قبل ازآغاز

چه خجسته روزگارانیکه ماماي مرحومم غلام حسن قرغه به اشتیاق مفرطي که داشت دوجلدخطي دست نویس ازغزلیات ،مخمسات،ترجیع بند،رباعیات وغیره نکه مرحوم میرهوتك افغان رابه مساعدت رفیق زندگي اش مرحوم میرعبدالعزیز(واعظي)از کتابخانهء اعلیحضرت محمد ظاهرشاه بدست آورده شب هاوروزهادرنقل آن به ورق پاره هامبادرت ورزید.وچه فرخنده لیالي وایامي که آنرابه صورت کتابي به خط زیباي خودش تدوین وشیرازه بست.

نمي دانم چرادرآن فرصت هاي که درافغانستان عزیززمینه تعمیم فرهنگ وطبع آثارماسبق به آساني انجام پـذیـروآغـوش مطبوعات کـشوربـراي انتشارهمچواثرهاي دست نخـورده بازبوداقدامي بعمل نیاوردیم،مسلماً چنین مینمایدکه ماخودهمـــدرین معامله اهمال ورزیـده ایم ورنه متصدیان تعمیم علم وادب کشورباشناسایي کاملي که داشتندازافغان خوداستقبالي درخورقدري مرعي میداشتند.

وامادرین فرصتي که بعدازکودتاي منحـوس (۷)ثور(۱۳۵۷)کمونستي(بنیان گذاربربادي وویراني کشورماافغانستان عزیز)بنیادعلم وفرهنگ وطن ازبیخ وبن برکنده شد،کتابخانه هابه تاراج رفت ویاطعمهء حریق گردیدوخوان این نعمت عظمي راازکشورعزیزادب پرورمعارف گسترمابرچیدندوصاحبان تقریظ هم یابه کام مرگ فروررفتندویاانگشت شماري اگرمانده گوشه هایي فرارفته اند.معهذابران شدیم تادرین ایام آوارگي وغربت به هرقیمتي شده باشد،مسارعت ورزیده وتاجائیکه ازنظرمالي درکیفیت وکمیت طبع آن میسرباشداقدامي صورت گیردتانشوداین نسخه خطي هم آنچه بدست آمده دست خوش ادب ناآشنایان گردیده بیش ترازپیش پیکرادبي وفرهنگي کشورجریحه داروماهم ازفیض این مباهات محروم مانده باشیم.

وهم ازینکه بنابرشرایط نامساعدکنوني فرصت بیشتردرتتبع ودریافت آثارافغان میسرنیست وازطرفي ذخایرعلمي وتاریخي کشوربدست یغماگران سبك مایه وبي دانش به تلف رسیده .بناءً طوریکه باید،درانسجام طبع این اثـراهتمام لازم بعمل آمـده نتوانست که البته ادب دوستان ورمزآشنایان سخن معـذرت ماراپذیـرفته ومسئولیت مارادربه میان آوردن وزنـده نگهداشتن این اثر(منحیث وارث)درنظر داشته ارج خواهندگذاشت وازکوتاهي هاچشم خواهندپوشید.

این اثرکه به همت وعلاقه مندي خاص عزیزالرحمن(قرغه)پسرماماي مرحومم(که خداوندکریم توفیق واجرش ارزاني کند)زیورطبع مي پوشدبراي احفادوهمه وابسته گان میرهوتك افغان مایه مسرت وتحسین است.درفرصتي که من این اقدام خلف الصدق ارجمندرابه نظرتقدیرنگریسته وامجدمي شمارم به همه مربوطین طبع این اثررامبارکبادگفته وبران نواده هاي مفقودالاثراین مردنامي که دربدوتجاوزخانمان براندازکمونستان داخلي زنده ناپدیدشده انددرودفراوان میفرستم.

(فسبحن الذي بیده ملکوت کل شیئي والیه ترجعون)

غلام مصطفي فکرت افغان

میزان(۱۳۷۷ـ هـ ش)شاهین تاون ـ پشاور ـ پاکستان.

بسمه سبحانه و تعالی شانه

باسپاس و شکران بی پایان به بارگاه رب مستعان، خالق انس و جان و مالك کون ومکان و با درود وصلواه فراوان بآستان برگزیده خدا «ج» اشرف انبیاء (ع) حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین.

مسرت داریم که خداوند جلت عظمه بعد از انتظار طولانی توفیق عنایت فرمود تا در برآوردن آرزوی بخاك برده ای پدر مرحوم و مغفورم از یکطرف و ایفای رسالت ملی و فامیلی ام از جانب دیگر در نشر دیوان شاعر نازکخیال و صاحبدل، جناب میر هوتك متخلص به افغان که یکی از شعرای اواخر سده‌ء یازدهم شمسی است دست می یابیم. امیدواریم با نشر و تقدیم این اثر گران قیمت که یکی از گنجینه های ادب دری ما است بدوستداران و وارثین ادبیات و فرهنگ میهن افغانستان عزیز خدمتی کرده باشیم.

در حالیکه بارواح پدر بزرگوار و دانشمندم و دوستان ادب شناس و محترم آوان حیات شان که دربرآوردن این مأمول، تسهیلات لازمه را فراهم آورده اند اتحاف دعا و مغفرت میکنم از دوستان دانشمند و ادب شناسان ارجمندی چون فاضل فاضل محترم جناب حیدری وجودی، فاضل محترم الحاج غلام مصطفی فکرت فغان، دانشمند گرامی جناب محترم محمد طاهر هجوم، دانشمند محترم جناب نثاراحمد نثاری و برادر بزرگوارم الحاج خلیل الرحمن قرغه که با اقامه نظریات ارزنده و رهنمائیهای سودمند و عالمانه ای شان طی نشست های متواتر شباروزی و هم در مقابله، تصحیح و ترتیب این گرانمایه اثر متقبل زحمات گردیده اند باکمال سپاس و شکران ابراز امتنان مینمایم و از بارگاه رب العزت (ج) برای هر یك شان خیر و سعادت دارین را التماس میکنم و به زحمات و علاقه مندی های شان در راه خدمت به ادب و فرهنگ کشور که همواره ایفا کرده اند ارج فراوان می نهم.

همچنین از برادر گرامی و دوست جانی ام ادیب سخن شناس جناب محترم خواجه محمد نعیم صدیق که بر علاوه سهمگیری در نشست های شباروزی ما با همه مشکلات زندگی هجرت خواهش این حقیر را در تهیه و نبشتن زندگی نامه‌ء افغان پذیرفتند و در نظارت و دنبال نمودن کارهای کمپیوتری و تنظیم و ترتیب این دیوان، زحمات زیادی را متحمل شده اند از صمیم قلب اظه شکران نموده الطاف و مراحم الهی را شامل حال شان میخواهم.

در اخیر وظیفه‌ء خود میدانم تا از جناب الحاج یارمحمد که در کمپیوتر نمودن مرتبه‌ء اول و تد جناب نورالدین هنریار که در کمپیوتر نمودن و دیزاین نهائی این اثر زحمت بیدریغ کشیده قدردانی و سپاس نمایم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

عزیزالرحمن قرغه

بسم الله الرحمن الرحيم

شناسنامهء میر هوتك افغان(رح)

هرگاه درتاریخ باستــان کشــورمان افغانستان نظــرانداریم ملاحظه میگرددکه شهنشاهان،سلاطین وپادشاهاني سخن شناس وسخنگویی بوده که باادب و اهل دودمان شعر و ادب علاقه مفرطي داشته اند ودرایام زمامداري شان کمرهمت به خدمت سخن بسته،دربارشان همیشه محل پرورش ونوازش ادباء وعلماء بود، وبهترین تفریح شان راهمین مباحث علمي،ادبي،عرفاني،ویامشاعره تشکیل میداده است.

طـورمثال هـرگاه نامي ازفرخی، عنصری،منوچهري،فردوسي،سنایي،مسعودسعدو......بـرده مي شود بلادرنگ دربارغزنویان پیش نظرماجلوه میکندویازماني که ازخاقان کبیرسلطان حسین بایقرا(صاحب دیوان بزرگي به زبان دري وازبکي)یادي به میان آیدحضرت خاتم الکلام نورالدین مولاناعبدالرحمن(جامي)امیرعلي شیرنوایي(فاني)ودیگران دل وجان مارابه خودمي کشانندوبه مجالس ومحافل عـرفاني و ادبی دعوت مینمایند.

درباراعلیحضرت احمدشاه بابا،پسرونواسه اش(تیمورشاه وشاه شجاع)که هم شاعربودندوهم شعرشناس نیزبه منزله انجمن بزرگ ادبي شناخته مي شدکه شعراي همان روزگار درآنجامشق سخن مي کـردنـد.خاصتاًدرعهدسلطنت اعلیحضرت تیمـورشاه حلقهء بـزرگ ادبي دردارالسلطنت افغانستان موجودبودکه یکي ازچهره هاي درخشان این حلقه میرهوتك افغان است.

تیمورشاه وقتي بـراي اداره ونظم ونسق امـورسلطنت هـندوستان به لاهورتوظیف گردید درلاهورسـردارجهان خان ومیرزاالله بیـردي رامـؤظف نمـود ،تاآثارعلمي وادبي گـذشتگان وعلماي جیدوشعراي سرشناس وقت راکه با وسائل ممکنه بدست آورند و در تدوین و ترتیب آنها اهتمام لازم ورزند که بالاثربارازاول آثارگهربار حضرت ابوالمعاني میرزاعبدالقادربیدل(رح)راازپتیاله(مضافات لاهور،مسقط الرأس شیخ بیکتاي نورالعین واقف لاهوري(رح)به دست آورده. نخست به دارالسلطنت لاهورپیشکش نمـودندبعداًدر اثرهدایت اعلیحضرت تیمورشاه توسط سردارجهان خان به قندهارفرستاده شدکه سردارجهان خان آنرابه بـرادرزاده اش میـرهوتك افغان که ازامتیازعلمي،ادبي برخورداربودسپردوازآنجابه کابل،،لخ ودیگرجاهامنتقل وبه دسترس اهل عرفان وادب قرارگرفت.

همچنان دریافتندکه درآن سرزمین(پتیاله)شاعر وبلندآوازه اي بنام شیخ بیکتاي نورالعین واقف لاهوري(رح)زندگی میکند که اورا به اساس فرمان تیمورشاه ودربـدل خراج ملك پتیاله به درباراحضارنمودند.واقف (رح)به دربارتیمورشاه سمت ملك الشعرایي یافت وازلاهوربه زیارت خـرقه مبارك حضرت نبي کریم صلي الله علیه وسلم مشرف وبحضور احمدشاه بابادر قندهارنیز بازیاب گردید.

حضرت واقف لاهوري(رح)درنخستین دیداربا احمدشاه بابااین بیت راسرود:

نـــدیـــده هیچکـــس ظـــل پیمبر بحمـــدالله کـــه ظـــل الله دیدم

بعداًدرمشاعره اي اشتراك کردوقطعه شعرزیبایي به این مقطع سرود:

کشیـــدم رنج بهـــرگنج درویـــرانه اي دنیا چودیدم خوّب واقف گنج این ویرانه من بودم

واقف لاهوري(رح)بعدازانتقال دارالسلطنت ازقندهاربه کابل درعهداعليحضرت تيمورشاه مدتي درکابل رخت اقامت افگندکه درقندهاروکابل منزل ميرهوتك افغان محل آسايش اوبود.(۱)

ميرهوتك افغان (۲) دراواخرسلطنت احمدشاه باباحدود(۱۱۷۵ـ۱۱۸۰شمسي)درقندهارمتولدگرديده وايام صغارت خودراباوالدبزرگوارش محمدزمان خان که درآن زمان والي کشميربوده درآن سرزمين بسربرده.

محمدزمان خان پدرافغان برعلاوه کارهاي رسمي ازدوستداران وارادتمندان مشايخ کرام ودانشمندان عهدخودبوده اند،چنانچه همين اخلاص وارادتش اورابمصاهرت قدوة السالکين سيادت پناه حضرت ميرسيف الدين آغامشهوربه ايشان صاحب استالف(رح)قرارداده که بدينوسيله افغان نواسه دختري حضرت ايشان صاحب استالف (رح)است.

مادرافغان ازنعمت علوم متداوله برخوردار،زاهده وشب زنده داربود وحسن سيرت،تقوي ورياضت اوزبان زدخاص وعام گرديده بود.

موصوفه مي فرمودند(زينت يك زن مسلمان عفت اوست وعزتش تقوي وعبادت او).

افغان رابه دووجه به ميرهوتك مسمي کرده انديکي به افتخارنواسگي ميرسيف الدين آغاايشان صاحب استالف(رح)ووجه دوم شهرت نيك ميرويس خان هوتك درقندهاراست ولي وجه اول بيشترطرف تائيدتاريخ نگاران مي باشد.

سردارجهان خان کاکاي افغان يکي ازشخصيت هاي معروف علمي عهدتيمورشاه دراني بود که به شعروادب هم علاقه اي مفرطي داشته وروي همين اصل ازطرف اعليحضرت تيمورشاه استخدام گرديدتاآثارقيمتي وارزشمندعلمي،ادبي وهنري راجمع آوري وشخصيت هاي عرفاني وادبي رابه دربارمعرفي نمايد.

سردارجهان خان برادرزاده اش افغان راازخوردي بسياردوست داشت موصوف رابه شعروادب تشويق وترغيب مي نمودتااينکه درسال(۱۲۰۰شمسي)بي بي مريم صبيه خودرابه عقدنکاح اودرآورد.

افغان برعلاوه وکالت،وزارت وسپهسالاري بادريافت بهترين گنجينه هاي ادبي فضل،دانش،حسن خدمت وفعاليت درراه سيف وقلم برديگراقران ممتازگرديد که اين همه برجستگي هاباعث ارجمنديش به دربار تيمورشاه دراني شده بود، چنانچه تيمورشاه اشعارخودراازنظراوميگذرانيدودرباره، کفايت بعضي ازارباب انشاء وسياق ازاومشورت وتصديق ميخواست،غزل هاي همديگرراستقبال واقتفامي نمودندکه دراينجابك يك غزل ايشان را به مقياس قياس شماعزيزان ميگذاريم:

سرقدم ساخته پابوس تواحرام کنم — چنددردست صبابوسه به پيغام کنم
تلخ کامم زبس ازهرفراق تورواست — طلب بوسه اگرازتوبه پيغام کنم
يکدم آرام نگيرم به جهان درطلبت — آخراي آهوي وحشي بچی ات رام کنم؟
بسکه بينم به چمن جوروجفاازخس وخار — گه تمناي قفس گه هوس دام کنم

---

(۱)منزل افغان درکابل وقندهارحيثيت انجمن ادبي وکانون ادب شناسان راکسب نموده بود.

(۲)بن زمان خان بن حليم خان بن حکيم خان بن مقيم خان بن اکونيکه بن ايوب خان بن شيخل خان بن يعقوب خان بن ابراهيم خان بن ايتك خان بن گني خان بن بامی خان و بن حبيب خان بن پوپل خان بن زيرك بابا

شب خودرابه خیال رخ توکردم صبح — روزخودرابه غم زلف توچون شام کنم
کندش دیده خونبارمن آغشته به خون — باده گربي مي گلگون تودرجام کنم
جانم آمدبه لب ولب به لبم نه اي دوست — تادمي آب حيات ازلب تووام کنم
چندپیش رخ وزلفش(شه تیمور)مدام — گریه هرصبح نمایم گله هرشام کنم

افغان:

بي لبت گرهوس باده گلفام کنم — لخت دل رابکدازآرم ودرجام کنم
هرکجامدنظرعارض وزلف توبود — نیست ممکن که خیال سحروشام کنم
منتظرچند نشینم به ره وعدهء وصل — تابکي شاددل ازبوسه به پیغام کنم
چاره وحشت چشمت به فسون نتوان کرد — نرگست نیست غزالي که منش رام کنم
تادهان ولب وچشم توبودممکن نیست — که خیال شکروپسته وبادام کنم
گربه سوداي دوچشم توبوددسترسم — بکدازم دل خودراومیش نام کنم

نوبهارآمدوآن به که چوبلبل(افغان)
عمرصرف طلب یارگل اندام کنم

زمانیکه درسال(۱۱۸٦هـ ق)اعلیحضرت تیمورشاه جایگاه بزرگ سلطنت راازقندهاربه کابل منتقل نمود.سردارجهان خان ،محمدزمان خان ودیگراعضاي فامیل شان نیزدردارالسطنت کابل جاگزین شدند.اعلیحضرت تیمورشاه اراضي قریه آغه(قرغه)، کشك پغمان،دیوگان(۱)کوشکین(۲) کلنگار لوگر(۳)ومحله اي رادرداخل شهرکابل که بنام گذرسردارجهان خان معروف است(قسمتي ازآن راجاده میوندحالیه تشکیل میدهد)به آن دودمان تقطیع نمود.

دودمان سردارجهان خان وسردارمحمدزمان خان تاحدي به شعروادب گرایش داشتند که بعد از فراغت کارهای کشورداری مصروفیت هاي یومیهء شان مشاعره وطبع آزمایي بود،چنانچه همین سنت تاحال جسته،جسته دربازماندگان شان به مشاهده مي رسد.طورمثال جناب مرحوم مغفورغلام حسن قرغه(که نویسنده این سطورشاهدآن است)این چراغ راروشن نگهداشته،فرزندان ووابستگان خودرابه همین ذوق پرورش داده است.همه فرزندان شان ازصغیرتاکبیربه شمول همشیره زاده هاي شان همه وهمه به همین روش ادب دوست و سخن آموزند و هر بیت برگزیده شعراي متقدم و متأخر خاصتاً اشعار حضرت میرزا عبدالقادر (بیدل)(رح) را قوت روحي خود مي پندارند.من این قطعهء ابن یمین (رح)را از زبان الحاج غلام مصطفي (فکرت افغان)همشیره زادهء غلام حسن قرغه بار بارشنیده ام:

کنجي وکتابي ورفیقي دوسه همدم — بایدکه عددبیشترازچهارنباشد
این دولت اگردست دهد(ابن یمین را) — باهیچ کسش دردوجهان کارنباشد

---

(۱)دیوگان دره ایست بین جلریزوتکانه میدان .

(۲)کوچکین یاکوشکین محله ایست درولسوالي شکردره ولایت کابل که به پاس اقامت میرهوتك افغان بنام کاریزمیرمسمي گردیده است.

(۳)این محله بنابراقامت مولوي محمدابراهیم برادرمیرهوتك افغان بنام قلعهء ابراهیم خان یادمیشود.

وروي همين ذوق وعقيدت هرفرصتي كه دست مي دهد شيفته مجالس ادب سنجانند.

ميرهوتك افغان چهارپسربنام هاي ميرمحمدخان،ميردادخان،الله دادخان وحاجي محمداشرف خان داشته كه هريك شان دراقران خودداراي نام نيكواخلاق ستوده بود اند.

افغان دوبارازدواج كرده است كه سردارمحمداشرف خان ثمره ازدواج اوبابي بي مريم صبيه سردارجهان خان است(۱) (مريم بنت سردارجهان خان همسرافغان درسال(۱۲۵۰هـ ق)دركابل وفات نموده درجوارخواجه مسافرپغمان به خاك سپرده شده ودرلوح قبراوقطعه شعري كه شاعرآن معلوم نيست چنين حك گرديده:

افسوس كه آن مريم ثاني زجهان رفت	زين دهر كهن طايرروحش به جنان رفت
آن شاه زنان پرده نشين قاري قرآن	افسوس كه ازخانهء سردارجهان رفت

شعراي دربارتيمورشاه چنانكه شيفتهء اشعارنورالعين واقف لاهوري(رح)بودند وبدون واقف(رح)وباكلام سحرآفرينش ساعتي راخيلي دشوارميدانستند،عدم موجوديت افغان رانيزتحمل كرده نمي توانستند ووجودشان رامنبع شادي وسرورخويش مي پنداشتند.

تيمورشاه بنابراعتماديكه به اين شخصت عاليقدرعلمي،ملي،اديب وشاعرداشت منصب هركاره باشي(مديريت عمومي سياسي وقلم مخصوص)ممالك محروسه،داروغه اخبار(رياست ضبط احوالات) مراسلات سركاري(دارالتحريرشاهي)رادرديوان اعلي سلطنت به اوشان تفويض نموده بود. (۲)

ميرهوتك افغان چون طرف حسن اعتماداين دوپادشاه(تيمورشاه وشاه زمان)قرارداشت عندالزوم غرض اجراي اموربه هندوستان،ايران وولايات مختلف افغانستان ازطرف مقامات سلطنتي توظيف مي گرديدكه اين آمدوشدهاسبب افزايش اندوخته هاي علمي،عرفاني وادبي موصوف گرديد.

افغان درسفروحضرهمراز،همدم،همراه وهمنشين محافل ومجالس تيمورشاه پادشاه شاعروشعرشناس بود.

درعصرخودباشاعران چيره دست ديگري همچوميرزاقلندرخان(عزت)ميرزااحمدعلي خان(احمد)وحكيم لعل محمدخان(عاجز)نيزمصاحب بوده چنانچه ارتباطات خودراباعاجزچنين بازگومينمايد:

من وعاجزسبب عرض تمناي هميم	محفل افروزهم وانجمن آراي هميم
اثرعالم كيفيت ماهردويكيست	نغمه ساز هم وهم باده اي ميناي هميم
قطع الفت نه پسنديم يكي ازديگر	يعني ازتارهوس سلسله درپاي هميم
زندگي من واوازسبب يكديگراست	مادراحياي خودامروزمسيحاي هميم

***

افغان به مكتب هندي كه ازطرف ادبيات شناسى به سه بخش:

(۱)عالي(مكتب بيدل رح).

(۲)متوسط(مكتب صايب اصفهاني رح).

(۳)سهل ممتنع(مكتب واقف لاهوري رح)منقسم گرديده تمايل داشته است كه قسماًازهماهنگي اشعار شان دربن جاتذكرمي آيد:

---

(۱)تاريخ تيمورشاه دراني(۲)تاريخ تيمورشاه دراني تاليف محترم فوفلزايي.

اگرواقف(رح)میفرماید:

زنده دل رانسزد گردهنرگردیدن
صرفه آب بقانیست گهرگردیدن

قبل ازین تیرترابردل مابودگذر
آنهم آموخت زمژگان توبرگردیدن

افغان(رح):

بایدت ازپي تحصیل هنرگردیدن
عزت قطره فزایدزگهرگردیدن

به سرکوي توتاچندبه امیدوصال
خشك لب رفتن وبادیده اي ترگردیدن

دارم ازتیرتواي یارچوواقف افغان
«آنهم آموخت زمژگان توبرگردیدن»

اگربیدل(رح)میفرماید:

شب که عبرت رادلیل این شبستان یافتم
هرقدرچشمم به خودواشدچراغان یافتم

ناامیدي بسکه سامان طمع درخاك ریخت
ریگ صحراي قیامت جمله دندان یافتم

حرص وامانداز تردراحت استقبال کرد
پاي خردرگل فروشدگنج پنهان یافتم

افغان(رح):

درطلسم خویشتن سیرگلستان یافتم
سربه جیب خودفگندم گل به دامان یافتم

ترك هستي کردم ورستم زتشویش زوال
راحت جاویددل آنسوي امکان یافتم

سوزدل مانندشمعم محوفکرخویش کرد
راه سیرنیستي رادرگریبان یافتم

واقف(رح):

نیست جاي آرمیدن دردیارخوف عشق
حیرتي دارم که پاي من چراخوابیده است

افغان(رح):

سعي ازارباب غفلت دره مطلب مجو
پاي خواب آلودگان راقوت رفتارنیست

بیدل(رح):

تاسحربي پرده گرددشبنم ازخودرفته است
الوداع اي هم نشینان دلبرم آمدبیاد

افغان(رح):

پیش نورمهرنبوداستقامت سایه را
رفتم ازخودتاوصال دلبرم آمدبیاد

واقف(رح):

عریان تني نزیبدغیرازفقیرکس را
تنهابه قامت من هست این قباموافق

افغان(رح):

ایمن بوداز بخیه گریبان قناعت
چون جامه اي عریاني ماپیرهني نیست

بیدل(رح):

امروزنامه ام زبریارمي رسد
من گام قاصدازتپش دل شمرده ام

افغان(رح):

چه نیرنگ است الفت راکه ازافراط بیرنگي
پریدن هاي رنگ من صداي پاي اودارد

واقف(رح):

نیست درمکتب وحدت سبقان سازدویي
یك سخن ازدوزبان همچوقلم مي آید

افغان(رح):
گرزهرموناله خیزدنیست بي شورجنون
سازمارانغمه درصدپرده يك آهنگ بود

بیدل(رح):
نه دنیاعبرت آموزم نه عقبي عشرت اندوزم
به هیچ آتش نمي سوزم سپندمجمرعشقم

افغان(رح):
نه ازعقبي است عشرت خواه نه ازدهراست راحت جو
دل حسرت کمین مانه آن داردنه این دارد

واقف(رح):
درطریق عجزازماکس نیفتاده است پیش
اندرین ره سبقت ازنقش قدم داریم ما

افغان(رح):
فیض راگراعتباري هست درعجزاست وبس
نیست جزافتادگي درگلشن اسباب گل

بیدل(رح):
به اوج کبریاکزپهلوي عجزاست راه آنجا
سرمویي گراینجاخم شوي بشکن کلاه آنجا

افغان(رح):
عجزاعتبارمرتبه سرفرازي است
زینت فزودرنگ شکستن کلاه را

واقف(رح):
زاسباب جهان آنچه به آن شادتوان زیست
شدمنتخبم دفتراشعارودیگرهیچ

افغان(رح):
شهرتم افزود درآفاق ازرنگ سخن
گفتگوافغان به شورآورده بازارمرا

بیدل(رح):
قامت خم گشته ای پیران نشان عجزنیست
يك کمان صدتیررادرخاك پنهان مي کند

افغان(رح):
باجوانان کي توان سنجیدکارپیررا
يك کمان آواره مي سازدهزاران تیررا

واقف(رح):
کارمن بازگذاریدبه ابررحمت
هم نشینان زپس مرگ مشوییدمرا

افغان(رح):
محیط فضل صرف دامن آلوده مي گردد
نصیب ازموج رحمت نیست افغان بیگناهان را

بیدل(رح):
نه به خاك دربسودم نه به سنگش آزمودم
به کجابرم سري راکه نکرده ام فدایت

افغان(رح):
نقش سجودي سوي توتحصیل آبروست
خرم سري که فرش برآن خاك درشود

واقف(رح):
تخم امیدي درین مرزع پریشان کرده ایم
ازتوچشم ریزش اي ابرکرم داریم ما

افغان(رح):

غافل ازکشت امیدم مشواي ابرکرم　　　من همه حاجت وتوجمله عطایي بازآ

بیدل(رح):

خاشاك رادرآتش تاکي خیال پختن　　　هرجاکه جلوه اوست ازماا ثرنباشد

افغان(رح):

درطریق اتحادهرگزدویي منظورنیست　　　خویش رامعدوم بشماراي صنم تاآشناست

بیدل(رح):

زینهارازصحبت بدطینتان پرهیزکن　　　زشتي یك روهزارآیینه رارسواکند

افغان(رح):

عیب راخودبیني ناقص مکررمي کند　　　زشت روآیینه چون گیردبه کف رسواشود

بیدل(رح):

داغم ازکیفیت آگاهي اوهام هم　　　جنس بسیاراست نقدفرصت ناکام کم

آنقدرازشهرت هستي خجالت مایه ام　　　کزنگین من چوشبنم میفروشدنام نم

محمل موج نفس دوش تپیدن مي کشد　　　عافیت درکشورمادارداز آرام رم

افغان(رح):

کرده ام ازبسکه درهجرتوازآرام رم　　　یك زمان وحشت نگردیدازدل ناکام کم

سرنگون ازشرم گشت وشدمشبك ازحجاب　　　پیش چشمش تابزدنرگس سخن،بادام دم

آگهي گروارسدازرفتگان انجمن　　　زآیینه نقش سکندر،یافتم ازجام جم

بیدل(رح):

دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم　　　جلوه چندان به عرق زدکه به طوفان رفتم

جرأت پانه پسندیدطواف چمنش　　　حیرتم رنگ ادب ریخت به مژگان رفتم

سیراین انجمنم آمدورفت سحراست　　　یك نفس مانده و صدزخم نمایان رفتم

افغان(رح):

چه نویسم که زبزمت به چه عنوان رفتم　　　غم به دل،آه به لب،اشك به دامان رفتم

همچوشبنم زگلستان وصالت آخر　　　آب گردیدم وبادیدهء گریان رفتم

شدم اي بحروفاتازکنارتوجدا　　　بسکه خون گشت دل ازدیده به طوفان رفتم

بیدل(رح):

سیل غمي که دادجهان خراب داد　　　خاکم به باددادبه رنگي که آب داد

این است اگرشمارتب وتاب زندگي　　　امروزمیتوان به قیامت حساب داد

تامي به لعل اورسدازخویش رفته است　　　شبنم نمي توان به کف آفتاب داد

افغان(رح):

شب که حسن بیخودي یاددل بیتاب داد　　　عاشقان راگردش چشمش شراب ناب داد

اشك مارامیتوانددادامید قبول　　　آنکه حیراني به یاددیده اي بي خواب داد

طبع شوخ مابه وصف غنچه لعل لبش　　　گلشن اشعارراازفکررنگین آب داد

بیدل(رح):

قیامت کرده گل درپیرهن بالیدنت نازم / جهان شدصبح محشرزیرلب خندیدنت نازم

کیم من تابنازم برخودازاندیشه اي نازت / بخودنازیدنت نازم بخودنازیدنت نازم

زموزقطره جزدریاکسي دیگرچه میداند / دلت درداست وازمن حال دل پرسیدنت نازم

افغان(رح):

به رنگ بوي گل درپیرهن بالیدنت نازم / تبسم غنچه سان درزیرلب دزدیدنت نازم

زحالم آگهي اي شوخ پیش ازعرض دل کردن / بیان ناکرده حرف مدعافهمیدنت نازم

مژه بکشوده اي،اي دیده بررویش زهي طالع / گل دیدار،ازباغ تماشاچیدنت نازم

بیدل(رح):

یادآن فرصت که عیش رایگاني داشتیم / سجده اي چون آستان برآستاني داشتیم

دست ماودامن فرصت که سیرنازاو / درنیستان بودتاما استخواني داشتیم

هرقدراوچهره مي افروخت مامي سوختیم / درخورعرض بهاراوخزاني داشتیم

افغان(رح):

یادایامي که زآگاهي نشاني داشتیم / آنسوي ظلمتگه ای غفلت مکاني داشتیم

رنگ عیشم رادرستي بودفارغ ازشکست / ازخزان ایمن بهارجاویداني داشتیم

درعدم هم ازدلم شوق سجوداونرفت / خاك اگرگشتیم جبین برآستاني داشتیم

بیدل(رح):

تحیرمطلعي سرزدچوصبح ازخویشتن رفتم / نمیدانم که آمددرخیال من که من رفتم

صداي ساغرالفت جنون کیفیت است اینجا / لب اوتابه حرف آمدمن ازخودچون سخن رفتم

به اثباتش جگرخوردم به نفي خوددل افشردم / زمعني چون اثربردم نه اوآمدنه من رفتم

افغان(رح):

به یادجلوه شمشادقدي درچمن رفتم / به سروي تابشدچشمم دچار،ازخویشتن رفتم

نباشدرنگ بوي عافیت درگلشن امکان / دل من داغ حسرت گشت گردرانجمن رفتم

نمي ماندویي هرگاه یکرنگي به عرض آمد / ترا تایافتم اندرحریم سینه،من رفتم

بیدل(رح):

اي ابرني به باغ ونه درلاله زاربار / یادي زاشك من کن ودرکوي یاربار

هرچندآستان کرم تشنه اي وفاست / آب رخ طلب نتوان ریخت باربار

گل چیني حدیقه تسلیم آگهي است / باغ بهارخیره سري گومیاربار

افغان(رح):

نه برمحیط ودشت ونه برکوهساربار / اي ابرمغفرت سراین خاکساربار

ترك علایق ازالم مرگ بهتراست / آسان نمي نهدزن امیدواربار

بي طاقتم به عاجزي من ترحمي / کوه غم توگشته برین جسم زاربار

***

سرورگویااعتمادي مي نويسدكه افغان پيرومكتب واقف لاهوري(رح)است ولي مولانا خال محمد(خسته)وعده اي ديگري راعقيده برآنست كه افغان بلاترديدپيرومكتب بيدل(رح)مي باشدواين بيت افغان:

داده افغان حجت بيدل مرارنگ قبول «طالع موري كه بادست سليمان آشناست»

اقتفاوتخميس افغان برغزل هاي حضرت ابوالمعاني رادست آويزميگيرند،من با همنظری با شاعران و ادبیات شناسان روزگار خویش افغان را پیرو حضرت بیدل میدانم، که مخمسات افغان بر غزلهای بیدل گواه ثبوت نظر ماست.

مجموعه اشعارميرهوتك افغان باراول دربرج ميزان(١٣٠٣هـ ق)به قلم ميرمحمدعثمان بن قاضي ميرحسين بن ميرفتح الله خان مشهوربه قاضي بيدل وياابن قاضي شاعرمعروف كشور(صاحب ديوان مطبوع)جمع آوري گرديده كه شامل سه هزاروهفتصدوچهل بيت است ومرحوم سرورگويااعتمادي درمورداين ديوان چنين اظهارنظرمينمايد(حداكثرابيات غزل هاي اين ديوان يازده وحداقل پنج بيت است(٣٩٤)صفحه داردكه درهرصفحه آن يك غزل نوشته شده است).

ديوان كاملتراين شاعردركتابخانه نايب السلطنت موجودبودكه متأسفانه فعلاًازآن اثري نيست،عزيزالدين وكيلي فوفلزايي تعدادابيات آنرابيش ازده هزاربيت وانمودكرده است.

نسخه اي ازديوان افغان درآرشيف ملي كابل هم موجودبودنمي دانم فعلاًناملايمات روزگاربآن چه معامله كرده باشدحداكثراين ديوان به خط مرحوم عبدالسميع(حكيم)يكي ازنواده هاي مرحوم لعل محمدخان عاجزبين سالهاي(١٣٠٣ـ ١٣٠٤هـ ق)نوشته شده وبخش هاي ديگرآنرااشخاص مختلف به خط هاي متفاوتي نگاشته اندكه بخش اول كتاب را(٩٠٠)غزل در(٤٠٣)صفحه احتوانموده ومتعاقباً مخمسات،مثنويات وقطعات آمده است.

خلف الصدق افغان مرحوم غلام حسن قرغه ديوان حاضرراكه بدسترس مطالعهء تان قرارداردرسال (١٣٢٦شمسي)ازكتب دست نويسي كه بدسترس شان رسيده رونويس ودرسال(١٣٣٠شمسي)به شكل يك ديوان قلمي تدوين نموده است،چنانچه خودشان درين موردچنين مي نويسد:(اين شاعرمحترم ديوان مكملي داردكه دونسخهء تمام وناتمام اوقلمي گرديده كه يكي آن سابقاً متعلق به خاندان خودمان بوده وجناب معظم حضرت نورالمشايخ صاحب قدس الله سره العزيزآنراازنزدمرحومي محمدناصرخان كاكاگرفته وازنزدايشان ميرزاعبدالنبي خان(حكيم)مرحوم كه ازاولادهء لعل محمدخان(عاجز)مي باشد برده كه اكنون نزدورثه موصوف مي باشد).

همچنان مي افزايد(نگارنده هيچمدان غلام حسن ولدفقيراحمدخان ولدسيف الدين خان ولدميردادخان ولدميرهوتك افغان كه به سوم پدربه آن شاعرگرامي ميرسم هميشه آرزوداشته وجيبه خودمي شمردم كه اگركتاب شان بدست اين وارث شان برسدمخصوصاًاين آرزودامنگيروخارخارخيال گرديدكه ازقلم شيواي فاضل محترم حافظ نورمحمد(كهگداي)تحت عنوان(عاجزافغان ـ افغان عاجز)يادوشاعرهم طبع وهم عصردرشماره(١ـ ٥)مجله ادبي كابل سال(١٣١٣ـ ١٣١٤ش)شرح ميرهوتك افغان وميرزالعل محمدخان(عاجز)راخواندم.ازآن به بعد درجستجوي دريافت نمودن گوهرمطلوب افتادم تااينكه ازالطاف خداوندي وياري نمودن دوستان گرامي وبرادران بجان برابرم

میرعبدالعزیزآغا (رئیس تحریرات خصوصي حضوراعلیحضرت محمـــدظاهرشاه)وفاضل محتـــرم حافظ نورمحمدخان(کهگداي)مدیردارالتحـــریـرشاهي(۱) دونسخه غزلیات افغان بدست یاري یأس پیوست به اثربدست آمدن این گوهرگرانبهاکه مایه افتخارمن ودودمان آن مردنامي وشاعرگرامي است ازدوستان محترم ازصیمیم قلب اظهارامتنان دارم).

مرحوم مولاناخال محمد(خسته)مي نویسد:

(دونسخه ناتمام ازدیوان اشعارافغان بدست اهل ذوق افتاده وحسن خان قرغه که ازاحفادافغان است مقداري ازاشعاراوراجمع نموده ودیـــواني تـــرتیب داده که شامل غـــزلیات وقصاید،قطعات تاریخـــي ورباعیات مي باشدوجمله(۹۲۳۸)بیت میشودمنتخب اشعارافغان رابه خط نستعلیق که حاوي شش هزاربیت بودنیزمشاهده کرده ام).

راقم نیزهمین دیوان افغان راکه مشتمل بـــر(۹۷۸)غزل(٤٤)مخمس یك تـــرجیع بنـــد(درسیزده بند)(۱۵)قصیـــده(۲۲)قطعه(٤)مثنـــوي(۲۵)رباعـــي وساقي نامه که جمعاً(۹۲۳۸)بیت میشود،در کتابخانه مرحوم غلام حسن قرغه قبل ازغایله منحوس کمونستي جسته،جسته مطالعه کرده بودم وآرزوداشتم تاحله طبع پوشد وبه داشتن یك جلدآن من هم کتابخانه مختصرخودرا(که درآن زمان تاجایي میتوانست عطش مطالعه من ویارانم رارفع نماید)زینت بخشم،خوشبختانه بعدازگذشت انتظارزیادي این مأمول مرابرادربـــرخـــورداروادب شناسم عـــزیزالرحمن(قرغه)پسرمرحومي برآورده ساخت قسمي که این مجموعه بزرگ وپرارزش ادبي(دیوان قلمي میرهوتك افغان)راغرض مطالعه بمن سپرده وافتخارنوشتن زندگي نامه(میرهوتك افغان)راهم به من بخشیدتابعدازتدقیق،تحقیق وتدوین به نشرسپرده شـــودکه من این همت وخدمت اورابه جهان ادب به دیده قدرمینگرم وازخداوندمتعال(ج)استدعامینمایم تاازآلام ایام گزندمبیناد!.

میرهوتك افغان مانندپدروکاکاي بـــزرگـــوارش به علماء،روحانیون،سالکان راه حـــق،عارفان صـــراط المستقیم وعاشقان آیین مقدس وبرگزیده خداي مکین ومکان ارادت واخلاص مندي وافري داشته به صحبت اکثریت آنهاییکه درآن مقطع زمان زیست داشته انـــدرسیده است،منجمله میتـــوان به ذکـــرنام چهارشخصیت عالیجاه وارجمندآن زمان اکتفانمود:

(۱)حضرت شیخ بیکتاي نورالعین واقف لاهوري(رح).

(۲)حضرت قدوة السالکین میرسیف الدین ایشان صاحب استالف(رح).

(۳)حضرت قطب الاقطاب منهاج الدین شیخ سعدالدین انصاري(رح).

(٤)حضرت زبدة السالکین میرظهورالدین(ظهور)انصاري(رح).

بیمـــوردنیست یك یك قطعه شعـــرسه تن ازآنهاراکه هـــریك آنهاعارف،عالم وعامل شرع انورسیدالمرسلین بودندبه عنوان نمونه بیاوریم تاصاحب نظران تراوش هاي ادبي وعرفاني عصرمیرهوتك افغان رادریابند:

***

---

(۱)حافظ نورمحمدخان کهگداي بعدأبحیث رئیس دارالتحریرشاهي عزتقررحاصل نمود.

واقف(رح):

گـربقدرحســرت دل ديده اي مامي گريست
ابــرازكم مايگــي بــرحال دريامي گريست

يادايامــي كه طــوفان داشــت شوق گريه ام
قطره گــرميخواستم ازديده دريامي گريست

نيست امروزيكه مي آيدبه شورازحرف عشق
دل بـوقت خـواندن يوسف زليخامي گريست

كـردم ازهم چشمـي مــردم كنون قطع نظر
پيش ازاين باابـرچشم من به دعوي مي گريست

شـب كه دردبيكــسي دربسترم افكنده بود
شمع بـربالـين مـن ايستاده تنهامي گريست

بيتــودرمجلـسي بــودم واي بــرحال من
تاسحـرگاه جـام مي خنديدومينامي گريست

گــراميــدحاصلي ازگــريه عــاشق داشتي
همچـوباران ديده اش ازجمله اعضامي گريست

همچــومن(واقف)نشددرگريه كس رسواي شهر
كـوهكن دربيستون مجنون به صحرامي گريست

***

شيخ سعدالدين انصاري(رح):

ازخـودي رفتـم دمــي درخـانه خمارمست
بــاده مست وجام مـست و آن درودیوارمست

هـرچـه ديـدم مست بودازساعت عهدالست
نفــس مـست وروح مست وقالب پيكارمست

ازقضـادست قــدربنـوشـت درلـوح وجود
كلك مست وحـرف مست وصفحه وطومارمست

مــست مستــانــدازايجـادمــوجودات كل
ازسقيهـم ربهــم هــوهــوزنان سرشارمست

ايــن جهان ديــرمغان وسـاقــي آمدآن احد
ذره،ذره ممكــن آمــــددمبـدم زانوارمست

قــداحاط كـل شيئي علمـه فــي كل حال
كعبــه وديــروكنشت وسبحــه وزنارمست

درفلك مــرغان قـدسي بال افشــاني كنند
صــوفــي انـدرخانقه چون افكنددستارمست

شورش عشقم كه هـردم نعره اى مستان زند
عشق مست وحسن مست وجلوه وديدارمست

***

ظهور(رح):

قطـــع نظـــراگـــرزتمنـــاكندكسي
منــزل بــه چــرخ همچـــومسيحاكندكسي

درداكـــه درزمـــانــه كـــسي دردمندنيست
بـــي دردراچگـــونه مـــــداواكندكسي

بادشمنـــي كــه بــرنتـوان آمـــدن بزور
بهتــرهمــان بــودكـــه مداراكندكسي

گـــوينـــدقـــدسيـان فلك خـبرمقدمش
گـــرعـــزم كـــوچه ده يحياكندكسي

پهلـــونهـــدبه خـــاك سيـــه عاقبت ظهور
منـــزل اگـــربه بـــام ثـــريـــاكندكسي

ميرهوتك افغان به جدبزرگوارخودحضرت ايشان صاحب استالف ارادت و نسبت صوري ومعنوي داشتندكه ميتوان ارادت واخلاصمندي شان راازلابلاي اين مــرثيه ايشان صاحب(رح)دريافت كه افغان براي لوحه سنگ جدامجدومرشدبزرگوارخودسروده است:

بـــارهـــابـــردي بـــرايـــم بارغم
بـــاري اي بـــادصبـــاايـــن بـــارهم

سوي استالف بروازراه چين | تادمت مشكين شودزان سرزمين
روضه اي عالي جنابي بنگري | اندرين خاك آفتابي بنگري
كعبه اميدارباب شهود | قبله جان معبداهل سجود
جسم پاكي هست مخفي زيرخاك | گنج پنهان است درآن خاك پاك
آن مزارحضرت ايشان ماست | وان مكان منزلگه جانان ماست
خاك بوس مقدمش آوربجا | ديده راروشن نمازان خاك پا
بعدازآن عرض مرامعروض دار | پيش آن خورشيد،كم كم ذره وار
اي به نسبت سيدعالي نسب | اي به گوهرنيروالاحسب
كوه دامن ازتورنگين گلشن است | ازتوگل دردامن كهدامن است
خاصه استالف كه جاي خاص تست | اندرياران بااخلاص تست
گرفتوحي است دركارم زتست | ازكس اميد اگردارم زتست

ديده ام پرخون ودل ازدردچاك
چندباشددرجهان اي جدپاك

***

كه ازاين ميان ابيات(١ـ ٢ـ ٣ـ ٧ـ ٨)درلوحه سنگ حضرت ايشان صاحب(رح)به نظرنمي خورد .همچنان دورباعي ذيل مظهراخلاص وارادت افغان به حضرت ايشان صاحب(رح)شده ميتواند:

اين مرقدمرشدصفاكيشان است | وين باركه شيخ عظيم الشان است
هرفيض كه امروزدلت ميخواهد | درخاك مزارحضرت ايشان است

***

جايي ديدم كه لايق تحسين است | باغ ارم وبهشت گفتم اين است
ازصاحب آن مكان نشان مي جستم | گفتندمزارميرسيف الدين است

***

ميرهوتك افغان رابارفراق جدومرشدشان حضرت ايشان صاحب استالف(رح)آنقدراندوهناك وغمگين نمود كه راه حرمين شريفين رادرپيش گرفت تاشودبه مشاهده گنبدخضراي حضرت ختمي مرتبت صلي الله عليه وسلم بردل غمديده خويش مرهم گذارد،دربازگشت به وطن به هواي مرشدوالاي خويش روبه سوي(شورابه استالف)كه قبلاًبراي سكونت خويش تهيه ديده بودنهاد،ولي قبل ازرسيدن به استالف دركابل وفات نموده وحسب وصيت درجواروالده اي مرحومه اش درمزارحضرت ايشان صاحب(رح)مدفون گرديد.

درماده تاريخ وفات اوممكن معالطه اي صورت گرفته باشد درلوحه سنگ مزارش كه حسب فرمايش پسرشان ميردادخان حك گرديده چنين به نظرميرسد(نواسه اي جناب فيض مآب ميرسيف الدين دراثناي راه كعبه شريف به تاريخ(١٢٢٤)ازدارفنابه داربقارحلت نمودودرپهلوي والده اش دفن گرديد).

ولي ازمرثيه محمدعلم خان وكيل الدوله شاه زمان دركتاب(درة الزمان في تاريخ شاه زمان)(تأليف عزيزالدين وكيلى فوفلزائى)درج گرديده استنباط مي گرددكه افغان تاسال(١٢٤٢قمري)حيات داشته

است مرثیه عبارت است از:

دریغـــازبیـــدادد ســـتاجـــل | کـــه دایـــم کنـــدخـــانـــه هـــاراخراب
درستـــی‌مجـــوییـــدکـــزجـــوراو | بـــسي شيشـــه بشکسته همچـــون حباب
چـــوشمـــع سحـــررفـــت ازبـــزم واي | محمـــدعلـــم خـــان عـــالـــي جناب
زعمـــرش چـــوبگـــذشـــت هفتـــادوپنج | بـــه ملك بقـــابـــردرخـــتش شتاب
چـــوافغـــان مـــاکـــردســـال وفات | ســـوال‌ازدل‌زارپـــــــراضطراب
بگفتـــابه(مغـــرب)بیـــایـــدشنـــاخت | غـــــــروب علـــم راکـــه بـــودآفتاب

۱۲۴۲

***

که دراین صورت ممکن افغان درهمین سال بعدازوفات محمدعلم خان به رحمت حق پیوسته باشدودرلوحه سنگ سهواً حکاك (۲)و(٤)راعوض هم حك کرده باشد.

بررسي وشناخت ابعادشخصیت این شاعردرزاویه ای فراموشي وکمترشناخته شده حوصله مندي زیادي میخواهدکه ازحوصله این فقیربرون است بهترخواهدبودافغان رادرآیینه اشعارش بنگریم ویاازلابلاي کلامش به فحواي گفته زیب النساء مخفي(رح):

درسخن مخفي شدم چون بوي گل دربـــرگ گل | گـــرکسي خـــواهـــدکـــه بینددرسخن بیندمرا

به شناخت بنشینم.

این بود نگاهی بر زندگی میر هوتك افغان خدا کند طرف پسند صاحب نظران چیز فهم قرار گیرد. با عرض ارادت و اخلاص به آستان قلم بدستان سخن شناس،

خواجه محمد نعیم صدیق
میزان ۱۳۷۷ هـ ش
آبدره رود . پشاور . پاکستان

هست بسم الله تاج مطلع دیوان مرا — نام اوآرایش سردفترعنوان مرا

نشه مست معرفت رانیست ازگردون خطر — ساغربزم است یعني گردش دوران مرا

بازي دنیاکه جزرنگ توهم بیش نیست — کرده همچون شعله جواله سرگردان مرا

ازطلسم ضبط حدخویش نتوان شدبیرون — هست تاپاي قناعت ساکن دامان مرا

تاکه دارددردلم داغ تمنایش اثر — زانقلاب آسوده باشد رنگ دربستان مرا

نیستم مایوس سعي نارسایي چون سپند
برده ازخوددرهواي شوق او (افغان)مرا

اي حسن فصاحت زثناي توزبان را — صدگونه مباهات زحمدتوبیان را

دیوان مراهست زتوحید تورونق — چون گل که بیاراسته گلزارجهان را

باقددوتابرسرکوي‌تومقیمیم — نازیم به پیرانه سراین بخت جوان را

اکرام تومحروم کسي رانگذارد — جائیکه دهدلعل وگهرمعدن وکان را

ازدقت اندیشهء خودداینقدر(افغان)
پي برده که راه نیست بکنه توگمان را

درکتاب خامشي ثبت است شرح رازما — درشکست رنگ دزدیده نفس آوازما

چون شرراظهارماازسنگ سازنیستي ست — میتوان انجام مادانست ازآغازما

درغمت ازخویش هرساعت برنگي میروم — بیخودي تاهست نبودحاجت پروازما

شب که مي شد دل به شوق وصل اوگسترده بود — ازکتان پرتوش مهتاب پااندازما

تاکشایم بال همچون شعله ازخودمیروم — درفضاي نیستي باشد پرپروازما

بیتودرظلمتگه هجرم انیس بیکسي
نیست جزتنهایي(افغان)هیچکس همرازمرا

چنان نمودبه صحراغمت دلیرمرا — که هست نقش کف پابه چشم شیرمرا

برنگ شیشه که ازباده چاره اش نبود — غمي روداثرشوقت ازضمیرمرا

به هجربیتوچگویم زبیقراري خویش — جنون نمودبه زنجیرغم اسیرمرا

ندیده ایم بجزغم به بستر راحت — فتادگیست دراین انجمن حصیرمرا

به حیرت توزخودرفتنم چه لذت داشت — که بودجاده اي این راه جوي شیرمرا

لطافتست سبکروح رابساط چوبو — چمن زرنگ نشانیده برسریرمرا

رسیدموسم پیري وغافلم(افغان)
گذشت عهدشباب ازکمان چوتیرمرا

نیست ازرنگ لب لعل توخالي جام ما — ازشفق سرخ است دایم چهره ایام ما

درطواف کعبه اي ترک تعلق عاقبت — سازوبرگ نیستي شدجامه احرام ما

چون شررازفرصت دورنمودمامپرس — رنگ آغازست دردساغرانجام ما

نیست خالي تیره بختیهاي من ازفیض نور — میتوان شدصبح روشن ازسوادشام ما

تردماغم ازمي سرشارچشم مست او — مغزفکراین غزل شدروغن بادام ما

هست رنگیني طبایع رازفیض شهرتم
سرخروکردست(افغان)این نگین رانام ما

بسکه فکرآندهان وآن کمرداریم ما / درعدم سامان وهمي درنظرداریم ما
بهررازعشق ونقش نامت اي گلگون قبا / مخزني ازدل عقیقي ازجگرداریم ما
ازجفاي کاکل وبیدادشنام لبت / شرح بي پایان وحرف مختصرداریم ما
ني دل ازفیض وطن بکشودني ازغربتم / شکوه ازبي مهري شام وسحرداریم ما
دیده تابرهم زني محواست ازآئینه ات / ازفریب جلوهء هستي خبرداریم ما
مدعادرترك مطلبهاست چون آگه شدیم / چاره نبودغیردل کزدهربرداریم ما

ناکشود(افغان)نگاه وحشت زخویشش برده است
درطلسم رنگ خودحکم شررداریم ما

رسم عشقست وقدح گردش حال است اینجا / فارغ آئینه ام ازقیدمثال است اینجا
گل هرنقش که پیداست بودشخص پذیر / آنچه ایمن زشکست است کمال است اینجا
نیست بي پرده زخاموشي ماغیرسخن / لب بهم بستن ماربط مقال است اینجا
نیست جزجسم گرفتاري مارا سببي / صیدمابسته دام پروبال است اینجا
گل نکرده ست درین دوربهاري جزوهم / مایهء عیش تهي دست خیال است اینجا
ازعروج فلك بارگهء عشق مپرس / قدخم گشته عشاق هلال است اینجا
مشکلي نیست مراجزبه جهان پیوستن / نگذشتن زهوس امرمحال است اینجا

آنقدرفرصتعمرشررم(افغان)نیست
گردش رنگ همان گردش سال است اینجا

اي هوس آواره اي شوق خرامت آب ها / دست وپاگم کرده اي موج غمت گرداب ها
حیرتم واسوخت درهجران خداراجلوه اي / منتظرتاچندباشد دیده احباب ها
ازپریشان مشربیهاي دل عاشق مپرس / خورده درفکرسریك موچندین تاب ها
دل شهید کیست یارب کزطپیدن بعدمرگ / میرودازهربن مویم همان سیلاب ها
نسخهء دردم زرنگ عرض حسرت روشن است / اشك خونینم بودجزوغمت راباب ها

ازمژه کي میتوان بستن ره موج سرشك
کي شودخاشاك(افغان)مانع سیلاب ها

اي مطلع رخسارت لوح سردیوان ها / وي نسخه اي ذات تومجموعه عنوان ها
اي شمع جمال تووي صبح وصال تو / رنگیني محفلهاآرایش بستان ها
جزتونه دواجویم غیرت نه وفاپویم / باطل زتونقصان هاثابت زتوپیمان ها
تاریخت به من مهرت ساقي ازل دردل / هرعضوبشورآمددرمیکده جان ها
لطف تواگرياري برخلق دهد یابد / رنج همه راحت هادردهمه درمان ها
ازخوان کریم توازفیض نعیم تو / هردل شده اي دیده درخوردخوداحسان ها
لبریزتجلي شدچون چشم حقیقت بین / ازصیقل ارشادت آئینه عرفان ها

ازفیض ظهورتو اي قبلهء مقبولان — آفاق مکرم شد بردولت ایمان ها
تشریف تولازم شد فرمان رسالت را — زان روي مسجل شد براسم توفرمان ها
ازکوهکن ومجنون بگذرکه زعشق او — آواره منم امروزدرکوه وبیابان ها
بازآي که تابیني احوال اسیرخود
کزخون جگر (افغان) کردازمژه طوفان ها

بنازم بارگاه کنج عزلت دستگاهان را — که آنجاازگدایي فخرباشد پادشاهان را
مشوازاضطراب بادپاي زندگي غافل — که خنگ عمرازخودمي برددایم سواران را
به فکرقدموزونش کسي برخویش چون بالد — میانش کرده مواندیشهء نازك خیالان را
کشیدم هرکجانیرنگ شوخي هاي نازاو — ورق سازم بیاض پرده چشم غزالان را
چنان درعهد خودآفاق راآشفته کردستي — که جمعیت زخاطررفته دل هاي پریشان را
مشونومید درعصیان زبحررحمتش ایدل — که دردامان ابرتیره جادادند باران را
زرنگ حال عجزم درترقي گاه خودداري
شکست(افغان)مگرآگاه سازدکج کلاهان را

زجوش وصف لعلت دوش اي طغراي دفترها — عبارت موج میزدهرطرف درجوي منظرها
ندانم پرتوروي که شب افروخت عالم را — که همچون آتش یاقوت بي دوداست اخترها
گرافروزد خیال جلوه اش فانوس دلهارا — چوفریادسپندآئینه درپروازمجمرها
نیم آگاه زتاب عشق امااینقدردانم — چوتارشمع سوزدشعلهء اومغزدرسرها
بجاي قطرهء خون باده هامیریخت چون مژگان — زبال بسمل شوقت شررازسودن پرها
اگرازمهراوآئینه راروشن نمي کردي — عبث چون موج شبنم کي زخودمیرفت جوهرها
بوقت نامه دادن شمه اي ازحال خودگفتم — زسوزجسم من خون ریخت ازبال کبوترها
پي دفع گزندت خورده اي خودراعجب نبود — سپندآساگرازتاب شفق سوزنداخترها
زبس دورازوصال یارآمدجان به لب آخر — چوخارماهي هرموبرتنم گردیدنیشترها
دلم هرچندامشب سوخت ازغم کس نشد آگاه — نمایان همچورنگ لاله وپنهان چواخگرها
نداردشورموج مي به پیش لعل تورنگي — توپنداري نمك کردند جادرچشم ساغرها
شبي درفکرگیسوي سیاه اوزخودرفتم — روان دربحرعنبربوددیدم صبح بسترها
کجادیده ست یارب خنده اي دندان نماي او — که دربطن صدف عمریست پنهانندگوهرها
بقربان گاه نازت تشنه جان دادندمشتاقان — چوشمع آخرگلوي ترنشد ازآب خنجرها
نداردحاجت پروازحسن عالم افروزش — مشواي ساده ازکیفیتش درفکرزیورها
به بحرزندگي نتوان کس آسان بردن ازجایم — زتمکین بادبان کشتي ماراست لنگرها
زنیرنگ خرام سروقدش واقفم(افغان)
نمایان است ازهرجلوه اش صدشورمحشرها

باجوانان کي توان سنجید کارپیررا — یك کمان آواره مي سازدهزاران تیررا

عشق تادارد نشان درددرزلف سيه — اي جنون آباداري خانه زنجيررا

هركه مي بينم وحشت كرده مشق ازنرگست — گردش چشم تودرس رم دهد نخچيررا

چاره ء غمهاي دل نتوان بسيرباغ كرد — لاله وگل كي كشايد خاطردل گيررا

نيست وضع عجزرادردهرديگرگون شدن — برنتابد رنگ ماافتادگان تعميررا

نفس سركش رانخواهدكشت جزافراط عجز — اتفاق مورمي سازدعلاج شيررا

ازتواضع نيست مطلب ظالمان راجزضرر
سازد (افغان)خم شدن خونريزترشمشيررا

بودازخويش بگذشتن بكام دل رسيدن ها — به اوپيوسته مارايك قلم ازخودبريدن ها

زفيض بيخودي خودرابجاي ميتوان بردن — فلك سيراست دل هم درهوايش ازطپيدن ها

بكف ازسعي نامددامن راحت بچنگ آخر — كندبي دست وپائي شايدحاصل آرميدن ها

به مضمون شررگرپي تواني بردميداني — زهستي تاعدم يك گام باشددررميدن ها

تواضع لازم ارباب جودافتاده درعالم — نهال باررا چاره نبودازخميدن ها

شهيدم مي نمايد نازت ازبسيار استغنا — هلاكم ميكند چشم توازدزديده ديدن ها

بسعي عجزدشوارست(افغان)اوج بگرفتن
بگردون اشك نتواند رسيدن ازدويدن ها

دل نبايد بست عيش هستي بربادرا — اعتباري نيست يعني قصربي بنيادرا

كي بكوشش ميتوان بگرفت دامان طلب — مدعايعني زسعي حاصل نشدفرهادرا

بي تعب نتوان به اوراه تصرف يافتن — شانه سازدتابگيسويش رسد شمشادرا

گرخراب افتاده زومعموره ء دل دردنيست — عشق بي پرواهمين ويران كندآبادرا

مااسيرهجروجانان يك قلم غافل زما — ازگرفتاران چه پرواخاطرآزادرا

ازگرفتاري ندارم غم بخاطرآنقدر
واي ازآن كزدل روم(افغان)برون صيادرا

ازخرابي ودرستي ميدهد كارمرا — ميكندتعميرسيل ازموج ديوارمرا

هركه ازكيفيت فكرم برنگي سرخوش است — باده معنيست جادرساغراشعارمرا

بسكه چشمش رنگ وحشت ريخته درگلشنم — باشدازمژگان آهوخارديوارمرا

كاروان سالاراشكم ازعقيق رنگ دل — آوردسوداگرچشمم به من يارمرا

شهرتم افزوددرآفاق ازرنگ سخن
گفتگو(افغان)بشورآورده بازارمرا

اي ديده نيست راه بحريمش نگاه را — حسنش بيرون زخلوت دل كرده آه را

چرخ ازبراي جلوه اش هرشام وهرسحر — دركف گرفته آئينه مهروماه را

خودبسمليم سرمه چه حاجت به نرگست — خونريزترمكن مژه هاي سياه را

عجزاعتبارمرتبه ء سرفرازي است — زينت فزودرنگ شكستن كلاه را

گرد خرامش آبروي زندگي بود
(افغان) به ديده سرمه كن آن خاك راه را

بازآي كه تارفته يي اي ماه زبرما
دل خون شده وريخته ازچشم ترما

چون موج شكست گهررنگ زحسرت
دل رفته زخود تابتوگويد خبرما

مشكل كه فريبم بدهد جلوهء عالم
چون نقش سراب ست جهان درنظرما

دربحرسخن ريخته ام قطرهء معني
پرشد صدف نظم زموج گهرما

جزياس مجودرچمن هستيم (افغان)
فرصت گل رنگست به دورشررما

بسكه لبريزشكست است خم هستي ما
ساغررنگ بودموج گل مستي ما

هيچكس دررهء تسليم به عجزم نرسد
زانكه افتاده تر ازسايه بودپستي ما

بسكه بحرغم ماموج ندامت دارد
تازه باشد گل افسوس زتردستي ما

ميگسارشب هجريم به ياد سرزلف
طالع تيره بود رنگ سيه مستي ما

برده (افغان) زكف خويش زجاعجزكمال
تاكجااوج چوفواره زندپستي ما

آخرزترك خودبه من ومازديم پا
بردهرپشت و دست به دنيازديم پا

دل ازطپش نگشت گرفتاردام وهم
چون شعله برغبارهوسهازديم پا

ازسازوبرگ عيش گذشتيم يك قلم
چون رنگ عافيت به چمن هازديم پا

ماراتعلقات عنان گيردل نشد
هركس به عيش دست زدومازديم پا

كرديم ترك صحبت سنگين دلان دهر
چون وحشت شراربخارازديم پا

افشانده ايم دست به همت زكاينات
آمدهرآنچه پيش زدنيازديم پا

كي ميتوان بريد بكوشش زدوستان
بيهوده همچوموج به دريازديم پا

(افغان) گذشت ازفلك آنسوغبارما
آخرزعاجزي بكجاهازديم پا

داردزخويش رفتن سنگ شرارپا
ناكام ميزنددل بي اختيارپا

رنگيني اميد جهان نيست غيروهم
گشته است گلفروش هوس ازنگارپا

ازنيش حادثات بپرهيززين چمن
دانسته هشيارنهدكي به خارپا

ازعيش دهرگوشهء عزلت گرفته ايم
يعني زديم برهوس روزگارپا

ماعاجزان چگونه جدل بافلك كنيم
بايد كشد پياده زخنگ سوارپا

زحمت نصيب رانبودرنگ اختيار
چون ميرسد به سنگ بماندزكارپا

زين سان كه رنگ وبوي چمن اوج پرورند
نتوان دگركشيدزسيربهارپا

گرديده ام گردزمين گربه آرزو
افسرده ام زبس برهء انتظارپا

گراختيارخيروشرت نيست اي بشر
نتوان نمودفرق ترا ازچهارپا

كم مايه راكجاست به اشراف نسبتي
جائيكه هست سر، نبوددرشمارپا

نتوان نمودطي ره مطلب بصدتلاش
باشدهزارپااگرم چون هزارپا

(افغان)زمن مجوي ترددبه راه عشق
ازکارمانده دستم وازاختیارپا

چون ترادیدم گره شددرگلوتقریرها
خشك برجاماندم همچون پیکرتصویرها

رنگ وبوي شبنم آزاده ام ازفیض عجز
درشکست خویشتن بگسسته ام زنجیرها

برق تمهید خیالم گشت شوق حسن او
سوخت تارفکرمن درآتش تدبیرها

چون شررآتش فتددرپنبه زارصفحه ام
هرگه ازتاب غم خودمي کنم تحریرها

حیرت دیوانهء چشم تراهرجاکشم
خامهء موسازم ازمژگان چشم شیرها

صورت آفاق درچشمم خیالي بیش نیست
نیست غیرازخواب اینجافرصت تعبیرها

نیست بي کیفیتي لب بستنم ازگفتگو
باشد(افغان)خامشي ام دردم تقریرها

بي اوبه جنون فرصت رنگ هوس ما
پیداست زافشاندن بال مگس ما

سامان ترقي نبودجزسبب عجز
بال وپرآتش بودازخاروخس ما

زین باغ که آزادگیش برق عنانیست
واماندگي ماست که گشته قفس ما

ازصبرمقیمان ضیافتگه عجزیم
جزخوان قناعت نبوددسترس ما

مطلب به جهان نیست بجزصبح وصالش
ازبخت همین است وهمین ملتمس ما

زین دشت که عالم نتوان گشت غبارش
موج طپش دل شده(افغان)جرس ما

بي یادشوق نیست دل وصل جوي ما
نقش خیال تست گل آرزوي ما

درجلوه گاه غفلت پروازرنگ خویش
محوخوداست آئینه اي جستجوي ما

ازبسکه نشه پرورآن چشم پرفنیم
حاجت به موج باده ندارد سبوي ما

شایستهء نیازنگردیم به هیچ چیز
باشد به رنگ خون دوعالم وضوي ما

فکرشباب چیست زپیري که موج عمر
آن آب رفته نیست که آید به جوي ما

شهرت بهارجلوهء آزادگي نیم
(افغان)بجیب پرده رنگ است بوي ما

زآه خویش نمودم سراغ کوي ترا
نمودنالهء من راه جستجوي ترا

شنیده ایم به هنگام نقش طلعت تو
زخویش رفت چوماني کشید روي ترا

چسان رودائرشوق مهرت ازدل من
شکست نیست گل رنگ آرزوي ترا

زطاق گوشهء ابروشنیده ام که ناز
ظهورشیوهء ایماي رنگ وبوي ترا

نگاه داشت درین بحرخامشي(افغان)
چوگوهرآئینه اي موج آبروي ترا

مرازافتادگي دادند اظهاررسایي ها
به رنگ دانه ازعجزعالم نشونمایي ها

زرنگ خودنمائي چاره نبوداهل عالم را
نمایدهرسحرگلشن زگل رنگین قبایي ها

شـــدي تاازبـرم غم سوخت دل راشام تنهائي — بـــه داغ انتظـــارازآتـــش دردجدايي ها
زمـــوج غـــم بـــرنگ شيوهء انديشه وارستم — تـــوكل مـــي كنـد دركشتي ماناخدايي ها
شـــدم ازخودچورنگ وپي نبردم هيچ جاآخر — فغـان ازنـاتـــوانـــي هـاودادازنارسايي ها
عـدم سرمايهء رنگ هجوم سجده اش گشتم — سـرم شدخاك يعني دررهش ازجبهه سايي ها

جـــوانـي تاشدازكف دررهء مطلب دوتاگشتم
زپاافگندماراآخـــر (افغان) بـــي عصايي ها

وحشـــت چـــوشـــررجاي نموده به تن ما — تـــاررگ بـــرق اســـت زه پيـــرهن ما
رفتـم زخـــودامـــشب به تمناي وصالت — باشـــد كـــف افســوس به خـودآمـدن ما
تاقصـه اي آن ســاعـــد بيضاســـت بيانم — باشيـــربيـــاميختـه شهـــد سخن ما
چـــون شمـــع ببين سوختنم بي رخش امشب — پيـــدا زخـــاراست حـــريـــركفن ما

بسمـــل شـــوداهل حســـدازگفـت وشنيدم
(افغان)دم تيغـــست زبـــان دردهـــن ما

به دهـــركـــي غـم ازاهـل حسد بودمارا — كـه جـادرآئيـنه اي چشـم بـدبودمارا
بهـــارگلـــشن تسليـــم عـالم عجـــزيم — فتـادگـــي گـل روي سبـــدبودمارا
مپـرس كـــزچـــه بـــه آيـين دردميسازم — بههجـــرشـاهـــدغـــمنامـــزدبودمارا
عـــدوبه مصـــرع بـــرجســـته ام نيافته راه — بلنديـــي سخـــن امـــروزســـدبودمارا
بـــرنـــگ مـــوج نفس عمرهاست قمري دل — اسيـــرجلـــوه اي آن ســـروقـــدبودمارا
پـــريـــدن مـــي رنگـم زبـــزم بيـرون كرد — شكـــست آبـــرويم دســـت ردبودمارا
زشعـــرمـــوج مـــي فكرمن كه ديد به دهر — شـــرابسـاغـــردورابـــدبودمارا
فتاده ايم برراهش چنان ضعيف كه دوش — زمـــورنيـــزاميـــدمـــددبودمارا

فتاده گـــوهـــرنظمـــي بدست من(افغان)
همـــين زمخـــزن عـــالم رسـد بـــودمارا

اي مشبـــك گـــشته ازمـــژگان تـــوبادام ها — بـــي لبت گرديده خون ازمي به چشم جام ها
تابخـــودواميـــرسم عـبرت شكارم ميكند — نقـــش پاي رفته گـان باشـددرين راه دام ها
هـــرگـــم ازيـــادمـــژگان تـــوبرتن مي خلد — استخـــوانم خـارماهـــي گشـــته دراندام ها
طالعـــم ازتيـــره بختـــي هانمي آيد بيرون — صبـــح پنهـــان ســت اينجـادرسواد شام ها
هـــركـــرازيـــن انجمـــن چشم ابدبين داده اند — جلـــوهء اوديـــــده درآئيـنه اي انجام ها
گـــررخت بي پرده شد درحيرت افتدكاينات — آسمـــــان افتـــدزدورگـــــردش ازايام ها
چشم مست وغمـزه بيباك ونگه وحشي نسب — درپنـــاه زلـف اونتـــوان نمـــودآرام ها

ازسبكـــروحان بشام غـــم نمي گيرندفيض
درسيـاهـــي ميـــزنـــد (افغان)سفيـدنام ها

مـــپرس درشـــب هجـــرازدلـم الـم هارا — كشـيده ايم بيـــك قطـــره بـارغم هارا
شهـيدعشق تـــوچـــون شمع داشت تانفسي — نكـــردفـــرق زســـرددرهـت قدم هارا

فغان که چرخ درعالم چوشبنم نرگس — براي ديده ء من آفريدنم هارا

بدورخط توفرمان حسن هاعيب است — که اعتباردگرنيست اين رقم هارا

دويي مخواه زبيش وکم ترانه ء ما — ببين که نغمه مساويست زيروبم هارا

خيال موي ميان بتان ماهيهات — توهمي به نظرآوردعدم هارا

بصورت مژه من بوقت شرح غمش — زديده خون سيه مي رودقلم هارا

زجوربارفلك چون هلال تا (افغان)
کشيده ايم به پشت دوتاستم هارا

برآزقيد جسم وازتعلق پاك کن خودرا — بيك پروازجادرديده ء افلاك کن خودرا

بهرجاجلوه گربيني خرام اوزسربگذر — شرف اندوزدارالفضل آن صداك کن خودرا

وجودهرکه بيني مصدرنفع وضررباشد — اگراکسيرنتواني شدن ترياك کن خودرا

درين صحراکه پروازست نقش حيرت رنگش — به رنگ بال بسمل ازطپيدن خاك کن خودرا

برآرازسينه ات آهي وآتش زن جهاني را
دگر (افغان)شرارخرمن افلاك کن خودرا

بيتوشب هاحرف زلف پرشکن داريم ما — همره ء خويش ازپريشاني سخن داريم ما

بسملم راجزنزاکت نيست تشريفي به بر — ازحريررنگ برگ گل کفن داريم ما

بسکه بيتابيم ازيادسرمژگان تو — . خارپنداري به زيرپيرهن داريم ما

هيچگاه ازجان مابيرون نباشدتاب درد — چون شرارسنگ آتش دربدن داريم ما

ازسرشك لاله گونم حرف غم لبريزشد — بيتوخوناب دل امشب درلگن داريم ما

کي تواند شد به شعر (افغان)حريف ماکسي
اززبان امروزتيغي دردهن داريم ما

به عذرآنکه ميگفتم مسيحانوخط خودرا — به رنگ سايه مي افتم ته پانوخط خودرا

به آنشوخي تغافل ورزد زتعليمت، حيرانم — که چون آموختي مشق مدارانوخط خودرا

عجب نبودکه برشمع رخش ازرشك ميسوزم — به بزم غيرنتوان ديدتنهانوخط خودرا

دل وصدرنگ بيتابي تمناوهزارحسرت — که بايك ديده چون سازم تماشانوخط خودرا

اگردرس جفاآموزد (افغان)بهردل بردن
نخواهم دادجزتعليم يغمانوخط خودرا

فتادگي شده درکنج عجزبسترما — بودملايمت وضع بالش پرما

برغم خصم صف آراي شعررنگينم — بودبلندي مضمون لواي لشکرما

ضرارچرخ چه پروابعهد مي نوشي — سوادگردش دوراست خط ساغرما

بيادت آيينه اي رنگ رفتن هوشم — پريده طوطي حيرت ببال جوهرما

اميرعرصه اي سوزيم وشاه ملك گداز — چو شمع شعله دل گشته تاج وافسرما

زآبرونشدم ازفسون دهرخلاص — به دام حلقه ء رنگ است موج گوهرما

***

به پلهٔ سخن (افغان) زبس گران سنگیم
نمی شود گهر طبع کس برابر ما

آتش زدم از برق جنون حاصل خودرا — درمجمر غم سوختم امشب دل خودرا
دروادی فکر توکه سرگشته ای اویم — درناقه غم بسته جنون محمل خودرا
خالی شده بی واسطه مضمون گدازم — خواندم چوشرر شرح پربسمل خودرا
درد تو بود واسطهٔ زندگی من — باکلفت آمیختم آب وگل خودرا

(افغان) به شب وصل مپرس ازطرب دل
آراستم ازشمع رخش محفل خودرا

رقم کردست وصف جلوه ای نازك میانی را — توگویی برگ گل بسته است فکرم گلستانی را
درین راه هرکه می بینی برنگی میرودازخود — گسسته ربط سازالفت ازکف کاروانی را
هوس بیتاب طوف کعبه چاك دلم امشب — نهان ازدیده یعنی خاك بوسم آستانی را
همین دل نیست تنهاسرخوش جام زخودرفتن — ربودازخویشتن کیفیت عشقت جهانی را
بسعی خامه حیرانیم زفکرناتمام خود — رقم چون کرده وصف نازآفت همعنانی را

بفکرپست هرشاعرچه نسبت طبع(افغان)را
بخاك تیره چون سنجیم یارب آسمانی را

نمایدهرکه دیده،درگل روی توکاکل را — گمان سایهٔ مژگان افعی تارسنبل را
بسیرباغ تابی اونهادم پازخودرفتم — کمندحلقهٔ وحشت گمان کردم رگ گل را
جمالی راکه بودم سالهادرآرزوامشب — زفکرش داده ام رنگ گلستان تخیل را
نداردغیراستغناسیه چشمی که من دارم — به سنگ سرمه صیقل کردشمشیرتغافل را

مگوهم آزمایی وادی اندیشه ام(افغان)
به پای سعی طی کردستم اقلیم توکل را

زان کمریارب کجادیده ست پیچ وتاب ها — کزتحیرموج ازخودرفته درگرداب ها
دیده ام امشب بیادگیسوی اوتاسحر — درجنون آبادحیرانی پریشان خواب ها
ازجوانی بیشترآزارصیددل کند — قامت خم گشتهٔ پیران بودقلاب ها
هراسیری رابه امیدی تسلی داده اند — مرغ راچاك قفس کم نیست ازابواب ها
چون نه پیچم من بخودکزگرمی رخساراو — زلف باآن سرکشی چون سبحه خورده تاب ها
آه موج وعشق طوفان وجنون گرداب غم — چون نگاه دارم دل خودراازین گرداب ها

نیست اندرنغمهٔ صددل نوای اختلاف
دیده ام(افغان)یك آهنگ اندرین مضراب ها

مشوغافل زهجردوستان درآشنایی ها — که جمعیت چوشبنم درکمین داردجدایی ها
چواشکت پایمال دهرخواهد ساخت میدانم — بیاای بی خبربگذرزاظهاررسایی ها
نفس شد عقده وجان زاروتن افسرده ودل خون — چهابرماگذشت اززحمت صبرآزمایی ها
جوانی ازمزاج پیرطبعان کی رودبیرون — فلك هم می نماید ازشفق رنگین قبایی ها

به حیرت رفته ام تادیده ام آئینه رویش — که مشرق دربغل داردچوصبح آنجاضیایی ها
بهرمویش اشارت بسته نیرنگ وهزاراییما — بیاتابینی اینجاشیوهء نازك ادایی ها
زدردخودنمائي بارهارفتم چواشك ازخود — زخجلت آبم آخرساخت اظهاررسایی ها

به داغ ناامیدي سوخت(افغان)آه ازدردم
مپرس اي بي خبرازنغمهء حیرت نوایي ها

ندارم چاره درراه غمش اززاربودن ها — من وبسیارنالش کردن واوکم شنودن ها
نباشد چاره غم پروردهء داغ محبت را — غبارصفحه دل کم نگردد ازدویدن ها
بترك عرض مطلب رنگ جمعیت بدست آور — نداردصرفه گل زین بوستان ازلب کشودن ها
توغافل زاستغناسراپابودن ازحالم — من وچون سایه دایم برجنابت جبهه سودن ها
ندارم ازرخ اوچاره جزآئینه گردیدن — نگه رانیست ازان جولان بجزحیرت فزودن ها

نگاهش داردم بي اختیارازضبط خود (افغان)
نداردکارآن چشم سیاه جزدل ربودن ها

دامان کشیده است غم ازروزگارما — رنگ خزان بودگل فصل بهارما
سامان هستیم نبودبیش یك نفس — پیدابودزفرصت رنگ شرارما
ازبسکه شوق زلف تودرخاك برده ام — سنبل دمیده است زخاك مزارما
بستم بشام هجرزبس شوق وعده ات — مي ریخته است درقدح انتظارما
مست است نوبهاربعهد جمال او — داردبه لب پیاله زگل شاخسارما
درباغ عجزنخل برومندحیرتیم — افتاده همچوبیدبودبرگ وبارما
ازموج رنگ عشرت خونین دلان مپرس — جزداغ نیست درقدح لاله زارما
قدرم فزوده رنگ قناعت زفیض عجز — شدضبطآبروگهراعتبارما
باشد جناح رفتنم آرایش جهان — گرددسیاه چشم هواازغبارما
آتش فگنده ایم درآفاق ازسخن — ایمن مباش ازدهن شعله بارما
هرفرداین غزل به جواهربرابراست — نبودکم ازگهرسخن آبدارما
گیراست بسکه ناخن یاسم درین چمن — دامان روزگارگرفته است خارما

باشد سوادخط وگل روي دلبران
(افغان)نشاط گردش لیل النهارما

چون کمان کج نباشد نباشد بیم مردن پیررا — می نشاندراستي برخاك دایم تیررا
درجنون سعي دلیرم رازآفت نیست باك — دوش شمع کاروان دانیم چشم شیررا
ازشعارغفلت خویشم گرفتارجنون — ازگرانجاني نمودم حلقهء زنجیررا
حرف صافم ازدهن بي دردمي آید بیرون — صرف طبعم کرده روشن بادهء تقریررا

بسکه درفکرنگاهش رفته ام(افغان)زخویش
مي دهد درس رمیدن وحشتم نخجیررا

به شام تیره بختي عشرت دیگربودمارا — سوادگردش طالع خط ساغربودمارا

سیه تاب است تیغ یاس سالازتیره بختي ها — به تن نقش حصیرعجزماجوهربودمارا
بباغ دهر من هم مینمایم زآبرورنگي — برنگي غنچه گردرکیسه مشت زربودمارا
ظفرازگفتگودرجنگ ارباب حسددارم — که زنگ مدشمشیرزبان خنجربودمارا
زاقبال سخن(افغان)بجایي میرسم آخر
که مصرع چون بهم پیوست بال وپربودمارا

سوداي جلوه توکي ازدل رودمرا — حیرانیست زآئینه مشکل رودمرا
فریادکزغرورنپرسدحال ما — هرجارسید ساخته بسمل رودمرا
اندیشه نیم جونبوددرقناعتم — بربادحادثات گرحاصل رودمرا
دل آشناي رمزحقیقت نمي شود — دایم خیال دره باطل رودمرا
داردنهان زمن به وفایت سرآرزو — ازخویش دل به سوي توغافل رودمرا
(افغان)کناره جوست محیط آشناي غم
زین بحردل چوموج به ساحل رودمرا

اگرمي آمدي درعشق کارازبیقراري ها — جرس هم میرساندآخربجاي زنگ زاري ها
بدام آوردن اوسخت ودشوارست عاشق را — نیایدازکمندآه من عنقاشکاري ها
بدورزندگي دارم سبکتازعدم رنگي — که ازخودچون شرررفتست دروحشت شراري ها
طرب سنج بقاي عمري اي ازخویشتن غافل — کجاباشد به قصرزندگاني استواري ها
بوددرعشق ضبط خویش مشکل بیقراران را — زخودهمچون شرربرده مرابي اختیاري ها
مجوغیرازشکست رنگ ازسیربهارمن — که گل کردست ازطبعم همین بي اعتباري ها
نباشد چاره جزتسلیم پیش غمزه ات دل را — تووچین ازغضب برجبهه وماجان سپاري ها
تواندیافتن حسن قبول(افغان)دل زارم
اگرکاري به عقباآیدازامیدواري ها

آشنانیست زبس دل به تکلم مارا — دل دونیم است زشمشیرتبسم مارا
میکشم منت احسان جناب توویس — تانگویند گداي درمردم مارا
هرقدرضبط دل خون شده کردیم آخر — گریه آوردچودریابه طلاطم مارا
سربه میخانه نهادیم بخاك ازپي مي — تانگیرندچوخشت ازقدم خم مارا
میتوان کردسراغ ازاثرنقش قدم — گرکني درره، صحراي طلب گم مارا

###

گشته ازحسن توپیداآبروآئینه را — باشدازعکس لبت مي درسبوآیینه را
سینه صافان رابه استحقاق خوب وبدچه کار — امتیازي نیست برزشت ونکوآیینه را
همچوشبنم خواست ازحیراني خوددم زند — جوهرآساخشك شدنم درگلوآیینه را
درضمیرخویش داردسیرهااهل صفا — گوکه نکشایند درازهیچ سوآیینه را
ترسم ازسیرجمال خویشتن آگاه شوي — تاتواني دورکن ازپیش روآیینه را

###

طلسم نازبود نرگس سیاه ترا　　دلم شده است گرفتاريك نگاه ترا

بساط رنگ خيالم كنارراحت تست　　بودبه بسترانديشه خوابگاه ترا

ببين به گاه وصالت چه كردافسونم　　بدام خويش كشيدم بيك نگاه ترا

مخورفريب حوادث كه مي زندبرخاك　　سرارفلك برساندبه اوج ماه ترا

به كنج فقردگرحاجتت به افسرنيست　　كه دوخته است غم ازموي سركلاه ترا

گذارعقدكدورت كه پيچ وتاب(افغان)
چوتارسبحه به دل هانموده راه ترا

كجابوي وفاباشد بهارصحبت گل را　　شكستن رنگ دست اوبوددرباغ سنبل را

فداي سرگراني هاي استغناي اوگردم　　كه خوبان وام ميگيرند زابرويش تغافل را

نيم درجادهء مطلب خمارانديش مايوسي　　مي توفيق عزلت كرده درساغرتوكل را

سخن دروصف اوبسيارنازك گفته ام ايدل　　نماشيرازه اي ديوان من تاررگ گل را

خيال زلف اووفكرجمعيت محالست اين
كه(افغان)نسبت زلفش پريشان كرده سنبل را

بي جلوه ات پريده زسرهوش نقش پا　　برمقدم توبازبودگوش نقش پا

ازحادثات اهل تحيركي آگهند　　غافل زشوردهربودگوش نقش پا

يارب سراغ ازكه بجويم زرفته گان　　گرديده اندخواب فراموش نقش پا

عرض حيات عاقبتش خاك گشتن است　　چون شمع رفتن است درآغوش نقش پا

فرش است زانتظارهمه چشم عاشقان
(افغان)براه اونبودجوش نقش پا

گشتم زعجزدررهت همدوش نقش پا　　خاكم گرفت جاي درآغوش نقش پا

ازگريه ام فزوده گل قدررنگ عجز　　اشكم چوشمع گشت درگوش نقش پا

آخرفتادگي برهت خاك مي كند　　بشنيده ايم ازلب خاموش نقش پا

هرذره انتظارچوچشميست دشت را　　حيرت نموده است گل ازجوش نقش پا

(افغان)مپرس رنگ خرامش زحيرتم
جولان يارگشته فراموش نقش پا

به خوبان جهان كاشم نمي شدآشنايي ها　　غم شان سوختم ازآتش دردجدايي ها

زطوفان حوادث نيست غم دل بسته اورا　　توكل ميكند دركشتي ماناخدايي ها

خودآرايي بوددردهرظالم رازمظلومان　　شرراهست ازپهلوي خس رنگين قبايي ها

مجوارباب حيرت راشگفت ازغنچهء خاطر　　نباشد سبزه تصويررانشوونمايي ها

بگردد عقدهء دل بازازطوف تماشايش　　بودابروي خوبان قبله مشكل كشايي ها

بلند افتاده ست ازبس كندوحشت عاشق　　بگردون ميرساندآه من ازنارسايي ها

نشد ازعاجزي حاصل مرادردهرواماندن
چو(افغانم)بردازخويشتن بيدست وپايي ها

شب هجراست مپرس ازمژه تراینجا　　که گذشتست مراخون دل ازسراینجا

ازپریشانی خودانجمن آرای غمم　　هست سرگشتگی ماخط ساغراینجا

دهنم ازسخن وصف توگشته ست لذیذ　　حرف لعل توبودقندمکرراینجا

ماهمه باده کشان قدح توفیقیم　　کنج فقراست زمانشه ای دیگراینجا

بسکه کاشانه ام ازبرق ندامت گرمست　　کف افسوس بودبال سمندراینجا

موبه موکاسته ام تابکنم ره بدلش　　چقدرتاب خوردرشته گوهراینجا

چه بگوئیم زافتادگی خودبرهش　　کس ندیدست زماخاك نشین تراینجا

کیست تانامه بردسوی توازماامروز　　رفتن رنگ بودبال کبوتراینجا

ازغم حادثه(افغان)نتوان ایمن بود
نیست یکدل که نگشته ست مکدراینجا

بیفکن چون حباب ازسرگل عرض هواهارا　　درین دنیاتماشاکن تونیرنگ قضاهارا

هجوم گریه وبیتابی دلهاچنان ماند　　چوسیلابی که سرگردان نمایدآسیاهارا

مجوزاسباب عزلت غیرآثارگرفتاری　　که چون زنجیرمی بافندموج بوریاهارا

ازآن غیرت که ننماید نشان غیردرکویش　　به مژگان روفتم پست وبلند نقش پاهارا

زخاك مانخیزدجزغبارکلفت آهی
پریشان کرده(افغان)وضع ماطبع هواهارا

نیست جزآشفتگی رنگ دگرموی ترا　　دل پریشان می نویسد شرح گیسوی ترا

ترك چشمت راکمندنازباشد ازنگاه　　درکمان ناوك زمژگان بست ابروی ترا

مینگارد برحریرپرده ء رنگ بهار　　ازنزاکت خامه ام وصف گل روی ترا

کیست تاآئینه دارجلوه ء نازت شود　　برق هم ناوردتاب گرمی خوی ترا

تانگردد گلفروش عطرشهرت صبحدم　　غنچه پنهان کرده درجیب هوس بوی ترا

میکند روح القدس آمین به هفتم آسمان　　گریه حاجت بازگرددلب دعاگوی ترا

دست دادازعاجزی(افغان)کمال راحتت
بستراست افتادگی چون سایه پهلوی ترا

به تارحلقه ء ایام بسته اندمرا　　به رشته سحروشام بسته اندمرا

دلم اسیراداهای خوب رویان است　　زیك نگاه به صددام بسته اندمرا

زطوف کعبه ء دل نیستم خلاص دمی　　به تارجامه احرام بسته اندمرا

زفکربندغم خویش چون شوم آزاد　　که باسلاسل اوهام بسته اندمرا

ندیده است زطفلی کسی مرابیتاب　　بمهدراحت وآرام بسته اندمرا

زبزم باده کشان کی توان رهائی یافت　　به موج رنگ خط جام بسته اندمرا

چه دل ززندگی خودنهم به تارنفس　　که درجهان به نخ خام بسته اندمرا

نشسته ام به سرراه انتظار(افغان)
بتان به رشته ء اوهام بسته اندمرا

گرفته ام زجنون عرصهء بیابان را　　بر رشته های نگاه بسته ام غزالان را

فزود قدر درافتادگی اسیران را　　گهر نمود تنزل به بحر نیسان را

به دهر نیست دل خالی از تمنایت　　سر رشته اند به مهر توخاك انسان را

نمیتوان زوصالت نمود قطع هوس　　بود به زلف تو پیوند رشته جان را

بیاد زلف تو اجزای فکر مغشوش است　　مپرس معنی این نسخه پریشان را

شبی بر آر سر (افغان) زجیب رسوایی
نظاره کن به سحر فیض چاك دامان را

چشم پر کیفیتش گر آشنا باشد مرا　　صبح هستی مظهر رنگ فنا باشد مرا

ساز جهل انجام کار آبروی انس نیست　　اعتبار در دور گل عرض حیا باشد مرا

اوج گیرد در سپهر از روح محراب قبول　　این همه پرواز در تیر دعا باشد مرا

نیست در پر کار نفع از کوششم یك جو نصیب　　مزد سرگردانی همچون آسیا باشد مرا

در درستی دیده ام رنگ بنای فیض نیست
گر دلم بشکست (افغان) توتیا باشد مرا

زوصف قد مه رویان بلند افتاد مطلع ها　　بهم چون بست ابروی بتان پیوسته مصرع ها

نیند از پرده بیرون وزنند آتش جهانی را　　عیاذالله اگر خوبان زرو گیرند برقع ها

ندارد غیر حیرت دیده ام آمیزش عالم　　کف افسوس باشد چون بهم آیند مجمع ها

به فکر نیستی در کنج عزلت تا که خو کردم　　نمی گردد به دل اندیشه ای فرش مرصع ها

بود در انتهای هر غزل کیفیت دیگر　　که در دته نشین شیشه معنی ست مقطع ها

طرف گشتن به اشعار چنین جهل است حاسد را
که (افغان) حکم شمشیر دودم دارند مصرع ها

عجز ست در بهار عمل برگ و بار ما　　باشد دل شکسته گل شاخسار ما

یکرنگیم بهرچه موافق فتاده است　　نتوان شناخت رنگ هوا از غبار ما

باز آکه عمرهاست براه خرام تو　　آئینه چیده است نگه انتظار ما

حاصل مرا زگردش ایام حیرت است　　باشد کف فسوس خزان و بهار ما

باز آکه دور عشرت ما را ثبات نیست　　دارد زرنگ باده بساغر بهار ما

ماکشتگان حسرت آنشوخ جلوه ایم　　باشد زموم آیینه شمع مزار ما

(افغان) برنگ آئینه در وادی طلب
پامال کلفت است دل خاکسار ما

نمود از گرد حسرت غم بنای خانه ای ما را　　نباشد جز کف افسوس در کاشانه ای ما را

اسیر حلقهء وامانده گیهائیم ازین وادی　　بود زنجیر هر نقش قدم دیوانه ای ما را

ترقی را نباشد جز تنزل درجهان باعث　　بخاك افگند تمهید شگفتن دانه ای ما را

خرابم ساخت چرخ وکرد ایمن ازحوادث ها　　نباشد بیم ویرانی دگر ویرانه ای ما را

بشام غم مپرس ازهستي رنگ بناي ما　　کندآب وگل تعميرويران خانه اي مارا
مشوزين گلستان ازدورعشرت هاي ماايمن　　شکست رنگ گردش ميدهدپيمانه اي مارا

بيادگرمي خوي که(افغانيم)بزم آرا
که هست ازبرق وحشت شعله آتش خانه اي مارا

بجزتودل نکشودازگل وبهارمرا　　نمودداغ تماشاي لاله زارمرا
تحيرم ندهد جزچراغ جلوه ء او　　دليل شاهد وصل است انتظارمرا
شهيد جلوه ء آتشوخ حيرت آرايم　　زموم آيينه شمع است برمزارمرا
من آن نهال برومند گلشن فکرم　　که رنگ معني ولفظ اندبرگ وبارمرا

اسيرعقده ء آفاق نيستم(افغان)
طلسم هستي خودگشته است تارمرا

بودروغن زمغزپسته شمع آرزوهارا　　نباشد غيروصفت نقل بزم گفتگوهارا
لب خاموش شمع محفل مااين نوادارد　　که آخرخاك گرداندطپيدن آرزوهارا
درين گلشن که من گرم فغانم بي گل رويش　　بجزحسرت نباشدمي بساغررنگ بوهارا
الهي ازکرم درگلشن آفاق يك چندي　　بقدررنگ ماگردان مزاج شعله خوهارا

نگرددتشنه کام ازعشق او(افغان)گرفتاري
زآب خنجرش لب تربوددايم گلوهارا

گرددکسي چگونه حريف بيان ما　　سوزدحسودازلب آتش بيان ما
اي دل فريب رنگ فسوني که همچوني　　بنداست ناله درکره استخوان ما
گرم خروش يادنگاه توچون شويم　　غيرازشکست رنگ نباشدفغان ما
دربزم ماامجوي بجزرنگ آرزو　　باشدنمك زشورمحبت به خوان ما
گشتيم خاك وبخت سرماگذرنکرد　　وحشت گزيده است هماازاستخوان ما

###

به گاه وصل چون بينم شکرخندلبانش را　　تبسم هم زتنگي کرده گم راه دهانش را
درآن محفل که ازحسرت دل ماشعله افروزد　　نباشد رشته جزتارنفس شمع فغانش را
به گلزارسبکروحي محبت بلبلي دارد　　که موج رنگ گل سيلاب باشدآستانش را
شکست رنگ عاشق نيست جزاظهارحال خود　　بغيرازسرمه گشتن کس نمي فهمدزبانش را
دل آواره اي دارم بباغ دهرکزحيرت　　شکستن برنمي تابدگل رنگ فغانش را

مپرس(افغان)بشام هجرازحال دل عاشق
زدآتش برق حسرت پنبه زاراستخوانش را

ريگ صحراي جنون بستربوددیوانه را　　ازغبارغم ببالين سربوددیوانه را
زانقلاب طبع دارم زين بيابان عيش ها　　گردش رنگ هوس ساغربوددیوانه را
بي خبرازرسته خيزروزگارآگاه نيست　　زانکه کي پرواي شوروشربوددیوانه را
نيست رسوائي ماراجزملامت اعتبار　　سنگ طفلان درنظرگوهربوددیوانه را

بسکه صـــدرنگست مـــوج نشه سرشارعشق
هـــــردم(افغان)عالم دیگـــربـــود دیوانه را

زهـــي مـــرآت رنـــگ جلوهء فکرتومشرب ها
زنـــــیرنـــگ گل سوداي توآشفته مذهب ها
نفس گـرم خروش کیست حیرانم درین محفل
که ازخـــودمیـــرود دل هرشبم ازجوش یارب ها
زبـــس ســوداي گـیسوي تـــوداردبندایامم
سیـــه روزمن همچون دیده آهوست ازشب ها
ســـزد گـــردل بـــودآزردهء طبـــع رقیبانم
که حرف سخـت دشمن نیست کم ازنیش عقرب ها
بناي کلبهء وحشـت سرشتان راچه مي پرسي
زچشـــم آهـــوان خشت ســرایم است قالب ها
به چندین خواهشم دل بردازخودسوي اویارب
چه خـــواهم گفت بااویك زبان صدرنگ مطلب ها

به لعلـــش غنچه را (افغان)مده نسبت زباریکي
بـــودنازك تــرازتارر گ بـــر گ گل آن لب ها

نیست جـزعـشرت بعهدم دورصبح وشام را
جـــام پنـــدارنــــد مستـــان گردش ایام را
ماعـــدم ســرمایه گان رانیست پیداغیرعجز
چـــون شـــرردیـــدیم درآغازخــودانجام را
شهـرتم پـیداســت درآفــاق ازنقـش قدم
درنگـــین نیســـتي کنـــدم چـوعنقانام را
ازاسیـــران غمــت راحــت مجودرراه عشق
کـــي پســـندبسملت بـــرخـویشتن آرام را
ســاکـــنان راه مقصـد درطریق بي خودي
جـــاده تـــوفیـــق پنــــدارندخط جام را

درطـــریق غـــم مپرس ازرنگ صیدلاغرم
ازتـــن ماخس به چشـــم افتاده (افغان)دام را

باجـــوانـــان رنـــگ آمیـــزش نباشد پیررا
ازکمـــان نبـــودبجـــزآواره گشتن تیررا
نیـــست حاصـــل جـزگرفتاري مراازلف تو
بشنـــوازتحـــریك آهـــم شیـــون زنجیررا
داردازکیفـــیت دل ســـاغـــرهستـــي کمال
نشـــه ازمعنــــیست مـــوج باده تقریررا
ازتهـــورمشـــربـــي آوارگـــان دشــت غم
جـــاده پنـدارنـــدمـــد ســـایـه شمشیررا

ازتحیـــرپیـــشه گان(افغان)مجـــوتائیدعشق
نیست تمهیـــد شگفـــتن غنچهء تصـــویـــر را

اي مـــــوج جلـــوهء گل رنگـــت شـــراب ها
پـــــــروانه اي چـــــراغ جمـــالت نقاب ها
مضمـــون اضطـــراب سپـهرتـــوروشن است
داردکتـــــاب بسمـــلت ازنـــاله باب ها
ازخـــویـــش رفتـــه ام بفسونهـــاي روزگار
یعنـــي فـــریضـــه است مـــرااین سراب ها
بـــرآســـمان چسـان نکـنندنـازکـه درزمین
پیـــدازنقـــش پـــاي تـــوشـــدآفتاب ها

***

کـــي تـــوانـــد بـــردبیتابـــي دل ازجامرا
رنـــگ مـــوج بیخـــودي زنجـیرشددرپامرا
رازدل پـــوشیـــده نتـوان داشت گاه سوختن
هســـت پیـــداحال دل چون شمع ازسیمامرا
جـــزمـــي کیفیـــتش نــبوددل مـــارابـــه بزم
نیست یعنـــي غـــیرمهـرت درقدح صهبامرا
رنـــگ ســوداي دلم عـــزلت بهارنیست است
گـــوشـــه گیـــري مینمـــایدعاقبت عنقامرا

زاصطلاح مشرب آن شعله خودارم بهار شددورنگي هاي وضع اوگل رعنامرا
بيقراري درحريمش عاقبت راهم نداد
دست رد گرديد(افغان)دل طپيدن هامرا

عشرتي نبودزترك مدعابهترمرا جزگدازي آرزوي نيست درساغرمرا
سازدل دريادچشمش نغمه سنج خاموشي است باشدازتارنگاهش ناله نازكترمرا
همچوبرق ازموج يأس بيقراردل مپرس شعله رنگ طپيدن كردخاكسترمرا
دخل كس برنكته اي فكردقيقم ره نيافت شدبلندي هاي مضمون سداسكندرمرا
عزت ازرنگ جنون دارم به بزم سوختن نيست غيرازشعله دل شمع سان افسرمرا
نيست ازموج غمش پرواچوخاطرگشت جمع همچوگوهردل بودايمن زشوروشرمرا
كشتي بيتاب دل چون موج ازخودميرود كوه غم درهجراوتوان شدن لنگرمرا
بحرتسليمم نداردموج غيرازانقلاب
نيست(افغان)جزشكست رنگ خودجوهرمرا

چون شمع سحررنگ نشان عدم ما پيداست زآيينه نقش قدم ما
شدصفحه زتحريربيانم همه خرم باشدزرگ ابربهاران قلم ما
داغ اثركلفت مايوسي خويشم آيينه ماراست غبارازالم ما
درانجمن ازنغمه فريادخموشي گل كرده زتحريك زبان زيروبم ما
شدگفتگوازلب بهم آوردن قاطع جوهرزخموشي است به تيغ دودم ما
درزندگي ازفخركنان رهء فقريم مدخط آه است لوا وعلم ما
عنقاي خياليم به فكردهن او گردره انديشه بودموج رم ما
حرف رم دل نيست به جزنقش توهم
(افغان)رم آهوست بياض رقم ما

كي روي اوچراغ شودخانه مرا عنقاخيال كن پرپروانه مرا
ازموج بيقراري ياددوزلف خويش زنجيركرده اي دل ديوانه مرا
جزموج حيرت تونباشد بشام غم ديواردرچوآيينه كاشانه مرا
محشردميدوشكوهء عاشق همان بجاست كوته نكردزلف توافسانه مرا
ازموجعجزبيخودي(افغان)ندامتم
درچشم دام سبزكنددانه مرا

دهرگرديست زدشت دل غم پرورما آسمان مشت غباريست زخاكسترما
عجزم ازخويش بودسربه كنارراحت سايه سان نيست بجزپهلوي خودبسترما
نيست جزوحشت دل زينت آوارهء شوق شعله اي برق جنون است گل افسرما
فارغ ازبادهء رنگ قدح تقليديم موج سرگشتگي خويش بودساغرما
اوج اقبال جنون رانبودرنگ زوال يعني ايمن زخزان است گل اخترما
گرم تازرهء عشقيم به اقبال جنون نيست جزبرق زخودرفتن دل بسترما

طایر باغ پشیمانی یأسیم (افغان)
کف افسوس بود سودن بال وپرما

نفس خون شد خبرکن کاروان سالارهستي را
کشي تاچند بردوش طپیدن بارهستي را

چوکشتي نیزازموج فناغافل مشواي دل
که سیل ناتواني میکند بنیادهستي را

به هجرش سخت ناکامم خدارااي فنارحمي
که نتوان بیش ازین بي اوکشیدن بارهستي را

بسیرلاله زارم گاه گاهي میتوان آمد
غمش بشگفته است ازداغ دل گلزارهستي را

بودشام مرابرق طپیدن شعلهء محفل
گهرباشد دل بیتاب دایم تارهستي را

هوس آراي امکانم بدوراضطراب دل
بودگرمي زشورناله ام این بارهستي را

تواني یافتن رنگ سراغ گلشن مقصد
اگرازراه خودبرداري(افغان)خارهستي را

دربیابان غم ازوحشت سرشتانیم ما
بهرنذرچاك رسوایي گریبانیم ما

نیستي نتواندم قطع تمناکردازاو
خاك راه عرصه اي آن برق جولانیم ما

کي تواندموج ماراتاب آردحرف ولفظ
درمحیط گفتگوامروزطوفانیم ما

گل نکردازعشرت ماغیرموج رنگ یأس
ازندامت مشربان بحرامکانیم ما

جزمتاع بیخودي ماراد گردربارنیست
کاروان سالاردردناتوانانیم ما

دررهش ازنغمهء بیتابي حالم مپرس
چون جرس تادل طپش سازست(افغانیم)ما

تاهست به بیتابي دل دسترس اینجا
کاري بنماید بسعي نفس اینجا

ازجلوهء بیدادقداوبه که گویم
جزحیرت دل نیست کسي دادرس اینجا

جزیاري همت نتوان کردترقي
کس اوج نبگرفت ببال هوس اینجا

تقلید به نیکان چه خیال است زناکس
چون گل نبودرنگ بهرخاروخس اینجا

ضبط نفس ازراهروان نیست مناسب
ازپرده دران است صداي جرس اینجا

مغروربه هستي مشو(افغان)که درعالم
جاویدنماندبه هوس هیچکس اینجا

رفتم زخودازمن اثري نیست دراینجا
جزقطره اي خوني جگري نیست دراینجا

ازماخبرآخربه تواي مه که رساند
جزقاصد دل نامه بري نیست دراینجا

جزیأس ادب درچمن دهرمجوئید
دیدیم که رنگي دگري نیست دراینجا

ازحیرت خودآب شدآئینهء دلها
فریادکه صاحب نظري نیست دراینجا

راحت برهء عشق بصدمرحله دوراست
جزآه دل وچشم تري نیست دراینجا

دانسته ام(افغان)شده ازکلفت سامان
چیزي زتعلق بدتري نیست دراینجا

بدیدم درگل مهررخش چندان لطافت ها
که بردآخرزخویشم همچوشبنم موج حیرت ها

عجب مه طلعتي کزشوق تصویرقدت هرشب
کشددرصفحه اي اندیشه ام فکرتوصورت ها

نیم ازفیض عزلت شکرلله درغم روزي — که دارم دسترس امروزبرخوان قناعت ها
نباشد غیرمدآن نکه دام جنون من — بودزنجیرپاي من کمندموج وحشت ها
نشدجزنکتهء آغوش وصلش دلنشین من — زقرآن محبت خوانده ام صدجزوصحبت ها
ترحم ازنگاه چشم شوخي من طمع دارم — که دورنرگسش نشنیده کس نام مروت ها

###

تابکي جاناتغافل درنگه باشدترا — دلفگاري شیوه اي چشم سیه باشدترا
هرکجادرجلوه آیي اي بهارآرزو — کاش جان خسته اي من خاك ره باشدترا
تاتواني پاك ازعصیان مشوکاندرجزا — موج رحمت درخوربارگنه باشدترا
ازفضاي خاطرم هرگزغي آیي بیرون — عرصه اي دشت خیالم جلوه گه باشدترا

شدکباب(افغان)زتاب درد ،چشم ازوي مپوش
تابکي جاناتغافل درنگه باشدترا

پي نخواهدبردهرگزکس به کنه رازما — چون شررانجام مارم میکندزآغازما
کردفکرسرمهءچشم توتاجادردلم — مي طپددایم نفس درپرده اي آوازما
اوج ماوحشت گزینان درهواي دیگراست — گم شدعنقادرپي اندیشه اي پروازما
باردوش حسرت خویشیم درافتادگي — بیدمجنونیم غیرازخودنباشد نازما

زاضطراب رنگ تارنغمه ام(افغان)مپرس
مي طپد دل ناله رادرپرده هاي سازما

درستي آئینه اي مدعابودمارا — شکست موج محیط حیابودمارا
حباب موج میم محفل ندامت را — بناخراب وخرابي بنابودمارا
برنگ آئینه ام فرق خوب وبدنبود — به هرچه هست نگه آشنابودمارا
شدیم خسروآفاق ازگدایي فقر — چه احتیاج به بال همابودمارا
همین بسست تقرب که همچوقمري شوق — به ظل سروخیال توجابودمارا
بلندپایه ترم ازفلك بدورسخن — کمال اوج زطبع رسابودمارا

امیدمابود(افغان)زناامیدي بیش
که خوف دررهء مطلب رجابودمارا

دل من سوخت ازجدایي ها — آتش افتددرآشنایي ها
کس ندیدست چون توازمه نو — اینقدررسم کم نمایي ها
درچمن آه که منفعل گردد — میکندسروخودنمایي ها
اوکه شیرازلبش هنوزرود — ازکه آموخت دل ربایي ها
سرمن یافت حکم نقش قدم — دره اوزجبهه سایي ها
دررهش گشته است آبله ام — گل باغ برهنه پایي ها

نکنم ذوق منعمي(افغان)
تابودگوشهءگدایي ها

این قدرکي بودرنگیني به سامان تیغ را — کردخون بسمل ماخون بدامان تیغ را
احتیاج رنگ دیگر نیست ابروي ترا — تابکي دررنگ سازدوسمه پنهان تیغ را
درتواضع اهل جوهررانمي باشدزیان — ازخمیدن یك سرمونیست نقصان تیغ را
حسن اودرپردهء دل بسمل وهم خیال — واي ازآن کزنازسازداونمایان تیغ را
اهل همت راهنرپیداست درترك لباس — جوهرازعریان تني باشد نمایان تیغ را
نیست برگردیدن مژگان شوخش بي سبب — خون ناحق کشته گان کرده پیشمان تیغ را

میتوان کرداز درشتي چارهء اهل ستم
میکندهموارسوهان سعي(افغان)تیغ را

درجستجوي یارندارد فراغ پا — صدجانموده آبله اندرسراغ پا
ارباب سوزرانبودضبط خویشتن — داردزشعله رفتن شمع وچراغ پا
زان صبح وصل دورچه رنگ وکدام بو — نتوان نهادبي گل رویت به باغ پا
چون دودشمع کشته سیه طالعي نگر — کزپیچ وتاب بسته ام(افغان)بداغ پا

(افغان)نصیب سفله زراحت بودملال
یعني زخواب نیزنداردفراغ پا

اي روشني ازسرمهء خط نوربصررا — ازرنگ لبت مي به قدح دیده تررا
تابودمهیادل صدپارهء عشاق — ازبهله چراشانه زدي موي کمررا
درعرض هوس صرفهء وحشت منشان است — معدوم اثرساخته پروازشرررا
کي دیده بودمحرم اسراردل ما — ازراه درون نیست خبرحلقه دررا

حسن تو بودباعث رسوایي(افغان)
خورشیددردست گریبان سحررا

ندیده تاگلي صبح بهارروي جانان را — بخون بنشاندخجلت ازهجوم رنگ بستان را
تعلق نیست نقش لوح دل آزاده طبعان را — نمي خواهد سرشوریده اي عشاق سامان را
زسامان سرشك بحرسامانم مشوغافل — که آفت درکمین گل میکندهرقطره طوفان را
چه حاصل گردلي نبوداسیرحلقهء زلفش — که لطفي نیست درکیش هوس بي گوي چوگان را
گزیري نیست سامان جنونم رازرسوایي — نباشد چاره غیرازچاك گردیدن گریبان را
چوشبنم مي گدازدصفحه آئینه ازعکسش — مقابل کي تواند شدنگاه آن برق جولان را
ندارد تاب عشقش جزسراغش ازهجوم من — که جویدشعله درهرجابودراه نیستان را
نداردجرأتم ازضعف طاقت غیرواماندن — دلم درعاجزي هانارساکردست افغان را

کسي رانیست درترك تعلق بیم رسوایي
نمي باشدخبر(افغان)زجیب پاره عریان را

الهي رنگ لطفي ازکرم این خوش نگاهان را — خبرسازازشکست خاطرماکجکلاهان را
نباشد عزت آفاق بي تشویش مایوسي — دل ازبیم زوال جاه فارغ نیست شاهان را
مجوازشبنمم جزانتظارپرتومهرش — نظرجزجلوه اونیست حیرت دستگاهان را

ندارد موج گوهر رنج تشویش شکست خود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زآفات جهان جمع است دل عزلت پناهان را
چه استغناست حیرانم که هرگز از وفا نبود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نظر بر تیره بختي هاي من مژگان سیاهان را
بعشق او ندارد چیره گشتن صرفه ضعفم را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زآتش نیست غیر از سوختن عاجز گیاهان را

محیط فضل صرف دامن آلوده میگردد
نصیب ازموج رحمت نیست(افغان)بیگناهانرا

بود خرم دل ازفکررخش رنگین خیالان را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حلاوت از لب اودرسخن شرین مقالان را
برنگ دودماوظلمت جاوید بي زلفش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نباشد چاره ازبخت سیه آشفته حالان را
بمانند جرس هرگز زاستغنادرین صحرا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نمي پرسد کسي حال دل ازدردنالان را
کدام امیدسازدخاك راه جلوه اي اویم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که همچون سایه قدرنیست پیشش پایمالان را
جنونم کرداسیرجلوه هاي شوخ بیباکي ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که داده درس وحشت گردش چشمش غزالان را
زوال آخر بود تحصیل ماازبدرگردیدن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نباشد درترقي صرفه این صاحب کمالان را

چه سان خندم درین گلشن که دهرکینه جو(افغان)
پریشان میکند چون گل دل عیش احتمالان را

غم ازموج حوادث نیست عزلت اختیاران را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زطوفان بیم نبودچون گهرراحت شعاران را
نباشد اختیاربادپاي زندگي کس را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عنان ازدست بیرون است پنداري سواران را
دل آسوده درعهد جنون زعشاق کمترجو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زجمعیت خبرنبودپریشان روزگاران را
همین تنهادل مانیست بیتاب ازهواي او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بشورآورده سوداي گل رویش هزاران را
نمي آردهمه گرکوه باشد تاب غمهایش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که طاقت هاست بي بنیادازوصاحب وقاران را
جنون انگیخت شورمحشرازهرذره خاکم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عدم سامان دیگردادوحشت اعتباران را

درین صحراچه مکان است(افغان)ضبط خودکردن
طپددرسینه مانندجرس دل بیقراران را

سرمویي نمي پرسند حال ناتوانان را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چه غفلت کرده جادرخاطراین نازك خیالان را
به ازموج شرارسنگ نتوان یافت برهاني ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که وحشت مي فروزدشمع بزم سخت جانان را
چه امکان است خودداري بدورنرگس مستش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بشددل خون زتاب عشق طاقت امتحانان را
نه تنهامن زیان سرمایه اي جنس خردگشتم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ درین ره گشته گم نقد دل ازکف کاردانان را
زیارآشنابیگانه خویي هاستم باشد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مگردان بي وفایارب ازلطف مهربانان را
مجوبیتاب دردهجررادرعشق خودداري ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برنگ برق نبودضبط خودوحشت عنانان را

مجوعنقاصفت گم گشته گان راازهوس(افغان)
بودمعدوم ازعالم اثروحشت نشانان را

مژه واکن همه جاجلوهء یاراست اینجا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چشم ذرات جهان آیینه داراست اینجا
نیست جزوصل توحرفي بمیان عاشق را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سخني گربودازبوس وکناراست اینجا
هستیم شد بکشادمژه معدوم اثر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فرصت عمرمراحکم شراراست اینجا

مشهدم رانبودحاجت سامان دگر — دل سنگین خودم لوح مزاراست اینجا

دورازوازدل گمگشته ام آرام مجوی — شام هجرست کراصبروقراراست اینجا

نیست رنگینی دل رااثررنگ شکست — ازخزان تااثری هست بهاراست اینجا

نیست جزدردسرافغان هوس عیش جهان — حاصل نشه اگرهست خماراست اینجا

چه نگاریم بجزخامشی خویش (افغان)
نفس عاجزماسرمه سواراست اینجا

به ضبط خودنفس راسوزدل درسرشودپیدا — دگرقدراست تیغی راکزوجوهرشودپیدا

سراپاازهجوم گریه طوفان دارداعضایم — زهرموسم گرافشارندچشم ترشودپیدا

زنفی خودتوانی دیددراثبات واکردن — گرازخودچشم پوشی عالم دیگرشودپیدا

ندارد رنگ جمعیت بهارعیش دربزمم — اثرازباده نتوان یافت گرساغرشودپیدا

نباشد درکدورت چارهء زآمیزش ناکس — ضیاآیینه رایعنی زخاکسترشودپیدا

بغیرازضعف نتوان شدحریف عرض جانکاهی — که افغان استخوان پس ازتن لاغرشودپیدا

برنگ سایه(افغان)درجهان عجزدمسازم
که پهلوی مرازافتادگی بسترشودپیدا

غیرمایوسی مجوسامان هوس درسنگ را — درشکستن اختیاری نیست موج رنگ را

بارتأثیرهوس راکی توان آسان کشید — نغمه ای شوقش دوتاه کردست دوش چنگ را

قرب ظالم میفزاید سخت دل رااعتبار — صحبت آتش نماید شیشه یعنی سنگ را

گردکلفت نیست جزاندردل اهل صفا — بیشترره دردل آیینه باشدزنگ را

درخوروسعت بوددل عرصهء جولان عیش — ازصفانبودنصیب خانه های سنگ را

نالهء عشاق ازیك پرده گل کردست وبس — نغمه درصدتارمی باشد یکی آهنگ را

عاجزان رارنج(افغان)درخورضعف است وبس
زآبله تشویش افزون است پای لنگ را

سوی ماازلطف ای سرشاراستغنابیا — دیده خالی کرده بهرجلوه هایت جابیا

پابنه تاظلمت آبادم شودمشرق نسب — ای عیان سامان خورشیدت زنقش پابیا

میدهد شورجنون دیوانه ام رااین صدا — شهراگرتنگی نماید جانب صحرابیا

نیست شبنم رازتاب مهرحاصل جزگداز — طاقتی می بایدم تاگویمت اینجابیا

غارت ظلمتکده ام رالشکری درکارنیست — همچوخوردرکلبه ام جولان کنان تنهابیا

خیال مدابرویش چوازجامی بردمارا — به رنگ موج دریاازکف مامی بردمارا

نمانداستقامت سایه راچون مهربرتابد — به تشریف جمالش عجزازجامی بردمارا

زامکان گریه این رنگ است اوج بال پروازم — رمیدن تاخیال آبادعنقامی بردمارا

بوحدت گاه یکرنگی دویی هرگزنمی ماند — خیال اوبیرون ازخاطرمامی بردمارا

جنون هامیکندگل ازخیال اوچه بحرست این — که ازخودهرنفس چندین تمنامی بردمارا

فلك سیریم ازترك دوستی چون سحر (افغان)
شکست رنگ بنگرتاکجاهامی بردمارا

کنم گـــرشـــرح غم هاي دل آواره منزل را سـرشکم ازطپیـدن میکشددرخاك محمل را
نبـاشـد کلفت آفـاق جـزانسـان کامل را بهرجاهسـت شمع غـم فـروزدخلوت دل را
دهدهرگاه مه من درس وحشت اهل محفل را محـبت پاره مـي سـازدکتان طاقت دل را
چـه امکان اسـت رازدل نظرگاه هوس گردد نسازدخون من چون شمع رنگین تیغ قاتل را
نـداردازجفـایـش دل بجـزآشفتـه ساماني شـرردرخـرمن جمعیت است ازبرق حاصل را
نگـرددکام دل ازآمیزش اهل کـرم حاصل نمـي باشدجـزآغـوش تهي ازبحرساحل را

خـوشافـرصت که دربحرحقیقت چون حباب(فغان)
به چشـم بسته میکـردم تماشاکشـوردل را

جـزقـاصـد کـویـت کـه بـردنام تماشا بخشـداگـرم ازتـوبه پیغام تماشا
درروي بتـان جـرات نظـاره نـداریم محـویم چـوآییـنه بـه هنگام تماشا
حسـن تـوغـزالست که هـرگز نشودبند درحلقـه اي نظـاره ودردام تماشا
بکشاچـوشـرردیـده که مایـوس نگردي اي بـي خبـرازحسـرت انجام تماشا

(افغان)نـرسـددرچمـن الفـت امکان
صـدعیـش به انـدیـشهء ایـام تمـاشا

زه دوابـروي تـوهـسـت انتخـاب حیا قـدتـومصـرع بـرجسته کتاب حیا
خـداي رامـددي کـزرخ عـرقنـاکت صحیـفه اي نظـرم گشتـه غرق آب حیا
سـوال بـوسـه نمودم گـزیـدلب زحجاب زشـرم آب نشـد شـوق ازحجاب حیا
گمـان مبـرکـه کنـدگل زرنگ اوشوخي عـرق شـدآبله بـرعارضش زتاب حیا
یکـي اگـرچـه چویادام تـوأمیم هنوز میـان مـاوتـویـاقـي بـودحساب حیا
چـونـرگس آن نگه ازجام مي خماري نیست بـرفتـه چشـم سیاهش دگربه خواب حیا
زتـاب حسـن تـوازشـرم درعـرق رفتم شـدیم آب زخجـلت درآفتاب حیا
چـوغنچـه چنـدسرازمن بجیب مي دوزي بیـرون شـواي چمـن مـست آفتاب حیا

###

غـافـل ازحـال اسـیرانـي نمیدانم چرا بـاوجـودانیکـه میـدانـي نمیدانم چرا
اي جهان جـولانگهت بااین همه بي پردگي همچـویـودررنـگ پنهانـي نمیدانم چرا
اي لطافـت بنده اي حسـن تحیرسـوزتو بهتـرازحـوري وانسانـي نمیدانم چرا
ازدل وجـان مـن هـواداروتـووعین ستم میـئلک دل دشمـن جـانـي نمیدانم چرا
باوجـودشـوخ چشمـي هاي شبنم همچوگل درحقیقـت پـاك دامـانـي نمیدانم چرا

###

گاهـي که بکـوي خـویش خـوانـدي مارا هـم صحبـت مانگشـته رانـدي مارا
بـي وجـه زمهـرمابـبریـدي آخـر نـومیـد بـه کنـج غـم نشاندي مارا
آن عیش کـه داشتـم ویـران کـردي بـس چـرخ بحـال خـودنماندي مارا

دل داغ زحسرتش شده کاش اي بخت — درصحبت اوغمي رساندي مارا
مردیم زیاد سیرلعلش اي کاش — اي دیده به خون نمي نشاندي مارا

###

اي زاحسان نگاهت دل گرفتاروفا — وزعطاي لعل تودردم هم آغوش دوا
چاکراِیماي چشمت لشکراتراك دهر — بنده اي حکم لقایت تیغ بندان جفا
ازجمالت نیم رنگي شوخي چندین بهار — شورصد محشرزنیرنگ خرامت یك ادا
میزندمانندگل ازنوبهارت جوش رنگ — میتراودچون عرق ازچهره ات موج صفا
هست دایم باوجودصحبت اهل نظر — همچونرگس ساغرچشم تولبریزحیا
آمده ازاشك خون من برنگ مي بجوش — شایدامشب آن بهارازنازمي بنددحنا
من به این ضعف ازکجاتاب جفایت آورم — کي تواندکوه شد دردتراصبرآزما
ازکدامین آرزوشوقم تراآگه کند — هرسرمویم بودوابسته اي صدمدعا
محرم رازم نمي خواهد که گردد هیچکس — قاصددل میردوسوي توبي آوازپا
قدقیامت غمزه آفت زلف سرکش چشم مست — یك دلم گردیده درعهدت اسیرصدبلا

انتظارت کشت(افغان)راچه استغناست این
میدهم بهرتوجان یکشب ببالینم بیا

حسن اوداد دل ازگرمي بازارمرا — روي پوشیده چودانست خریدارمرا
رفت شوخي که دلم داشت ازاوخاطرجمع — مانده باخاطرمحزون ودل زارمرا
گربصدنامه نویسم زفراق توکم است — شکوه هاهست زگیسوي توبسیارمرا
اي مه مهرهدایت زبرم تارفتي — بیتوروزسیه اي هست وشب تارمرا
بردخال وخم گیسوي توام دل ازکف — کرددام توبه این دانه گرفتارمرا

###

اي دل ودیده فدایت بکجایي بازآ — توکه مطلوب دل ودیده مایي بازآ
هست ازخون شهیدان توباقي اثري — بازگردرطلب رنگ حنایي بازآ
مرده ام دررهت اي جان جهان بهرخدا — توکه جان بخش ترازآب بقایي بازآ
مرواي جان به فدایت زبرم دورمرو — بازآهرقدراي دوست بیایي بازآ
غافل ازکشت امیدم مشواي ابرکرم — من همه حاجت وتوجمله عطایي بازآ

چندمحروم پسندي زوصال(افغان)را
این قدرغافل ازین خسته چرایي بازآ

فروغ محفل مانیست بي نورریاضت ها — به بزم شمع باشدزآتش سنگ قناعت ها
جرس ازرنگ سامان نگاه دیده عاشق — بودمرآت بحرجلوه اي اوموج حیرت ها
به شام هجرنبودشوق بي نقش تماشایش — کشدبرلوح دل ازفکرحسن یارصورت ها
نمي گنجد تنش راجزلباس نازدیدستم — نزاکت دوخته دربرقبایش ازلطافت ها

به دورنـرگسش عشاق ایمن کي توان بودن بـودسیلاب درکاشانه اي ماموج وحشت ها

عـزیـزعالم ازفیض سخن گردیده ام(افغان)

بودازفکـرمن روشن چـراغ بـزم صحبت ها

ازبحـرجـودتـست طـراوت بهاررا آبـي اگـردویـده بـه رگ شاخساررا

ازحـال دل چه پـرسي که دادم به شام هجر ازکـف عنـان گـریـه اي بـي اختیاررا

عشـرت مـده زدست که دنیاست پنج روز بنگـرشتـاب ابلـق لیل و نهاررا

معمـوري ازالم کـده اي فـرصتم مجوي یـأس اسـت بـرق خـرمن فرصت شراررا

بازآکه داده بـي رخـت(افغان)زکـف به هجر

آرام وصبـروطاقـت وهـوش وقـراررا

چنانچـه بـودبـه مـن یـارآن چـنان بادا ازآنچـه پیـش وفـاکـردبیش ازآن بادا

همـین زجـان مـن انـدرجهـان نثارتوباد فـداي جـان تـوجـان جهانیان بادا

پـري رخـي که اسیـر ویم به مهرووفا چنـانکه خـاطـرمن خـواهدآن چنان بادا

بهـارعشـرت گلـزارطبـع اویارب همیـشه خـرم وپیـوستـه شادمان بادا

بتـي که بسته ام(افغان)کمـربه بنده گیش

چـراغ بـزم نکـویان،مـه وشـان بادا

خـوشم ازاینکه عشق گلعذاري کرده ام پیدا زبیکاري بـراي خـویش کاري کرده ام پیدا

زبیـم مـوج آفت هاگـرفتم گـوشه اي عزلت بحمداله کـزین دریـاکنـاري کرده ام پیدا

بـروزوشـب نـدارم کاردرعهد خط حسنش که مـن اکنون دگرلیل النهاري کرده ام پیدا

نشسـتم دره اونقـددل بـردست وخورسندم که مـن هم تحفه ازبهـرنثاري کرده ام پیدا

نـدانم چیست سـودم درمحـبت اینقدردانم

که(افغان)گـریه بـي اختیاري کرده ام پیدا

آمـده بـرلـب زهجـران تـوجـان من بیا زنـده ام کـن اي حیـات جاویدان من بیا

زهـرهجـران تـراتـاکـي گـواراساختن تلخکامم بـرسـر،اي شـریـن زبان من بیا

تابکـي بـي مهـرخـواهي بودبادل دادگان مهـربـان شـوبـرمـن اي نامهربان من بیا

بـي تـوقـدم شـددوتـاازبـاردردانتظار پیـرگشـتم ازغمـت اي نـوجوان من بیا

بالـب چون آب حیوان ایصنم وقت است وقت بهـرتسـکیـن دل آتـش به جان من بیا

***

ز غمهایم چه پروا غمگساری کرده ام پیدا انیس خاطر امید واری کرده ام پیدا

بحمد لله که باز از یاری بخت بلند (افغان)

بعشرت غم مبدل ساز یاری کرده ام پیدا

اي غنچـهء ذکـرتـودهـان ها بـرگ گـل حمـدتـوزبان ها

بـاآنـکه تـوشـاه لامکـانـي خـالـي نبـودزتـومکان ها

سـرگـرم بـه خـدمـت تـوخورشید درچـرخ بـه امـرت آسمان ها

(افغان) به زبان کجا تواند
شد قاصر حمد تو بیانها

تادرره طلب دردل بازشدمرا | هرنقش پاي آیینه رازشدمرا
شوقم هواگرفت زاقبال بیخودي | ازخویش رفتنم پرپروازشدمرا
رنگ سوادمد خیال نگاه او | شب هاي هجرسرمه آوازشدمرا

(افغان) هزارحیف که درراه اتحاد
صحبت به دوستان دغابازشدمرا

بسکه گل هادرنظرخوارست محبوب مرا | خوش نمي آیدتماشاي چمن خوب مرا
باعث پروازعنقاي خیالم رامپرس | کس ندانسته است تاامروزمطلوب مرا
بس‌همچوبوي غنچه رنگش پرده رازخوداست | چون شرردرراه خواهدسوخت مکتوب مرا

درجهان بي پرده نتوان دیدمحجوب مرا
که مضمون کلامم آتش درددل است

انقلاب قطع وحشت داده سامان مرا | دست ردباشدشکست رنگ بستان مرا
گریه اي خونین دلان هم نیست بي تأثیرفیض | اشك رنگین میکندهرگل بیابان مرا
بسکه دروصف لب لعل بتان گفتم سخن | شدرگ گل رشته اي شیرازه دیوان مرا

مي طپداورانگاه، دل درطلسم خامشي
چشم اودرسرمه خواباندست(افغان)مرا

پرتوروي توتاافروخت آتش خانه ها | شمع رارفت ازخیال اندیشه اي پروانه ها
پرده هاي چشم من بهرقدومت چون حباب | درهجوم اشك خالي کرده ازخودخانه ها
بسکه دراندیشهء فکرمعاني رفته ام | کرده پیداتیغ نظمم هرطرف دندانه ها

بسگفتم عرض حال (افغان) راشنوخندیدوگفت
گوش نتوان داشتن برقصهء دیوانه ها

باشد خیال موج خطش مشك ناب ما | گردیده فکررنگ لب اوشراب ما
درآتش غم توزبس سوختم جگر | دل شعله رابسوخت بحال کباب ما
باکاسهء تهي بتوداریم احتیاج | باشدبه بحرچشم امیدحباب ما

وضعم شباب ساغردورحوادث است
(افغان)خلل فتدبه جهان زانقلاب ما

به نظرآري اگرگرد رم آهورا | میتوان دیدخط موج نگاه اورا
رفتم ازیادحسودان بفسون سازي عجز | بستم ازخودبه چه آیین دهن بدگورا
حسن موقوف ادانیست به تقلید مبین | زنگي ارنازکندخوب نگویندآورا

نازبرطول املهانتوان کرد (افغان)
سرکشي میکشدآخربه زمین گیسورا

اي به یادچشم مستت رفته ازخودهوش ها | وي چوگل میناي رنگ جلوه ات آغوش ها

نشه شد بـي مايه ميداردجفاي صدخمار زانكـه ازيك جـام ميجـوشندنيش ونوش ها
اي زتأثيـرخـرامت هـرطـرف سيلاب ها دسـت وپاگم كرده همچون موج درگرداب ها
ازسحـاب فيـض جـودخطبـهء نام شما چـوب منبـرشـددرهـرگـوشه محراب ها
عشـق بـي پـروانـداردبـاك از گفتارخلق كـي تـوان بستن بـه خاروخس ره سيلاب ها

###

مپـرس بـي رخ اوعشـرت مـدام مرا بـودزخـون دل خـويش بـاده جام مرا
زبسـكه وصـف دوزلف تـوكـرده ايم رقم نـوشـتـه انـد بـه مشـك سياه كلام مرا
اسيـربخـت سيـاهم چنانـكـه دورازوي زصبـح كـس نتـوانـدن كردفرق شام مرا

سـروحشتـم(افغان)بصيـدگـاه‌جنون
زرنـگ پنبـهء صبـح اسـت تاردام مرا

حاصـل ازآن جلـوه نـبودغـيرحيـراني مرا نيسـت اززلـف سيـاهش جـزپريشاني مرا
همچـوبـرق اي دسـتگاه آفـت كشت اميد گـريه ام بـاري مـده،هـركه تخنداني مرا
زيـرپاافتاده ام چـون سايه ات اي شمع بزم تابكـي بـرفـرش بخـت تيره بنشاني مرا
چشـم بـرصـيادباشـد مـرغ دست آموزرا ميـرسم درخـدمتت هـرجاكه ميخواني مرا

###

زپـافكنـده غـم فكـروصـل يارمرا نشـانـده اسـت سـرراه انتظارمرا
فتـاده بيـتوچنـان كارمابـه عقـدهء غم كـه بـي رخـت نكشايـد دل ازبهارمرا

###

اي زرنـگ لعل تـوخـون دردل پيمانه ها ميـتراودنشـه ازچشـم تـودرميخانه ها
دوش درفكـرسـرزلـف سياهش كـرده ام قصـه اي آشفتگـي گـوش اززبان شانه ها
سـرومـن هـرجاچـراغ نازروشن ميكند جامـه اي قمـريسـت ازخـاكستر‌پروانه ها

###

كجـاافشانده ازروطره اي گيسوي مشكين را كه درخون عمرهابنشانده حيرت نافه چين را
شبـي انديشـه اي نوميدي بخت سيه كردم سـرشكـم درره سيلاب دادازگريه بالين را

چـواسـراريكه انـدرپـرده دلهانهان باشد
به فانـوس عبادت كرده ام شمع مضامين را

زهـي زلف به دل آويختـه دست تسلسل ها خطـت بـرگـردرواكـرده طومارتغافل ها
زرشك زلف شبـرنگ توبرهم خورده سنبل ها پـريشانـي اثـركرده ست درجمعيت گل ها

ردردانتظارش گـريه كمتركن بس است(افغان)
بشـورآمـدزفـريـادتـودرگلـزاربلبل‌ها

گل زخمم كه درآغـوش ميگيردخدنگش را شكستن بـرنمـي تابد طلسم موج رنگش را
فگندم دل به بحـرعشق بـي پروازخودرفتم نـدانستـم بلاي آفـت كـام نهنگش را

به لطف وقهـرآن ظالم به بنـددل مشـوخرم
كه(افغان)اعتباري نيست عهدوصلح جنگش را

گـــرددکســـي چگـــونه حـــريـــف بيان ما — ســـــوزدحســـودازلـــب آتـش بيان ما
اي دل فـــريـــب رنگ فسوني كه همچوني — بنـــدســـت نـــالـــه دركـــره استخوان ما
گـــرم خـــروش يـــادنگاه تـــوچـــون شويم — غيـــرازشكـــست رنـــگ نبـــاشد فغان ما
دربـــــزم مـــامجـــوي بجـــزرنـــگ آرزو — باشـــدنمك زشـــــورمحبـــت بـــه خوان ما
گشتـــيم خـــاك وبـــخـــت ســـرماگـــذرنكرد — وحشـــت گـــزيـــده اســـت همازاستخوان ما

###

خـــون شـــددل وفـــرياد رسي نيست درابنجا — افســـوس كـــه يك همنفسي نيست دراينجا
ازمـــرغ چمـــن دوش شنـــيديم كه ميگفت — فـــريـــادكه اهـــل هـــوسي نيست دراينجا
گشتيـــم جهـــان راونـــديـــديم انيـــسي — گـــويـــاهمـــه رفتندوكسي نيست دراينجا

زيـــن قـــافـــله(افغان)نشنيـــديم صـــدايي
اكنون تـــوفغانـــي! جـــرسي نيست دراينجا

جـــرس ازنـــالـــه ام افتـــاده دردام طپيدن ها — هـــنوزازوحشتـــم آهـــوكنـــدمشق رميدن ها
زهستـــي چشـــم پوشيدم بروي دل دري واشد — بحـــق پـــيوست ماراعاقبت ازخودبريدن ها

###

زهـــي رنگ خـــرامت كبك صحراي تغافل ها — بســـان ســـايـــه فـــرش راه جولانت تخيل ها

###

چـــوگلشن بسكه ديـــدم درمزاج دهرسردي ها — كشـــيدم درخـــزان ازصحـــبت اورنـگ زردي ها

###

بسكه ســـوداي تـــوامشب بـــه دماغ است مرا — خنـــده اي زخـــم شگفـــتن گـــل باغ است مرا

###

غـــزل تـــازه گـــل بـــاغ نشـــاط اســـت مرا — چـــونفـــس مـــدسخن تارحيات است مرا

###

چنـــدان فـــروغ داده فلك كـــوكـــب مرا — كـــزروزفـــرق كـــس نتواندشب مرا

###

به گلشـــني كـــه نمـــايـــي تـــورووي زيبارا — شكـــســـت مـــي بـــردازخويش رنگ گل هارا

###

تاازتـــوســـاخـــت گـــردش گيتـــي جـــدامرا — غـــم كـــــردبـــاطپيـــدن دل آشنامرا

###

تاتـــوانـــي درجهان بـــي مهررويش دم مزن — گـــرهمه چـــون صبح فرصت يكنفس باشدترا
گل روي سبـــد كـــردم بـــباغ شعـــرمطلع را — چوابروي بتان رنگين ببستم اين دومصرع را
لبـــش آزاربينـــدازايـــاغ بـــرگ بـــرگ گل — مـــده دردســـت اواي بـــي خبـــرجام مرصع را
زخط حسنش اگربينـــي صفاي ديگري دارد — اگـــركـــه طبع رنگيـــني فـــزايدحسن مطلع را

بهـــرجامـــست نازآن آتشین جولان شودپیدا — شـــررعشـــاق رادرخـــرمـــن سامان شودپیدا
شهـــید حســـرت آب بقـــاي آن لـــب لعلم — بافشارنـــداگـــرخـــاك مـــراطوفان شودپیدا
نه آســـان اســـت رنگ فکـــرتمهیدشکفت دل — چمـــن درخون طپدتایك لب خندان شودپیدا

خـــرابـــي هاي مانبـــودتهـــي ازاعتبار (افغان)
که اکثـــرگنج اگـــرجـــویندرویـــران شودپیدا

چمـــن راازنســـیم صبح باشـــد تازه روگشتن — گـــل مطلـــب نـــداردرنـــگ بـــي تأثیرآه آنجا
تحیـــــرمیکنـــدآیینـــه وارمهـــرشبـــنم را — نگاه چشـــم خـــوبان راست دیگـــردستگاه آنجا

بـــوضع عجـــزباشـــد شـــوخـــي نازوفادل را
شکست(افغان)پریدن هاي رنگ ماکلاه آنجا

زهي یك چشم حیران ازتوشبنم درگلستان ها — زجـــولانت تحیـــرحـــاصـــل آیینه سامان ها
نباشـــد چاره ازرســـواشـــدن آشفته حالان را — چـــوگـــل نبـــودبـــه ضبط اختیارماگریبان ها
بـــوضع ذره خـــورشیـــدجنون داردخودآرایي — محیط عشق راباشد به جیب قطره طوفان ها

***

بـــودازذوق لعلت نشه درســـرمـــي پرستان را — خیال گیـــسویت داردجـــنون آواره مستان را
بجـــزمینائمـــي باشـــد به محفل شربت ساغر — فـــزایـــدقـــدرازلطف بـــزرگان زیردستان را

***

ای ز رنگ لعل تو خون در دل پمانه ها — میتراود نشه از چشم تو در میخانه ها
ذوش در فکر سر زلف سیاهش کرده ام — قصهء آشفتگی گوش از زبان شانه ها
سرو من هر جا چراغ ناز روشن میکند — جامهء قمری است از خاکستر پروانه ها

***

همـــین تنهانکـــردآواره ازادراك مجنون را — غمـــت گـــررودهـــدديـــوانه میسازدفلاطون را
چـــه امکان است گرددپیرهن فانوس شمع او — نهان درپـــرده نتـــوان داشتن ازلفظ مضمون را

***

جـــوهـــرتیـــغ زبـــانســـت تکلم مارا — نمـــك خـــوان بیـــانســـت تبسم مارا
چـــون نسازیم به عـــزلت که درین بزم صداست — دســـت ردرنـــگ گـــل صحـــبت مردم مارا
بیتـــویـــأس ســـت ثبـــات فلك وزنـــدگیم — ریخـــت ازرشـــك بـــدورت گـــل انجم مارا
درخیـــال کمـــرنازکـــت ازخـــویـــش شدم — نیـــست حـــرفي بـــه مـــیان غیرتوهم مارا

چـــون کنم منع دل خـــون شده(افغان)که به هجر
گـــریه چـــون مـــوج درآوردبه طلاطم مارا

گشت تا آیینه حسنت فروغ افگن در آب — دیدهء گرداب حیران شد چو چشم من در آب
دورازآن خورشیدرو چون شبنم از حالم مپرس — گریه ام بنشانده است ازجیب تا دامن در آب
بر عرق زن از حیا تا گوهری آری به کف — در حقیقت نیست بی مزدی فرو رفتن در آب
شعله آسا او به آن رخسار تابیدن زناز — ماو از صوفان اشك خویش غلطیدن گرفت
فیض رنگینی مجو جز لطف صافان که شد — شاخ مرجان سرخ رو از سبز گردیدن گرفت

رنگ اورادرعرق باشد فروغ دیگري　　　گشت حسنش شوخ ترازشعله پروردن درآب

گربدین جوش است(افغان)اشك طوفان زاي من
کشتي ام راگریه آخرخواهدافگندن درآب

زتاب برق حسنت سوخت ازبس پیکرم امشب　　　کندتعمیرآتش خانه هاخاکسترم امشب

چودورازباده اي رنگت نمایم عزم مي نوشي　　　دهد حسرت شراب ازساغرچشم ترم امشب

مراازعجزپهلواست راحت اندرین محفل　　　رگ افتادگي گردیدتاربسترم امشب

من ازبس انجمن آراي یادجلوه اي اویم　　　کندروشن تحیرشمع ازمغزسرم امشب

زنیرنگ مي شوق که(افغان)بیخودي دارم
که از بي طاقتي هردم به رنگ دیگرم امشب

برنگ داغ جنون خون شودشراب طلب　　　چواشك لخت دل ازدیده ریزوآب طلب

خلاف رایت اگرنیست درثبوت مکوش　　　چراغ آب هم ازدامن شراب طلب

ظهورفیض چوصبح ازدل شکسته مجو　　　نشان گنج زسرمنزل خراب طلب

اگرنه مایل اندیشه اي دلي(افغان)
درین دوروزه جهان ترك خوروخواب طلب

درآستان اجابت ره من ومانیست　　　قبول اوج کرم جزفتادگي هانیست

مپرس مرتبه اي قدرت اوج پیمایان　　　رسیده اندبجایي که في المثل جانیست

حریف موج جفاي توکي تواندشد　　　دل زخودشده ام قطره است دریانیست

جهان چگونه حریف جنون ماگردد　　　کفیل وحشت عشاق کوه وصحرانیست

مباش غافل ازانجام نقد فرصت خویش　　　که آن نشاط که امروزهست فردانیست

به وحشتم نرسد کس به عالم تحقیق　　　حریف عزلت آواره گانت عنقانیست

که هرچه است بسرکاراومداوانیست　　　که سربراه توگرخاك گشت بیجانیست

نوشته است به خط غبارکلك وفا
مخواه رنگ تلطف زشوخ ما(افغان)

گرچه دل محروم بزم وصل آن الفت سراست　　　نشه شوقم بیادمستي چشمش بجاست

زینهاراین تیره روزان رابه چشم کم مبین　　　دست ماهرچندکوتاه است نومیدي رساست

ناله اي من هم بکوي اوسحرخواهدرساند　　　آنکه مدآه بلبل رابه گلشن رهنماست

بخت هربیدل که ازچشمت سیه شد مرده است　　　درغم بوس کفت هردل که خون گرددحناست

دولت شاهي اگرخواهي هوس پستي گزین　　　خاك درافتاده گي هاافسرش ازنقش پاست

ازتغافل پیشه ازظالم چسان آگه شود
دامن نازش بنددودست(افغان)نارساست

بسکه دل باجورمژگان سیاهت مبتلاست　　　ناله ام چون موي چیني درتظلم سرمه ساست

ازدلم گردکدورت یکنفس بیرون نرفت　　　بخت این آیینه باتمثال کلفت آشناست

غنچه دل تنگست وگل آئینه اي چاك جگر　　　گربحال این چمن چون ابرمیگریم رواست

جزغبـاررفتـه گان دردیـده ام ننموده اند — باده یکسـرسـاغـرگـوش مراآوازپاست
گـرم رفتـاران راه شـوق رامـاننـد اشك — هـركف خاكي كه منزل گشت كام اژدهاست
نیسـت لازم بـاپـري پـرداختن مانندسنگ — چـون تهـي گـرديدنت ميناي بزم مدعاست

چشـم آن دارم كه از (افغان) كـشايم بعدازين
كزجفاي چرخ عمري شدكه دردل عقده هاست

چشم فـرصـت داشتن ازجلوه اي هستي خطاست — صـورت آيـيـنـه مـامحـوتمثال فناست
ازعـدم آمـد وجـودمـاعـدم خـواهد شدن — كيست فهميد خاك حسرت برسرآب بقاست
غيـرخاك تيـره بسـترنيـست بـرپهلوي ما — بـرجـبين ماسيه بختـي چونقش بورياست
جلوه اي گلهـاعيـان وچشم نرگس بي نگه — حـسن دلبـربـي نقاب وديـده بيناكجاست
تيـره روزي هـابـوديكـسربكاراهل درد — هـرقـدرازيـارچـشم كافـراوسرمه ساست
ديـده اي ماجلـوه گـاه اومگـربيناكند — گـردامـانـش به چشم مااسيران توتياست

مـي طپدازپاي بوست گرچه اشك مابه خاك
ازقـدت(افغان)مـارادرفلك نشـوونماسـت

هيچ تصويرم كه صورت بستم ازموج فناست — مشـت خاكـي دارم ودرحسـرت آب بقاست
سـرنـزدازصيـقل ماغيـرآثـارعدم — شاهـدمعـدومـي ازآيينـه مـاخودنماست
شعـله اي اوازبلبـل بـاچـراغ انجمن — چشـم واكـن شمع راآه پر زآشوب فناست
درو داع يكـدگـر خلقـي گريبان مي درد — هـركه بينـي ازنگـاه واپسين رودرقفاست
طفل اشكـم پاي اوبـوسيد آسيبش مباد — لطـف ايـن گلبرگ راآميزش شبنم جفاست
لعلـش ازايجـادخط صـدفتنه راآغازكرد — اي اسـيران يك جهان بيداد گيسودرقفاست
فطـرت نـاسـازايـن محفل غباري هم نبود — اي جنون اكنـون توكاري كن كه فرصت نارساست
ازخمـوشي داشتيم چـون غنچه جمعيت تمام — لب كشـودن يك نفس چون گل درين گلشن بلاست
كـاش آن ظالم به نقـد پـاي بـوسش واخرد — جنـس جانـي دربساط ماست ليكن كمياست
برسـركـويش نخـواهـدآه ما ازپانشست — هـرسـومـويم چوني بانالـه و افغان چراست

نالـه قمـري بلنـدازقامـت سـرواست وبس
آه بالادسـت(افغان)ازقـدآن بـي وفاست

درعـدم عشـاق راداغ غـم ازدل هانرفت — خـاك هـم گشتـيم ورنـگ آرزوازمانرفت
سـركشـان رانيست حاصل اوج جزافتادگي — شعـله هـم ازخـودبجـزرنگ چراغ مانرفت
گـم نمـي گـردد زدهراورباب احسان رانشان — هـركه تخـم نيكنامـي كـشت ازدنيانرفت
درعـدم بـي شـوق طـوف دامن اونيستم — خاك هـم گـرديدم وليك ازسراين سودانرفت
اصـل خـودپيدابـودظاهـرمصفاكرده را — سختـي بـاطـن زطبـع شيـشه ومينانرفت

برق سـودايـي كه دارم رنگ سـودايش بسر
هركه آمـد سـوي من(افغان)به استغنانرفت

ازگـل آشفتگـي مـارابهـارديگراست — دورسـرگـرداني خويشم به بزمش ساغراست

چاره اي ماخسته گان نبودبجزحسن مليح — چهره اي سبزان هندم صندل دردسراست
ازنم اشك همچوشبنم قابل مهرش شديم — باده مطلب همين درساغرچشم تراست
جزگدازآرزونتوان به خودپرداختن — گردمطلب پنبه اي داغ دلم چون اخگراست
انتخاب ازمتن صد شرح انتظارم كرده اند — معني حيرانيم زآئينه هم روشن تراست
كي زشوردهرجزغفلت توان آسوده شد — راحت آفاق مفت مشرب گوش كراست

درجنون زينت بهاررنگ سوداي غمم
شعله اي دوددلم چون شمع(افغان)افسراست

ازاشك ديده شيشه اي طوفان شكست وريخت — يعني ببين دلم به چه سامان شكست وريخت
همچون حباب هستي موهوم عاقبت — ازنيستي قدح به گريبان شكست وريخت
گردبباد رفته اي ماراهواي او — زآشفتگي به كوه وبيابان شكست وريخت
جمعيت هركجاقدح اعتبارداشت — ديديم سنگ تفرقه آسان شكست وريخت
دريادصبح وصل توهرشام ازسرشك — مژگان هزارگوهرغلطان شكست وريخت
دردورمهرجلوه اي اوبودسيرچشم — چشمي كه رنگ خويش بدامان شكست وريخت
ديگرمجوي رنگ درستي به غفلتم — ازطاق سهوشيشه نسيان شكست وريخت
كردم هزارحيف كه ازگردش فلك — آخربه باد رفت وپريشان شكست وريخت
ازانقلاب رنگ خزان جوش برگ ريز — گل ميكند همين زگلستان شكست وريخت
آمه‌به سنگ غم دل واشكم بخاك ريخت — جايي نديده ايم بدينسان شكست وريخت

هرگزنداشت مايه اي ديگرگريستن
ازدردحسرتش دل(افغان)شكست وريخت

شمع راسركشي خويش بگردن تيغ است — پابيرون يعني زاندازه كشيدن تيغ است
زابروي اوكه شدش خلق تماشابسمل — دل ماراالم رنج نديدن تيغ است
غيرحسرت نبودحاصل سامان نشاط — غنچه رامعني تمهيد شكفتن تيغ است
عالمي كشته اي مايوسي عيش دهراند — نه همين برگ طرب برگل وسوسن تيغ است
جوش آفت اثرهستي آفاق بود — سنك هم ازشررامروزبه گردن تيغ است
ازشهادت كه تسليم رضاي غافل — گرزهستي گذري جاده اي روشن تيغ است
زآفت ايمن نتوان بي گل جمعيت شد — نكشيدن برهت پاي به دامن تيغ است
امشب ازحيرت بسياربه راه وصلش — مژه ازبهرهلاك ونگه من تيغ است

ديگر(افغان)نتوان بودهلاك غم او
يعني ازشغل جهانم بگذشتن تيغ است

برغباركلفت عالم بيفشان پشت دست — هست درقطع علايق تيغ عريان پشت دست
تاندامت هاي عمررفته مي آيد بياد — ميگزم چون موج هرساعت بدندان پشت دست
گرغنادركنج فقرم همت موري دهد — ميتوان افشاند برملك سليمان پشت دست
عبرتي كردازغم چندين تعلق فارغم — ساخت امرمشكلي رابرمن آسان پشت دست

هرکه شد بي پرده نتوان داشت مستورش دگر
گربه پوشي پنجه راباشد نمایان پشت دست

گرطمع داري زغفلت وارهي اندرجهان
آنچه پیش آید بزن اي خانه ویران پشت دست

بسکه طبع اهل عشرت ازجهان درنفرت است
مي نماید غنچه براهل گلستان پشت دست

داردازرنج تعلق یک قلم وارستگي
تازاسباب جهان کردیم سامان پشت دست

میگذاردسروسردرخاك نقش مقدمش
مي نهد پیش رخت خورشیدتابان پشت دست

هستم(افغان)همچوبیدل قابل رنگ قبول
بي محابابرمن مجنون میفشان پشت دست

خط تومشك نافه اي چبن تکلم است
خال توخرقه اي گل باغ تبسم است

خودبسمل نگاه توام اضطراب چیست
برقتل مامکوش که جاي ترحم است

اي دل ره شکست مرادرنظرمگیر
کامروزاختیارتودردست مردم است

تارفته ازکنارندیدیم روزخوش
غم بسته حلقه دردل وغم ازمیان گم است

(افغان)مجوبقاي گلستان زخرمي
هرجاشگفتگي گل باغ توهم است

غیرلعل توندانیم مسیحایي هست
جایي وانجمن باده ومینایي هست

هرشب ازتاب غمت دردل من تابه سحر
شوري وآهي وفریادي وغوغایي هست

نشناسیم بجزآنکه کني وقتم خوش
جمعه اي هفته وایامي وشبهایي هست

بیتوداغیم وندانیم که درگلشن دهر
هوس وآرزویي سیروتماشایي هست

هرکه رفته است بیادتوزخودكي داند
زندگاني،عدمي،حشري وعقبایي هست

یانبي«ص»بهرشفاعت به جناب تومرا
معذرت هست نیازهست تولایي هست

بي خیالش غلط است اینکه بگویند(افغان)
عشرتي هست،دلي هست،تمنایي هست

تاکشودم دیده موج زندگاني درگذشت
رفت همچون آب عمرمن جرس ازسرگذشت

ازکمال عجزخودیارب چه واخواهم نمود
کزمن بي دست وبي پاسایه هم ازسرگذشت

ازفسردن برنیامد حسرت وامانده ام
عمرصیدرنگ من آخربه زیرپرگذشت

طبل جام وباده اي ساقي به نام مابزن
شوکت جم خاك گشت ودوراسکندرگذشت

تاتجلي زعالم کیفیتت شد موج زن
ذره دامن چیدازخودقطره ازگوهرگذشت

همتم رادادااستغنالب اوآنقدر
کزقدح دامان الفت چیدازساغرگذشت

دورازآن موج لطافت عاقبت همچون حباب
هستي کم فرصتم(افغان)به چشم ترگذشت

دل زکف دادن به راه عشق چندان کارنیست
جان نثارجلوه اي اوکردن آن مقدارنیست

ازتحیرکي توان گردید حریف جلوه اش
دیده آئینه اینجاقابل دیدارنیست

آگهي مفت تجردمشربان کوي او
غیرشبنم درگلستان دیده دیدارنیست

سعي ازارباب غفلت دره مطلب مجو
پاي خواب آلودگان راقدرت رفتارنیست

دورنبـود گـرضعیفم کـرده سـوداي قدش | کیست کزاندیشه اي موي میانش تارنیست
مابـه خـودوامـانـدگـان غفلـت ناکام را | سخـت جانـي هابراهش کمترازکهسارنیست

روشـن است این معنـي ازآئینه اطـوارآب
وضع(افغان)چون ملایم گشت ناهموارنیست

پیش مانه چرخ حرف خون یك ناصورنیست | جزشکسـت شیشـه اي دل دردوعالم شورنیست
بگـذرازخـودتاتـوانـي فال یکـرنگي زدن | جملـه اوبایـدشـدن اینجادویي منظورنیست
بسـکه طبـع میکسـارانت بلندافتاده است | کاسـه صهبـاي شـان جـزازسرفغفورنیست
درخیـال آن میـان ازخـویشـتن تارفته ام | جـاده اي فکـرم بجـزمـدنگاه مورنیست
درطـریق عشـق جـزافتادگي ازمن مجو | غیـرخـاك راه اوگـردیـدنم مقدورنیست
این قـدرکلفت فـریب وهـم مایوسي مباش | گرتواني شدبیرون ازخویش مطلب دورنیست

چنـدم ازمـژگان کنـدگل بیتـوداغ انتظار
بازآ کـزدوریـت درچشـم(افغان)نـورنیست

آه جـنون خـروشم آماده اي اثـرنیست | زیـن باغ دهـررنگـم محتاج بال وپرنیست
گـرمیکـنني تماشـاخـودرابـه چشم مابین | جـزدیـده هـاي حیـران آیینه دگرنیست
بـرمهـرچشم شبنم گرمحوگشته سهل است | آییـنه جمالـت گـردیـدن آنقدرنیست
ازاغنیـاي ممسـك نتـوان فـریب خوردن | خـواهـي چودرکشیدن آبي که درگهرنیست

درگلشـن وقـارت تیـدیل گـل نکـرده
جـزاعتـدال(افغان)نخـل مـراثمرنیست

سهل نبـودگـرفشانم بـرمن ومابشت دست | بـرعلایـق میـزنم پاي وبه دنیاپشت دست
سـازعـزت قابل ازخودتهي گردیدن است | قلقل مـي میـزنـد یعني به میناپشت دست
کـارارباب طمع هـرگـزمخـواه ازاغنیا | مـي بودیعني به رنگ پنجه گیراپشت دست
همـت اربـاشـد توان برعکس کردن کارها | هسـت درتـرك تعلـق کـارفرماپشت دست
گـرنـویـد وعـده اي دیـداراوحاصل شود | میفشـانم بـردوعـالم بـي محاباپشت دست
گـرببینـد قامتـش راسـروباآن سـرکشي | مـي نهد درسایه اي آن شعله بالاپشت دست

یکقلم بیـرون زبنـدوهـم افسـردن نشد
تانـزدمـوج شـرر(افغان)بخاراپشت دست

بـازیـارب نشـه اي شوق که درسرجاگرفت | کامتیـازبیخـودي ازخـویش استغناگرفت
آرزودرجـاده اي حاجـت عبث خون میخورد | بیشـتردامـان مطلب دسـت نـاگیراگرفت
بسـکه آتـش مشرب تاب جفایت گشته ام | هـرکـرادل سوخـت دره تومشق ازماگرفت
کلبه اي مـارانشاطـي نیست هرگزبي رخش | شایـدازبـزم مـن غمدیده عشرت پاگرفت
غافلـي ازبیخـودي اي نغمـه اي سازهوس | هـرکه ازخـودرفـت کـام ازعـالم بالاگرفت

درفضاي دهـرصیدرنگ الفت مشکل است
کـي تـوان(افغان)به پـروازهوس عنقاگرفت

برق سامانیم سیروحشت ماکردنیست　　عالم بیتابي عاشق تماشاکردنیست
وحشتم سازپشیمانیست بزم دهررا　　زدجنون فال ندامت یادصحراکردنیست
مابغربت ماندگان شام هجران ترا　　گریه هابرحال یأس ناکسیهاکردنیست
نقدفرصت رابه جنس نسیه نتوان باختن　　عیش امروزمراکي فکرفرداکردنیست
بیش ازین نتوان اسیرمنت احسان شدن　　رشته اي سوداي مطلب رازسرواکردنیست
بزم امکان راکه عیشش رنگ ترك مطلب است　　درگدازآرزوتحصیلشبهاکردنیست

ترك ضبط خودبه جزوصلي نباشد راهبر
رفت چون ازخویش(افغان)قطره دریاکردنیست

چه استغناست درموج نگاه چشم فتانت　　که رنگ سرمه راشد دست رد تحریك مژگانت
بودتاعجزنپسندیم ازمهرت جدایي را　　توتاباشي بهٔ رنگ سایه دست ماودامانت
دوعالم دیده میگردد بذوق دیده بینش　　علم گرددبهروادي غبارراه جولانت
بهارفیض راکرده.بصدرنگ هوس دیدم　　گلستان نذردیدارت سحروقف گریبانت
معاذالله اگرازحسرت تیغت بهم آید　　کف افسوس میگرددلب زخم شهیدانت
تامل چیست جولان کن سمندناززین داري　　سرچون گوي دارم عمرهاشدنذرچوگانت
نیازونازراداده به رنگ الفت آمیزش　　که هرجامیکشد نقاش دست ماودامانت
نکرده گرقیامت ازتبسم هاي لعلت گل　　چه شورافتاده درآفاق ازگردنمکدانت

زرویت تابکي(افغان)جداظلمت نشین باشد
بیادکلبه اي من اي تجلي فرش جولانت

نه دل ززلف سیاه تودرپریشانیست　　که دیده نیززرویت اسیرحیرانیست
نه ازمحیط نشان مانده ني اثرازموج　　هنوزکشتي آواره اي توطوفانیست
به فکرخودنه فتادن چه کارهاکه نکرد　　عمارتیکه نکردم بنابه ویرانیست
مخواه رنگ تکلف زخودبرآمده را　　حریرجامه اي وضع شرارعریانیست
زترك خودزدوعالم هوس توان رستن　　اسیررشته اي وهم دل ازگران جانیست
چه وحشت است که ازیادچشم مست هنوز　　رمي که سرزندازدل مرابیابانیست

گهي غبارهواوگهي فلك سیراست
به اوج چون نرسانم که آه(افغانیست)

فرق بسیارزتمهید جوان تاپیراست　　یك کمان باعث آوارگي صدتیراست
جلوه ازرنگ خرام توتحیردارد　　قدموزون تومدنگاه تصویراست
دامنم چاك جنون کرده بقدروحشت　　وسعت دشت به اندازرم نخچیراست
سهل شمشیرنفس خسته دلان غم را　　هرقدرناله حزین است جنون تأثیراست
به نفس چندتوان رنگ اقامت هاریخت　　محکمي نیست به قصري که هواتعمیراست
نیست ایمن به جهان هیچکس ازگردش وضع　　کرده هررنگ که گل آیینه اي تغییراست

نگذردازسرگیسوي تو(افغان)هرگز
ناله زنداني زلفت گره زنجیراست

تـارمـوي كمـرت سايـه مدنظراست خط تـوجـوهـرآيينـه رنگ دگراست
عيـش هامفـت حريف كه زخودبي خبراست نالـه كـي سلسله جنبان ذرگوش كراست
رنـگ آيينه زجـوهـرشـده محروم صفا حاصـل كلفـت آفـاق بـه قـدرهنراست
نارسـابـودن مادرخـورنـايـابـي تست گـرمـرادسـت نـدادنـدتـراكي كمراست
هـست ازكلـفـت آفـاق رهايـي مشكل بسنـه اي سنـگ تعـلق دل ماچون شرراست
نشـه اي عيـش شـده بيتوفـراموش بهار گل ايـن بـاغ زشبنـم قـدح چشـم تراست
بـي تعـلق نتـوان دامـن پـروازگـرفت صيـدم عمـريست كه اندرقفس بال وپراست
زانتظارتـوتـوان ديـده بـراه كـردسفيد يعنـي ازوعـده اي وصل توشب ماسحراست

نتـوان زهستـي خـودفال بقـازدچـوشـرر
اضطـراب نفـس(افغان)به فنـارهبـراست

نگـه زروي تـوآييـنه دارحيرانيست دلـم ززلـف تـومجمـوعه اي پريشانيست
زيـاردورنيـم بـي دعـاي قـرب وصال زگـريـه ام مـژه مشغول سبحه گردانيست
چـه دولـت است زتكليف ساده اي گردون زبيـم كهـنه گـي ايمـن لباس عريانيست
هجـوم سجـده نه بگـذاشـت هيچ جاخالي به راه يـارهمـين فـرش نقـش پيشانيست
نشـست محمـل ليلـي زپـابخـاك هـنوز غـباروحشـت مجـنـون مـابيابانيست

***

هـرچنـدچشـم مـن گـل رويت نديده است درلـوح دل خـيال تـوصـورت كشيده است
آخـرشـدم بـه گلـشن نظاره هـرطرف حيـرانـي ازجمـال تـوآيينه چيده است
عنـقاي مـدعـاكه جهانـي اسيـراوست عـمريسـت ازفضـاي خيـالم پريده است
ازبـس هميـشه ديـده بـراه ندامتيم ازهـركـه نـالـه ايست بگوشم رسيده است

نتـوان زهستـي خـودفال بقـازدچـوشـرر
اضطـراب نفـس(افغان)به فنـارهبـراست

كـي شـوخ مازصحبت عـشاق غافل است گاهـي بـه ديـده جلـوه كندگاه دردل است
تاخـورده اسـت نـاوك طـاؤس نازاو دل درحـريم سيـنه به صدرنگ بسمل است
مـادردعـشق بـرهمـه اعضاء كشيده ايم يعنـي چـوطفل اشـك سـراپاي مادل است
حسـنش بقـدرحيـرت ماجـلـوه ميكند مـوج محيط درخـورآغـوش ساحل است
داردبهـاررنـگ رخـش جـلـوه هـركجا گـه سـروبـوستان گهـي شمع محفل است

درعشـق نيـست چاره اي(افغان)زعاجـزي
هـرجاشكـست است بـرنگ مقابل است

ديـده ام بحري كه باصد رنگ طوفان آشناست وحشتـم دستيكه باچـنديـن گريبان آشناست
غيـررنج ماكه نـتوان كـردفكـرچاره اش ورنه هـردرديكه مي بينم به درمان آشناست
سـركشـي گل ميكند هرجابودمحتاج ضعف شعله باخـس داردالفـت سيل ويران آشناست

بسکه یکرنگ است اندازغروروناز او — حسنش از رخسار وخط باکفروایمان آشناست
درطلسم عشرت وغم خاطرمن خرم است — از گلم تاغنچه بالب هاي خندان آشناست
سرزنش ایام رابااهل افلاس است وبس — هرکجاخاري بودباپاي عریان آشناست
هست ازمعموره عالم جنون دامن فشان — وحشت عشاق عمري شدبیابان آشناست
اي حیاچندم کني محروم گردمقدمش — دیده اي من هم بخاك پاي جانان آشناست
من بهربیگانگي پرورده دردتوام — ذره درهرجاست باخورشیدتابان آشناست
صدچمن افروخت داغ دل زفیض سوختن — صفحه آتش دادن ماباچراغان آشناست
عالمي آزاده گشتن ساخته بابیخودي — عاجزماتانفس داردبه افغان آشناست

داده(افغان)حجت(بیدل)مرارنگ قبول
طالع موریکه بادست سلیمان آشناست

زهي چشم دوعالم داده هوش دام تسخیرت — جهان صیدازکف داده خورشیدجهانگیرت
چه عنقایي نمي دانم عدم آبادهستي را — که شهرت کرده درهرصفحه مي بینم به تحریرت
من بي خانمان عمریست درعهد جنون دارم — سري دردام سودایت دلي پابند زنجیرت
مپرس ازمعني آشفتگي هاي سرزلفش — اگردرخواب دیدستي پریشانیست تعبیرت
اگرفیض است دررنگ شکست اختیاردل — حناچون سایه یعني مي نماید گل زتفسیرت
نمي دانم چرارنگ خرابي ریخت درکارم — نگاهي مهربان مشرب دل ویرانه تعمیرت

چه امکان است تمکینت که(افغان)عاجزي دارد
بدست موعنان اختیارشخص تصویرت

آتش زخوي تویه گریبان عالم است — وصف بهم زني سروسامان عالم است
خواندیم شرح دفترتفصیل کاینات — ذات توانتخاب زدیوان عالم است
داردبناي مابه وفاي تواعتبار — شورمحبتت نمك خوان عالم است
جولان سرونازتواي صبح آرزو — حیرت فضاي دیده حیران عالم است

چون طفل غنچه درگره مهررنگ بو
(افغان)به فکروضع پریشان عالم است

نشه اي عجزگواراي دماغ ترماست — گردش رنگ درین دورگل ساغرماست
دست برصفحه اي اندیشه کوتاهم نیست — راستي مدرساي ورق دفترماست
اي فلك جاه بکوي تورسیدن مشکل — این همه جرئت پروازکجادرپرماست
قطع گفتاربه تمهید خموشي کردیم — شکرلله که دم تیغ زبان خنجرماست
همچوفانوس زضعف وهوسم هیچ مپرس — شوق چون رعشه گرفتارتن لاغرماست
سوختم بسکه به صحراي تمنایش جان — جاده چون موي سفیدازکف خاکسترماست

آنکه سرگشته اي اویيم به عالم(افغان)
چون به تحقیق رسیدیم چودل دربرماست

عرصه اي خاك غباردل غم پرورماست — آسمان حلقه اي موج کف خاکسترماست

بسکه طوفان نسب یادغم هجرانیم
بحریك قطره اي ازقلزم چشم ترماست

نتوان گشت اسیرهوس فرصت دهر
چون شرربرق رم زندگي خودپرماست

درادبگاه رضاآیینه تسلیمیم
نقش افتادگي عرض حیاجوهرماست

پاي بندقفس غمکده اي عجزنه ایم
رفتن ازخویش به سوداي خیالت سرماست

شام هجران به پناي غم جان سوخته ایم
سایه چون شمع زآه دل خودبرسرماست

جاده پیمایي صحراي جنون بي خبریست
هرکه درراه طلب رفت زخودرهبرماست

ازتهورمنشانیم درین عبرت گاه
قطع ازخویش وبریدن زجهان خنجرماست

راحت ازپهلوي عجزست گرفتارترا
رنگ افتادگي طینت خودبسترماست

دورمي نوشي مابین که بعهد حسنش
حلقه اي گردش افلاك خط ساغرماست

حیرت آراي گلستان تماشاي وییم
صفحه اي آیینه(افغان)ورق دفترماست

حیرتم عمریست باافتادگي هاآشناست
همچوشمعم جبهه تانقش کف پاآشناست

هرکه راباشدبه قدرهمت خودربط شوق
ذره پرتومایل است وسیل دریاآشناست

فرصت معدومم آسوده زرنج انتظار
حال استقبال امروزم به فرداآشناست

زاختراع شوق کردالفت به چندین قسم گل
رنگ گلشن محرم است اوباده میناآشناست

مي دهدالفت شکیبایي برنگي هرکه را
کوهکن بابیستون مجنون به صحراآشناست

درطریق اتحادهرگزدویي منظورنیست
خویش رامعدوم بشماراي صنم تاآشناست

ازعدم تاعشق مارنگي نخواهدوانمود
وصف تنگي دهان اوکي انشاآشناست

زندگي ایجادموج خنده اش پنداشتم
آب حیوان فیض وانفاس مسیحاآشناست

دروفاازخویش یکرنگي به رنگ سایه اش
باسراپاي‌ویم(افغان)سراپاآشناست

ازرنگ خون یأس خط سرنوشت ماست
ماننداللـه داغ خط سرنوشت ماست

نیرنگ امتحانگه آفاق دیده ایم
این صفحه نیزآیینه خوب وزشت ماست

مازارعان تخم گلستان غفلتیم
هرجاکه هست سبزه اي خوابیده کشت ماست

حرف ندامتیم بهربي بضاعتي
برپابناي حیرت عالم زخشت ماست

(افغان)اگرنصیب شودطوبي قدش
ظلمت سراي وادي غم هم بهشت ماست

بیااي جان مشتاقان فداي طرزرفتارت
نگه تادل تماشاپرورخورشیددیدارت

رهایي نیست ازدام تمناي توام هرگز
زصدجادیده ام محوت بهرموجان گرفتارت

گل بادام افشاندنگه ازگردش چشمت
گهرریزدبه هنگام سخن لعل شکربارت

زبانم بلبل آوایي بهاروباغ توصیفت
دل من مخزن حیرت طلسم گنج اسرارت

چه تأثیراست یارب نغمه اي سازمحبت را
که همچون ذره میرقصد دلم ازمهربسیارت

بسودایت زحیرت حاصل بي مایگي دارم
چونقش سکه نقدهوش مي بازم ببازارت

بعهد جلوه اش نتوان زخویش آگاه شدایدل — نموده حیرت سرشاریعنی نقش دیوارت

نبردی همچوموج(افغان)بجزحسرت ازین دریا

بودآیینه رنگ شکست خویش دربارت

جزعجزازدل مابی پرده مدعانیست — غیرازشکست رنگی ظاهرزحال مانیست

نی ازمیبت رسیدن نی ازگلت شگفتن — رازبهاررنگ است بی پرده تاکجانیست

زآئینه گشتن ازوی کی چاره است مارا — یعنی که جلوه اش راجزدیده رونمانیست

ازخورده گیری حاسدنتوان طرف بماشد — فکرضعیف حریف اندیشه رسانیست

ازگلشن دعایم رنگی نگشت ظاهر — آه بلنداساسم گویااثربنانیست

عاجزطپیدن دل(افغان)رسد به جایی

یعنی به کشتیی ماجزناله ناخدانیست

زخویش باده ای مادرپی رسیدن رفت — گل نرسته به تاراج نادمیدن رفت

فغان که پابرکابست فرصت هستی — نفس چوصبح زدستم بیك دمیدن رفت

نشاط رنگ سراغت زدیده ناپیداست — پی خیال تودرعالم ندیدن رفت

مپرس زهستی ارباب عافیت شب هجر — زخویش شعله ام ازشوق آرمیدن رفت

زعجزبارپه پیری ببست نخل نفس

زخویش هستیم(افغان)بیك خمیدن رفت

دورازتوشب همین نه دل ماشکست ریخت — چون شمعم ازغمت همه اعضاشکست ریخت

عبرت به رنگ آبله دروادی طلب — اخترقدح به نقش کف پاشکست ریخت

ازشاخ وبرگ درچمن دهردورازاو — حسرت هزارساغرومیناشکست ریخت

هرچنددادخاك مرااوج خودسری — آخرچوگردبادبه صحراشکست ریخت

داداتحاددست به عالم زفکرغیر — رفع دویی طلسم من وماشکست ریخت

جایی نرفته ام که سراغم کندکسی — گردم عدم به سایه عنقاشکست ریخت

افزون تراست همت مفلس زاغنیا

(افغان)قدح حباب بدریاشکست ریخت

ساحل بحرطلب توفیق. ترك ماسواست — کشتی غم رابه فضلش دل نهادن ناخداست

نیست جزنیرنگ مطلب،عالم نظاره ام — گرمژه فال تحیرزدهمان دست دعاست

بسکه باارباب دردآمیزیشم ازالفت است — چون شکستم دل به هررنگی ببینی آشناست

باچنین سامان نمی دانم کجاخواهم رسید — عجزپربی دست وپاوناله ای مانارساست

روشن است این نکته ازانجام شمع انجمن — هرقدرسراوج گیردسایه فرش نقش پاست

باتنگ ظرفان عصیان موج فضلش شامل است — نی زدریاساحل ونی ساحل ازدریاجداست

نیست پیری جزنشان ترك سامان حیات — سازآغوش وداع زندگی قددوتاست

میتوان(افغان)مددجستن به شام عاجزی

دستگیرخاك ازخودرفته گان یعنی هواست

گفتم کـه بـه ازغنچه لعلت سخني نيست — گفـت هيـچ مگـوييـدکه حددهني نيست
ايمـن بـــودازبخيه گـريـبـان قناعت — چـون جـامه عـريانـي ماپيرهني نيست
آسـوده ام ازپستي خـورشيـدتـرقي — چـون سايه بـه ازكشورعجزم وطني نيست
بـي روي تـوچون ديده كشايم كه درين باغ — سـروي وبهـاري وگـلي وسمنـي نيست

(افغان)زده تـانـرگـس خـوبان ره هوشم
جـزقصه اي وحشـي نگهانم سخنـي نيست

بياای دل بـه قـربان نـويـدآمدن هايت — دلم تـاديـده محـوجلـوه اي رنگ تماشايت
بياای تـوتـياي ديـده ام گـردخـرام تو — بيـااي قبلـه اميـدمـن نقـش كف پايت
خـزان هجـرداردچنـددورم ازگل رويت — بـيااي نخـل طـوبـي زيـردست قدوبالايت
بيااي ديـده روشـن سازعاجزمشربان سويم — كه مـي رقصـد دل همچون ذره ازمهرتمنايت
چه رنگـي اي بهارآخركه همچون غنچه ازشادي — دل مـن مـي رودازخـودكه تاخالي كندجايت
تغافـل مـست رنگ سـرمه نازاست پنداري — نگـه درسايـه اي مـژگان چشم نشه پيمايت
شكستن بـرنتابـد ساغـررنگ شـررهـرگز — بهـرجـاگـل فـروش نازتمكين است ايمايت
تـوصـل باتـوازافتـادگـي هايافتم آخـر — سـراپادارم همچـون سايه نسبت باسراپايت
اگـردرراه وصلت من دعايي دارم اين دارم — كه دايم ازكـرم معمـوربـادادين ودنيايت

بنه اي محـوتـو(افغان)قدم درحيـرت آبادم
كه جاكـردست خالـي آرزودرديـده هاجايت

ازبـس تـرابهـرسـرمـورنگ ديگراست — هـرنـازتـازه ات زدگـرنازبهتراست
بازآكـزانتظـاررخـت حشـربيخودي — شـورجنـون مـابـه قيامت برابراست
ازآرزوي حيـرت آئيـنه ام مپـرس — جـويـاي وصلـم ونگـه ام جلوه پروراست
درگلشـن كمـال زنخـل خيـال مـن — هـرمعنـي كـه تـازه رسيدست نوبراست
دورازرخ تـودردكـش بـزم حسـرتم — سـرگشتگي خـويش مـرادورساغراست
بـرنسخـه اي حيات مبنـديددل چوصبح — تاديـده مـي نهـي بهـم اين خبروابتراست

زان قطـع كـرده تـارهـوس رانـدامنت
(افغان)كـف فـسوس تـوتيغ مكـرراست

مـي رودعمـريست دل ازخودبه اندازشكست — تاكجاخـواهـدكشيدن چـون شررنازشكست
طايـريأسيم بـاغ فـرصـت ايام را — مـي رودازخـويش رنگ مابه پروازشكست
اهل وحشت رازضبط ترك حيرت چاره نيست — هـركجـارنگيست سامان ميكندسازشكست
ازنـواي حيـرت آهنـگ غمـت غافل نيم — مـي رسـددرگـوشم هرجاهست آوازشكست
هرچه مي بيني عنان فرصت ازكف داده است — بـرق تامـوج است سـرگرم تگ وتازشكست
اختلاط مـاوزاهـد درنمـي گيـردبهم — اوسـامـان درستـي هامـن وسازشكست

زعاجـزي(افغان)من جان سـوزشدورنه چورنگ
كـي اثـرگل مـي نمايـد ازهـرآوازشكست

به عالمي كه تويي هرچه هست ناپيداست
نه ازمن است سراغ اثرنه ماپيداست

نكردگل اثررنگ آرزو زچراغ
فغان كه مطلب عشاق بخت ناپيداست

به عشق سوختنم وچاره ام نكردطبيب
كه گفته است كه هردردرادواپيداست

مجوسراغ عدم مشربان حيراني
غبارآيينه نيستي كجاپيداست

به قلزم كه كنارآرزوست كوشش دل
نه بادبان ونه كشتي نه ناخداپيداست

كمال فطرت من كي بودبيان محتاج
عروج طبعم ازانديشه رساپيداست

به گلشني كه دل ماست گرم سعي سراغ
نه نقش مطلب ونى رنگ مدعاپيداست

نشان عاجزيم روشن است از (افغان)
دليل نقص توانايي ازعصاپيداست

درعالمي كه ماييم ازديگري سخن نيست
آنجادويي نگنجدتشويش ماومن نيست

سيربهارهستي اي ديده ء ستمگر
هرگه روي ازين باغ اميدآمدن نيست

درعشق زوربازوكاري نكرده ورنه
سعي غرورماهم كمترزكوهكن نيست

دروادي تمناماتشنه گان غم را
فهمي بكارنايدگرآن چه ء ذقن نيست

تنهانيم من (افغان) زناربندزلفش
آن كيست كان صنم راديدست برهمن نيست

كس ازگل عشقت چه نگاردبه سرانگشت
گرداغ دل خويش بخاردبسرانگشت

ايماي گواهيست بيكتابي شوقش
هرشمع كزين بزم برآردبسرانگشت

باآن گل روهمچورگ لاله درين باغ
تاكي به غمت داغ شماردبسرانگشت

سرپنجه اش ازخون دل ماست نگارين
آن رنگ حنانيست كه داردبسرانگشت

هستي سبب كلفت ماگشته وگرنه
جزناخن خودعقده كه داردبسرانگشت

چون شمع شدم داغ كه دربيكسي(افغان)
جزآه دلم كس نگذاردبه سرانگشت

دلم زبسكه گرفتارسيراايام است
برنگ نقش قدم آنچه ديده ام دام است

نگاه مست توام كرده مست وشرين كام
مرااشاره زچشم تونقل بادام است

توان بدورجمال توفال مستي زد
كه رنگ جوهرپشت لبت خط جام است

قرارنيست درآفاق وقت ماخوش باد
كه گوشه اي عدم مامحل آرام است

كسي نديده درآفاق لذت تلخي
به جزلب توكه شرين به زهردشنام است

بيرون نه ايم بهرصورت ازكنارهوس
كه دورآخرماهم خط ته جام است

زشهرت است چه رنگين صفاي نقش امل
عقيق آيينه رنگ جوهرنام است

به شام هجرنفس دردلم طپيده به خون
فغانكه بي رخت(افغانم)حسرت انجام است

بي لبت زهروشراب ناب درچشمم يكيست
صاف ودردوسايه مهتاب درچشمم يكيست

هركجابي طاقتي بينيديادماكنيد
بيقراري دل وسيماب درچشمم يكيست

انفعالم مـــي بـــردازخـــويش هرجاگل كند　　پـــرده رنـگ حياوخواب درچشمم يكيست
نيست بـــي قدري به غيرازموج سامان اميد　　آبـــــروي رفتـــه وسيلاب درچشمم يكيست

بـــي رخش ديـــوانه كـــرد (افغان)مراسيرچمن
سبـــزه وخاروگل ســـــراب درچشمم يكيست

شـــداسيـــرنـــرگست هـــرجادليري بوده است　　آهـــوي چشـــم سياهت شيـــرگيري بوده است
دردمـــارانـــالـــه تسكين دادازفيض جنون　　عنـــدليـــب باغ غـــم راحت به پيري بوده است
رفـــتن ازخودسخت لذت داشت درجولانگهش　　جـــاده اي اين راه ماراجوي شيري بوده است
طعنه بـــرعمان زنـــد مـــوج سرشك ازديده ام　　هـــــررگ مـــژگان مـــن ابـــرمطيري بوده است
رنـــگ صـــدگلشـــن فغان داردبهاركلك من　　عنـــدليـــب خامه ام رنگين صفيري بوده است

درخيالـــش بسكه نازك گشتـــم(افغان)موبمو
تارفكـــرم دوش پنداري حـــريـــري بوده است

يـــارمـــي آيـــددگـــرآوازه اي جمعيت است　　ازبـــراي مـــانـــويـــدتـــازه اي جمعيت است
دردبـــستان جـــــنون دايم دل زارمــــرا　　رشتـــه آشفتگـــي شيـــرازه اي جمعيت است
هـــراسيـــري راتسلـــي داده انـد ازمژده اي　　مـــرغ راچاك قفس دروازه اي جمعيت است
ميكنـــددرحيـــرتـــش آشفتـــه پـــردازنگون　　شخص غـــم راجلوه اوغازه اي جمعيت است
دورپيـــري ازغـــم دهـــرم تسلي مي دهد　　قامت خـــم گشته ام خميازه اي جمعيت است

راحـت(افغان)نيـست جزدرعالم بيگانگي
درجنـــون مانـــويـــد تازه اي جمعيـت است

هستي من چون شررازبسكه وحشت آشناست　　رنگ بـي سرمايه ام تاگردگل صرف فناست
كـــي تـــوان باليـــدغيـــرازعجزدرگلزاردهر　　دانـــه راازپهلـوي افتـادگـــي نشـــونماست
حيـــرتـــي درديده دارم جلوه گرموجودنيست　　جـــام ازصهباتهـــي پـــرازمـــي رنگ هواست
كـــرده گل ازوحشـــتم سامان شـــورراه عشق　　بـــي قـــراري هاي دل درجاده مطلب دراست
ازعـــزيـــزان كـــي گـــواراهست گرباشد ضرر　　ميـــل رانتـــوان زدن درمـــردمك ورازطلاست
كـــرده حـــاجـــت گل به پيـــري ازبهارعمرمن　　قامـــت خم گشته ام گروارسي دست دعاست
يـــادبالاي تـــودارم درتهـــي ازخـــودشدن　　ناله ام بـــي حـــدبلنـــدومـــدآهم پررساست
نيـــست وارستن زمـــوج دهـــرغيرازترك خويش　　چشـــم پوشيدن زخـــوددربحرهستي ناخداست

غيـــرمـــي نتـــوان نمـود (افغان)ضعف مادوا
باده نـــوش عافيـــت راگـــردن ميناعصاست

دوربـــزم انبساطـــم حلقه اي غم بيش نيست　　حاصل انجام عشـرت رنگ ماتم بيش نيست
عيـــش جاويديكه ميخـــواهـــي بناي عمررا　　اي زفـــرصت بي خبرآن غيريكدم بيش نيست
ميگـــذاري هـــردمـــم ازمهـــردرگلزارعشق　　رحـــم كن آخرتنم يك قطره شبنم بيش نيست
بيتوخـــون گشته دل ميناصفت اي مست ناز　　درشـــب هجـــران مرادرديده جزنمم بيش نيست

اینقدرهـــردم به اوج خـــودســـري(افغان)مناز
غیـــرخاك ره شـــدن انجـــام آدم بیش نیست

ازشکست رنگ من بي پرده حرف رازنیست
پـــاي ازخـــودرفتـه گان رادررهت آوازنیست
بـــرگ گل گلشن غـــم رابـــدیـــدم هیچکس
غیـــرســـرونالـه مـــن زیـــن چمن ممتازنیست
درفضـــاي جلوه ات حیرت شکارم کرده است
صیـــدتصـــویـــریم ماراقـــدرت پرواز نیست
درازل گل کـــــرده ازپیمـــانه ام رنـــگ امید
ســـاغـــرانجـــام مـــابـــي بـــاده آغازنیست
جلـــوه اي حسنش خـــرابم کرده میگویدهنوز
نـــرگســـم مردم فریب وغمزه مست نازنیست

هست(افغان)فـــرش راهـــم بســـترافتـــادگـــي
زانکه چـــیزي دیگـــرم جـــزسایه پاانداز نیست

فتادگـــي به رهـــش نقش خاکساري ماست
شکـــست آیینـــه رنـــگ جـــان سپاري ماست
زفکـــرتیغ خـــم ابـــروي تـــوپیـــرشدم
دوتـــاشـــدن بـــه خیال تـــوزخم کاري ماست
حبـــاب قلـــزم یأسیـــم ومـــوج بحـــرالم
تلاش گـــام دریـــن راه نفـــس شماري ماست
زضعـــف بســـکه زخـــودرفتـه ایم رشتـــه آه
بـــه راه شـــوق تـــومـــد ســـوادزاري ماست
به محفل که تـــویـــي جلوه گـــرزغایت شوق
تحیـــرآیینـــه اي رنـــگ بیقراري ماست
ســـرشك نیست بـــه وقـــت ندامت اینکه رود
طـــراوت عـــرق مـــوج شرمساري ماست
به محفلیکه تـــویاتیـــغ جلوه مســـت آیي
تحیـــرآیینـــه رنـــگ تاجداري ماست

بیـــاکه تابفشـــانـــدبـــه پـــاي تـــو(افغان)
به لب رسیـــده نفس وقت جان سپاري ماست

تنهانـــه نگـــه ازرخـــش آیینـــه به چنگ است
خلقیست که حیرت زده اي حسن فرنگ است
باشـــدضـــررازدهـــرتنگ حـــوصلـه گـــان را
آفاق زبـــس سنگ وگل شیشه اي رنگ است
شـــدسختـــي دلهـــاسبـــب مانـــع وحـــشت
پـــروازشـــررپـــاي بـــه دام رگ سنگ است
ازداغ صفـــاي دل مـــن هیـــچ مـــپرســـید
آیینـــه ام حـــیرت زده اي کلفـــت زنگ است
گـــرداگـــرم گـــوهـــردیـــدارمـــیسر
گیـــرم وطـــن ازشـــوق اگـــرکام نهنگ است
بـــي روي تـــوازبسکـــه دل ازبـــاغ رمیدست
دردیـــده مـــاسایه اي گل پشت پلنگ است

دل خـــون شـــده ازحسرت بیتابي ام(افغان)
مضمـــون نفس راچـــوسحـــرقافیه تنگ است

لـــذت عشـــرت وصل ازشـــب هجران پیداست
درخـــوردرددریـــن بـــادیـــه درمان پیداست
نیست رســـوایي عشـــق تـــوبه برهان محتاج
وحشـــتم چـــون سحـــرازچاك گریبان پیداست
ازشکـــست دل عشـــاق تـــوداردرنگـــي
گـــل عیـــش که به مضمون رگ جان پیداست
بسکه آتـــش زده هـــرســـوي گـــرفتاران را
همچـــوطاؤس زهـــرمـــوي چراغان پیداست
حســـنت آییـــنه اظهـــارجنـــون کاران است
حـــال عشـــاق ازآن زلـــف پریشان پیداست
نیـــــودرنگ طـــرب وقـــف دل تنگ چـــوگل
عیـــش ایـــن بـــاغ همان ازلب خندان پیداست

نبود لاله که از تربت سامي روید　　موج خونیست که از خاك شهیدان پیداست
نیست پنهان الم هیچ کسی شمع صفت　　حال زاردلم ازدیده اي گریان پیداست

ناله شرحیست زواسوختگي هاي سپند
اثرعاجزي ماهمه ز(افغان)پیداست

داردم خوناب دل صدرنگ جولان زیرپوست　　کرده ام یعني زچشم بسته طوفان زیرپوست
معني رازدلم کزرنگ شهرت ریختند　　همچومغزپسته نتوان داشت پنهان زیرپوست
چاره جوي عافیت ازبیم ابناي ستم　　چون کشف دزدیدسراندرگریبان زیرپوست
چاره اي عریاني ماکن به عهدانتظار　　یعني ازعشرت نمي گنجد مستان زیرپوست
نیست اجزاي دل صدپاره بي کیفیتي　　ازهجوم داغ هادارم چراغان زیرپوست
دربیابان طلب سرتاقدم چون آبله　　چشم گریان است اگرداریم سامان زیرپوست
رنگ شوخي هاي مي ازشیشه نتوان پرده بست　　خون مانازك خیالان است عریان زیرپوست
همچوسنبل ازغم سوداي زلف سرکشت　　خشك شدخون دررگ آشفته حالان زیرپوست
نیست بي سیربهاراوراق جزوبسملم　　باشدهرلحظه دل من صدگلستان زیرپوست
کرده شیربیشه اي عشقم جنون درعهدار　　زاستخوان خویشتن دارم نیستان زیرپوست
دورازوجزناله نبودحاصل بي مغزیم　　چون دهل مي پرورم عمریست افغان زیرپوست

نیست ممکن ماند(افغان)رازمامخفي به دل
شعله رافانوس نتوان کردپنهان زیرپوست

زقتل کس نه هراسد بتي که بي باك است　　شرارچشم ترم به زمشت خاشاك است
جبین به خاك قیامت نهادن آسان است　　حریم نازتراآستانه افلاك است
به غیرطول امل نشه نیست هستي را　　که جوش خم مي ناب دررگ تاك است
زرمزمعني بي رنگیت چه عرض دهم　　نه حدفهم فهیم است نه کارادراك است
بجزتوآیینه ام عکس غیرجلوه نکرد　　که لوح خاطرم ازنقش ماسواپاك است
فگندکشته به خاکم کجاست جرئت آن　　که بسمل تویگویندباب فتراك است
مپرس ازسبب عشرت که من دارم　　نشاط همچوگلم حاصل ازدل چاك است

***

سوادگردش طالع سیه بهارمن است　　هجوم داغ دل خویش لاله زارمن است
حریم یأس نشدغیرهستیم روشن　　چراغ انجمن فرصت ازشرارمن است
شدم زغفلت خودبسکه خاك چشم جهان　　به چشم بي بصران سرمه ازغبارمن است
چه آفت است بدورت که همچوساغررنگ　　بهرکجاکه شکستي بودبکارمن است
بیاکه بارد گرموسم بهارمن است　　شگفته داغ دلم سیرلاله زارمن است
زرنگ وبوي خیالم مپرس کزتمکین　　به باغ فکرتوغم غنچه اي وقارمن است
زخویش رفتم وازشوق اوعجب نبود　　بیرون عنان دل ازدست اختیارمن است
زلفظ معني ام آسان نمیتوان فهمید　　حریرمصرع پیچیده پرده دارمن است

دل درست نماندزفهم مضمونم هرآنکه صاحب درك است زخم دارمن است
درعشق نخل برومندحسرتم(افغان)
فتادگي ثمروعجزبرگ وبارمن است

تاكشودم ديده درگلشن بهارازدست رفت تابخوانم سطرداغ لاله زارازدست رفت
وارسيدم تابه خودرنگي بناي من نداشت من به خواب غفلت وسامان كارازدست رفت
طايرآگهيم صيد شكارنيستي ست تاكشايم ديده هستي چون شرارازدست رفت
تاخبرگيرم زخودشدعمرچون رنگ حنا دامن فرصت به اندك روزگارازدست رفت
چاره اي ضبط دل خون گشته من لازم است
درغمش(افغان)عنان اختيارازدست رفت

فرصت هستي شراري بيش نيست عالم امكان غباري بيش نيست
مصرع آفاق تخم الفتش حاصل بي اعتباري بيش نيست
يافتم ازشوخي مژگان تر طفل اشكم ني سواري بيش نيست
گرنگرددياس مطلب مانعم تابكويش ناله واري بيش نيست
سرگرانم ساخت عيش روزگار نشه اي اين مي خماري بيش نيست
خوانده(افغان)پشت وروي صفحه را
دهررالليل النهاري بيش نيست

حاصل سعي جهان موقوف ازخودرستن است يعني ازهستي بريدن دل به اوپيوستن است
سنگ شد فواره گشتن سرفرازآن نگاه ازدرستي دم مزن تاممكن بشكستن است
وصل اوگرهست مطلب هستي دركارنيست ربط پيوند وي ازتارنفس بگسستن است
ازغنانبودهمين وحشت زخوان احتياج همت سرشاررادست ازدوعالم شستن است
چيست(افغان)حاصل تجريدعنقامشربان
همچوبودازدامگاه رنگ امكان رستن است

آن نخل وقاريم كه تمكين ثمرماست درباغ ندامت گل تسليم برماست
بي رنگ فنانيست بهرنقش كه ديديم ازصفحه اي هستي نه همين كم اثرماست
درعالم وحشت كه نفس گرد رم اوست ازخويش شدن جلوه اي فيض سحرماست
گرديده ام ازفيض سخن شهره اي آفاق پيوست دومصرع چويهم بال وپرماست
محويم سراپابه تماشاي جمالت آيينه جولان تويعني نظرماست
باشدغم او جلوه آيينه اي عزت درفكرخودارعقده شوددل گهرماست
وامانده اي سعييم وگرنه شررآسا
ازخويش بيرون تاختن(افغان)سفرماست

سوخت دل گرزغمت، ورزجفاي توتن است چقدربرق تمناي توآتش فكن است
بگذراي چرخ زآرايش عالم كه مرا موج سرگشتگي خويش زه پيرهن است
نيست زاندازه اي تقريربيرون مضمونم باده معني من درخورعرض سخن است

چون سمندرنگدازدغم غربت جسمم | شعله درجان من ازآتش حب الوطن است
رحم برحسرت ماکن که درآیین نیاز | کشته اي تيغ غمم جامه یأسم کفن است
گشت جمعیتم حاصل زخیال زلفت | رشته فکرتوشیرازه اجزاي تن است

دورسرگشتگیم کرده محیط عالم
ناله هرجابود (افغان)زدل زارمن است

حسن اوراازجنون من بلندآوازه است | مدآهم نسخه اي تجریدراشیرازه است
انتظارم میدهدیادازنشان رفتنش | حیرت من حسرت آن جلوه راخمیازه است
یك قلم عشق آبیارگلشن حسن است وبس | خون من رنگ كف دست بتان راغازه است
صفحه ام آتش زن وبنگرهجوم حسرتم | عضوعضومن چراغان زارداغ تازه است
میتوان زآمیزشم اندرحریمش راه یافت | بزم اوراپرده دل هاي من دروازه است

برده ام(افغان)ته بارغمش عمري به سر
محمل ليلي فكرش رادلم خمیازه است

قرب ایزدبردوعالم آستین افشاندن است | نیست ازمطلب نشان تادل گرفتارتن است
اضطراب افروخت رنگ شعله سیماب را | ازگدازعافیت هادرچراغم روغن است
جلوه ات تاهست رفع ازدل نگرددبیخودي | حیرت سرشارچون آيينه ام جزوتن است
غیروحشت نیست دربندقفس وامانده را | رشته تاباقیست ازراحت گریزان سوزن است
استقامت نیست سامان بهاراین چمن | میکندهررنگ گل دربندازخودرفتن است
تاجداگشتم ازآن گلزارراحت عمرهاست | ازسرهرموي ماراخاردرپیراهن است
درخورحیرت بودمأیوسیم ازفضل او | جلوه معدوم است تاآیینه دردست من است
زندگاني نیست كلفت باعث اهل حيا | ازنفس همچون سحرآيينه ماروشن است

وصل خواهي بگذر(افغان)ازخيال اين وآن
یأس مطلب هاي دل اندرخورماومن است

هرشرركانجاميان بيني به وحشت بسته است | ازغبارآتش دوددل ماجسته است
حیرتي دارم كه بااين سنگبارطعن خلق | شيشه دل راكه درعهدجنون بشكسته است
من همین محزون نیم ازكلفت شام فراق | هركه راباشددلي ازدردهجران خسته است
چاره كلفت رانباشد جزبه ترك خامشي | غم كندگل هركه ازدل تافغان پيوسته است
دربهاروصف رخسارتوماراهرغزل | گويي ازگل هاي رنگين سخن يكدسته است

ازبهارجلوه اي وصف قداوعاجزيم
كين نهال (افغان)زفردوس حقيقت رسته است

بازآكه دورازآن رونورم به چشم ترنيست | مژگان به ديده بي توكمترزنيشترنيست
درگلشن توهم غيرازفنامجوييد | نخل حيات ماراجزنيستي ثمرنيست
ازاهل دل مپرسيد مقبول جلوه اش را | آيينه دارحيرت ازخويشتن خبرنيست
آگه نساخت اوراازرازبالبم دل | درگلشن فغانم آياگل اثرنيست

نتوان زبحر عزت دربند عقده بودن   مفت عیش قطره اي راكانجام اوگهرنيست

سهل است دروفايش اززندگي گذشتن   يعني غبارراهش گرديدن آنقدرنيست

درنوبهارهستي چندان مباش غافل   رفت هركه زين گلستان بازآمدن دگرنيست

نبودجمال اورادرخورنظاره اي ما   مقبول جلوه اوآيينه اي نظرنيست

كرداست فيض معني دردهراوج گيرم

يعني دومصرع(افغان)كمترزبال وپرنيست

ماراز صدهزارهوس مدعايكيست   قصدخيال ومطلب فكررسايكيست

رنگ دويي به پرده اي قانون عشق نيست   هرچندنغمه هاست مخالف صدايكيست

رنگ خيالم آيينه فكرغيرنيست   انديشه يك اميديك ومدعايكيست

بيگانه وضع پرده وهم است مشربت   گروابكنه كاررسي آشنايكيست

يارب به روزحشرمپرس آرزوي ما   مطلب يكي نيازيكي ورجايكيست

(افغان)مپرس شيوه اي مطلب شعارما

خاراوآهن و دل آن بي وفايكيست

تابه پيشم مست نازآن شوخ جولان كردورفت   بازچون آئينه ام يك چشم حيران كردورفت

هركه آمد سيرياسي زين گلستان كردورفت   ازشكست رنگ عبرت گل بدامان كردورفت

دل زعيش محفل آفاق باچندين گداز   همچوشمع كشته نقش داغ سامان كردورفت

درگلستان جهان بشگفت هرجاغنچه اي   خنده برجمعيت آشفته حالان كردورفت

ازمضامين خيالم نيست خالي نكته اي   موجه اي فكرش بجيب قطره طوفان كردورفت

دل مبندي دروفايش بختت ار روزي شود   هركه رادولت به خون خويش مهمان كردورفت

شدچنين فرش اززمين گيري به راه اومرا   يعني همچون سايه ام برخاك يكسان كردورفت

بي رخش ازتيره روزي هاي بيش دل مپرس   ظلمت آبادبدن رابيت الاحزان كردورفت

وارسيد(افغان)به دادخاموشي هايم سپند

ناله بردل يك طپيدن واراحسان كردورفت

همت عنقاسرشت مانه ازدنياگذشت   آنقدردل رفت ازخودكزرسيدن هاگذشت

كي زضرب تيشه اي فرهادبرخاراگذشت   كلفت كزكاوش مژگان اوبرماگذشت

گرد از خود رفته ام سركوب چندين اوج شد   همت من از جهان افلاك زير پا گذشت

باعث عيش وغم دهريم باهرنيستي   اي بقاسرمايه گان نتوان زفكرماگذشت

زندگي آخررسيدوصبح وصلي رونداد   عمرهادرانتظاروعده اي فرداگذشت

خاكدان دهرنبودقابل دل بستگي   ازسرآفاق مي بايد به استغناگذشت

يك جهان جولانت ازآيينه ام نبودبيرون   وسعت آغوش دل امروزازصحراگذشت

درقناعت عزتم افزودازلب تشنگي   قطره زدفال گهريعني چوازدرياگذشت

جبهه ام زافتادگي شدخاك چون نقش قدم

عاقبت(افغان)سرم مانند شمع ازپاگذشت

درمیان تاهست غفلت فاعلي درکارنیست — سخت جانیهابه راحت کمترازکهسارنیست
آنکه من میجویمش درجنب قلب اومرا — سرسزاوارهوس لب قابل گفتارنیست
کي تواندمحرم آن آستان گرددکسي — فکرراهم درحریم صحبت اوبارنیست
گرضعیفم کرده فکرآن کمربودعجب — کیست کزاندیشه اي موي میانش تارنیست
گشته ام هندوي خال اوزسامانم مپرس — تاردرپیراهنم جزرشته زنارنیست
ارمغاني هاي رنگین محفل فکرمرا — باده نبودکه جادرساغراشعارنیست

خودگواه حال ماباشدسیه روزي ما
تیره بختي هایم(افغان)کم زشام تارنیست

هجوم غم به دلم رنگ مدعانگذاشت — فغان که بهرخیالت به سینه جانگذاشت
ببین که هیچ گمان دررهي نیازم نیست — که ازسجودچنین رنگ نقش پانگذاشت
غبارم ازطپش آشفته کردعالم را — دگرثبات به جمعیت هوانگذاشت
خلاص نیست سبکروح زاحتیاج مدد — نظاره ازمژه یک گام بي عصانگذاشت
چنان زجوش خیال توبندشد ره غیر — دگربه خلوت فکرم غم توپانگذاشت
نرفت مهرتودرمرگ هم زخاطرمن — دلم زخاك شدن دامن وفانگذاشت

***

مرابه کلبه اي عزلت زقدرجایي هست — ببرنهالیم ارنیست بوریایي هست
بلند مرتبه ازفیض غربتم که مرا — زبخت تیره بسرسایه اي همایي هست
نمودبیخودي آخرطریق عجزبه ما — مرابه جاده تسلیم ره نمایي هست
طریق فکرقدت طي نموده ام که مرا — زشاخ نخل خیالت بدل عصایي هست
نیم زپرده بیرون همچوشاهدمعني — ببرمرازحریرسخن قبایي هست
به هرطریق که داردغم توخورسندم — خوشم زعشق توگربردلم جفایي هست

چه دلبریست که(افغان)زفرق تاقدمش
بهرکجاکه نظرمي کنم ادایي هست

هرجاست ستم حرف دل عجزپناهست — ازشعله ضرربیشتراینجازگیاهست
اي مهرتوآرایش ماعجزپرستان — بازآي که ذرات جهان چشم براهست
زافتادگي طالع من هیچ مپرسید — بالفرض اگرمه شودم بخت به چاهست
الفت منشان رابه دبستان محبت — بسم اله ابروي توسرمشق نگاهست
گرددردل بیخودماشرح ندارد — طومارسحرراب‌کشایندکه آهست
روشن نشدازقرب توام آیینه بخت — درپاي توچون شمع مراروزسیاهست
بگرفته ام ازطبع رساملك سخن را — بردعویم امروزدومصرع دوگواهست

***

نخل رنگ اعتبارم جزشکستن برنداشت — لاله ازداغ دل آفاق رنگین ترنداشت
شب به بزم آرزوازحسرت لعل لبش — مي بجزخونابه غمدیده درساغرنداشت

عـــالم عجـزازغبارزنـگ سامان فارغ است — خـانــه نقــش قــدم منت زبام ودرنداشت
سـوي اوبـي اختياري هاي خويشم مي برد — دل بـراه عشـق جـزازخودشدن رهبرنداشت
ازبهارعشـرت عشـاق جـزحسـرت مجو — غنچه تصـويـرجـزبرگ فسردن برنداشت

نيست همچون سايه ام درعاجزي ازكس مدد
هيچكس جزسعي خويش(افغان)زراهم برنداشت

گلستان بنـده چشمـي كه گل چيندزجولانت — تـرقـي حاصل خاكـي كه آويزدبه دامانت
چـمن هاخاكبـوس راه محـوگلشن رنگت — سحـرقـربان ازخـودرفته اي چاك گريبانت
هلال مـاه نـوبـادااسيرطاق ابـرويت — نـي نـرگس بلاگـردان ناوك هاي مژگانت
بـدخشان تايمـن محكـوم رنگ لعل ميگونت — زسنبـل تـابهـاديـوانـه اي زلف پريشانت
علـي سينـاي قانـون اداشاگـردايمايت — فلاطـون خم حكمـت «ادب» آمـوزايمانت
ارسطالـيس دانـايـي اسيرمـؤجـزلطفت — بـودلقمان دانـش واله اي تشريح احسانت
نمـي دانم چه رنگي اختراع عرض قدرت را — چمن گل خواندمحفل شمع گردون ماه تابانت
تـرحم فـرش انـدازت عطامست مي نازت — صفـاوابسـته حسنت فسون منسوب مژگانت
چـمن محـوگل رويـت ختن ديوانه اي بويت — حيـاازحلقـه درگـوشـان اداازخانه زادانت
نگاهـم مستحـق دولـت سـركارديدارت — دلم محتـاج نقـدمخـزن لطـف فراوانت
هـوس زنـاربنـدآرزوي تـارگيـسويـت — تمنـاكـافـرهـندوي خـال نامسلمانت
جهـات آيينـه رنگ ظهـورجلوه اي عامت — حـوادث خاك بـوس پاي لطف كلب دربانت
جنـون ميكشان رنگـي زحشـرآرزوهايت — قيامـت دردتـه جـوش زقـدفتنه سامانت

***

نخـل تسليمـم وافتادگـيم بـرگ وبراست — درگلستان رضـاميـوه اي عجـزم ثمراست
غـم آفـاق به جـزدرخـوردانايـي نيست — عيـش مفت دل آنكس كه زخودبي خبراست
نيـست حيـرتگـه مشتاق توسامان محتاج — خانه آيينـه بـي سـاخـته اي بام ودراست
رنـگ باغ طلـب ازفيـض اجابـت دارد — محفـل افـروزدوعـالم زچـراغ اثراست
بسكـه سـرگـشته اي كاشانه دلهاشده ام — نفـس عمـريست چـوتارگهرم دربدراست
رنـگ ازخـودشـده ام نيست اقامت انجام — عـرض دورشـررفـرصت مادرگذراست
رنـگ وبـوحـاصـل مطلب نبودبـي برگي — عشـرت غنچـه ايـن بـاغ زپهلوي زراست
ضبـط خـودداشـته دردام طلسم جسمـم — هـركـه ازخـويش بيرون تاخت غبارنظراست

ميكنـد فتنه گل ازبـاغ شكسـتم(افغان)
رنـگ ازخـودشده ام قافله شـوروشـراست

نگه ازروي تـودامـان هـوس درچنگ است — حيـرتم آييـنه دارگـل صـدنيرنگ است
ازكـدورت دل ماراسـت بهـاردگـري — سبـزه گلـشن آييـنه غبارزنگ است
سازازخـودشـده رانيست بجـزيـأس اثـر — جـرس قافله اي رنگ شكست آهنگ است
درجنـون مـن كه ورنـگ اثـرهـوش كدام — ازدلم تابـخـردفـاصـله صدفرسنگ است

جزگرانجاني خودنيست كسم مانع وصل — يأس واماندن من هم برهت عذرلنگ است

نيست جزباب دل ماغم مايوسي دهر — هركجاسازشكست است نصيب رنگ است

چاره اي ضعف دلم نيست جزازخودرفتن

چون شررقافيه اي عاجزي(افغان)تنگ است

نگهي نرگس مستت گل بادام تراست — زنزاكت كمرت سايه مدنظراست

هست آيينه ديدارتوذرات جهان — هركجامينگرم ماه رخت جلوه گراست

بيقراراست دل ازيأس گرفتاري ها — آمدورفت نفس جلوه گربال وپراست

آيداززمزمه غفلتم اين نكته بگوش — كه طربهاهمه مفت نظربي خبراست

روشن ازگرمي حرص است حريم دل سخت — خانه سنگ منوررزچراغ شرراست

ديده دررحمت اودارکه تاهست به دهر — ازتهي دستي خودجيب صدف پرگهراست

مكن اي ناصح ازين بيش ملول(افغان)را

حاصل ازصندل گفتارتوام دردسراست

ز«خار» غم مزنم اي حيابه چشم انگشت — كه هرنگه زده بي اومرابه چشم انگشت

زنازتاتونمودي به شعرتكليفم — نهادطبع زفكررسابه چشم انگشت

زشرم نرگس مستش شگوفه بادام — زده زخنده دندان نمابه چشم انگشت

چه بنگرم به سوادشگوفه خودكه مرا — زده است سايه بال همابه چشم انگشت

توآن شهي كه براي قبول بنده گيت

زماه نونهد(افغان)سمابه چشم انگشت

ترقي زيرپاافتاده اى ازاوج اقبالت — شگفتن غنچه اي ازنوبهارطبع خندانت (۱)

بهشت آندل كه كردش عشق لبريزمي فكرت — فلك آن سركه شدخاك رهي سروخرامانت

محبت مخلص خويت لطافت خادم رويت — شكرمنقادلب شوخي مزيدچشم فتانت

زساغرتابه مينا آرزومندمي لعلت — زكوثرتابه زمزم تشنه اي چاه زنخدانت

هوس ازجان خريدارت زهرمودل گرفتارت — بهاروگل هوادارت زنرگس باغ حيرانت

فلك رانازبرذاتت زمين رافخربرجودت — چمن فردوس درعهدت جهان خرم بدورانت

***

بسكه تنگ ازغم عشقت دل غمديده اي ماست — مژه هاموي دماغ نگه ديده اي ماست

سروآزادفضاي چمن توفيقم — درجهان فردشدن دامن برچيده اي ماست

ديده محوست به مضمون پريشاني خلق — زانكه آشفته شدن معني پيچيده اي ماست

صيدنيرنگ توكرديم به افسون نگاه — دام طاؤس تماشاي قدت ديده اي ماست

نرسيديم به جاي زگرانجاني خويش

غفلت(افغان)برهش طالع خوابيده اي ماست

---

(۱) مطلع اين غزل موجود نيست.

خموشیم زحل آسمان تمکین است　　نشان کوکب بخت وقارمن این است
زمعنیم ره تحقیق میشبود روشن　　که شعله سخنم شمع جاده دین است
دهن به خنده کشودي تنم حلاوت یافت　　تبسم ازلب لعل توسخت شیرین است
عبث زاهل وفانیست سرگراني یار　　که خواب نرگسش ازسنگ سرمه سنگین است
کني هلاك ونه پرسي کدام اسلام است　　زني به تیغم ومي خندي این چه آئین است
بیك زبان نتواندکس آفرینت گفت
بهر کلام تو (افغان) هزارتحسین است

چشم بستن زجهان عین نظرهاشدن است　　قطره گردیدن عشاق گهرهاشدن است
خاك بادحیرتم اي شمع اگربي تومرا　　نظرآیینه جولان دگرهاشدن است
نتوان واقف اسرارغمم آسان شد　　داغ گشتن خبرازحال جگرهاشدن است
محوگردیدن عشاق به جولانگه فکر　　خبرازآیینه اي رنگ خبرهاشدن است
امتیازنفسم بردزخودحیرانم　　بازم آیینه نیرنگ سحرهاشدن است
اینکه داردبه سر (افغان) هوس وصل بتان
همه راشوق ملاقات شررهاشدن است

تاخرام ازقدتوجلوه فگن گردیده است　　محودیدارتوپاتاسرمن گردیده است
میتوان کردتماشاي ریاض دل ما　　کزهجوم گل داغ توچمن گردیده است
درره هجرتوقرباني ماراست که مرگ　　رشته حیرت خودتارکفن گردیده است
نیست بي نشاه فکرتودلم درشب هجر　　گرنبوده است قدح طالع من گردیده است
سخت ظلمست که آزادگرفتارشود　　واي به روح که زنداني تن گردیده است
آنکه ماییم اسیرنگه سحرفنش　　دل شکن بودکنون عهدشکن گردیده است
بسکه درکنج ستم فکرتودارم شادم　　شام غربت به نظرصبح وطن گردیده است
بسکه (افغان) زغمش گریه خونین کردم
هرکف خاك درین دشت چمن گردیده است

چون گل همه رنگي وحناازتوجدانیست　　بحرکرمي موج وفاازتوجدانیست
اي مه همه قربان نگاهت که چونرگس　　پیمانه به دستي وحیاازتوجدانیست
حسن توبهارچمن عالم نازاست　　شوخي چوگل ورنگ اداازتوجدانیست
چون غنچه که وابسته اي رنگست به گلشن　　اي گلبن الفت دل ماازتوجدانیست
شوخي وادافتنه وقد سحرونگاهت　　داریم تحیرکه چهاازتوجدانیست
چون عکس نداردبدنت کاربه پوشش　　آیینه صفت گرچه قباازتوجدانیست
(افغان) به خیال چمن وصف رخ او
گل جوش ترین نشوونماازتوجدانیست

زهي بهارطرب شگفته زغنچه اي لعل مهرجویت　　زمهرتاماه فداي حسنت زرنگ تاگل نثاربویت
اگربه ناکه قدم گذارم فداکنم سرنفسْ سپارم　　جزاین تمنابه سرندارم به پاي تخلت بخاك کویت

بهاروسنبل لطافت گل خروش بلبل دل وتحمل | اسیرزلفت فداي حسنت خراب عشقت هلاك خويت
به عشق نتوان شدن شکیباتمام شوقم همه تمنا | سرم اسيرکمند سودادلم گرفتارآرزويت
طپيده درخون فضاي بستان زشرم صبح بهاررنگت | شکسته قدرنبات وشکرحلاوت قندگفتگويت
فغان زجوروجفاي گردون دگرخدارادلم مکن خون | جنون کنم چندبه کوه وهامون به جستجويت به جستجويت

خدنک کاري زدست برجان کمان ابروبه تيرمژگان
غريق درخون فتاده(افغان)بدام الفت بتارمويت

طلسم غنچه دل باغ دلکشاي من است | هواي عالم آزادگي فضاي من است
ازين بهارنداريم چشم جزگل عجز | شکسته رنگي دل برگ ومدعاي من است
به فکررنگ خرام توام توانائيست | خيال مصرع سروقدت عصاي من است
براه عشق زگم گشته گان ضعف دلم | دراي قافله عجزناله هاي من است
زرنگ دردتودارم لباس غم دربر | چوغنچه عقده دل تکمه قباي من است
چومي که هست عروجش بقدروسعت ظرف | ظهورلطف بتان درخوروفاي من است

به هرکجاکه غزال معاني است(افغان)
اسيررشته انديشه رساي من است

اي مه همه قرباني قربان نگاهت | تاچند بودخاك نشين دل سراهت
ازسينهگذرکردمراتيرنگاهت | دل دوزبودناوك مژگان سياهت
غافل مشواي گردنفس مايه ات ازخويش | چوشعله زخودمي روي آخرپي آهت
تابي خبرازمنزل مانگذري اي شوخ | رفته است دل ازخويش که گيردسرراهت
ازعاجزيم رنگ غرورتوکندگل | بگرفته دلم مشق شکستن زکلاهت
جزخط امان حاصلم ازبي خبري نيست | تارفت زخودکرددلم جابه پناهت

بي اونبودچاره ات ازسوختن(افغان)
بابرق غم اوچه کندمشت گياهت

آرزودارم که ازعشرت به سامان بينمت | چون کشايم ديده بررويت گلستان بينمت
درمحبت هست تاز هجران تمنارااثر | شمع محفل نقل بزم مي پرستان بينمت
کان بخشش کوه تمکين صدرنازت بنگرم | موج الفت بحررحمت ابراحسان بينمت
باتوپيوندم هوس باشدچوبادام دومغز | چشم آن دارم که سردريك گريبان بينمت
آمدي زانروعرق آلوده ام امشب به بزم | تاچوطاؤس ازشکفتن هاچراغان بينمت
هست چون آيينه ام وقف نگاه مست او | مست جولان لطافت موج طوفان بينمت
چندهمچون سايه ازپرتوبگيرم کام دل | تاکي اي خورشيددست خودبدامان بينمت
آرزودارم که اندرسايه اي عمردراز | آنچه ميخواهددلم افزون ترازآن بينمت
حسن آتش ناك رادرپرده نتوان داشتن | تابکي اي شمع برق زيردامان بينمت

بينواميسنداي سازطرب درآستين
ميل دل خواهم که دايم سوي(افغان)بينمت

گر ساغ جنون راگل رنگ اثري هست / ازلاله داغ دل خونين جگري هست
اين نيست كه هرگزنرسدناله بجايي / تاآه حزين است اميداثري هست
گل كردبه فكرت چمنستان خيالم / مارازتوامروزبهاردگري هست
هرجاست زآيينه كندجلوه اي اوگل / درمحفل مابي خبران هم خبري هست
ازوهم مپرسيدچه آرم به ميان عرض / اظهارتوان كردكه اوراكمري هست
دربحرچوخودرانرسانيم‌جايي / ماراكه چوازخويش شدن راهبري هست
ازجوهرآيينه شداين نكته مبرهن / پنهان بدل بي خبران هم هنري هست

پايان نبودشام غم حسرت مارا
هرچندكه شب رابه پي(افغان)سحري هست

حاصل عمردوعالم معرفت ورزيدن است / درحقيقت قرب حق ازخودنظرپوشيدن است
ماتنگ سرمايه گان راچاره نبودزانقلاب / هركجارنگي كندگل لازمش گرديدن است
جزندامت نيست رنگ حاصل گلزاردهر / هركه عبرت زين چمن آردبكف گل چيدن است
هركمالي رابه قدراوج مي باشدزوال / كاستن هرذي نفس رادرخوربالیدن است
مدعاحاصل نگرددغيرترك ربط غير / عين بگذشتن نظرازماسواپوشيدن است
نيست ازگيسوي اوحاصل بجزآشفتگي / اينقدردرفكراوماراعبث پيچيدن است
مست استغنابتي دارم كه درعرض طلب / شيوه من ناله هاوكاراونشنيدن است
تانگرددشمع خامش نيست بي سوزوگداز / گنج راحت سربه جيب خويشتن دزديدن است

ميكندازپاافتادن‌كارماآوارگان
اشك راازخودشدن(افغان)همان لغزيدن است

نرسدخيال پستم به علوي كبريايت / بكدام قدربگويم من ازعاجزي ثنايت
ره حمدنيست آسان كه زهمچومن شودطي / نرسدغبارفكرم به تصورهوايت
غلط است امتيازم به ثبات اگربنازم / چه به زندگي بنازم كه نداده ام برايت
به شفاعت«محمد»مكن ازكرم مرارد / كه توگرزدربراني به كجارودگدايت
تولطف بي نهايت من وصدهزارخجلت / نگرم كه تازرحمت چكندبه من عطايت
به توهم سراغت دل من زدست رفته / بوجودآنكه دانم كه تمام جاست جايت

اگرم دردگريبان غم دل نداردامكان
كه كشدبه هستي(افغان)سرخدمت ازرضايت

تابه رغمم جام مي جانانه بشكست وبريخت / اشك ازمژگان من پيمانه بشكست وبريخت
جزخمارغم نخواهدديدازبنيادمي / هركه بي آن نرگس مستانه بشكست وبريخت
فتنه اي ايام سنگي نيست كزبيدادچرخ / ديدهرجابرسرديوانه بشكست وبريخت
آگهي ازنيستي بنيادهستي كس نيافت / تادروديواراين كاشانه بشكست وبريخت

تانگشت آن شوخ برق حاصل جمعيتم
خوشه اميدم(افغان)دانه بشكست وبريخت

دل ازخیال تو ماراسپهراسراراست — سوادگردش بخت سیاه سیاراست
کجاست قربت خویشم مگرزخودرفتن — مرازرنگ متاع شکست درکاراست
زوصف غنچه لعلش چگونه دل بندم — درین چمن که زبان عندلیب گفتاراست
مرازدولت تشریف فکرگیسویش — لباس کعبه سوادزتارزناراست
چوهست اونبوداحتیاج مابه چراغ — که شمع محفل مابرق جلوه یاراست
زبس به شام غم ازموج اشك رنگین شد
کناردامن(افغان)کنارگلزاراست

برق فکرتوشمع محفل ماست — ساغرباده غمت دل ماست
کشته ء تیغ نازآن نگهم — بیخودي موج رنگ بسمل ماست
دلم ازفتنه نیزراحت یافت — سایه برسرزتیغ قاتل ماست
گوشه ءعزلتم زبحرجهان — درحقیقت کنارساحل ماست
روشن است ازکلام توبزمم
شعرت(افغان)چراغ محفل ماست

گوشه ء غم محفل عشرت پرستي هابس است — گردش طالع به دورت خط جام مابس است
اي هوس خون شوکه باچندین کمال احتیاج — ازگلستان جهانم یك گل استغنابس است
سوختني ازانتظارعشاق حیرت پیشه را — عمرشدتاچندماراوعده اي فردابس است
اي به غفلت تواماں بکشانظربرخویشتن — فرصت ازکف شدبه هوش آنادرستي هابس است
نام نتوان یافتن(افغان)بجزنقش عدم
شهرتت دردهراگرگردیده اي عنقابس است

تابکي اي فتنه مایل نامسلمان بینمت — چنداي مست تغافل آفت جان بینمت
خواهم همچون غنچه اي پیچیده سردرآستین — خانه امیدهرجاهست ویران بینمت
شمع رنگت رانباشد هیچ جایارب فروغ — ظلمت هربزم وخارهرگلستان بینمت
اي کواکب محو رخسارتو،خواهم چون سحر — آه خودراصرصرنورچراغان بینمت
عزم رفتن گردهي چون صبح خواهم ازخدا — ناامیدت بنگرم آشفته سامان بینمت
درجهان تاباشي اي سرمایه آزاردل — دردرستي هاخلل درسودنقصان بینمت
خواهمت مانند خودآشفته حالت بنگرم — همچودردخویشتن مایوس درمان بینمت
کي بودیارب که درعشرت سراي روزگار — ازقباحت هابه دل ازبدپشیمان بینمت
چشم آن دارم که گردي هرگه ازعاجزجدا
همنشین حسرت وهمبزم(افغان)بینمت

دیده عشاق کي بي روي دلبرروشن است — ازگل دیدارصهباچشم ساغرروشن است
شعله ء نیرنگ آهم راست دیگراعتبار — داغ سودایم زرنگ لاله بهترروشن است
میشوددل رازسامان هنرحاصل ملال — این سخن زآیینه دراظهارجوهرروشن است
شرح دردجلوه بسمل حیرت افزون میکند — ازسوادنامه ام چشم کبوترروشن است

گوشه گیري میدهد آیینه دل رافراغ
یعني ازعزلت چراغ بزم گوهرروشن است

ازغبارت خاطر مارا بود دیکر صفا
شمع مضمونیم وبزم مامکرروشن است

ازسرشکم ظاهراست احوال دل مانند شمع
آتش پنهان مااز دیده ترروشن است

***

دوري ازحق غافلان رادرخورماومن است
جزوراکل ساختن موقوف ازخودرفتن است

نیست ازخاك رهش ممکن مرابرداشتن
جوهرافتادگي چون سایه ام جزوتن است

آنچه آمددرنظراین باغ سازیأس داشت
کرده هررنگي که گل درفکرازخودرفتن است

باعث محرومي مانیست جزهستي درعشق
جسم مارا ،درره مطلب حصارآهن است

بسکه باشد سیرگلشن بي جمالش ناگوار
هرسرمژگان به چشم من توگویي سوزن است

نیست نیرنگ درستي رونق افزاي وداد
چرب ونرم شعله بزم وفاراروغن است

***

عقده گشتن به غم خویش گهرهاشدن است
اشك گردیدن هم آغوش نظرهاشدن است

دلم ازفکرمیان توعبث مي نالد
موي مارابه تمناي کمرهاشدن است

طالع تیره محال است که گرددروشن
کي شب بخت مرافکرسحرهاشدن است

خون نگردیده بداغم نتوان گشت طرف
شیشه بگداختن هم صرف جگرهاشدن است

ترك سوداي خود (افغان) به جهان هرکه کند
یك قلم بي خبرازنفع وضررهاشدن است

خاکساري گهررشته اي اقبال رساست
دانه رادرخورپامال شدن نشوونماست

نیست امروزنگه منتظرآمدنت
دیده فرش ره جولان توهم مدت هاست

صبح هم کرده به برجامه رسوایي را
نه همین پیرهن غنچه زدست توقباست

حیرتم بي اثرمطلب کامي نبود
مژه برروي توبرداشتنم دست دعاست

ذره گل کردن ووانگاه فلك پروازي
چقدرسعي کنم مطلب(افغان)عنقاست

امشب ازشمع خیالش محفل جان روشن است
دیده ام ازشعله اي آن برق جولان روشن است

دورازاوهنگام غم هم کلبه ام تاریك نیست
دایم ازبرق جنونم شام هجران روشن است

خاك مارادربیابان جنون تأثیرهاست
ازغباروحشتم چشم غزالان روشن است

توتیاي دیده گرگردرهش نبودعجب
ازغبارديده اوچشم حیران روشن است

نیست دردوروصالش حاجتم(افغان)به شمع
بزمم امشب ازفروغ روي جانان روشن است

کسي چه شرح دهدازخرام آن قدوقامت
حذرزجلوه خوبان که میکنندقیامت

کدام دردکه درشام هجرروي ندادم
جدازاوچه نویسدکسي زخیروسلامت

اثرزغربت اگرنیست غفلت دل مارا
چه سودازآنکه گزیدیم پشت دست ندامت

به معبدکه توپي معتقد طلب منشان را
به کیش اهل وفاپایه داویست اقامت

مپرس ازستم روزگاروطعن رقیبان
به عشق اوشده (افغان) بسان تیرملامت

دیده ام ازبسکه محوموج رنگ کاکل است | رشته نظاره من مدتارسنبل است
چون توگردي جلوه گرکلفت نمي ماندگر | برق درخرمن خزان زارآتش رنگ گل است
دیده ام رانیست جزحیراني حسن بتان | جلوه گل رابه باغ آیینه چشم بلبل است
عیش نبودبي رخش مارابجزرنگ ملال | دیده ازخودچون لبالب مي شودجام مل است

میتوان (افغان) به پیري ازسرهستي گذشت
قامت خم گشته ، زندگاني راپل است

آزمودیم یاراگراین است | خون کنددل نگاراگراین است
میکنددرفته رفته طوفان ها | دیده اشك باراگراین است
سرخودخاك راه اوسازم | مایه اعتباراگراین است
راضیم میکنددزوصل به هجر | لذت انتظاراگراین است
میتوان باختن دل ودین را | درمحبت قماراگراین است
شب وروزي چوزلف ورویش نیست | هست لیل ونهاراگراین است
ازخزان خطش مشوایمن | حسن اورابهاراگراین است
ترسم ازمن دلش بگرداند | گردش روزگاراگراین است

خواهدانگیختشوردرعالم
بیتو (افغان) زاراگراین است

هرچندمي به بزم هوس نشه قرین است | هوشداركه نومیدي حسرت به کمین است
سامان جنون کردم ورستم زغم دهر | آرام همین عیش همین عجزهمین است
گرددچمن هرسوکه خرام آوردآن شوخ | نقش قدم یارگل روي زمین است
پنهان نبودازنظرم نیك وبدخلق | چشمي که به غفلت نکشودم همه بین است

بازآي که درآرزوي دولت دیدار
عمریست که (افغان) به رهت خاك نشین است

مرااگربه رهت طاعت آزمایي هاست | همین به خاك جناب توجبهه سایي هاست
به سعي بي سروبرگان مجوي غیرنشاط | شگفتگي گل و برگم برهنه پایي هاست
چوشعله کاربه جاي نمي رسانداثر | فغان که ناله ماصرف نارسایي هاست
به موج بحرتعلق که نیست پایانش | زخودگذشتن عشاق ناخدایي هاست
اساس اهل غنانیست زاحتیاج برون | شکوه بادشه ازدولت گدایي هاست
هجوم سرکشي آه آتش افشانم | به شام شادي یادبتان هوایي هاست
مآل عرض بقاي تومیکند به عدم | شرارنیستي انجام خودنمایي هاست

نشاط نیست به عالم به غیرفقر (افغان)
همین محل طرب کنج بي نوایي هاست

آنکه یکدم بي جمالش زندگاني مشکل است
گـاه دردیـده گاهـي شمع فانوس دل است
هـرکه راسعـي اسـت درعالم زبحراعتبار
مـدعاي قطره ازگـوهرشدن یعني دل است
شـدزکف عمـرونگـردیـدم نگه ازماومن
درتعـلق شخـص آرامم همان پادرگل است
جـزبه تـرك زندگـي نتوان شدازآفت کنار
بحـرماراآمـدن ازخویش بیرون ساحل است
حسـن راهـرجابـودبـي پرده نتوان یافتن
لیلي مضمـون رنگین راعبارت محمل است
آنچـه اینجـاهست دامنگیرعرض احتیاج
هـرسـرخاري که گل کرده زبان سایل است
کي شودواقف زمعني هرکه ازخودغافل است
درخورآگاهي اینجارنگ عبرت حاصل است
دربیـابانـي کـه مـاگـرم تلاش مطلبیم
جاده هم عمـریست اندرجستجوي منزل است
نیسـت مارادرجهان(افغان)دگـرحسـن قبول
فـردمـاازدفتـرایام گـویـاباطل است

بي لب لعلش زحسرت شب نه مینامیگریست
شمـع هـم بـرکلفت محرومي مامیگریست
گاه بلبـل بـوددل دورازجمالت گـاه شمع
روزهـاازدردمـي نالیـدوشب هامیگریست
دیـده ودل دورازکـوي تـواي آرام جان
ناله انـدرهـرمکان میکردوهرجامیگریست
درشـب هجران مپرس ازقطره هاي اشك من
هـرمـژه تاگـریه سرمیکرددریامیگریست
زآتـش دل ازتـف آه وزسـوزگـریه ام
کـوه مـي شد آب وآهن موم خارامیگریست

***

بلبل گلـزارفکـریم وقلـم منقارماست
معنـي رنـگ عبـارت ناله هاي زارماست
ماجنـون آوارگاه منـت کـش ساقي نیم
دورسـرگـردانـي خـودساغرسرشارماست
چـاره غفـلت مجـوازدهـرغیرازآگهي
حیـرت هـرجاهـست وقف دیده بیدارماست
آزمـودستیم سـوهـان بلندوپست دهر
بـي تکلـف ازبـراي وضع ناهموارماست
ازبهـارمشـرب وضع سیه بختان مپرس
رنـگ داغ نـاامیـدي لاله گلزارماست
جـزشکست ازمامجـو(افغان)که درراه ادب
گـرمطاع عاجـزي خـواهدکسي دربارماست

فغـان کـه یـارمـرازاردیدوهیچ نگفت
بـه دام دردگـرفتاردیدوهیچ نگفت
چـومهـرآمـدودردمـرازجورفراق
سیـاه تـرزشـب تاردیدوهیچ نگفت
رسیـدجلـوه کنـان وهـزاربارمرا
زدردهجـرگـران باردیدوهیچ نگفت
به حیـرتیم ونـدانیـم این چه استغناست
کـه سـویم آمـدوبسیاردیدوهیچ نگفت
چهاگـذشت بـه(افغان)چگـویم اینکه مـرا
اگـرچـه همـدم اغیـاردیـدوهیچ نگفت

آنچـه اودادمـراطاقـت آن بـایـد ونیست
چه تـوان کـردکـه درهجرتوان بایدونیست
عمـربگـذشت وهمان درطلـب وصل توام
کـه به پیـرانه سرم بخت جوان بایدونیست
عمـرهاهـست که محنت کـش دهریم همه
همتـي ازطـرف دردکشان بایدونیست
عقـده گـردیدشکایت به دلم لیك چه سود
بهـرحـل گـره شکوه زبان بایدونیست

موج(افغان)اگرازخمویش رودلاچاراست
دل ازخودشده راضبط عنان بایدونیست

داغ یأسیم ومراددوجهان حاصل ماست — رنگ آرام همین وقف پربسمل ماست
ازعدم بي سروپایان ره یاس مپرس — تخم اشکیم وهمین خاك سیاه منزل ماست
نتوان رنگ جفاي توزمازایل کرد — زانکه باکلفت آمیخته آب وگل ماست
نشودجزبه فنارنگ حقیقت روشن — نسخه اي هستي موهوم خط باطل ماست
باچنین عمرچه سازیم که این یکدونفس — چون سحرآیینه ماضي ومستقبل ماست

قصهء سوخته جانان چه نویسم(افغان)
هرکجاداغ غمي هست نصیب دل ماست

یادجولان قدت سرورساي هوش هاست — شعله فکرتوشمع محفل آغوش هاست
کلفت وعیش جهان دیدیم باهم توام اند — عرصه اي دشت حوادث پرزنیش ونوش هاست
درره قاصد زبهرمژده اي وصلت نگر — ازمسامات امشبم برهرسرموگوش هاست
غافل ازکیفیت بحرخیال مامباش — قلزم فکرمراازپهلوي دل جوش هاست

درخیالش هرزمان(افغان)به رنگي میروم
فکرجولان قداوموج بحرهوش هاست

امشب ازشوخي دل ماراطمع اکرام هاست — کاتش سوداش برق خرمن آرام هاست
نیست خالي محفل شهرت پرستان ازهوس — جوهرنقش نگینم گلفروش نام هاست
پرتوبرق مراازسایه نتوان فرق کرد — بسکه صبح طالع ماتیره ترازشام هاست
داده درگهواره سیماب چرخم پرورش — هرقدربیتاب باشددل مراآرام هاست
نیست بي کیفیت هستي دلم درکنج غم — گردش رنگم به دورحسرت اوجام هاست

درطلسم رنگ خویشم کرده حیراني اسیر
هرسرموبرتنم پنداري(افغان)دام هاست

بگذشت عمردرغم ودلبرهمان که هست — من خواراین چنین وزنازاوچنان که هست
شوخي که برده است به تمکین دلم زدست — چشمش زعین نازهمان خشم جان که هست
من پاي بندالفت وآن بي وفاهنوز — سنگین دل است وظالم ونامهربان که هست
هرکس به پهلویم به نشنید زحال دل — اظهارمیکندمژه اي خون فشان که هست
ماخط به بنده گیش سپردیم ونرگسش — بابندگان خویش همان سرگران که هست
ماصادق العقیده درآیین مخلصي — اوازره غرورهمان بدگمان که هست
گفتم به غیرآب بقاچون زیددلم — غم نیست گفت این لب شکرفشان که هست

***

عرصه خاك غباردل غم پرورماست — آسمان دودسپندکف خاکسترماست
دررهت بسکه جبین هاشده مشتاق سجود — هرکجانقش کف پاي توباشد سرماست
اثرازسوخته جانان مطلب غیرازداغ — زانکه دل سوخته اي اخگراین مجمرماست

نیست درمی کشیم منت ساقي زین بزم — دورسرگشتگي خویش همان ساغرماست
غافلیم ازشرف مرتبه اي خودورنه — شمع بزم صدف بحرغمش گوهرماست
نیست جزخون جگرتازه گل داغ غمت — آبیارچمن دردتوچشم ترماست
تاکجاشعله کوشش بردعشاق ترا — رنگ درسینه زخودشمع صفت رهبرماست
راحت ازدولت افتادگي(افغان)داریم
پهلوي عجزهمان سایه صفت بسترماست

هرکه آمدرنگ عبرت هاتماشاکردورفت — یاددورحسرت نومیدي ماکردورفت
سعي ازخود رفته گان راانتهاگل گشتن است — قطره ام ازخویش آخریاددریاکردورفت
هستي ازبس یك مژه برهم زدن فرصت نداشت — چون شررازخویش هرکس دیده تاواکردورفت
کام دنیامفت آزادي که تاهنگام نزع — خویشتن رافارغ ازفکرمن وماکردورفت
گردنقش هستي آیینه هرکس چوگل — سیرعبرت رنگ بوي باغ دنیاکردورفت
زندگي ازبسکه دورازوي به ناکامي گذشت
تلخي مردن به خود(افغان)گواراکردورفت

سرواورادل به خواب امشب به برآورده است — نخل باغ انتظارماثمرآورده است
زندگي باشد زبالیدن تنزل درکمین — ازپري پیمانه ماچشم ترآورده است
میتواندیافت درپي جوهرمن هم کمال — گرصفاآیینه ازترك هنرآورده است
نیست بي وحشت غبارقطع سختي هاي دل — سنگ ازافسردگي رنگ شررآورده است
نیست بي مطلب غبارراه اوگشتن مرا — دل به قطع عجزاوجي درنظرآورده است
کاروان سالاراشکم میرسدازملك دل — لعل خوناب ازبدخشان جگرآورده است
زانفعال نارسائي هاي طبع ماپرس — صیدماپیش توعجزبال وپرآورده است
درطریق انتظارآن محیط آرزو — بازازاشکم نظرموج گهرآورده است
شداسیرجسم وروح(افغان)به ترك اختیار
هستیم دردهریعني بي خبرآورده است

چگوییم جانان کجایي توخوب است — توخوبي وسرتابه پاي توخوب است
به کیش وفااي بقربان تودل — اگرجان دهم ازبراي توخوب است
اگرخاك گردم براي توخوب است — واگرجبهه سایم به پاي توخوب است
مباداکسي ازتومحروم الفت — سرهرکه داردهواي توخوب است
خطت خضرولب عیسي وحسن یوسف — ندانم چگویم چهاي توخوب است
سراپابت اي نازنین انتخاب است — زخوبي همیشه شیوه هاي توخوب است
ندانم توماه کدامین سرائي — که ازمهرخوبان جفاي توخوب است

***

آن پریرووراترحم دردل بیتاب نیست — لطف پنداري بسرکارنگاهش باب نیست
داردم پروازدل آزادم ازدام هوس — همت ماپاي بندکلفت اسباب نیست

ازتغافل هابود آسوده ارباب نشاط — راحت عالم به بندديده بي خواب نيست
عالمي رابردطوفان سرشك من زخويش — موج آب ديده ماكمترازسيلاب نيست
شعله راباشد طپش (افغان) بقدردودآه
بيخودي رنگي نداردتانفس بيتاب نيست

آب ازشرم گنه گشتن مي سرشارماست — رنگ گرداندن زحسرت ساغراسرارماست
هست موج كلفتم رانسبت رنگ بهار — اشك جاري آبياروداغ دل گلزارماست
اي دل ازرنگ بناي پستي عجزم مپرس — يك قلم بالانشين ترسايه ازديوارماست
كاروان سالاريأسم دربيابان عمل — جنس عصيان ومتاع بيخودي دربارماست
كيست كزكيفيت فكرم نگرددبيقرار
صفحه هم(افغان)سيه مست ازمي اشعارماست

دل تهي گشت چوازغيرتوميناي من است — عالم بي خبري نشه صهباي من است
بسمل آن نگهم ازمن بيتاب مپرس — آمدورفت نفس رنگ طپش هاي من است
تنگ دل نيستم ازفيض خيال حسنت — عرصه رنگ هوس دامن صحراي من است
پاي تاسرزهجوم گل داغت بنگر — شعله افروخته ام وقت تماشاي من است
آنچه مستوربودعقدطلسم دل ماست — رازپوشيده بهرجاست معماي من است
نيست زاندازه بيرون همچوگهربيخوديم — عمرهاهست كه دردامن خودپاي من است
نتوان مردبه دورتوفضاگرپرسد — خضرمن خط تولعل تومسيحاي من است
گربمن مهركندوربه رقيبان شادم — كه دورنگي بتان هم گل رعناي من است
نيست(افغان)گل غيرت چمن آراي هوس
هركه درآرزوي گوهريكتاي من است

سوي من ازيارقاصدمژده هاآورده است — من بقربانش پيام آشناآورده است
گفت ميگويدنسازم بي نصيبش ازوصال — هركه بگذشت است ازخودروبماآورده است
گفت ميگويدپسنديدم عجزش راتمام — شكرحق الفت ماراباينجاآورده است
گفتمش گفتي كه آن محتاج سيرعارضت — ازبرايت نقدهستي رونماآورده است
گفت ميگويدبغارت برده ام جاني كه داشت — درفراقم زندگاني ازكجاآورده است
گفتمش گفتي كه بامن مهمان باشي مدام — حرف دشمن نشنوي روي خداآورده است
گفت ميگويدزاحوال دل اوواقفم — درميان اين گفتگورابارهاآورده است
گفتمش گفتي كه بيمارتوازعين نياز — بهرحاجت روي دردارالشفاآورده است
گفت ميگويدكه بخشددرداوراالفتم — آبياري كرده ونشوونماآورده است
گفتمش گفتي كه بهرپاي بوست داده جان — مشت خون خويش رابهرحناآورده است
گفتت ميگويدتمنايش زبهراحتياج — تاكندمطلوب حاصل رنگهاآورده است
گفتمش گفتي گره ازخاطراوبازكن — عقده دل بردرمشكل كشاآورده است
گفت ميگويدبه كلفت«افغان» صبركني — درددرهردل كه مي بيني دواآورده است

گفتمش گفتي كـه درراه وفـاآن بيقـرار تاكنـد جـان درتمنـايـت فداآورده است
گفت ميگويدازيـن اطـواردارد مطلبـي روي حـاجـت كـي بمابي مدعاآورده است
گفتمش گفتي كه(افغان)مخلصت گرديده است
بـردرت عـاشـق ارادت التجاآورده است

عجزچـون گل كـردطاقت هركجازنجيرپاست درطـريق نـاتـوانـي نقش پازنجيرپاست
درتماشـاي تـوحيـرانـي اسيـرم كرده است جلـوه هـرجاسـركنـي ازبهرمازنجيرپاست
ازتكلف بگـذراي آواره اي دشـت هـوس بـي تعلـق شـوكه دامان رسازنجيرپاست
نيسـت درپـروازماغيـرگـرفتاري ازو صيـدمـارايـادآن زلـف رسازنجيرپاست
گشتهء زآشفتگـي(افغان)اسيـروضع خويش
رنگ سرگـردانـي خـودموج رازنجيرپاست

عجـزم بـه راه عـشق گل مدعابس است آيينه بـهرعبـرت مـانقش پابس است
قـتل اسـيردام وفـانبـودآنقـدر يعنـي نگـاه گـوشه چشمي بمابس است
مـارابـه گلـستان اجـابتـگه يقين رنـگ پـريـده نـاوك تيردعابس است
پيـدابـودزآييـنه ام رنـگ آگهي غفلـت دليـل بـي خبري هاي مابس است
ازجـوش اتحـاداگـردرره وفـا بيگـانـه ازخـوديم بتـوآشنابس است
(افغان)دليل نيسـت به كـارهمچـوشبنم
حسـرت بجلـوه گـاه تـوام رهنمابس است

گـردش پيمانه ام درعشق دردسربس است بهـرماآشفتـه گـان غم همين ساغربس است
تابـودسـامـان تمكينم ميسرچون صدف كشتـي ام راازدل سنگين خودلنگربس است
همچـومـوج رنـگ طاؤس دل عشاق را رفـتن ازخـوددرتمنـاي تـوبال وپربس است
مـي سـزدگـردرسخن مالاف مردي ميزنيم تيـغ ماراپيـچ وتاب گفتـگوجوهربس است
ميدهدبـربادوضع خـويشم(افغان)دم به دم
شمع بـزم محفل عمـرمـراصرصربس است

دورهستـــي بـــه يـأس راهبـراست فـــرصــــت مـاچــوبـرق درگذراست
رشتـه آهـــي مــن چـوتـارگهـر عمـــرهـــاميـــشودكـــه ربدراست
خـــبراوچـــه گـــويـدت يـارب كـــه دل ازخـــويـش نيـز بي خبراست
رنـــگ فـــرصـــت به باغ عشرت نيست هستيـــم نكهـــت گـــل شرراست
نيــست بخـــت سيـاه مـابـي فيض ســـبب مـــادرمقـــابل سحراست
همچـــوگـــل صيـد فـــرصت مارا رفـــتن مـــوج رنـــگ بال وپراست
بـــي تـــوام دل كجـــاوديـــده كجا مـــژه خـاشـاك سيـل چشم تراست
نـالـه گـرديـدنـش روابـاشـد
بسـكه(افغان)بـه فكـرآن كـمراست

آسمـان ازابـرديـدم غيرچشم ترنداشت درشفـق مـي غيرخون ديده درساغرنداشت

منـــت پـــروازكـــس آيينه ام كي ميكشد — غيـــررنـگ خويش همچون صبح خاكسترنداشت
هســـت ازباليـــدن رنـگ هـوس نازجنون — جـزحـباب باده يعنـي جام مي افسرنداشت
عاقبـــت چون سايه درراه توعجزم خاك كرد — جــزفتادن نـاتــوانــي شيــوه ديگرنداشت
غافلم ازخـــويش ورنه چون به معني وارسم — بحــرامكان جــزدل مادرصدف گوهرنداشت
ناتـــوانــي هاي وضعـم عاقبت آسوده كرد — عجــزماجــزپهلوئي افتادگــي بسترنداشت

دادازبخـت سياه كـزنـاتـوانـي عاقبت
كس زخاك راهم همچـون سايه(افغان)برنداشت

تنگ ازبـــس فرصت ماضي واستقبال ماست — رنـگ ماهـرگاه كه گرددورماه وسال ماست
غافـــل ازخـــويشم ورنه درتحـــيرگاه دهر — هـــرچـــه آيـددرنظـــرآيينه اي تمثال ماست
درخيـــالـــت آنقـــدردادست اوجم بيخودي — كاسمـــان هـــازيـــردســت سايه اقبال ماست
نيست ازآواره جـــزخـــاك ره يكـسان شدن — هـــركجانقـــش قـدم بيني دليل حال ماست
نيـست شخص ناله جــزخلوت نشين بزم دل — هـــركجـــابـــاشـد طپش ازساكنان بال ماست

تيـره روزي رازما(افغان)گرفتن مشكل است
هـركجابخت سيه چـون سايه دردنبال ماست

تلخكامـــم نيست بـــرمـــن هيچ بهترازلبت — بـــوســـه داردلـــذت قنـــدمكررازلبت
آب حيـــوان چيـست تااولاف هم چشمي زند — ازخجالـــت درعـــرق غـرق است كوثرازلبت
تشنه كام بـــوسه ات جان دادم ازغم عاقبت — دادخـــودرامـــي ستـــانم روزمحشرازلبت
هنـــدوي خال تـــراديدم چه اسلام است اين — مـــن اسيـــرحســـرت ومـــردودكافرازلبت
خنـده اي دنـــدان نماشـــرينيش ازلعل تست — داردای غنچـــه دهـــان آن شـيروشكرازلبت

باكــدام اميــديــارب دروفــايـت جان دهم
نبــود(افغان)رااميــدزنــدگـي گـــرازلبت

تنـــم نشانه تيـــرهـــزارگـــونه جفاست — دلم اسيـربســـرپنجـه اي چه كلفت هاست
هنـــوزمحـــنت امـــروزكـــم نگشته زدل — كه خاطـــرم الـــم انـــديش كلفت فرداست
درستيـــي كه نـــدارم شكست مـن ازچيست — زچـــرخ بـــرمـــن زاراينقدرستيزه چراست
چـــوصيـــددرقفـــس روزگـــاردلگـــيرم — چگـــونه بـــال كشـايم كه دهرتنگ فضاست
زكعبتـــيـن مـــراد ،هـــرقـــدرنمايم سعي — به هيـــچ وجـــه قضـــانقش من نياردراست
زناخـــن مـــه نـــوعقـــده دلم نكشود — گمان من به غلط اين كه چرخ عقده كشاست
بـــه دردمنـــدي مـن گـــريه ميتوان كردن — كـــه ازتغـــافـــل احباب بي نصيب دواست
ازآن كـــمرفتـــدم گـــربـدست خـورسندم — زنااميـــدي خـــوددل بـــه هيچ نيزرضاست
نشـــدخبـــرزبدونيكـــم ايـن چه ايام است — به دردكـــس نـــرسد هيچكس عجب دنياست
سبـــب مپـــرس كه خـــوبان چراجفاكارند — به شهـــرماكه ستـم بـــردل شكسته رواست
بهارآمـــدوبلـــبل زشـــوق گل بخـــروش — دلـــم بـــه بـــاغ فغـــان ميكندكه ياركجاست
فـــداي حلقـــه اي گيـــسوي اوتوان گشتن — كـــه گـــاه گـــاه درآنجـــانشـيمن دل ماست

زيارخويشتن(افغان)بەروزمحشرنيز
مخواه وصل كه موقوف وعده برفرداست

خون دل درعشق كمترازمي گلفام نيست — سراگركرديدمارااحتياج جام نيست
هست ازشهرت نصيب خاطرم گردملال — جوهرآيينه ونقش نگين جزنام نيست
ديده رادرسيرگاه كعبه جولان او — غيررنگ حيرت خودجامه واحرام نيست
شوق قداوقيامت سازبزم فكرهاست — عشرت مارازوال وصبح ماراشام نيست
باب ظرف غيرنبودباده سوداي يار — هست مخصوص دل ماآرزويش عام نيست
خرقهء سوداييان چشم مخمورترا — تارغيرازرشته برگ گل بادام نيست
داغ يأسم اي هوس بااين همه كوشش چه سود — عمردرفرمان وصيد مطلب مارام نيست
غيرسختي نيست اندربزم غفلت مشربان — ساقي رادرقدح جزباده ابرام نيست

محواوراگربردازجاطپيدن نيست دور
حيرت سيماب را(افغان)دمي آرام نيست

ديده ام ازشعله حيرت نه تنهاروشن است — آستان دل هم ازداغ تمناروشن است
نيست دردخاطرمارابگفتن احتياج — معني شوردلم چون شمع هرجاروشن است
نيست ظلمتگاه غم تاريك ازفيض جنون — زآتش دردتوبزم محفل ماروشن است
چشم مستان بي گل رنگ توكي گيردفروغ — ديده اندربزم ساغررازصهباروشن است
ازكمالت ميكندگل عاقبت رنگ زوال — خاك گشتن هات ازنقش كف پاروشن است
درحريرلفظ پنهان نيست اشعارمرا — چون فروغ شعله فانوس معني روشن است

هيچ جا(افغان)به دوروحشتم تاريك نيست
يعني ازبرق جنونم كوه وصحراروشن است

پايه اي عاجزشعاران ازهمه بالاتراست — چون غبارم شدزجاسركوب چندين كشوراست
بسكه شرح حسرت ما رابه محفل كرده اند — قصه عشاق درهرجاكه بيني دفتراست
ميدهدضعفم زموج غم سراغ عافيت — كشتي آوارگان رانا تواني لنگراست
نشه مستم ساخته امشب بقربانش شدن — گردسرگرديدن اوازبرايم ساغراست
ديده ازهررنگ عبرت كرده حاصل زين چمن — عرض اين معني همان دررنگ موج گوهراست

حيله جوي راحت(افغان)نيست محتاج سبب
پهلوي افتادگي هم عاجزان رابستراست

آن جفاجوآكه ازشورجنون ماكجاست — بيقراري هاي دل رادوش پنداري دراست
بيتوام نايدعنان ضبط مطلب هابه كف — بسكه دل دريادگيسويت پريشان مدعاست
غافل ازشغل عبادت هابه پيري نيستم — قامت خم گشته عشاق محراب دعاست
من به دنبالش روان ودرپي افتاده رقيب — آرزوي زندگي درپيش ومرگ اندرقفاست
كشته گان درجلوه گاه اوكجابي مصرفند — خون ماراهم به پايش نسبت رنگ حناست
قطره گوهرميشودازدولت قرب صدف — صحبت روشن ضميران درحقيقت كيمياست

دل به تمهید غبار ناله ازجا میشود
چون سپندم درطریق عاجزي(افغان)عصاست

دلبرم رامیل بااغیارمیدانم که نیست | یعني آن گل مایل هرخارمیدانم که نیست
مانع ناکامي ماگشته روشن ازحسد | ورنه حل مطلب آن مقدارمیدانم که نیست
سرگران گردیده است ازخون ناحق کشته گان | ورنه چشم مست اوبیمارمیدانم که نیست
آرزوداریم وصلش باوجودآنکه هیچ | چشم ماراطاقت دیدارمیدانم که نیست
عمرآخرگشت وکام دل ازاوحاصل نشد | مدعاراآنقدردشوارمیدانم که نیست
سد ره یأس ومحبت گشته ورنه درجنون | مانع عاشق درودیوارمیدانم که نیست
یارناچاراست گیرددورگرخودرازما | ورنه ازدل داده گانش عارمیدانم که نیست

عرض مطلب پیش اوبي اختیارم میکند
ورنه(افغان)جرأت اظهارمیدانم که نیست

درکشادعقده دل غیررسوایي کجاست | غنچه راپیراهن ازرنگ شگفتن هاقباست
بهره کي یابد زگل هاي سخن دورازکمال | این چمن کي درخورنظاره ناآشناست
نیست درآیینه وحدت مبرهن شخص غیر | آنچه برمامینمایدآگهي تمثال ماست
صیدرنگ مافسردازدردبي بال وپري | شعلۀ تصویرداغ یأس آه نارساست
تخم دل هاراگزیرازگردش افلاك نیست | بگذرازفکردرستي دانه باب آسیاست
مدعاي ماسبب محتاج فتح وباب نیست | ناخن صبري که ماداریم خودمشکل کشاست

رنگ عبرت کرده گل(افغان)به هرسوینگري
نقش پاي رفتگان اندررهش آیینه هاست

کام ارباب جنون حاصل به ترك مدعاست | ازدل بي آرزودیوانه مطلب آشناست
جزبه وضع عجزنتوان گشت بالیدن کمین | دانه راازپهلوي افتادگي نشوونماست
سرورامتازداردگلستان بي بري | ازتعلق هانرستن فکرازروي خطاست
حسرت عاشق نگرددهیچکس راگوش زد | همچورنگ گل شکست شیشه دل بي صداست
کشتي مارابودازخودگذشتن بادبان | یك قلم امید برفضلش نمودن ناخداست
کي توان گردیدغیرازترك حاجت بي نیاز | فقرراوارستگي زآفاق حاصل ازغناست

بگذرازکسب وکمال(افغان)که همچون آیینه
جوهردانش غبارخاطراهل صفاست

موج گوهررابه آب بحرآمیزش کجاست | گررسي درکنه مطلب لفظ ازمعني جداست
بسکه سامان عدم گردیدگان عبرت نماست | تابرانگیزدغباروحشتم جولان هواست
جلوه اي هستي شرارآساعبث تهمت بقاست | ورنه هررنگي که گل کرده است انجامش فناست
عمرهاشدازگرفتاران دام عزلتیم | مااسیران راهمین زنجیرموج بوریاست
کي توان محروم کام خویش شد تامطلب است | نیست دردي راکه گویندش به عالم لادواست
همچومه نتوان فریب جاه خوردن ازفلك | ابتداي هرترقي راتنزل انتهاست

بـــي رخش ازحســرت ليل ونهارمامپرس صبح مايان شام حشــروشام ماصبح جزاست
ديــده‌ء روشـــن دلان داردفــروغ ازگــردغم چشــم اخگـــرراغبارخــاطــرخودتوتياست
كـام دل حاصل نمــي گــرددبه جــزافتادگي
قطره سانم عاجــزي(افغان)بمطلب رهنماست

بـــراي تشـــنه عقــيق لبت گــرامكان است مكـــن دريـــغ كــه بهتـــرزآب حيوان است
بهـــارحســـن زعيـــش تـــوخـــرمـــي دارد نمـــودبـــاغ فـــزايـــدگـل كه خندان است
سپاه جـــورتـــويكـذشته ازدلم عـــمريست زيـــأس كـــشورصبـــرم هنـــوزويران است
به غـــيرظلـم وجفـــامهـــرازبتان مطلب وفـــابه طيـــنت ايـــن قـوم حرف بهتان است
تـــودرحجـــاب وجهانـــي بسـوخت ازخويت كه گفـته است كه آتش به سنگ پنهان است
زضعـف مطلب خـويشم چگونه عـرض كنم به ظالمـــي كه زاحســـان خـودپشيمان است
زوضع شيشه وساغــرمبـرهن است اين حرف كه التفــات بـــزرگـــان به زيردستان است

***

دل بـــه دنيـــاداده راسازدرستـي هاخطاست درحقيقـــت گـــردش آفـــاق سنگ آسياست
يادا‌ومـــارابه‌هـــرتقـــريـــب ميـــداردبپا فكـــرنخـل قامـــت اودرره عجزم عصاست
نيست جـــزآغوش مطلب شوخي عرض طلب گـــربه معنـــي وارسي كي موج ازدرياجداست
كـــي تـــوان جزترك مطلب يافتن زآفت كنار ازهـــوس بـــرداشـتن دل كشتيم راناخداست
اهل حيـرت راكـــدورت نيـست دامنگيردل چهـــره آيـيـــنه راازرنـــگ خاكسترصفاست
نيستم زعريان تني بي كسوت تكليف وضع چـــون رگ گـــل استخوان پهلويم بندقباست
اهل حسـرت يك قلم بـي بهره ازباليدن است
سبـــزه تصويـــر(افغان)فارغ ازنشوونماست

چـــون سحـربيهوده هستي تهمت آلودبقاست تانفـــس پـــرمـــي فشاندبسته اي دام بلاست
نيست نقشـــي درجهان بي جلوه اي عرض طلب درچمـــن كردست هررنگي كه گل دست دعاست
كـــي تـــوان شـدمـدعاحاصل به شغل فكرغير مطلبـــي گـــرهست درعالم سرشك مدعاست
ازتحـــيردرخـــورجـــولان اومـــاييـــم وبس هـــركجاجـــولان كنـــدآيينه گشتن كارماست
اهل وحـــشت رازوضـــع بيقراري چاره نيست كـــرده درهـــرجاشراري گل طپيدن آشناست
كـــي تـــوان ازرشته عهدتوبال افشان گذشت صيدماعمـــريست يعني بسته اي دام وفاست
درخـــــوربيتابـــي دل ناله مـــي گـــرددبلند
چـــون شررآه وطپيدن هرزمان(افغان)رساست

صلح دريادصـــف لشكـــرمـــژگان تونيست مـــرحمـــت درنظـــرنـــرگـس فتان تونيست
بهـــراميـــدگـــرفتارغمـــت‌زنـــده بـــود رحـــم درسلســـله اي زلف پريشان تونيست
بلبل طبـــع به عهـــدتـــوچـــسان دل بندد همچـــوگـــل رنگ وفادرلب خندان تونيست
عهدي مـــي بندي وبـــي هيچ سبب ميشكني دل اربـــاب وفـــاجمـــع به پيمان تونيست
چـــون تـــوانم شـــدن ايمـــن زبلاي نگهت فتنـــه اي نيست كه درنرگس فتان تونيست

حسن چيدست به تكليف زهررنگ قماش　　اتحاداست متاعي كه به دوكان تونيست
غيرحسني كه به صدزشتي مشرب داري　　درحقيقت بدي نيست كه درشان تونيست
توزآميزش عشاق كني رم ورنه　　دست اميدكه امروزبه دامان تونيست
نيست(افغان)زاسيران جمالت تنها
كيست كزسلسله اي حلقه بگوشان تونيست

بي خبرشدهركه ازخودقابل عبرت كجاست　　ديده غفلت شعاران كي به معني آشناست
يكقلم مارابه فكرخودفتادن هابلاست　　سرفروبردن به جيب خويش كام مدعاست
اهل حيرت رابه جولاني توان ازخويش برد　　افگندتامهررنگي پرتوشبنم هواست
درگلستاني كه داردرنگ وبوطوفان هنوز　　غنچه سان عرض نشاطم سربجيب مدعاست
گرحصول مدعايي هست درفقراست وبس　　گوهرمطلب همين مخصوص موج بورياست
خامشي رايك قلم دربزم مستان راه نيست　　ساغرعيشي كه ماداريم لبريزصداست
گرحقيقت آشناسازدبه معني ديده را　　درچمن هربرگ گل آيينه اي عبرت نماست
كي توان(افغان)شدن مغرورعيش باغ دهر
هربهاري راكه مي بيني خزاني درقفاست

كاشكي خم گرددازبارضعيفي پيكرت　　دردخون مؤمنان خواهم كه سازدلاغرت
خرمنت راآرزودارم كه شب آتش زند　　اندكي تاگرددازسوزدل من باورت
چاره اي نوميدي ماكن اگرخواهي علاج　　رنگ زردماست يعني صندل دردسرت
عاقبت خواهم كه ازامواج سيل اشك من　　افتدازپاگيردارودسته گردددفترت
دربساط دهرميخواهم كه ترادمرض　　سازدهمچون مهره وامانده تنهاششدرت
هركجانوميددرمان دردمندت بنگرم　　ازخداي خويش ميخواهم ازآن هم بترت
يارب اي ظالم شوي ناكام ومايوس ازحيات　　پيش ازآن كي بي وفابينم به كام ديگرت

***

گل رانسيم بي رخ توتيغ قاتل است　　موج شكست رنگ چمن خون بسمل است
اودردل ونفس به سراغش عبث تلاش　　آگاهيم زخويش چه مقدارغافل است
جمعيت فنازندامت كند ظهور　　تاانفعال موج زندخاك ماگل است
كن زين محيط همچوگهربه سازحيرتي　　آيينه شوكه شمع رهي بيخودي دل است
معمورشدزخاك توكشت وگياه خلق　　يكدانه تخم ماست كه وامانده درگل است
آگه نهي زمقصدعشاق ورنه دوش　　چون شمع نقش پاي خودت نيزمنزل است
دايم به قدرطاقت دلهاست شورعشق　　موج محيط درخورآغوش ساحل است
شبنم صفت به جلوه گه صبح مهراو　　تاكرده گل تحيرم ازديده زايل است
حيران اختراع جمال توام كه دوش　　يكجاگل وبهاردگرشمع محفل است
(افغان)مجوي زاهل نظروضع سركشي
اشك هركجاكه گل بكندغنچه مايل است

باعث رنجیدن جانان نمي دانم که چیست — مطلبش رااي مسلمانان نمي دانم که چیست
مهربان گه بي سبب گه رنجه میگرددبه هیچ — مدعایش رابه هیچ عنوان نمي دانم که چیست
میکندداغم به حرف غیرومیسوزددلش — قهرظاهرالفت پنهان نمي دانم که چیست
ازدل وجانم چه مي پرسي که ازسوداي او — دل نمیدانم کدام وجان نمي دانم که چیست
عالمي رامحوکردي وهمان پي برده اي — مدعاازین قدرجولان نمي دانم که چیست

***

چون سحرزاظهارهستي وحشتم دل تنگ نیست — موج نیرنگ نفس آیینه ام رازنگ نیست
وحشتم ازسخت جاني هاي خویش آسوده است — محفل راحت شررآورجهان جوسنگ نیست
کي توان گشتن حریف ناوك بي داداو — باخدنگ غمزه اش صلح است وماراجنگ نیست
ناتواني بازدارداز حصول مقصدم — سعي چون بي دست وپاافتدکم ازفرسنگ نیست
غیرخاموشي نداردوضع ازخودرفتگان
ناله(افغان)درشکست سازموج رنگ نیست

آمدوعشاق راآشفته سامان کردورفت — همچوزلف خویش جمعي راپریشان کردورفت
آمدآن غارتگرطاقت خرامان ودگر — کشوردل رازفوج غمزه ویران کردورفت
آنکه دل میخواست ازوصلش بیاساید دمي — آمدومارابه غم دست وگریبان کردورفت
نیم جاني داشتم آمدبصدنازومرا — لعل اوامیدوارآب حیوان کردورفت
جلوه اي کردوجهاني شداسیرانتظار — خلق راچون آیینه یك چشم حیران کردورفت
ازتغافل آمدوپرواي دردمانکرد — عاشقان راتشنه ومحتاج درمان کردورفت
اي مسیحابنده اي لعل لب جان پرورت — چیست دردماکه اوراچاره نتوان کردورفت

***

درجنون جمعیت آشفته حالان مشکل است — نخل تارزلف اوازبس پریشان حاصل است
گل نکردازباغ مطلب غیررنگ احتیاج — سبزه خودروي این گلشن زبان سایل است
دررعونت ازتعلق کي توان آزادشد — سرودرگلشن بقدرسرکشي پادرگل است
تانه افسردست وحشت کلبه ام تاریك نیست — شعله برق جنون من چراغ محفل است
تابه تیغ نازکردي اهل گلشن راشهید — رنگ بررخساره گل موج خون بسمل است
باوجودوحشت آیین وفاازکف نداد — گربه معني وارسي مجنون ماهم عاقل است
گردش چشم ترانازم که ازعین وفا — گه گل باغ نظرگه ساغربزم دل است
نیست(افغان)رنگ انجام ترقي جززوال
هرقدرفواره گیرداوج پستي مایل است

بسکه یاددهن یارمرامنظوراست — وحشت آباددلم خانه اي چشم موراست
مشرب هستي مابسکه بلندافتاده است — ساغرانجمن مازسرفغفوراست
ترك هستیست درین راه به اوپیوستن — هرکه درفکرخودافتادزمطلب دوراست
امشب عشرتگه ماورنق دیگردارد — بزم عشاق تراشمع زچشم حوراست

دارم ازآن مـژه زخمـي که مپرسید حالش — نمـک داغ جنـون پنبـه اي این ناصوراست
کـوه بـارغـم اورامتحمـل نشـود — کـه دل عـاجـزافتـاده زیامعذوراست

چشـم قـربانیم(افغان)زصفـاخالـي نیست
دیـده آیینـه رارنـگ تحیـرنـوراست

زعـالم آشفتگـي مارابهـاردیگـراست — دورسـرگـرداني خویشم به بزمت ساغراست
هادي گـم کـرده راهان تـرك خودداري بود — سـوي اوازخـویش رفتن هادلم رارهبراست
نیست غیـرازعـالم عجـزم محل عافیت — همچـوشمعـم نقش پاي خویش آخربرسراست
عاقبت عـرض بـزرگـي هابه رسوایي کشد — ریـش زاهـد درنظـرهافي المثل دم خراست
جـزبه ضبط خـویش نتوان بیخودي راچاره کرد — کشتـي آوارگـان رارنـگ تمکین لنگراست
هیچ چـیزازجـرات عشاق بالادست نیست — آه ازخـودرفته ام سرکوب چندین کشوراست
تن به کلفـت داده دارددروفـایـت اعتبار — شمـع هـم اینجازفیض سوختن گل برسراست
جـزغبارنیستـي نتوان علاج خـویش کرد — اخگـرم راپنبـه اي داغ دل ازخاکستراست
دردبسـتان جنـون ازمشـق یأس ماپرس — صفحـه اي امیـدمارارشـته غم مسطراست
جـزبه خامـوشـي بساط امن نتوان یافتن — کثـرت افسـانه خـواني باعث دردسراست

زاعتبـارطالع آشفتـه حـالانـت مپـرس
کـوکـب اقبال(افغان)نـورچشـم اختراست

شعله سـان یأس ازغم جانکاهي مادورنیست — سـرگـرازعجـزندامت هاشودپادورنیست
منـکه ازگـم گشتـگان وادي محرومیم — عـزلتـم گـرمتهم گرددبه عنقادورنیست
عشـق درهـرحال باحـسن تودارد نسبتي — شبنـم ازگل مـوج ازآغوش دریادورنیست
ماقیـامـت آرزومنـدان بـالاي تـرا — وعـده دیـداراگـرباشـد به فردادورنیست
مـازپـاافتـادگـان مطلـب نـایاب را — ازجنـون بـاشـداگـرامدادصحرادورنیست

ایـن چنین(افغان)که اوعاجـزنوازافتاده است
گـررسـدروزي بـه فـریـاددل مادورنیست

دل بـه یـادآرزورفـت وجنـرن مابجاست — خاك شدسامان عشق ودوروحشت هابجاست
دررهـش پیـدابـودآثارازخـودرفته گان — کـاروان قطـع منازل کـردونقش پابجاست
خاك مابـربادرفـت وآرروبـاقـي همان — تارهستي چون سحربگسست ومهرت جابجاست
درمحیط آرزویـش مـوج ازخـودرفته ایم — نه دل مابـرقـراراسـت ونـه حال مابجاست

کـوهکـن(افغان)نمانـدوبیستون باقي هنوز
خاك مجنـون شدبه بادودامـن صحـرابجاست

سـازمـاراازطپیـدن هاي دل آهنگ هاست — گـردش پیمانه بـزم شکـست رنگ هاست
غیـرسختـي هاي دل نتوان شدن صاحب وقار — کـوه راباآن بزرگـي دام تمکین سنگ هاست
یك قلم دسـت ازغبارآنچه هست افشانده ایم — نگهـت آسـابسکه ماراازتعلق ننگ هاست
همچـوطاؤس ازهجـوم رنگ داغ حسرتش — حلقـه اي دام جنـونم رادگـرنیرنگ هاست

نیست پیدابسکه پایان طریق بیخودي — ازدل من تابه خودبازآمدن فرسنگ هاست
کس شگفتن ازسحرجزغنچه حاصل کي کند — هرکجافیض کشایش درخوردل تنگ هاست

گردغم درصحبت اهل صفادارد بهار
سبزه زارمزرع آیینه(افغان)رنگ هاست

درجهانم غیرترك ماسوامنظورنیست — ازدوعالم آرزوغیرازخدامنظورنیست
آن بخودمغروروراغیرازجفامنظورنیست — جزغبارخاطراهل وفامنظورنیست
کي بودمستغرق عشق توراحت آرزو — دل به طوفان داده گان راناخدامنظورنیست
آزمودستیم سنگ فتنه ایام را — جزشکست شیشه اي دل هاي مامنظورنیست
اهل حرمت یك قلم روشن ضمیرافتاده اند — صفحه اي آیینه راغیرازصفامنظورنیست
برده است ازخویش دل راخواهش فکربلند — درسخن مارابجزطبع رسامنظورنیست

اوج هستي آخر(افغان)پستي انجام است وبس
شمع راازسرکشي جزنقش پامنظورنیست

درگلستاني که بي اورنگ هامنظورنیست — ازدوصدمطلب مرایك مدعامنظورنیست
اهل حیرت ازغم رنگ فضایش ایمنند — سبزه تصویررانشوونمامنظورنیست
کي توانم داشتن چشم درستي ازفلك — دانه راجزخاك گشتن آسیامنظورنیست
خون ماکي میتوان شدگلفروش اعتبار — آن کف پاراا گررنگ حنامنظورنیست
خاك پایش سرمه بینایي است عشاق را — گربودگرد ره اوتوتیامنظورنیست
بسکه افتاده است ازپارسم کین واتحاد — جورازبیگانه مهرازآشنامنظورنیست
تهمت آلودنفس چون صبح نتوان زیستن — وحشت هستي شررآسابقامنظورنیست

ماه رفعت مایل است(افغان)به ترك اختیار
خاك ازخودرفته راغیرازهوامنظورنیست

چه گویمت که دل ودیده درغمت چون است — زتاب هجردلم داغ ودیده پرخون است
به عهد حسن توآن لیلي که درعالم — به تارزلف تودل هرکه بست مجنون است
زحال دل نیم آگاه اینقدردانم — که آنچه رودهدش ازغم تومیمون است
چه گوهري که به تحصیل وصل توعمریست — زموج رنگ نکاهم غریق جیحون است

به وصف ابروي خوبان کلام من(افغان)
به قدیارقسم میخورم که موزون است

آخرازسنگ حوادث شیشه دل هاشکست — زانقلاب گردش ایام رنگ ماشکست
ني دل ازبي مطلبي کلفت تلاش ابلهیست — موج هم داردبقدرکوشش بیجاشکست
اي وفامشرب مشوغافل زیأس اعتبار — داردآخرساغررنگ درستي هاشکست
غنچه سان بگذشتم ازفکرخود بهترنمود — یافت چین دامنم ازترك مطلب هاشکست
غافل ازیأس تنزل کي توان گشت زاوج جا — شمع راازسرکشي گردن به نقش پاشکست
گوشه گیري درجهان هرجابه نام ماست ختم — عزلت مابال رنگ شهرت عنقاشکست

کي به نيرنگ درستي ميتوان پروازيافت
خاك مارابرده است(افغان)همين ازجاشكست

اي هوس خون شوكه صيدرنگ فرصت رام نيست — چون شرر گل كردن آغازبي انجام نيست
باخيالش عالمي داريم بي تشويش غم — عيش ماراانقلاب گردش ايام نيست
ماسمندرمشربان رادرطريق اتحاد — شعله جواله هم كمترزخط جام نيست
ميل خالش كردم وگشتم اسيرزلف او — زين فسون غافل كه هرگزدانه بي دام نيست

چاره اي بيتابي دل عزلت است(افغان)وبس
تانگرددقطره گوهرهرگزش آرام نيست

شبي كه آيينه دل زعجزجوهرداشت — شكسته رنگي عاشق بهارديگرداشت
به دورنشه دلم خارشد به چشم جهان — مرازبسكه به خودآمدن مكررداشت
به آن محيط كه موجش زخويش رفتن بود — زصبركشتي آواره اي تولنگرداشت
بهارهستي ماازترقي عدم است — به بادرفته غبارم زاوج افسرداشت
به اعتبارنبايد شدن زخودغافل — كه بيم رنگ شكستن صدف زگوهرداشت
به صفحه كه رقم وصف آن ميان كردم — زنارسايي مدنگاه مسطرداشت
پيام حال كه مي بردسوي اوكه به باغ — شكست رنگ صداي پركبوترداشت

فغان زعشرت(افغان)كه دورازآن برسرزلف
زرنگ گردش بخت سياه ساغرداشت

رنگ شهرت هركجاآوازه اي منظورداشت — نغمه اي يك دل طپيدن صدبيابان شورداشت
بسكه درفقرازقناعت مشربان عزلتيم — روشنايي بزم ماامشب زچشم مورداشت
هركجاخال صفاي عارضت راميكشد — خامه ام مودركف ازمدنگاه حورداشت
بي رخت ويران بودحيرتكه نظاره ام — كشورآيينه ام راجلوه ات معمورداشت
صحبت ماگرم دايم ازخيال خوي اوست — بزم خاطرامشب ازبرق نگاهت نورداشت
ازغنيمت مشربان بزم سوداي وييم — يك نفس يادش دلم راصدجهان مسرورداشت

درفناي خودبقاي يار(افغان)يافتم
سازهستي اينقدرمارازمطلب دورداشت

بزم حيرت راصفاغيرازدل بيتاب نيست — شمع اندرخلوت آيينه جزسيماب نيست
بيقراري هافزوده رنگ موج عزتم — گوهرمارابه جزغلطاني خودآب نيست
نبودازدورفلك پروادل ازكف داده را — يكسرموموج راتشويش ازگرداب نيست
صيدعالم ميكند هرحلقه گيسوي او — ماهي دل راخم زلفش كم ازقلاب نيست
صرفه ام ازپرتوآن جلوه نبودجزضرر — غيرچاك دل كتان راحاصل ازمهتاب نيست
ميتوان آخربه پيري ره به طاعت يافتن — قامت خم گشته ماكمترازمحراب نيست
گوشه گيران راندامت رنگ اسباب است وبس — جزكف افسوس بزم حيرتم راباب نيست

گرنگرددجستجوواماندهٔ راه طلب
مدعانایاب(افغان)آرزوكمياب نيست

صفحه دل يك قلم ازنقش مطلب عاري است
شوخي سعي جهان رنگ گل پيكاري است

نيست شورشكوه ء هجرتوام جزدرزبان
ناله جانسوزعاشق شمع سان منقاري است

كي توان آسودبي آن باعث هستي به دهر
جسم راحاصل زترك روح يعني خواري است

گردش گيتي درشتي آخرازطبعم ربود
پستي دادجهان سوهان ناهمواري است

ميگذاردشمع تامژگان بهم مي آورد
خواب راحت بيقراران رابصددشواري است

كي توان درلوح عالم يافت نقش بي ضرر
صفحه ء شام وسحرايام رازنگاري است

نيست قصرزندگاني قابل رنگ ثبات
آمدورفت نفس بيهوده درمعماري است

ماعبث دركوشش ضبط عنان فرصتيم
بادپاى زندگي گرم سبك رفتاري است

كي زكثرت ميتوان(افغان)به وحدت راه يافت
جزوماوامانده اي انديشه اي بسياري است

وقت پيري بيقراران راقراردیگراست
اضطراب شعله راآسودن ازخاكسراست

درنظرهابسكه داردنفس رنگ اعتبار
شمع راازشعله اي جانكاه تارافسراست

بزم خوبان رابودحاصل زدهرآسودگي
ازملايم طينتي افغان به بالينم پراست

نيست ايمن بودن دل ممكن ازجولان او
فتنه بالايي كه ماداريم آفت محشراست

خصم راااندك مدان صد حيله دارددركمين
يك شرررافتنه اي صدشعله درزيرسراست

پيش آن خورشيدكوكب طلعتان راتاب نيست
مهرباعث انقلاب رنگ نوراختراست

تاوقاري هست ازوضع تكلف فارغيم
كشتي وضع كه ماداريم تمكين لنگراست

هست رنگ كلفت آفاق موصوف هنر
ازصفاآيينه راماندن بقدرجوهراست

هركه ازيادنگاهش ميل مي نوشي كند
گردش چشم جنون مستان اوراساغراست

بيتوماافتادگان راحاجت تكليف نيست
پهلوي عجزي كه دارم سايه سان خودبستراست

چون نفس گرديدعاجزميرودرل زاختيار
اضطراب صيد(افغان)درخوربال وپراست

موي كمراومژه نرگس حوراست
نقش دهنش دايره اي ديده موراست

شددردنشين قدحش صاف تجلي
ازفهم گل ووصف بناگوش تودوراست

تاآيينه ء پرتوشمع تودل ماست
وزمهرتودرخاطرهرذره سروراست

ظاهربه رخم آب نزدفهم نهان سوخت
آتش به دلي درخورتمهيد شعوراست

مرگ است بغل بيتواگربازكندكس
آغوش تهي گشته نشان لب گوراست

گل كرده زجيب سحرم فيض به صدرنگ
يعني دل ماآيينه جلوه نوراست

ازسعي به جاي نرسدمطلب(افغان)
اميد هوس سوخته اي آتش طوراست

بسكه دل ازجوش حيرت گرمي بازارداشت
كاروان ماشكست رنگ اندربارداشت

بسكه دل هنگامه آراى خيال خويش بود
انجمن روشن زبرق شعله گفتارداشت

مهراوآيينه رنگ فناكردآخرم
بسكه چون شبنم به چشم حيرت ماباداشت

بیتوگلشن شدجهان کلفت سرشت غم که دوش تکمه‌پیراهن گل سربه جیب خارداشت
خال اوروزي که(افغان)ساخت هندومشربم
ازخط آشفتگي هایم جنون زنارداشت

حال دلم ززلف گره گیرروشن است افغان من زناله زنجیرروشن است
حسن قبول آیینه اعتبارماست بزم فغان زشعله تأثیرروشن است
کام حاصل است درخورتمهید خلق را رنگ سوادکارزتدبیرروشن است
عالم به غیروحشت دل تیره یافتم صحرازشعله رم نخجیرروشن است
داردلب توحیرت مارنگ ازعدم ازشمع کشته محفل تصویرروشن است
پست وبلندسازطبایع مبرهن است درصدهزاردخمه بم وزیرروشن است
(افغان)زانقلاب فروغم چوسایه ات
آن کیست عاجزي که به تغییرروشن است

فرصت ایام رارنگ اقامت کجاست صبح رمیدن نفس شام عدم آشناست
مصلح فکرقدت خسته دلان راعصاست طاق دوابروي تومعبداهل دعاست
نیست به فقرحاجتم افسرشاهنشهي برسرم افتادگي سایه اي بال هماست
بیم زطوفان دهرکشتي ماراکجاست ناله چوگرددبلندازدل ماناخداست
زعبرت اگرواکني دیده درین بوستان هرورق برگ گل آیینه مدعاست
غیرخیال توام جاي ندارد به دل آنچه سرازطبع من جزتوزندماسواست
وه چه فسون ریختي کزاثرجلوه ات دیده تحیرفروش آیینه حیرت نماست
بخت سیه درکمین عیش جهان رابود تیره شدن درعقب لازم برگ حناست
صبح زمدنفس هست جهان گیرفیض اوج کمال سخن درخورطبع رساست
رنگ زخودرفته راناقه بودنیستي ناله که ازخویش شدمحمل دوش هواست

***

درخلوت جلال توراه سخن کجاست یعني زطبع آنچه زند سرزماسواست
موج نفس فریفته اي رنگ غفلتیم یعني زساده گیست که دل بسته هواست
محروم عافیت نتوانست بیش ازین برخاستن به جاده اي مطلب زخودعصاست
دامن مروکشیده زوامانده گان خویش دست تلاش منتظران باتونارساست
شادي مجوبه موسم پیري ببزم عمر سازوداع عیش جهان قامت دوتاست
درقصراعتبارنصیبم زعجزخویش یعني فتادگي گهرموج بورْیاست
افغان به قلزمي که دل من کناره جوست
نی بادبان نه موج نه کشتي نه ناخداست

چنان به هجرتوخاطرحزین دل تنگ است سعي بالیدن درین محفل هم آغوش فناست
بجزتورنگ طرب نیست درترانه عیش گوهرمطلب همین مخصوص موج بوریاست
نظاره‌ء گل شوق کدام جلوه کنم درچمن هربرگ گل آیینه اي عبرت نماست

***

نه زهجرتومرادیده اي خونباري هست | ناله اي هست وغمي هست ودل زاري هست
چیست درهجرمرااي مه خورشیدلقا | بي توروزسیه وشام شب تاري هست
نتوان دل زتمنایش گرفتن که به او | الفتي هست ووفاهست وسروکاري هست
یارب ارگردگناهم نظرلطف مپوش | که به اوج کرمت چشم گنهکاري هست

***

محورحسارتوازسیرگلستان فارغست | وزغم وعیش دوکون این خانه ویران فارغست
ني زهستیم خبرنه آگهي هست ازعدم | سربقربان داده اى عشقت زسامان فارغست
کلفت ارباب حیرت رابه رسوایي چکار | غنچه تصویر از چاك گریبان فارغست

عرض تاب بیخودي(افغان)سبب محتاج نیست
آتش رنگ گل ازامدادامان فارغست

همه واماندگي ازغفلت ماست | برآییم گرزخودعالم ته پاست
تعلق کلفت هوش است ورنه | جنوني گربودکاشانه صحراست
درعالم نیست جزچشمش بلایي | زمژگانش اداي فتنه برپاست

گره گشتن به کارخویش(افغان)
چوتارسبحه تخم عقددل هاست

رشته اي تاراملهاتاري ازسازمنست | هرکجاآیدصدادرگوش آوازمنست
صرصرگیتي ندارد کارباصاحب دلان | آسمان فانوس شمع محفل رازمنست
رنگ چون فرصت کمین یأس بي سرمایه گیست | چون شرریعني کجاانجام آغازمنست

***

بسکه بیتاب جمال اودلم افسرده است | نطق درفانوس طبع ماچراغ مرده است
درغمش بي اختیارم ازمي فکرم مپرس | بارهاشوقش به هوش آورده بازم برده است

***

بسکه حیرت دام راه وبسکه کوشش نارساست | سعي بالیدن درین محفل هم آغوش فناست
گرحصول مدعایي هست درفقراست وبس | گوهرمطلب همین مخصوص موج بوریاست
گرحقیقت آشناسازدبه معني دیده را | درچمن هربرگ گل آیینه اي عبرت نماست

کي توان(افغان)شدن مغرورعیش باغ دهر
هربهاري راکه مي بیني خزاني درقفاست

سوادگیسوي اومشک نافه ختن است | مي عقیق لبش نقش ساغرمن است
بدورحسن تویاشدبناي توبه خراب | درستي ازخم زلف توشکن درشکن است

به شمع وماه چه حاجت شب مرا (افغان)
که روشنایي بزم زشعله سخن است

بناي جلوه اي عیش جهان زبسکه خراب است | ظهورهستي شان همچوموج نقش برآب است
زرنگ موج فسون سازي ازنگاه تومارا | گهي ترحم ولطفي گاه قهروعتاب است

زحـــرف رنگ لبـت دورنشـــه رنگین است　　عقیق لعل تـومستي فروش رنگ شراب است

مخـورفـریب هـوس ازثبات دهـر (افغان)

بناي هستي عالم چـومـوج نقش بـرآب است

حیــرت بهــارغنچـــه اي داغ نگاه ماست　　خـــونـــاب اشـك لاله اي باغ نگاه ماست

بازآکه عمــرهــاســت درین محـفل امید　　بـــي بـــاده اي رخ تــواياغ نگاه ماست

گاهـي کـه دیـده بیتـویـه گلـزارواکنم　　مـــدنظـــاره مـــوي دماغ نگاه ماست

***

تاشـدآگـاه حقیقـت دل زوهـم وشك گذشت　　چـون نگاه آخـریقین مـاازین عینك گذشت

سینـه مـارابـه رنـگ صفحه غـربال ساخت　　ازنگاهـش دردل مـابسکه صدناوك گذشت

***

یـارماهـم دامـن ازبـزم رقیبان چیده است　　آفتاب مـن نظـرازغیـروخـودپوشیده است

بازچـون پـروانه آتش درنهادکـوکب است　　مـاه رخسارکه یارب شمع فانوس شب است

***

گـردش رنگ سیاهـي حاصل اسباب ماست　　سیـل درمعـموره‌ء هستـي دل بیتاب ماست

مخمـل آسـاعـزت ازپهـلوي غفـلت یافتم　　هست گـرقـدري همین دراعتبارخواب ماست

باکـدام امیـدسعـي مـدعـاي دل کنم　　کانچـه زامکان است بیرون مطلب نایاب ماست

***

زعـرض هستـي اگـربودکلفتي دل داشت　　کشیـدن نفـس آیینـه درمقابل داشت

***

میـروم ازخـویش وسیراین سفردلخواه نیست　　بیکسـي بنگردرین راه کس بمن همراه نیست

نـبودم زان جلوه جزدردیده دیـدن هانصیب　　تیـره بختـي بین که آنهم گاه هست وگاه نیست

***

درعالـمي کـه رنـگ شکستم کمال داشت　　عجــزم بــه رنــگ نقش قدم پایمال داشت

لـب تشنـه اي سـراب امـل چنـدزیستن　　ازدردخـــویش صـاف شـدنهازلال داشت

درواديِ کـه وحشتـم ازخـویش بـرده بود　　هـرذره شـوخـي اي رم چشم غزال داشت

(افغان)به خـواب بـــي خـبرازیاداونبـود

ازچشـم بستـه سیـربهارخیـال داشـت

سـروقـــدتوسـایه‌ء بال همای ماست　　زلـف تـــومـــدرشتـــه طومارآه ماست

رفـتن زخـودبه فکـرتـوام سـرفرازکرد　　رنـگ شکـست زینـت طـرزکلاه ماست

آفاق تیــره گـشت زاحــوال مـامپرس　　شـب نسخـه اي زدفتـربخت سیاه ماست

داریم درطـــریق وفـــاي تـــوعـــزتـــي

(افغان)فتـادگـي همه جافـرش راه ماست

هـرکه پـوشیدازعلایق چشم ازسامان گذشت　　میتـوانـدازخـراب آبادتن آسان گذشت

غنچــه راشــرم تبســم زان گل روآب کــرد — تابــه بــوستان آمــدوباآن لب خندان گذشت
بسملم کـــردازنگاهــي التفاتــش رامپرس — دردلــم تیــري زدآن بیــدادگرکزجان گذشت

***

عمــریست که دل مي طپدوناله خموش است — چــون شمــع غبارنفسم ســرمه فروش است
ازخــاك نشیــنان نـــدامتکــه عشــقیم — عمــریست که فـرمان جنون حلقه گوش است
ازشــوق تــودروادي گــم کــرده اي راه ها
(افغان)طپش دل چوجـرس گرم خروش است
وصــف گل رخسارتــوبیــرون زخیال است — بــي رنگــي ذات تــومبرازمثال است
بالیــدن عــاجــزمنشان ســازگمان است — هــردانه که بــرداشــت سرازخاك نهال است
هستــم زتنگ حــوصلــه گــان قــدم وهــم — ازخــویــش شدن چون شررم گردش حال است
دورازســرزلــف سیــه ات مــن که وراحت — ســررشتــه جمعــیت دل بیــتومحال است

***

عجــزمایك ورق ازدفتــرافتــادگــي است — صــافــي بــاطــن مــاآیینه سادگي است
باغ عــالم کــه دراوغیــرگــرفتــاري نیست
فــردگــردیــدن(افغان)گل آزادگــي است
شمع قــدتــورشته اي مــد نظاره است — نیــرنــگ جلــوه هاي تــوعمردوباره است
اي شــوخ آن مهــي تــوکه ازپــرتــورخت — صــدجــاکتــان طاقــت عشاق پاره است

***

بخاك عــرصــه افتادگــي تــک ودوماست — چــوســایــه مملکت عــاجــزي قلمروماست

***

صافــي ظاهــروباطــن ورق ساده اي ماست — نشــه پــردازي دل جــوش خم باده اي ماست
نیستــم قــابــل ارشــادعـــروجــي ورنه — آسمــان خـــاك بــه زیرقدم افتاده اي ماست
معـــرفــت گــوهرجیب صدف خاموشي است — حقــه مخـــزن رازت لب نکشاده اي ماست

***

ســـواددورفلك گــردش پیــالــه اي ماست — غــم دورنگـــي عالم مــي دوساله اي ماست
زعــیش اهــل جهان تازه مــي شــوددل من — شکــست خــاطــراحبــاب داغ لاله اي ماست
شــدازمطالعــه نام مــن زخــویــش جهان — بیاض رنــگ سحــرصفحهء رساله اي ماست
مپــرس قصــــهء پـــروازاوج(افغانیم)
که خط کهکــشان مـــدآه وناله اي ماست
بســته ام زیــن بحــردل بــرناخداي فضل او — جــزتـــوکل کشــتي آواره ام لنگرنداشت
چشــم حیــران رانباشــد مــنت پــروازغیر — احتیــاج آییــنه راشبــنم بــه خاکسترنداشت
درخیــال قــامـــت آن فتنــه بالاازدلم — گل نکردآهي که شورصدجهان محشرنداشت
ما به فکر عیش جویای خرد گشتیم عــبث
شــه اي هشیاري(افغان)عالم دیگرنداشت

باعث مرتبه ای عزتم از قد دوتاست — سایه برخویشتن انداختنم بال هماست

نتوان بي اثـرعشق زدن بال هوس — رایت خسروفکرم علم ازطبع رساست

دل عـاجـزمنشم چـاره نـدارد (افغان)
خاك ازخـودشده رادست به دامان هـواست

آرزوي نـاتـوانم بـي قـدت ازپانشست — ضعف من یعني كه هستي بي عصايي هانشست

تاجنـون انكيـخت شـورحسـرت دردلم — آسمان ازجـادرآمـد بيستون ازپانشست

دروفـانـاقـدردان گـردزلفت نيستم — هـركه بـربادازغم اوشد بچشم مانشست

هيچكس مايل به(افغان)نيست جزبخت سياه
سهـل باشـدازچنين كاكل اگـربالانشست

زبس كه ديدن اوبي نقاب دشواراست — شدن طرف به رخش زآفتاب دشواراست

بـه دورچـرخ مجـونشهء طـرب زنهار — گـرفتن ازخم گـردون شراب دشواراست

شكسته است قبـول جهان مراچه غم است — درستـي ورق انتخـاب دشواراست

بـريخت خـون دل ازديـده ام زسوزجگر — كه ضبط مـوج سرشك ازكباب دشواراست

***

اي دل به هـوس خـون شده اي مهروفايت — وي هـوش سـرم رفتـه بـه سوداي هوايت

اي حاصـل اميـددل وديـده مـاچـند — چـون سبـزه تـه سنـگ بـودنشوونمايت

ازبهـرتـوچـون سايـه همان خاك نشينم — خـواهم كه بـودگوشه اي خاطرسوي مايت

درسايه لطـف تـوتـوان اوج گـرفتن — اقبال كـرم نيست كـم ازاوج همايت

***

خـون دل احبـاب نثـاركـف پايت — اي محـوتـوصدرنگ چه حاجت به حنايت

آسـوده شـواي مـوج لطافـت به كنارم — تاچنـد ببينـم زبـرخـويش جدايت

اي بـرق ستـم خـرمـن عالم نتوان سوخت — خـوب است كـه درپـرده بودنازوادايت

بـرخاك كـف پـاي تـو(افغان)چه فشاند
اي جـان ودل وديـده عشـاق فدايت

گفتـم لـب لعـل تـويـدخشان بوسه است — گفتـاغلط مگـودهنـم كان بوسه است

آب حيات مـي چكـدازمـوج خنده ات — خط نيست بـرلب تـورگ جان بوسه است

چـون گل شگفـتـه بـاش كه درمحفل وصال — مـوج تبسمـت نمك خـوان بوسه است

لب بـر لبم گذار و ز تكليـف ها گذر
(كافغان)به خوان وصل تو مهمان بوسه است

به يـادت عقـده دل غنچه اي بهارمن است — سـوادحلقـه غـم داغ لاله زارمن است

به شـام بيخـودي ازيـأس مهربان غمم — شكـست آيينه رنـگ اعتبارمن است

زحـيرت اسـت رسيـدن بـه مهرشبنم را — دليل شـاهـد وصـل تـوانتظارمن است

***

به خیال تو مراطبع رسای دگراست — نظرهمت ما بندبه جای دگراست
مگذرازفیض تماشای بهارجگرم — گلشن فکر مراآب وهوای دگراست

***

زهی دورفلك خمیازه ای ازگردش نامت — زسوداتاخرددیوانه‌شوردوبادامت
به جزکیفیتت هرگزمجودرخاطرم نقشی — که درساغرنگین رانیست می جزباده نامت
زجوش دلبری برخویشتن ازبسکه بالیدن — قبای نازدیدم دوش تنگ آمد براندامت
خداراروم‌پوش ای مه زمشتاقی که ازحسرت — نداردجزبه مهرت دل سیه روزغم شامت

***

دردامنت چورنگ نه بیجازدیم دست — ای برگ گل نسب به تمنازدیم دست
هرچند چون حنازادب دوربودلیك — ماهم برای یمن به آن پازدیم دست
چون غنچه ریخت رنگ هوس هابه هرکنار — بیهوده چون نسیم به دل هازدیم دست

***

بزم ماازتاب برق الفت ماروشن است — شعله سودای عشقش شمع فانوس من است
تارسادستم من ورنگ تعلق گردوهم — باچنین سامان چه آمیزش کدام افشاندن است
حاجت اظهارنبوددردجانکاه مرا
معنی سوزدلم چون شمع(افغان)روشن است

ازکنارم آن محیط نازدامن چیدورفت — موج سرکش بودآخربی وفاگردیدورفت
برق بی پرواست ازاندیشه باران وابر — گریه ای کردم به احوال دلم خندیدورفت

***

چه موج بودکه جاکردوازکنارم رفت — کدام رنگ که گل کردوازبهارم رفت

***

ازتوهرسوی که دیدیم گرفتاری هست — همچوماشیفته حسن توبسیاری هست
چودل ازمهرتوگیرم که زلف تومرا — آرزوهست وهوس است وسروکاری هست
ده دوایم به تبسم که تغافل نه سزد — دسترس تابه علاج دل بیماری هست
وای برحال من(افغان)که مرادرهجرش
کلفتی هست وغمی هست وشب تاری هست

هرکجاآوازه ای حسرت بلندازسازماست — ببرق گویاخانه زادشعلهء آوازماست
مااسیران راست عزت هابه دهرازقطع خویش — سایه خودهرکجاگردیم پاانداز ماست
بسکه(افغان)بی نصیبم ازمروت های دهر
ازدل هرکس که آهی گل کنددمسازماست

بسکه از سیر جمالت نگه ام مایوس است — دیده برهم چونهم بی توکف افسوس است
کشم هر گه گل نیرنگ تو در صفحهء دل — خامه مویه کفم ازمژه طاؤس است

***

مهربان گشت به من یارچنین می بایست
آنچه میخواست دل زارچنین می بایست

نخل عمرم ثمرآوردنمی دانستم
صبردرغم دل من رابه ازین می بایست

***

جزوصل تـوای راحت جانم هوسی نیست
یعنی دل من جزتوگرفتارکسی نیست

ازدست بتان دادتظلم زکه خواهم
درکشوربیدادگران دادرسی نیست

بیتاب نوایم چونی ازدردزهربند
خون گشت فغان دردل ویك هم نفسی نیست

***

غم هازدست یارکشیدیم مدتیست
محنت درین دیارکشیدیم مدتیست

بردوش کوه دردتوگشتیم جابجا
درکوه ودشت بارکشیدیم مدتیست

دادی نویدوصل پشیمان شدی دگر
کلفت درانتظارکشیدیم مدتیست

درمجمرغمت نشنیدی چه طالعست
(افغان)سپنددردکشیدیم مدتیست

اندرکناریارچواغیارجاگرفت
بلبل بنال پهلوی گل خارجاگرفت

ای بخت تیره دوررخ سروقدمن
گیسونبودکم که دگرمارجاگرفت

ازدیده تاقلمرودل کرده پایمال
فوج سیاه حسن توبسیارجاگرفت

***

بیاکه باردگرموسم بهارمن است
شگفته داغ دلم سیرلاله زارمن است

***

همه تن چشم وبازآبه توام کاری هست
یعنی آیینه من قابل دیداری هست

شکوه ازگیسوی خوبان نتوان کرد (افغان)
گربگویندرین دام گرفتاری هست

دلبرمن شیوه ای یاری نمیداندکه چیست
میبرددل رسم دلداری نمیداندکه چیست

کی به احوال دلم خواهدرسیدن اوکه هیچ
کلفت ودردگرفتاری نمیداندکه چیست

***

بسکه سرشاراست ازحسن لطافت جوش خویش
جام میگیردبه کف صهبانمیداندکه چیست

آنکه روزمن شده دورازشب وصلش سیاه
کلفت روزوغم شبهانمیداندکه چیست

بحربی پایان موج دل بیتاب داشت
هرسوازسرگشتگی های جنون گرداب داشت

ازهجوم انفعال من چراغ حاجت نبود
ازپریدن های رنگم انجمن مهتاب داشت

***

بازآکه بی تودل راطاقت دگرنماندست
فرصت تمام گشته عمرآنقدرنماندست

***

شوردردمن همین نه درجهان پیچیده است
ناله ام درگنبد هفت آسمان پیچیده است

شوق ازخودسوی اوبی اختیارم میکشد
رشتهء جذبش مرابرریسمان پیچیده است

نیست بـــی تـاثیـردردهیچ اعضایم چونی | ناله ام دربنـدبنـد استخـوان پیچیده است
جرئت هـربـی جگرکـی طي نماید راه عشق | بـرق ازین وادي بصدوحشت عنان پیچیده است

***

اي نیـازمـن بلاگـردان نـازسـرکشت | مـي گـذارم تـاتـوانم آبـروبـرآتشت
محـرمـت خلق ازکج اندیشـي ومااززراستي | کـرده اسـت آواره همچـون تیرماراترکشت

***

دربحـرعـشق آخـررفـت ازکف اختیارم | عـالم تبه شـدازغـم ماراپناهي اي دوست
آرایـش ازتـوباشـد روزوشـب جهان را | افـزون زآفتـابـي بهتـرزماهي اي دوست
بـرخـاك آستانـت ازدولـت گـدایـي | داریم فخـرچنـدان بـربادشاهي اي دوست
هـرراه روکه دیـدم بنمـوده رهبرش را | بنماي رسم وراهي گم کرده راهي اي دوست

***

تادریـن گلزارکس چون غنچه لب نکشوده است | خاطـرش ازکلـفت آشفتگـي آسوده است
قصـردنیـاراکه ازحسـرت بـودآبادیش | رنـگ طـرح ماغباردسـت برهم سوده است
بگـذرازجـان وبنه پادرشهـادت گاه عشق | خـارایـن وادي سـراسرتیغ خون آلوده است

هیچ دانـي چیست(افغان)دردل تنگـم هوس
درقفس وامانـده صیدبال وپـرنکشوده است

عاشـق چـوشـدي بـرتوودلبرنظري هست | تاآیینـه پـروازدهـي جلـوه گري هست
دل مصـدررازاسـت ولـي کیست که داند | پـوشیده به جیـب صـدف ماگهري هست

***

رونـق آفاق ازبـس بیتوبـرهم خورده است | مشـعل خـورشیـدپنداري چراغ مرده است
خلوت دل بیتـوازبس بـزم برهم خورده است | ناتـوان مـد نفـس دودچـراغ مرده است

***

مـژده اي دل وعده اي دیدارنزدیك آمده است | روزخاطـرخـواه ووصل یارنزدیك آمده است
چهره گلگون کشته ام ازوصل اوگشنه رقیب | روسیـه گـردیـدن اغیارنزدیك آمده است
گراثرداري تو،خواهم اي دعاوقت است وقت | کارگرگردي بکـارم کار نزدیك آمده است

آنچـه مـن ازکام وصل(افغان)دریـن ایام ها
دورمـي پنداشتـم بسیارنـزدیك آمده است

رشتهء طول املها تار از ساز منست | هر کجا آید صدا در گوش آواز منست

***

دارنـدبه سـوداي تـودایم دل وجان بحث | بـرگیـرزرخ پـرده که افتـد زمیان بحث
عشـق تـونشـدمـانع تکـرارطپیدن | فـریادکه خـون شـددلم آخربه همان بحث
زنهاربه مـژگان بتـان چیره نگـردي | هشـیاربـه عـالم نه نمایـد به سنان بحث

هـرجـاکـه دهـدوصـف تـوتعلیم بیانم
(افغان)بکنـدخـامـه مـابـادوزبـان بحث

نیست حسن تو به مشاطه چوگلشن محتاج   آتش رنگ چمن نیست به دامن محتاج
چاره ازجلوهء حسنت نبودآیینه را   هست بررنگ ظهورت دل روشن محتاج
جامه ازترك تعلق ببرم دوخته اند   رخت عریاني من نیست به سوزن محتاج
دل حیرت زدگان تابوددایم شاد   گل تصویرنباشد به شگفتن محتاج
هست گرزآیینهء بزم خیالت روشن   حیرت آباددلم نیست به روزن محتاج

روي ننمودشدم داغ زحیرت چکنم
یارمستغني(افغان)نگه من محتاج

نیست اوجم رابجزافتادگي هااحتیاج   هست شمع هستیم نقش کف پااحتیاج
درفضاي دل تماشاي دوعالم میکنم   نیست چون مشرب وسیع افتد بصحرااحتیاج
رحم برنومیدي ماکن که درعهدوفا   حسن تومستغني ودارددل مااحتیاج
ازشکوه حسن ووضع یأس عشق مامپرس   او زسرتاپاغناوماسراپااحتیاج
جلوه مشتاق هواي مهراو چون شبنمم   کرده گل زآیینه حیراني مااحتیاج
دیده مستسقي به لعلت نه به آب دیگرست   تشنه کام وصل رانبودبه دریااحتیاج
جلوه نازتراازدیده ودل چاره نیست   باده رانبودبه غیرازجام ومینااحتیاج
درخوراظهارمطلب است سختي هاي دل   نیست جزابرام انسان رابودتااحتیاج

انفعال مطلب آخربردچون موجم زخویش
ریخت(افغان)آبرویم رابصد جااحتیاج

مپرس باعث رنگ صداي شیون موج   که بیخودیم زنظاره اي طپیدن موج
مروزخویش تواضع اگرکنددشمن   مشوفریفته جلوه اي خمیدن موج
بناي عافیتم راخراب دل پنداشت   حباب خانه خراب است ازطپیدن موج
زسعي بي بصران دم مزن کزین دریا   به غیرناله دگرنیست پیش بردن موج
نشاط وکلفت دهرازغروراوپندیست   شدست خودسري خویش بارگردن موج
زحادثات فلك ایمن است وخاطرجمع   گهربه بحرنداردخبرزرفتن موج

کناره گیرزآفات ایمن است(افغان)
بري بوددل ساحل ززخم ناخن موج

هیچیم مپرسیدزکیفیت ماهیچ   ازهستي مانیست عیان غیرفناهیچ
بگذر دگر از فکر سراغ عدم ما   ماییم که هستیم چو عنقا همه جا هیچ
نقش عدم است آیینه رنگ دوعالم   باقي به جهان نیست به جزنام خداهیچ
ازرنج دل آسوده بودطالب حق را   جزترك غم دهرمجوازفقراهیچ
این هفت فلك پرده اي وهم اندصدافسوس   عبرت نگرفتیم ازین آیینه هاهیچ
ازبي نفسان شکوه مجوییدکه ازعجز   زان شوخ ندیدیم به جزجوروجفاهیچ
ماسوخته جانان ندامتکه هستي   جزیأس نبردیم ازین دهرفناهیچ

(افغان)زفسون سازي ادراك چه جوييم
جاييكه محبت بجوي نيست وفاهيچ

نـي بـرگـل چمن نه به برگ بهارپيچ — دستي اگـرتـراست به دامان يارپيچ
دي بـارقيب ديدمش وسوختم زرشك — خوردم به خويش چون سرزلف هزارپيچ
بگـذرزشوق جلوه اودرره فنا — سـرتـابه پـانگـه شووبرانتظارپيچ
آسان نـه ره بـه گـوهـررازتـويافتم — چـون رشته داده انـدمراصدهزارپيچ

(افغان)نگاه شكوه مكن ترك ضبط خويش
چـون دودآه كـرددل بيقـرارپيچ

تـاتـوانـي اي نفس بـرالفت دنياميچ — نقش بـرآب است بررنگ جهان بيجاميچ
گـرهمـه تـن دام راه آرزوهـايـت كند — جـزبه بال مـوج رنگ صيدمطلب هاميچ
عبرتت اين بس كه ازخودشرمسارت كرده اند — بيش ازيـن برامتيازرنگ حسرت هاميچ
ميكنـددرفكـرخويش افتادنت خاك عاقبت — اينقـدرچـون شعله بـرطول امل بيجاميچ
گـرسبكتـازهـواي رنـگ تـرك غفلتي — چـون غبارازبيخـودي بردامن صحراميچ
حاصل ازتحصيل دولت نيست جزغفلت بدهر — اي هـوس بـرتاروپودمخمل وديباميچ

صيدمارابس همين(افغان)كه صيد هستي است
بيش ازيـن تـارعلايق رابه پاي ماميچ

نيست حسن تـوبه مشاطه چوگلشن محتاج — آتـش رنـگ چمـن نيست به دامن محتاج
چـاره ازجلـوه حسنت نبـودآيينـه را — هـست بـررنگ ظهورت دل روشن محتاج
جـامـه ازتـرك تعلق به بـرم دوخته اند — رخت عـرياني مـن نيست به سوزن محتاج
دل حيـرت زدگـان تـوبـوددايم شاد — گـل تصـويـرنباشدبه شگفتن محتاج
هـست گـرزآيينـه بـزم خيالت روشن — حيـرت آبـاددلـم نيست به روزن محتاج

روي ننمـودشـدم داغ زحيـرت چه كنم
يارمستغنـي و(افغان)نگـه مـن محتاج

مپـرس بـاعـث رنگ صداي شيون موج — كـه بيخـوديم زنظـاره اي طپيدن موج
مـروزخـويـش تـواضع اگركنددشمن — مشـوفـريفته جلـوه اي خميدن موج
بنـاي عـافيتـم راخـراب دل پنداشت — حبـاب خـانه خـراب است ازطپيدن موج
زسعـي بـي بصـران دم مـزن كزين دريا — بغيـرنـالـه دگـرنيست پيش بردن موج
نشـاط وكلفـت دهـرازغـروراوپيداست — شـده است خـودسري خويش بارگردن موج
زحـادثـات فلك ايمـن اسـت وخاطرجمع — گهـربـه بحـرنـداردخبـرزرفتن موج

كنـاره گيـرزآفات ايمـن است(افغان)
بـري بـوددل سـاحل ززخم ناخن موج

بـه راه اونگـاهـي كـرده ام طـرح — زحيـرت دستگـاهي كرده ام طرح
زخـودرفـتن به سـويش جاده ام گشت — كـسي نـاديـده راهـي كرده ام طرح

به رنگ دودشمع بزم تصویر — به دل پیچیده آهي کرده ام طرح
به بحر خودسري ازپوچ مغزي — حباب آساکلاهي کرده ام طرح
بامید کرم دردهر (افغان)
همین جرم وگناهي کرده ام طرح

کرده پیداوحشت ازرسواییم سامان صبح — پاره جیب طاقتم گردید چون دامان صبح
فرصت اظهارتنگ وعهدهستي بي ثبات — ماعبث دلبستگي داریم بردوران صبح
حرف رسواییست روشن جلوه مضمون فیض — خوانده ایم این نکته رااز مطلع دیوان صبح
هستي ارباب عالم وقف تاراج فناست — این سخن رافاش میگویدلب خندان صبح
اهل وحشت ازغم رنگ توهم ایمن اند — گردکلفت کي توان آویخت بردامان صبح
دفتررسوایم داردزداغ دل فروغ
نیست جزخورشید(افغان)مطلع دیوان صبح

حلقه زلف ازرخش بشکسته بس شان قدح — خنده داردقلقل مینابه سامان قدح
تابوددوران هستي درجهان کوته مباد — دست مااز گردن میناودامان قدح
دیده ماازتماشاي تودایم روشن است — نیست جزبرجلوه مي چشم حیران قدح
گردش چشم توبي تاثیررنگ نازنیست — غیرمي خلوت نشین نبودبه ایوان قدح
گردش چشم توازخودبرده است آفاق را — خاك شدسامان هوشیاري به دوران قدح
دورهستي نیست بي سامان عیش(افغان)بدهر
کرده گل این معني ازلب هاي خندان قدح

زگل گرفته به دورتوشاخسارقدح — زرنگ لاله ونرگس به کف بهارقدح
بتان برغم درستي چوموج ساغررنگ — شکسته است زدل هابه هرکنارقدح
به دورچشم توساغرکدام ومیناکو — به قدرشیشه فتاده است زاعتبارقدح
زنشه خوبه جفاکن که ساقي گلشن — زداغ بادیه اش است روزگارقدح
همین زشوق تولبریزساغردل هاست
یك است باده گر(افغان)بودهزارقدح

گرنگرددخاطرعشاق ازابرام تلخ — نیست ازلب هاي شرین بتان دشنام تلخ
لذت شرین راحت رانمیدانم که چیست — هست اززهرجفاي دهرماراکام تلخ
اي شکرلب تابه آن رخ درچمن کردي نظر — بي نمك شدپسته وبیرنگ گل بادام تلخ
یارب ازپیمانه گیتي چهاخواهم کشید — من حلاوت مایل وبزم دم ایام تلخ
کنج عزلت گیرتا(افغان)بري راحت زعمر
یست باصدنیش غفلت گوشه آرام تلخ

آنکه لعل شکرش کارمسیحامیکند — این همه غفلت چرادرچاره مامیکند
میکشد صدباروهردم زنده مي سازدمرا — دردناکام مرازین سان مداوامیکند
آنکه دادم هردوعالم رابه تارگیسویش — ني غم امروزنه تشویش فردامیکند
میزندصدعقده اي دیگربه تارمطلبم — ازدل تنگم گهي گریك گره وامیکند

میشو چاک چاک خونم راا گر گویم مریز　　ورکنم تکلیف آمیزش مدارامیکند
حیرتي دارم که(افغان)باوجوداین روش
مهربان من چرابامن چنین هامیکند
نهال فقررازافتادگي نشوونماباشد　　بهارگلشن ارباب همت راغناباشد
فناي خویش جستن هست ماراسوي اورهبر　　زخودبرخاستن درجاده مطلب عصاباشد
ندارد جزالم سامان بهارفکرمشتاقان　　گره گردیدن دل غنچه گلزارماباشد
طرب مفت گفتاریست بزم ربط الفت را　　سزدگردل اسیردام نیرنگ وفاباشد
غرض جزمدعایم درتماشاگاه اونبود　　نگه چون فال حیرت مژه ای دست دعاباشد
فریب اندیش مطلب گشته اي غافل ازین معني　　کزعالم دیده بستن سازترك مدعاباشد
به دوروحشتم ازکلفت عریان تني ایمن
که(افغان)استخوان پهلویم بندقباباشد
اي حقیقت آشنایان فکرکارماکنید　　دسترس گرهست مارااز سرماواکنید
شدبهارازصحبت خوبان نبایددوربود　　همچوبومعشوق گل پیراهني پیداکنید
ازدوعالم رنج وغم وارستگي حاصل نشد　　رفع تشویش تعلق رازاستغناکنید
آنچه دربازارخودبیني بشدارباب ماست　　گرغمیگیردکسي مارابه ماسوداکنید
نیست رنگ راحت همچون شمع جزافتادگي　　هرکجانخوت کشد سریادنقش پاکنید
آنچه مي آید به کف سازیدصرف سازعیش　　هرکجاسنگیست اي صهباکشان میناکنید
کار(افغان)درجهان آخربه غفلت واکشید
اي ندامت پیشه گان تعبیرخواب ماکنید
ازمیم دل بهره یاب نشه بي دلبرنشد　　آرزومستي فریب عالم دیگرنشد
راحت آتش دلان درپرده افسردگي　　واي برداغي که خون گل کردخاکسترنشد
بودتاکي نشه مایوس غم سرگشتگي　　مفت آن خاکي که صرف شیشه وساغرنشد
درلباس عجزنتوان یافت رنگ عاقبت　　سایه راافتادگي عاقبت بسترنشد
فال ترك جاه زن تاایمن ازآفت شوي　　شمع راحاصل به جزمایوسي ازافسرنشد
قدراگرخواهي زخودرودرتلاش آبرو　　درنظرنگرفت عزت قطره تاگوهرنشد
سخت حیرانم به دورجلوه اش کامشب زناز
شوخ ماافروخت(افغان)قامت ومحشرنشد
[illegible] راطرب دورازتوسازجنگ میگردد　　قدح درانجمن میناي ماراسنگ میگردد
به راه عشق ازبس کرده شوق وصل بیتابم　　مرادرانتظارش هرقدم فرسنگ میگردد
چه صورت بنددآخرپیش اوآیینه سعیم　　که هرساعت گل حسنش به صدنیرنگ میگردد
کدورت میشودزآمیزش اهل جهان پیدا　　که صاف صلح چون ننشست دردجنگ میگردد
کشایدگرنظر(افغان)به سیربوستان بیتو
به رنگ غنچه ازسیرچمن دل تنگ میگردد

بحـــرراديـــدم نمـــي چشم تـــرم آمدبياد / بـــرق ســـرزدآهـــي آتـــش پيكرم آمدبياد
كـــرده فكـــرآن ميان ازبـــس ضعيفم هركجا / مـــوســياهـــي كـــردجسم لاغرم آمدبياد
بسكـــه راحت چون سپندازسوختن هاديده ام / هـــركه زدپهلـويـــه آتـش بسترم آمدبياد
ســـروگـــفتم قـــداوشـــددرخيالم جلوه گر / نـــام گـــل بـــردم جمـــال دلبرم آمدبياد
ســـربلنـــدافتـــاده ازبـــس همت سرشارمن / گـــردش گـــردون بـديـدم ساغرم آمدبياد
جـــرئـــت پـــروازازمهـرتومن هم داشتم / تـــابشـــد شبنم هـــوابـــال وپرم آمدبياد
بـــازمـــانـــدعـــرض هنـــرازلذت حيرانيم / صـــاف تـــاآيينـــه ام شـدجوهرم آمدبياد
داشت پنهان جلوه اش اندركمين يا رب چه شور / كـــزخـــرام ســـروقـــدش محشرم آمدبياد

هـــرقـــدرزدمـوج (افغان) فتنه برتمكين بحر
بسكـــه طـــوفان داشـت آفت لنگرم آمدبياد

بي تو نی جان نی دل غم پرورم آمد بياد / نذر شمشيرت نمودم تا سرم آمد بياد
موج سودای تو تازد موج در بحر دلم / اشك موج قلزم چشم ترم آمد بياد
پيش نور مهر نبود استقامت سايه را / رفتم از خود تا وصال ذلبرم آمد بياد

***

دورازتـــودوش ســـاغـــرومينابه جنگ بود / هـــرســـوچودل شكست صف موج رنگ بود
سستـــي چـــوديـــده ام زبـــس درنهادخلق / هـــرجـــادلـــي شكست گمانم به سنگ بود
دريـــاي عشـــق بـــي خبـرازخودمراربود / تمهيـــد فكـــربحـــرتـــوكام نهنگ بود
سستـــي نكـــركه هـــركه به راه طلب نماند / غفلـــت زپـــانشـــست وهمين عذرلنگ بود

درصحـــبت رقيـــب دلـــم روشنـــي نداشت
(افغان) صفـــاي آيينـــه ام زيـــرزنگ بود

همچـــومـــوج ازبسكه هرعضوم زبان ناله بود / رفتـــم ازخـــود گـــرهمه صدكاروان ناله بود
دل نه تنهـــاداشـت امشب ضبط تحريك نفس / خـــامـــوشي ام درحـــريمش پاسبان ناله بود
نيـــست بـــي كيفيتـــي شـــورتمناگـــريه ام / اشـــك هـــم اي بـــي خبرهم آستان ناله بود
رعـــد بيتابيـــي دل انگيخت، تاطـــوفان درد / بـــرق آهـــم نيـــزبـــرلـــب پرفشان ناله بود
درحـــريم بيخـــودي تاشوروحدت گل نكرد / چـــون نفس عمـــري ســرم برآستان ناله بود
سخت بي رحم است آن ظالم كه ازافراط جور / هـــرطـرف مي ديدم ازدستش فغان ناله بود
دم فـــروبـــستن فتـــوري داشت درراه طلب / تـــابـــه چنـــگ اختيـــاردل عنان ناله بود
داغ گـــشتم بـــارهـــاازدردبـــي پروايـيت / هـــركه دل رامـــي شكست اورازبان ناله بود

ســـوختـــم ازعـــالم كيفيت (افغان) جرس
آتـــش ازســـوداي اودرنـــيستان ناله بود

تابـكـــي دورازتـــورنگ عيش دل هابشكند / فتنـــه درهـــرجـــاست رنگ ساغرمابشكند
نسخـه اي وهميست ازتنگي دهانش غنچه سان / خنـــده مـــي تـــرسم طلسم اين معمابشكند
ناله خـــون گـــرددزيـــأس ودل بشورآيدزدرد / غـــم بـــه هرپهلوچوموجم استخوان هابشكند

شخص هستي انقلاب وضع دارددركمين رنگ گرداندشررهرگاه خارابشكند
دل شدم سيماب گرديداشك گشتم خاك گشت
رنگ ازخودرفته(افغان)تاكجاهابشكند

شب كه مانند سپندآتش به جان ناله بود سرمه گرديدن هم آنجاترجمان ناله بود
دربيابانى كه مادادیم كوشش رابه باد سعي ازبي حاصلي هاكاروان ناله بود
نيست آهنگ اجابت راااثرجزساغرت درحقيقت فيض هم درآستان ناله بود
ديده ام آوازنبودپاي ازخودرفته را كي شكست رنگ اينجاهم زبان ناله بود
نيستندآگه زمرگ خويش مستان درجنون جان به لب هرخسته راآمدگمان ناله بود
بسكه شب بيتابي ام ميدادتعليم جنون
هرسرمويرتنم(افغان)زبان ناله بود

چه شدازخون ماگرپاي رنگينش حنادارد بهارگلستان آشنايي رنگ هادارد
وجودم سوخت چون خاشاك دست ازمن نميدارد هنوزآن برق بي پرواست بامن كارهادارد
زخويش ني تسلي ميتوان گشتن نه غمگين شد ولي بيگانه خويرمانگاه آشنادارد
جفاسرمايه درديم حسرت دستگاهان را شكست ازهركه گل كرده است فال ازرنگ مادارد
جدايي ذره رابي ربط ذوق مهرنپسند چه امكان است ماراناامیدي ازتوادارد
اسيرش گشتن وانگاه شكيبايي چه حرف است اين بغاوت رفته موج محبت دل كجادارد
چوماه نومشو(افغان)هوس مغروربالیدن
كمال هركه مي بيني زوالي درقفادارد

چنددل درغم غبارآلودحسرت هاشود هركجاباشد شكستن صرف رنگ ماشود
خاك گشتيم ونشدازوعده ات پيدااثر چنددراميدتوامروزمافرداشود
حاصل ازخويش رفتن عين مطلب گشتن است قطره چندان ميرودازخودكه تادرياشود
قابل كيفيت عشق توگشتن مفت نيست رنگ هابازددرآتش سنگ تاميناشود
اي نكه برتاروپودجنس مطلب هامپيچ رشته سامان غم بگذاركزسرواشود
هست(افغان)دولت ديدارعاجزمغتنم
عمرهاباشدكه يك صاحب سخن پيداشود

گرزتيغت شمع زخم داغ ماروشن شود بزم هستي راچراغ مدعاروشن شود
ماهمه آيينه جولان وتويي غافل زما حيرت عشاق پيشت تاكجاروشن شود
داغ سودايم گرافروزدسزدكزنكهتش شعله رنگ گل ازبادصباروشن شود
ازقناعت مشربان دورترك مطلبيم كلبه فقرم كه ازبرق فناروشن شود
بزم دل رانور(افغان)كي بودبي نورفيض
خلوت آيينه ازشمع فناروشن شود

بي تودل رايأس داغ آه بي تأثيركرد موج بيتابي به رنگ شعله ام زنجيركرد
باده نوش بزم راحت باب ترك مدعا مي به ساغرازگدازرنگ صدتدبيركرد

سازمن چـون موي چيني رنگ خاموشي گرفت — درشکـست دل نـواي حيـرتم شبگيرکرد
حاصل ازتمهيدمستي نيست غيرازرنگ يأس — بسکـه درفکـرتـوافتـاديم ماراپيرکرد
هـرکجانقـش تهـورمشـربانت راکشند — خـامـه اي مـوخـالي ازمدنگاه شيرکرد
گـه تغـافـل کشتيم گاه تيزديدن هاي او — بسمـلـم تيـغ نگـاه اوبـه هرتقديرکرد
رفـت نقـدهستيم آخـربـه تاراج نفاق — ملك دل رالشکـرغـم عـاقبت تسخيرکرد
ازبنـاي عـافيت مگـذربجـزترك هوس — سيل ازخـودرفـتن ايـن ويرانه راتعميرکرد

مـوج تأثيـرگل ووصـف صفاي ساعدش
آب رادرگـوهـرمضمـون(افغان)شيرکرد

شعله هـاانـدردل مايـأس روشن ميکند — سـوختن ازداغ هجـرش داغ خرمن ميکند
بسکه سامان جـوش نيـرنگ بهارجلوه يي — خلـوت آيينـه راعکـس توگلشن ميکند
هستيم راجـزندامت نيست زين گلشن نصيب — غنچه اشك حيـرت ازشبـنم به دامن ميکند
غـافل ازحالم جنـون سرمايه گانت نيستند — هـرکه ازخـودميـرودياددل من ميکند
درغـم حـال گـرفتاران يـادجلوه اش — جـوهـرآيينه چـون زنجيرروشن ميکند
قطع اميـدازدوعـالم کـرده دروارستگي — دل به کفـرستان گـيسوي تومسکن ميکند

تادهـدعـرض پـرافـشاني غبارهستيم
وحشتـم(افغان)شـررسـامان رفتن ميکند

گـرنشان زآهـي جنـون تأثيرمن پيداشود — جـرئـت پـروازرنـگ تيرمن پيداشود
دربيـابـان نيست جـزبيم خـرابي دهررا — سيـل ازآب وگـل تعميرمن پيداشود
همچـورنگـم نشه مايوس گل عيش مدام — گـرنگـردانم قـدح تغييرمن پيداشود
معنـي نيـرنـگ رازم صفحه تحقيق را — خـامـه نـي درخـورتحريرمن پيداشود
رازدل ميخـواسـت شمع آساشوم آتش زبان — خـامـوشي درسوخت تاتقريرمن پيداشود
ازفـرامـوشـان بختـم صفحه ايام را — سهـواگـرانـدقلم تصويرمن پيداشود

دام مـوج(افغان)کندانـدرخـورگرداب گل
گـربخـودپيچـدهوس زنجيرمن پيداشود

نيست ممکـن نقـش رنگ آن دهان پيداشود — خـط پـرکـارعـدم راکي نشان پيداشود
اوج هـاراکـرده رنگ پـستي مازيردست — خـاك مـاراگـربکـاوي آسمان پيداشود
ازجـوانان ميفـزايد عـزت پيران به دهر — تيـراگـرنبـودکجـاقدرکمان پيداشود
شددگـرگون حال من ازسـردمهري هاي خلق — رنگ مـي بازدچمـن هرگه خزان پيداشود
بهره جـزخـواري به عالم نيست اهل جاه را — کـي همارانعمتـي جـزاستخوان پيداشود

بسکه باعـاجـزسـرشتانيم(افغان)هم نفس
همـدم ماهـست هـرجـاناتوان پيداشود

درجـواني هـرکه عيـب پيرروشن ميکند — معنـي نقـص کمـان راتيرروشن ميکند
حيـرتـي نبـودزدردنـارسايي هابسر — شمـع غـم راآه بـي تأثيرروشن ميکند

نیست حالم تیره تاباقیست ازوحشت نشان / دشت رابرق رم نخجیرروشن میکند
میشودتاریکي هجران به صبراماچه سود / غم چراغ داغ دل رادیرروشن میکند
اي هوس دانش فریب عالم بخت سیاه / شمع مطلب راکجاتدبیرروشن میکند
درجنون غیرگرفتاري مرامنظورنیست / دل که رفت ازخودره زنجیرروشن میکند
عیب گرددخوش نماآیینه ات چون صاف شد / موسیاهي بیشترازشیرروشن میکند
تیغ نازازمن به رنگ شمع نتوان بازداشت / دیده زخم مراشمشیرروشن میکند
نیست سامان طبع ماراغیرموج انقلاب / حسرت رنگ مراتغییرروشن میکند
پشت بردیوارحسرت مانده ات شب هاي هجر / شمع ازمغزسرتصویرروشن میکند
هست تارنگ بیانم احتیاج شمع نیست / بزم ماراشعله تقریرروشن میکند

درحریم بیخودي(افغان)که بزم آراي دهر
چون گهرشمع مرادلگیرروشن میکند

ضعیفي هاي مابرسرکشان پرزورمي باشد / که بیم شیراکثرازهجوم مورمي باشد
چودل ازخویشتن شددرطپش معذورمي باشد / کجاسامان راحت موج رامنظورمي باشد
دربن گلزارنبودچاره ازپروازرنگم را / تسلي ازمزاج اهل وحشت دورمي باشد
خطاي عشق راتادیب حیرت عذرمیخواهد / عتابت پرده دارشهرت منصورمي باشد
دهدروغنچه سان درخوردجمعیت پریشاني / بقدرعرض موج نشه سرمخمورمي باشد
بودوقف زبان کاران جهان گرلذتي دارد / حلاوت بیشتردرخانه زنبورمي باشد
به چشم معني اندیش ظهوررنگ وهم وظن / الم هاعشرت شب روزظلمت نورمي باشد
زننگ یأس الفت باوجودعرض شهرت ها / به رنگ بوي گل رازجنون مستورمي باشد
چه امکان است کردن رام خودچون شعله راحت را / تسلي ازمزاج بیقراران دورمي باشد
به رنگي درمحبت قدردان کاوش دردم / که برداغم نمك هم مرهم کافورمي باشد
بلندافتاده است ازبس غرورمي کشي هایم / قدح دایم میم راازسرفغفورمي باشد

مجوجزعقدغم ازرشته طول امل(افغان)
همه گرتاك گردي حاصلت انگورمي باشد

راه درپیري به اوج لامکانت داده اند / ازقدخم گشته یعني نردبانت داده اند
تاشوي ازوحشت موج نفس آگه چوصبح / ازغبارنیستي چیزي نشانت داده اند
درطریق شعرازفهمت گماني داشتند / اینکه بهرگفتگوتیغ زبانت داده اند
تاچه خواهي باخت دربازارعشرت چندروز / نقدهستي ازبراي امتحانت داده اند

میشوي آخراسیردامگاه نیستي
چندروز(افغان)اگرخط امانت داده اند

هرکه نقد خویش رابانسیه سودامیکند / عشرت امروزراموقوف فردامیکند
میتوان ازفیض این روشن دلان شداهل هوش / طوطیان راصحبت آیینه گویامیکند
بال همت رافضاي آسمان کي درخوراست / هرکه رادادند این پروازعنقامیکند

دورازآن لـــب آسمـــان همـت ماچون شفق خـــون دل امـــشب به جاي مي به مينامیکند
شـــدیقــین درراه جـــانکـــاهي زتارگوهرم پیچ وتـــاب آخـــربه دل هاراه پیدامیکند
دردل سنگـــین اومـــاننـــد موکاري نکرد گـــرچـــه افغانم اثـــردرسنگ خارامیکند

بازماننـد جـرس(افغان)دل ازخودرفته است
تـــاکـــه راآگـــــاه ازکیفـیت مامیکند

به دورچشـــم اومستي به رنگ عام مي باشد کـــه هرجاساغري هست ازگل بادام مي باشد
به جـزشهرت که پردازدزعزت سرخ روگشتن عقـــیق هـــرجاکه بیني درکمین نام مي باشد
سیه مستـــي مجوجزدورچشم سرمه آلودش کـه هـــرجاباده بوده است وقف جام مي باشد
ضـــررکم میـــرسدازدورگیتي پخته مغزان را کـــه آفت بیش باشـدمیوه راتاخام مي باشد
نشـــاط وماتم گـردیده چون نقش نگین توام کـــه نـــوریم وسوادصبح من درشام مي باشد
به رنگي کـــردجوش اشك وآه خودزمین گیرم که همچون شمع نقش پاي خویشم دام مي باشد

تسلي نیست حاصـــل غیـــرعزلت بیقراران را
به قطع گـــوهر(افغان)موج راآرام مي باشد

فغان راهـــرقـــدرســـازم رساکوتاه میگردد خـــروش ناله ام ازضعف بـــرلب آه میگردد
طمـــع افگنـــده است ازدیده عزت جهاني را قناعت گـــرشودحـــاصل گداهم شاه میگردد
چه نیـــرنگ است گرازکلفت خواري روم هرجا به رنـــگ ســـایه بخت تیره ام همراه میگردد
طـــریق شعـــرازمن طي شوددرهرزمین افتم فـــروغ شمـــع اوراچـــــراغ راه میگردد

مشـــوددرداستان معـــرفت مغـــروربالیدن
که باآن لنگـــر(افغان)کـــوه آنجاکاه میگردد

گـــرامـــشب دربیابان جنون یك دادرس باشد عنـــان دل به افغان مي سپارم تانفس باشد
تلاش مـــدعـــاکـــردم به صد خواهش ندانستم که داردمیـــوه آفت درکمین چون پیش رس باشد
من آن مرغم که همچون بویه دام خودگرفتارم طلسم رنگ ســـازهستـــي خویشم نفس باشد
نقاب ازچهـــره ات بـــرگیرآتش زن جهاني را به رنـــگ شعله ات تاکي نظربرخاروخس باشد

نظرازخـــودبپـــوش ورنگ مطلب راتماشاکن
تـــراتـــاچنـــد(افغان)دیده دربندهوس باشد

ســـرشـــك آه شهیـــدکـــدام نیرنگ اند که همچـــوني نـــواي دل حسرت آهنگ اند
رمیـــدـــــان گلستان عـــرض عجزونیاز زشـــرم خـــودهمه یکسرشکستن رنگ اند
زبیـــــوفـــــایـــي ابنـــاي روزگـــارمپرس همـــان که شیشه یکي گشت دیگران سنگ اند
اثـــرکجـــاســـت به قـــانون سازاهل ریا مشـــوفـــریفتـــه شان که خارج آهنگ اند

نگـــشت نـــرم ز(افغان)مـــن دل خـــوبان
مگـــربه این همه سختـــي سرشته سنگ اند

حســـن راالفـــت وتمکـــین وحیامي باید عشـــق راعـــاجـــزي وصبرووفامي باید

حسن راجلوه وشوخي وخودآرايي وناز
عشق راراستي وصدق وصفامي بايد

حسن رامستي وبيباكي وشوخي وجفا
عشق راسعي طلب دست ودعامي بايد

حسن رارنجه شدن بي سبب ازحرف رقيب
عشق راصبربه غم هاوجفامي بايد

تويي آن حسن ومن آن عشق بگويم ظاهر
كه چه امروزتراوچه مرامي بايد

زارنالي زمن وازتومروت يكسر
دردمندي زمن وازتودوامي بايد

بيقراري زمن وازتوتسلي داد
بينوايى زمن و ار تو عطا مى بايد

نی همين برسيرامكانم نظرواكرده اند
بردلم درازگلستان دگرواكرده اند

يك قلم غافل زنقش عبرت شخص هميم
ورنه چشم مابه عيب يكديگرواكرده اند

درقفس وامانده ازهستي مشوغافل زخويش
طايران رنگ فرصت بال وپرواكرده اند

دررهت مستان زبخت تيره وچشم سفيد
دفترمايوسي شام وسحرواكرده اند

نيستي سرمايه گان هرجادم ازفرصت زنند
نسخه بي ربط طوماربشرواكرده اند

مژده طالع راكه خوبان ازنويدصبح وصل
عقده هايم ازدل ظلمت اثرواكرده اند

عجزم(افغان)اين كه اندربزم نازش باريافت
رشته راره درگريبان گهرواكرده اند

فتادن دررهش سركوب اوج مدعاگردد
شكست رنگ ازخودرفته گان دست دعاگردد

غبارآساتوان شداوج پيماي ترقي ها
زخودبرخاستن گردرره مطلب عصاگردد

ندانم چيست گام دهرامااينقدردانم
تماشامفت آن چشمي كه برروي تواگردد

بهرصورت نيم ايمن زفكرذوق مي نوشي
نباشدگرقدح دربزم حسرت رنگ ماگردد

بهربي مايكي سامان رنگ موج اقبالم
چوشدازماغبارم صرف دامان هواگردد

بشداين نكته ازانجام شمع محفلم روشن
كه اينجاهرقدربالدسرآخرنقش پاگردد

به صحراي كه باشدكاروانش رفتن خويشم
سزدگردل طپيدن هاي مشتاقان دراگردد

زحسنش غافل ازرنگ ادابودن نمي شايد
عبارت آشنابيگانه ازمعني چراگردد

زبس شدخاك رنگ امتيازاصل وفرع(افغان)
سكندرغافل ازلعلش پي آب بقاگردد

آن گل كه محواويم بوي وفاندارد
عهدثبات همچون رنگ حناندارد

لعلش چه سحركرده يارب كه بسته باهم
نقل كه سرنداردحرفي كه پاندارد

دربارگاه عصمت حكم وفاچنين است
شمعي كه پرده درشدحسنش اداندارد

يارب چه نارسايست كزفرط ضعف طالع
ره درحريم جانان اميدماندارد

بگذشت ظلمت ازحدرحمي نماخدارا
ديكردل ضعيفم تاب جفاندارد

بيماراختلاف سوداي طبع اويم
معذوراي طبيبان دردم دواندارد

ازسعي كس نگرديد حل عقده اي دل من
شايدكه شهرخوبان مشكل كشاندارد

خالي چسان نمايم يارب دلي ز(افغان)
درخوردناله اي من آفاق جاندارد

به هــرآشفتگــي هاخاطــرماشادمي باشد چــوگل دل درپريشاني طرب ايجادمي باشد
نگــرديدعــزلتم ازانقلاب قطع خودحاصل شكــست رنگ خويشم سيلي استادمي باشد
نظــرتامـي كشايم رفته ام ازخودحباب آسا بناي قصــرهــستي سخت بي بنيادمي باشد
نــداردازدرستــي رنــگ اسباب هنرسامان بنــاي جــوهرازموج شكست آبادمي باشد
زخــون دل مــژه راچــاره ازنكريستن نبود اگــرابــراست ازدريــاش استعدادمي باشد
بقــدرجــوهــراصل هركسي آشفتگي دارد چــه پــروازلف راگرشانه ازشمشادمي باشد

بزور (افغان) نكــرده رام خودشرين لبان راكس
چه حاصل غيرياًس ازكوشش فرهادمي باشد

هــرگــه ازدل يــادتيغ نــازاوسرمي زند صيــدمن دررنگ خــون حسرتش پرمي زند
كــي شــوي بي عجزجمعيت نصيب اعتبار قطــره ازفيض تنــزل فــال گوهرمي زند
ازصفــاي دل مــرارنگ هنــرچيزي مخواه دايــم ازآيينــه مــامــوج جوهرمي زند
نيست مستــي بي گل روي بهارعرض شوق بــاغ راتاگــردش رنگ است ساغرمي زند
جــزتحيــرنيست آسودن مرابي روي او چــون مــژه آيدبهم درديده نيشترمي زند
ازجــواهــرنيست كــم درقــدرشعرآبدار چــون سخن افتدمتين پهلوبه گوهرمي زند

نيست ازسامان عزت حاصل (افغان) غيرياًس
همچــوشمعم عــاقبت برخاك افسرمي زند

شكــست رنــگ هــوس بيــم انتظارندارد حــريف ســازجنــون گشتن هيچ كارندارد
جــزآكهــي نبــوددل الم نصيب وگــرنه شــراب بــي خبــري كلفت خمارندارد
اگــربــه نيش غمت وهم سينه رابخراشد بهــاركلــشن‌فكــرتــوخارخارندارد
نــدانم هستي مــوهوم خويش رابه چه سنجم كــه پــيش ذره وجــودمــن اعتبارندارد
درآستــانــه عــزلت مجوي وضع تكلف كه صــدرخــانــه فقيــرگيــرودارندارد
بــه بــزم رازتــومــارابــودمحال رسيدن به عــالمــي كه تــوبــي پيك فكربارندارد
طلــسم غفلت اگــرسنگ راه نيست كسي را زفكــرخــويــش گــذشتن به طبع بارندارد
قــرارنيست به بحــرغمت زخودشده گان را كــه درطپيــدن دل مــوج اختيارندارد
كجــاســت دردل روشــن الم زگردعلايق مــلال آيينــه اي مهــرازغبارندارد
زشــرح نكته اي تحقــيق دل مپرس زفهمم زمعنــي شــدم آگــاه كــه آشكارندارد
زقــرب نيك چه حاصل سبكسران جهان را اگــربــه مهــررســدشبنم اعتبارندارد

كــرم دريغ زاحــوال مــن مداربه محشر
كه رحمــت تــوچــو (افغان) اميدوارندارد

دلم دربــزم عزلت حال مستي پروري دارد به كف ازگــردش رنگ نــدامت ساغري دارد
ســزاوارشكــوه قــدرنتوان غيرآفت شد كه ســرازسوختن چون شمع داغ افسري دارد
سرابم،شعلــه ام،بــرقم،شــرارم،موج سيمابم طپيــدن هــركجــاگل ميكندبامن سري دارد
صــداي دست افــسوسيم شخص نااميدي را گل بيــرون شدن ازخويش رنگ ديگري دارد

تکلف برطرف ازوضع عجزي ماچه مي پرسي | کجاکاشانه نقش قدم بام ودري دارد
درين گلشن نيم وامانده اي دام گرفتاري | غبار رنگ ازخودرفته ام بال وپري دارد
زباغ حسرتم گل کردمطلب درشکيبايي | اثرايجادنخل ناامیدي هم بري دارد

بغيرازعجزنتوان يافت رنگ اعتبار (افغان)
که ازسازفتادن قطره سازي گوهري دارد

گشت دل پامال غم هاغمگساران راچه شد | تخم کين گل کردهرسومهرکاران راچه شد
عمرهاشدگردازدشت محبت برنخاست | هم عنان اضطراب دل سواران راچه شد
زردرنگي هاي مهروکين ابناي زمان | داغ گشته دل چه شدالفت شعاران راچه شد
ساغرهرکس به گلشن واژگون افتاده است | کس نمي پرسدکه آخرميگساران راچه شد
ني بهارعمرگل ديدم نه شوربلبلي | لاله وگل راچه پيش آمدهزاران راچه شد
حسن اوبي پرده گشت وجلوه اي بيباك او | سخت عام افتاده است آيينه داران راچه شد

ازسموم آفت(افغان)مزرع اميدما
خشك گرديدعاقبت ابربهاران راچه شد

دل زترك ضبط جمعيت پريشان ميشود | غنچه رارنگ شكفتن خاك دامان ميشود
جزوماسرمايه موج باعث رنگ كل است | قطره ام راگربرانگيزيد طوفان ميشود
نيست گاه جلوه اش رسوايي ماآنقدر | افكندتامهرپرتوذره عريان ميشود
درتفكرمانده اي دام محبت همچوشمع | گررودازخويش درچاك گريبان ميشود
جلوه ات آباددارد خلوت آيينه را | گرزدل گيردعنان شوق ويران ميشود
عيش دلتنگان گهي فيض آنقدردشوارنيست | وزنسيمي اين گلستان غنچه خندان ميشود
چشم مست اوزندهرگه صلاي بيخودي | ناله مادرشكست رنگ پنهان ميشود

خاك ازخودرفته اينجانيست جزباب هوا
آه عاجزمشرب ماحرف(افغان)ميشود

تامرابا توآشنايي‌شد | عمرصرف غم جدايي شد
گل يأس شكست رنگ مرا | نگه يارموميايي‌شد
دوش درفكرنرگس سيه اش | دل گرفتارسرمه سايي شد
شدغبارم به راه اوبرباد | عاقبت خاك ماهوايي شد
يأس بنكربه راهش آبله ام | گل داغ برهنه پايي شد

سربه خاك درش نهاد (افغان)
بازمشغول جبهه سايي شد(۱)

براهش چون جرس صداضطراب ازناله ام خيزد | زدردش بوي وحشت ازگل تبخانه ام خيزد
سحرمي گفت گلشن گربيابداضطراب او | شميم ازسبزه بوي ازغنچه رنگ ازلاله ام خيزد
اگردامن فشان روزي بيايي برمزارمن | چه آتش هازخاك تربت صدساله ام خيزد
من آن خاكم كه درراه تمناچون هواگيرم | غبارصدبيابان ناله ازدنباله ام خيزد

چنانم سوخت(افغان)آتش عشقش که هرساعت
نفس چون مي کشم بوي کباب ازناله ام خیزد

مراازضعف درهجرتوکي تاب فغان باشد | صداگرهست آوازشکست استخوان باشد
به رنگ عرض معني میتوان ایمن شدازآفت | شکست رنگ گل رادرچمن خط امان باشد
ستم باشدبه فرع ازاعتباراصل واماندن | مراتاکي نظرازکعبه برسنگ نشان باشد
بودپیرازجوان عزت نصیب اعتباراینجا | نگرددتیراگرپیداکجاقدرکمان باشد
شکستن تانکردازسنگ گل مینانشد حاصل | اگرآفاق راسوداست درخوردزیان باشد
بودنخل حیاتت سبزتاعالم بودفاني | گلت پیوسته خرم بادیارب تاجهان باشد

جنون ازفکرماتم تردماغ هوش شد(افغان)
بلي دیوانه راریگ روان آب روان باشد

دلم به رنگ جرس سرکشدفغانش ولرزد | چوعاشقي که کنددردناتوانش ولرزد
به عرض شرح غم خودکجاست جرئت عاشق | چوشعله آه رسدتاسرزبانش ولرزد
بسوزوازدل من بیخودي مخواه که حاشا | سپندنیست که آتش فتدبه جانش ولرزد
خیال نازك من گرچه داده است زدقت | به موي نسبت باریکي میانش ولرزد

دلم ربودوترحم نکردمي طپم(افغان)
چومفلسي که رودجنس رایگانش ولرزد

بیان رازدل روشن ضمیران رازیان دارد | چه باشدشمع راگرآفت ازدست زبان دارد
به هرگردش دگرشوخي بودمدنگاهش را | زسنگ سرمه تیغ آن نگاه تیروکمان دارد
کندتاضبط حال رنگ حیرت حاصل خودرا | گلستان مزد حسرت درکف ازبرگ خزان دارد
نباشدغیرمنظوراتحادطاعت دل را | به هرجاي نهدسرسجده برآن آستان دارد
رسان برکعبه مقصودماگم کرده راهان را | الهي ازنفس تاکشتي دل بادبان دارد

به رنگي کرده درداوضعیفم گرطپدازدل
نفس خاصیت باریك نبض ناتوان دارد

اگرهرموي من برتن زبان مدعاگردد | کجایك شمه اي ازدفترشکرش اداگردد
مشوایمن زظلم ظالمان درعالم پیري | که بیباکي مکررمیشودچون قددوتاگردد
تکلم تیره مي سازددل روشن ضمیران را | که دایم ازنفس آیینه بي موج صفاگردد
به اوجم نیست جزابرام درهرپایه زین صحرا | اگرخاکم هواگیردهمان دست دعاگردد

جهان آیینه بندي بي ظهورجلوه اش(افغان)
ترحم هاست برچشمي که حیرت آشناگردد

نگاه من زبس آشفته آن زلف وکاکل شد | به چشمم رشته نظاره تاربرگ سنبل شد
به یادآن گل رودرچمن پروانه اي شوقم | کباب ازتاب رشك شعله اي آوازبلبل شد
به عهدپیري ازرنج وغم آفاق آسودم | قدخم گشته من عاقبت این بحرراپل شد
شب زینت پرستان نورازرنگ هوس دارد | چراغ بوستان روشن زبرق خنده اي گل شد

سزد گر سر نبردارد به حشر از خاك نومیدي
گرفتاري که (افغان) کشته اي تیغ تغافل شد

وقت آن شد کز مژه دامان نگاهم برزند — مردم چشم از تحیر بازگل برسرزند
از گدازاستخوان دل محفل افروزي کند — مشربم ازگردش بخت سیه ساغرزند
عبرتم مي بایدازشرم مال زندگي — آب سازدخویش راوغوطه درگوهرزند
همتي کوتادلم چون رنگ ازین عبرت چمن — بگذرداز خودقدم برعالم دیگرزند
درخم زلفش دلم راازطپیدن چاره نیست — صید چون افتدبه دام عشق بال وپرزند
ازهنرپیداست رنگ اصل هرکس رااثر — تیغ لاف اعتبارازپهلوي جوهرزند
وحشتي کوتاکندویران بناي نام وننگ — ازدم تیغ جنون شخص خردراسرزند

هرکجاسنجند (افغان) اعتبارخلق را
عجزماازذره باید خویش راکمترزند

هرکس به کلفت دل بي مدعارسید — چون من به کوشش دل عشاق وارسید
آهنگ کاروان ره عجزرفتن است — این نغمه ام به گوش زبانگ درارسید
بارنگ دل شکسته به رنگ نفس خموش — برهفت طاق منظرخضراصدارسید
دمسازتاروپوداسیرقناعتیم — برمن زسازفقرهمین بوریارسید
ازپایه تفکرمن نیست برتري — آخرعروج قدرسخن تاکجارسید
ازدولت سجودجبین نیازما — صدشکررفته رفته به آن خاك پارسید
چون دردآه سوخته اي یأس عالمیم — هرجاکه دل گداخته تابش به مارسید
بسیارنازك است سخن کم گوازلبش — پیمانه آب گشت به آن لعل تارسید
ازلاله زارطاعت اهل جهان مپرس — کاندرمشام من همه بوي ریارسید
آمدبه نازودادبه من عمره تازه يي — ورنه نفس زدردبه لب بارهارسید

ازبي دلیست ناله اي (افغان) مدان عجب
هرجاهمین به ساغرخالي صدارسید

شوق من هرگاه فکروصف کاکل میکند — درکفم نال قلم ازشاخ سنبل میکند
تاتوانم دورازوچندانکه ازافراط شوق — کارصرصردرمشامم نکهت گل میکند
ازفلك مغروربالیدن نمي بایدشدن — درخوراوج که ماه داردتنزل میکند
سازعیش وغم به یك قانون نمي آیددرست — چون دل ازاندیشه خالي شدتوکل میکند
قامت خم چاره اي شورجنونم رانکرد — سیل چون پرزورشدپرواکي ازپل میکند

***

دل کلفت زده فیض دگري میخواهد — شب مادرخورظلمت سحري میخواهد
غیرعزلت نتوان زیست زبیتابي دل — موج آرام به وضعي گهري میخواهد
شبنم آیینه هوش است به گلزارشهود — که چوشدصاف دل ازخودخبري میخواهد
نوسیاحت زتعلق نبودوارستن — هرکه شدصاحب این بارخري میخواهد

ریشـــه ازدانــه هوس منتظرسوختن است
آه(افغان)زدل مـــاثـــري میخواهد

نـــدارد كـــارباماهـــركجااهل‌حسدباشد
میـان مـــادشمـن مصرع برجسته سدباشد

زدردش رفتــه ام ازخــویش بنگرناتواني را
بـــراي دستگیـــري هـردم ازآهم مددباشد

صـــداي بال تمـــري آیـدازتحریك مژگانم
نگـــه تـــافـــرش راه جلـوه آن سروقدباشد

به صـــدربـــزم فكرخویش دارم كامراني ها
عـــروس شـاهـدمضمون بكرم نامزدباشد

چـــودردبـــاده ام مقطع بپایان غزل(افغان)
گلـــستان خیـــالم راگلـــي زیـرسبدباشد

بي شكـــست وضع بـــزم مـدعاروشن نشد
غیـــرشمـــع آه محـــراب دعاروشن نشد

كـــي تـــوان ازمطلـب آگه گشت غیراتحاد
شـــاهـــراه عـــشق بي شمع وفاروشن نشد

كـــسب حیـــراني بكن تاوارهي ازتیره گي
خـلوت آیینـــه بـــي رنـگ صفاروشن نشد

جـــزبه پیـري ظاهـــرازحالم نشدافتادگي
معنـــي عجـــزم به جـــزقددوتاروشن نشد

ني عـــدم داردزمارنگـــي ونی هستي فروغ
آخـــرایـــن شمع تـوهم هیچ جاروشن نشد

ازدرستـــــي اعتبـــاران حـــوادث نیستم
. بـــي شكست وضع،یأس رنگ ماروشن نشد

آه عـاجـــزمشربم داردز(افغان)عرض رنگ
معنـــي خط غبـــارم جـــزهواروشن نشد

آه ازین مـــردم كه الفـت سنج دل هانیستند
بـــهرفهـــم لفظ ومعنـــي چشم بینانیستند

عـــاجـــزي راكـــي به یـــادآرند تاباشدغرور
فـــارغ این كافـــرسرشتان ازمن ومانیستند

دم زنندهـــرگاه این شهرت جوانان چون دهل
ازتهـــي مغـــزي به غیرازشوروغوغانیستند

خـــویش راانسان اگرخوانندآدم غول كیست
گـــرزانســان گفتگـــوي هست اینهانیستند

طبع شـــان زاهل صفاازبسكه اندرنفرت است
طـــوطـــي ارگـــردنـــدازآیینه گویانیستند

ازحســـدیارب بخاطـــرهاچه سم مي پرورند
كـــزجفـــابـــرطبع یكـــدیگرگوارانیستند

ازحســـدهرجاكه این تخوت سرشتان دم زنند
جـــزغبـــارصفحـــه اي آیینـــه مانیستند

گـــرفـــروزدبرق فكرت شمع این هاصرصراند
فـــي المثل گـــرشیشه گردي غیرخارانیستند

ازحقیقت ایـــن تغافل مشـــربان بي بهره اند
گـــربه معنـــي وارســـي جزاهل دنیانیستند

جنگ اگـــربـــاشـــدغي گیرندنام صلح را
دردنـــایـــابنـــددرفكـــرمـــداوانیستند

نیست جـــزجهل مـــركب لاف دانش گرزنند
دل به غم شان بیند(افغان)زانكه دانانیستند(١)

همچوتركان یك قلم این سنگ چشمان یك قلم
جز بفكر غارت و تاراج و یغما نیستند

مدعای شان زگشت باغ عرض شهرت است
گل بهر جا هست در فكر تماشا نیستند

تا سخن از كینه باشد حرف احسان كی زنند
دم مزن از لطف، در فكر مداوا نیستند

لب ببند (افغان) که غیر از بخل بیجا و حسد
قابل تحسین اشـــعار توانــــا نــــیستند

کـــي ازراي جـــوان تمهیدفکـــرپیرمي آید / نیـــایـــدازسنـــان کاري که ازشمشیرمي آید
مبـــاش ازریشـــه اي داغ دل اهل جنون ایمن / به پـــاگـــربشکني خاري صداي شیرمي آید
ندارد جـــز پـــریشـــانـــي نشاط دهرانجامي / همـــین بهـــرشکفتن غنچـــه هم دلگیرمي آید
کنـــم بـــي چشم اونظاره اهل چمن هرگاه / نـــي نـــرگس به چشم من بعینه تیرمي آید
زوهم است اینکه گشته چاره جوي خودخرد ورنه / کجـــاتـــدبیـــربیـــرون ازعهده تقدیرمي آید
به شـــام بیخـــودي کاري که ازیك آه بکشاید / نـــه ازفهـــم وخـــردآیـــدنـــه ازتدبیرمي آید
هـــوس بي پرده اي رازکه شدیارب درین صحرا / کـــه بـــوي نـــافـــه ازمـــوج رم نخجیرمي آید
جنـــون حیـــرت گرفتارعلایق شدبه رنگ دل / کـــه ازآهـــم صـــداي شیـــون زنجیرمي آید

---

(۱) از اتفاقات احسن که حسن تصادفش باید گفت به دارالتحریر شاهی خدمت فاضل محترم حافظ نورمحمدخان کهگدای مدیر آن شعبه (بعداً سرمنشی دارالتحریر شاهی) حضور بهم رسیده بود و در آنجا بعضی از دوستان تشریف داشتند.

آغای سرورخان گویای اعتمادی کتابی در دست باکمال خودخواهی مشغول مطالعه بوده یگان بیتی که خود را سرشار باده‌ء معنی میدیدند ایراد می فرمودند.

در ضمن جناب حافظ از من پرسیدند که کتاب افغان تمام شد؟ گفتم: بلی. دیوان شان برای تسلیم دادن حاضر است.

آغای گویا ملتفت شده پرسیدند افغان کیست؟ جناب حافظ دوبیتی هم از افغان خوانده ایشان را در قطار شعرای مقتدر معرفی فرمودند.

آغای موصوف با وضع مخصوصیکه دارند یك ابرو را بالا کرده گفتند بلی یك عاجز افغان و افغان عاجز زمانی از مطالعه من گذشته اما ابیات سستی دارند گفته وارد قضاوت و احکمیت شدند هر که هر چه گفت بالاخر گفته شد یك غزل بدون انتخاب از دیوان افغان خوانده شود معلوم میشود.

آغای گویا دست نخوت و پندار خویش دراز کرده دیوان افغان را گرفته صفحه زدند و بلادرنگ غزل فوق را بآواز بلند به بی اعتنائی قرائت فرمودند. نزاکت اینجاست که مطلع غزل حواس شان را مختل کرده بیت دوم را آهسته تر خواندند- نازك خیالان چشم بچشم شده تحسین کنان خندیدند به بیت سوم خوب است گفته کتاب را از دست گذاشتند و روی صحبت را بدو سه کلمه ای دیگر عوض نموده برخاسته رفتند.

درینجا روحانیت و کرامت حضرت بیدل همه دل (رح) از خوشه چین خود یعنی افغان خویش دستگیری کردند خوش بینی حاضرین به خوشدلی و افتخار من افزود.

(حسن قرغه)

ماه جدی ۱۳٦۲ هجری شمسی

قرغه- کابل

زحیرت مشربان بي پرده نبودنکهت رنگي　　　کجا بوي شمیدن ازگل تصویرمي آید
به یاد گردش چشم کیم یارب به شام غم　　　نوایم تا به لب چون آه بي تأثیرمي آید
نباشد درجزا گر رحمت عاجزنوازاو
کجا (افغان) بیرون ازعهده اي تقصیرمي آید

چه سوداگر تو نباشي وصدبهارآید　　　مراکه عارض تونیست گل چه کارآید
هلاك مي کندهجررخش مرااي کاش　　　که من بمیرم واوبرسرمزارآید
چه دولتیست که یك شب زرخ فکنده نقاب　　　مرازعین وفا یاردرکنارآید
به خدمت توطرب دست بسته جانب ما　　　بیاکه درقدمت عیش بنده وارآید
گداي کوي توهرکس که گشت چون (افغان)
هزاربارب رانیهزاربارآیدا

کاش درهجرتوهستي عدم انشامي شد　　　ناله صرف گره بي نفسي هامي شد
ضبط خویش است که گردیده مرامانع وصل　　　قطره میرفت گرازخودهمه دریامي شد
نتوان بارهوس رامتحمل گردید　　　رحم برکلفت سنگیست که مینامي شد
دربهاري که مراحاصل ازاومایوسیست　　　کاش چون غنچه دلم نیم نفس وامي شد
صفحه ماکه هوس منتظرسوختن است　　　گربه آتش زدیش شوق تماشامي شد
مژده وصل گر (افغان) نبودشام نبودشام فراق
کی مرا تلخی هجر تو گوارا می شد

بهارهستي مانیستي هادرکمین دارد　　　شرارفرصت ماموج رم درآستین دارد
زفیض خاکساري اوج مانع گشته ام ورنه　　　اگرافتدزرفعت آسمان حکم زمین دارد
نه ازعقباست عشرت یاب نه ازدهراست راحت جو　　　دل حسرت کمین مانه آن داردنه این دارد
مپرس ازانقلاب نیستي سرمایه فرصت　　　شررتارنگ گرداندنگاه واپسین دارد
به جزشهرت مجودرهرچه بیني ازگل رنگي　　　همین نام است گرمي درقدح افغان نگین دارد
نباشدازضررپیدابه غیرازنفع عالم را　　　که هرجانیش زنبوراست حاصل انگبین دارد
مپرس ازحسرت (افغان) کزان رودورشام غم
دل ناکام وجان زارواحوال حزین دارد

بسکه دل ازکلفت هجران الم درچنگ بود　　　گردش پیمانه ماراانقلاب رنگ بود
وحشتم روزي که میزدباغمش فال جنون　　　آرزوپنهان به دل همچون شرردرسنگ بود
حیرتم راعرض هستي داشت محروم صفا　　　تانفس میکاشت دل آیینه ام درزنگ بود
گرنمي شدکوشش دل هاغبارانگیزوهم　　　مقصدمارانه ره ني جاده ني فرسنگ بود
گرزهرموناله خیزدنیست بي شورجنون　　　سازمارانغمه درصدپرده یك آهنگ بود
بادوعالم ذوق مستي رفع اوهامم نشد　　　گرهواي داشتم درسرخیال بنگ بود
ازجهان (افغان) ندیدم بهبودی جزشکست
هرکجاگل کردرنگي شیشه ماسنگ بود

چندزیربارهستي جورغم بایدکشید — تانفس باقي است خودرادرعدم بایدکشید
هرکجاگردن کشدحاسدبه دعوي درمیان — ازدومصرع بررخش تیغ دودم بایدکشید
گرچنین پیوسته بي قدراست درعالم سخن — پازراه فطرت ودست ازقلم بایدکشید
باوجودبحرمانندصدف باصدامید — انتظاربخشش ازاهل کرم بایدکشید

بي غم هجران نگرددوصل او (افغان)نصیب
هرکه درمان خواست باردردهم بایدکشید

مصورهرکجاتصویرآن چاه زنخ بندد — اگرزموم ببینددرزمان ازشرم یخ بندد
کسي راپیش رخسارتوتاب دم زدن نبود — فروزدحسنت هرجاازخجالت شمع نخ بندد
سخن گربگذرددربحرازموج عطاي تو — کشایدگربدین سان صدف ازقطره زخ در بندد
نزاکت سخت مي لرزدبه خودهنگام قهراو — میان همچوموراباز میترسم که شخ بندد

چه امکان است(افغان)جیب شهرت رارفوکردن
که نتوان جیب دامان سحرراکس به نخ بندد

دوراززلفت سرم میخانه سودابود — موج صهباي جنون ازشیشه ام پیدابود
نیست ازسرکارعیشم عالم امکان بیرون — دورگیتي نقش خط جام بزم مابود
صرف اسباب نشاطم درطریق بیخودي — روشن ازمغزسرمن شمع صحبت هابود
سبزه آیدبي رخش ماراچوپیکان درنظر — شیشه ام درچشم بي اوریزه مینابود

درگلستان جهان جوش دورنگي هاي وضع
پیش ارباب هنر(افغان)گل رعنابود

آرزودرخوردکلفت خاطرم راشادکرد — دل به قدرغنچه گشتن هاطرب ایجادکرد
درهوایش بردسرگرداني وضعم زخویش — هستي ماراغبارآسیاي بادکرد
نبودم درسوختن هاحاجت درس گداز — طالبان عشق راباب هوس استادکرد
بیخودي هایم بهارگلشن آواره گیست — خانه زنجیرراسیل جنون آبادکرد
صیدماازخون زخم دل ره آوردي نداشت — لاله هاگشت ونثارمقدم صیادکرد
ماگرفتاران وهم دام فکرخویش را — میتواندقرب اوازبندخودآزادکرد

اینقدرهاغافل(افغان)نمي بایدشدن
گاه گاهي میتوان ازمااسیران یادکرد

درخیال خودفتادن خلوت مامي شود — غنچه گردیدن کنارراحت مامي شود
بزم ماروشن بوداز پرتومهررخت — شعله، فکرت چراغ صحبت مامي شود
ساخت فکرنرگس مستش مراتاگوشه گیر — موج عزلت آبیارعزت مامي شود
حلقه چشم است طوق قمري نظاره ام — تاقداوسروباغ حیرت مامي شود
سوخت سامان هوس ازبرق یأس هستیم — آتش حسرت شرارفرصت مامي شود

***

بعدازعمري به سمعش دادوبیدادم رسید — آخرهرجابودآن بي رحم فریادم رسید

آه کـــزبیتـــابـــي حســـرت به دام انتظار جـــان چـودادم برسرم بي رحم صیادم رسید
شـوق تاراه یافت دربـــزم خیالم محوگشت ذره شـــدآیینه تـــادرحیـــرت آبادم رسید
سوخت آخرچون نیستان استخوان راتابه مغز شعـلــه دردي که ازهجـرش به بنیادم رسید
سازحیـرت درکمـــین داردبه دهرانجام عشق ایـــن نـــوا ،زآوازضـرب دست فرهادم رسید
حیــرتي دارم که بـــااین ناتواني همچورنگ پیك حیـــرت زین چمن هرسوفرستادم رسید
حاصلم جـــزغم نشـــدآخـــربه دهرازز‌ندگي بـــودرنگ کلفـــت هستـــي کزایجادم رسید
ناله وارهمچـــون سپندم جـــرئت ازخودشدن
درره جان ســـوختن(افغان)به امدادم رسید

کـــس درره طلـــب بـــه پـــي ماغي رسد پیـــك خیـــال هیچکـــس اینجاغي رسد
داردبـــه دهـــرحســـرت هـــر کلفت انتها شـــام مـــن اســـت آنکه به فرداغي رسد
چیـــده اســـت فـــرصت آیینه نیستي ولي بـــریـــأس نقـــش خویش کسي واغي رسد
خـون بـــادسینه ای که نشـــدعـــرصه غمش بـــربـــادبـــه ســـري کـــه به آن پاغي رسد
شـــوخـــاك راه عشـــق که درکعبه طلب
(افغان)کســـي بـــه خـــط تمنـــاغي رسد

به جـــزبرق جنون کي حاصل ازگلزارمن باشد کـــه ازخـــودرفتن عشاق موج این چمن باشد
چه گویم سخت حیرانم به وصف غنچه لعلش که نازکتـــردهانـــش ازرگ بر گ سمن باشد
قناعت عشـــرت فقرم زسامانم چه مي پرسي که چاك سینـــه مـــن درنظـــرحب وطن باشد
هلاك تیـــغ یـــأس هستـــي نـــومیدي انجامم حـــریـــررنگ برق حسرت خویشم کفن باشد
ســـزاوارنیـــازم کـــرده هستي مژده پیري را قـــدخـــم گشته درراه طلب محراب من باشد
ســـوادسعي(افغان)روشـــن است ازپرتوفهمت
ســـزد گـــرشعلـــه فکـــرتوشمع انجمن باشد

سعـــــي وامـــــانـــده گیم رابجایي نرساند دردنـــاکـــامـــي دل رابـــه دوایي نرساند
دستـــش ازکشتن افسرده دلان رنگ نه بست خـــون ایـــن طـایفه نسبت به حنایي نرساند
دانه بـــالیـــده اگـــرنیم نفـــس مفت غوست آه ازآن دل کـــه بهـــم طبـــع رسایي نرساند
رنگ حیـــراني عشـــاق وزمین گیـــري یأس شبنـــمي هـــست که مهرت به هوایي نرساند
چـــه خیـــال است دل ازعشـــق تومعموربود نیـــست کیـــن سیـــل خرابي به بنایي نرساند
شـــوخي گـــردش چشم سیه اش(افغان)را
نـــاوك نیـــست کـــه دردل به ادایي نرساند

دردلم غـــم کـــردمسکن غمگساران راچه شد آه ازبیـــداددشمـــن دوستداران راچه شد
عـــافیت درخشـــك سال گـــردش دورفلك حـــاصلم افســـرده است ابربهاران راچه شد
یـــارباأغیـــاردارد‌میـــل یـــاران چون کنم رســـم یاري ازمیان گم گشته یاران راچه شد
بـــرســـرکـــویش که خاك عالمي بربادرفت خـــاك گشتیم ونگفت این خاکساران راچه شد
نیـــست درمیخانه هـــم دیدیم ازمستان اثر
کـــوحـــریفان قدح کش میکساران راچه شد

گـــره خاطـــر مـــاعقـــدکشایي دارد | درکمـــین دانـــه صفـــت نشوونمایي دارد
نیست آگـاه کـس ازشـــورشکست دل ما | خـامـــوشـي نیـزدریـن پرده نوایي دارد
کـوشش آیینه یـأس است به صحراي طلب | ورنـــه هـــردردکـــه دیـدیـــم دوایي دارد
نیست بـي ربط فغان ربط گـــره خوردن دل | ورنـــه درضبـــط نفـــس نخـل رسایي دارد
دربیـــابـــان جنـــون قـــافلـــه شورو شریم | شـــوق مـــاازدل بیتـــاب درایي دارد
میتـــوان کـــرد گـــذرازســـرخـــونم گاهي | کـــف پـــایـــي تـــواگـــرمیل حنایي دارد
بـــي تحیـــرزکـــدورت نتـــوان وارستن | دیـــده درکســوت آیینـــه صفایي دارد

نـــه اي ازکسوت رسوایي(افغان)آگه
چـــون گـــل ازپیـــرهن چاك قبایي دارد

تابکـــي دیـــده ام ازروي تـــامایوس بود | هستیـــم صفحـــه اي داغ کف افسوس بود
دســـت دادازغـــم اوگـــریه به چندین رنگم | هـــرســـرشك مـــژه ام بیضه طاؤس بود
رحـــم بـــرزاري مـــاکـــن که درآیین نیاز | ســـرفـــروبـــردن عشـــاق توپابوس بود
لفظ مـــانع نشـــودشـــوخـي مضمون مرا | پـــرتـــوشمـــع کجـــابندیه فانوس بود

درگلستان نـــدامـــت که بهارش یأس است
رنـــگ گـــردیدنم(افغان)کـف افسوس بود

دل مـــابـــي تـــوکـــي ازباد صبابکشاید | بکشـــاینـــدقبـــاتـــادلمابکشاید
نکشـــایـــدگـــره ازنافه دگـرمشك خطا | بـــارهـــرکـــه گـــره اززلف دوتابکشاید
کـــارعشاق فـــروبسته نخـواهـد ماندن | نکشـــودي تـــوگـــراین عقده خدابکشاید
اي بتان چـــاره اي عقـــددل این رازکنید | چـــه شـــوداین گـره ازلطف شمابکشاید
خـــواهم ازســـازکشایـش که بردل اثري | مطـــرب امـــروزبگـــولب به نوابکشاید

گـــریـــه(افغان)بودت جورازین دست آخر
دفتـــرشکـــوه زدستت همـــه جابکشاید

هـــرکجابیتابـــي عـــشق جنون انشاشود | تنگـــي آغـــوش فـــرصت دامن صحراشود
آرمیـــدن قطـــره رانبـــودجزآغوش صدف | میـــروم ازخـــویش تـــاســـرمنزلی پیداشود
اعتباراست اینکه راحت دشمن ماگشته است | ازشکـــستن نیست ایمن سنگ چون میناشود
نیست ممکـــن گـــرددازتقلیـدرنگ اصل ها | پـــاي نـــي ازخواب سر،سرني زگردش پاشود
منصب پـــروانه مـــي بخـشددل بیتاب را | هـــرکجاآن شـوخ ســـرکش شمع بزم آراشود
شبهه هستي نخـــواهدحل شدازبحث نفس | اي عـــدم رحمـــي که شـــایـدعقده ماواشود

سرگراني هاي چشمش نیست سهل انگاشتن
واي(افغان)ایـــن تغافل هـــاگـــراستغناشود

تاکـــي ازدســـت تـــوجانم تاب بیدادآورد | ســـنـــگ رافکردل سختـت به فریادآورد
هـــرکجـــامـــانـــي کشدنیرنگ نقش نازتو | پـــربـــراي خـــامـــه ازبال پري زادآورد
ازگـــرفتـــاري نیـــم دردام غم چندان ملول | کلفتـــم بـــرســـرتغـــافل هاي صیادآ،

رحـم کـن بـرحال من کزدردتاب عشق تو — نـي دلم سنگـست نـي آهن نه فولادآورد
عـزم قتلم میکنـدگـربگذرم برخاطرش — تیـغ میکیـردبـه کف هـرگه مرایادآورد
نیست هرگز سخت جانان راغم ازبیدادعشق
کـوه (افغان) تـاب حسرت دست فریادآورد

دل ازخـودغافل وسامان فرصت ازکف ماشد — نه دنیاگشت حـاصل ني به کامم کارعقباشد
گـل افشـان چـراغـان فناهم دیدني دارد — زدم تـاآتـش انـدرصفحه هستي تماشاشد
بهارعشـرت حـالم بـودوابسـته کلفت — به رنگ غنچه ام تاعقده حاصل گشت دل واشد
گـذشت عمـرم به افسون فریب سازمغروري — بهارزنـدگانـي عـاقبت صرف من وماشد
زارباب جنـون بگـذشـت دورقطره آشامي — چـوسـاغـرساحـل آغوش مالبریزدریاشد
زآفت نیست ایمـن هـرکه ارباب هنرگردد — شکـستن میکنـدگل آخرازسنگ که میناشد
بـودایـن نکتـه ازانجام شمع انجمن روشن — که سـرهـرچندبالیدعاقبت نقش کف پاشد
مپـرس ازانتظـارحسـرت داغ دل (افغان)
چـه شـب هاکـزنویدوعده وصل توفرداشد

هـرشب ازهجرش قیامت بردل وجان بگذرد — کي بودیارب که این شب هاي هجران بگذرد
دل زجـورت بیقـراروجـان زآسایش جدا — اي دل وجـانم فـدایت چندزین سان بگذرد
ایـن تغافل هاکه داري چون کنم روزي که تو — بگـذري ازدردم ودردم زدرمان بگذرد
شـاه حسنـي ونـدادي دادمـادادازغمت — ازفلك ایـن غصـه داد ،دادخواهان بگذرد
گـربه آن رخساروقامت سوي گلشن بگذري — بلبل ازگـل قمـري ازسرووگلستان بگذرد
فکـرماآشفته گان کـن جان فدایت تابکي — دوراززلـف تـوعمـرماپریشان بگذرد
بعـدعمـرگـرفتد (افغان) گذارش برسرم
اشکبـارم بینـدوازنـازخندان بگذرد

یـادازشبـي که نغمه شـوقم به سازبود — دل همچـوشمـع محـرم سوزوگدازبود
سهـل اسـت آشنـاي جناب خضرشدن — دریـادقـامـت تـوکـه عمردرازبود
تنهـانه آب گـشت دل ازیـادجلوه ات — آیینه نیـزحـرف دوعـالم گدازبود
غیـرازبهـارنـاله مجـوعندلیب را — مـارابـه قـدرشـوخي نازش نیازبود
شعـرم چه سحـرکردکه رنگ قبول یافت — درعـالمـي کـه مـردم بي امتیازبود
روزي کـه عـام کـردفلك احتیاج را — طبع گـدایش ازدوجهـان بي نیازبود
شـاه وگـدادرعشق تفاوت پذیرنیست — محمـوداسیـررشتـه زلف ایازبود
آخـرشدیم ازصنم (افغان) صمدپرست
یـارب کـدام سحـربه عشق مجازبود

خامـه غـم هـرکجابیتابي انشامیشود — صفحـه دل زیـرمشـق بیخودي هامیشود
بیتـوازمحنـت نصیبان درشـب نومیدیم — هـرکجـاحـرف بـوددرددل مامیشود
جـزوماراسعي مطلب نیست غیرازکل شدن — قطـره چنـدان میـرودازخودکه دریامیشود

اهل حیرت کي به افسون وارهنداز خاموشي   طوطي تصویرکي زآیینه گویامیشود

رنگ جمعیت ندارد گلشن آشفتگي   واي برآنکس که ازاحباب تنهامیشود

نیست جزسیرعدم رنگ بهارزندگي   صفحه ات راگرزني آتش تماشامیشود

غیرشورعشق نتوان شدحریف موج غم   دل چوزدفال جنون وحشت گوارامیشود

نیست بیم راحت(افغان)جزبه ارباب کمال
عافیت لرزدبرآن سنگي که مینامیشود

فیض ترك ضبط خوددل رانه آسان مي رسد   مفت رسوایي اگردستم به دامان مي رسد

حیرتم آیینه دارتست روازمن مپوش   مهرراازدیدن شبنم چه نقصان مي رسد

ازبراي مااسیران ناوکي درکارنیست   صیدالفت رازدل درسینه پیکان مي رسد

عاشق ازدوري کجاپیوندالفت بگسلد   نکهت پیراهن یوسف به کنعان مي رسد

عیش دل هاراخلل جزانقلاب وضع نیست   ازشکست رنگ آفت برگلستان مي رسد

روشني بخشدبه هرجاهست پرتوسایه را   مهراویعني به دادناتوانان مي رسد

نیست آمیزش زبس ارباب الفت رابهم   پرغنیمت دان اگرمژگان به مژگان مي رسد

تاب غم رااستخوانم دستگاه دیگراست   شعله طوفان میکندتادرنیستان مي رسد

ازسپندهرگزنمي بالدصداجزسوختن
مفت عرض خاموشي گردل به(افغان)مي رسد

زنازروي توچون بي نقاب میگردد   نگه زبرق تماشایت آب میگردد

ظهورجلوه عالم توهم است ودلم   عبث فریفته اي این سراب میگردد

مباش غره به اقبال حسن خودکاخر   زخط جمال توپادررکاب میگردد

بیادمستي اوگریه سرکنم هرگاه   به جام دیده سرشکم گلاب میگردد

سپندهرگزنمي بالدصداجزسوختن
مفت عرض خاموشي گردل به(افغان)مي رسد

شکست رنگ یأس مطلبم آخربه کارآمد   خزان ناامیدي رفت یعني نوبهارآمد

زهي طالع که آن موج لطافت درکنارآمد   خوشادولت که درآغوش مابي اختیارآمد

خزان نومیدناکامي دل ماراپس ازعمري   بحمداله که نخل مدعاآخربه بارآمد

ببال اي شوق کان نورنظرتشریف فرماشد   بنازاي جان که آن کام دل امیدوارآمد

به ضبط گوی دل دیگرکه پردازددرین صحرا   که چوگان هوس درکف ززلف، آن شهسوارآمد

مقابل جزشکست رنگ نبوددورهستي را   سحرراانقلاب وضع خودآیینه دارآمد

علم زدمهردرهرجانماند هستي شبنم   وداع خویش کن اي دیده حیران که یارآمد

چومهرش عام کرد (افغان)طریق ذره پروردن
وجود عاجزمعدوم ماهم درشمارآمد

شب به حسنش بیخودي یاددل بیتاب داد   عاشقان راگردش چشمش شراب ناب داد

طبع شوخ مابه وصف غنچه اي لعل لبش   گلشن اشعارراازفکررنگین آب داد

هست بیتابي مرازایام طفلي تابه حال   دایه ماراپرورش دربسترسیماب داد
اشک ماراميتوانددادامیدقبول   آنکه حیراني به یاددیده بي خواب داد
انقلاب وضع آخرخامي ازطبعم ربود
رشته ام راموج سرگرداني(افغان)تاب داد

بسکه دردل ازهجوم شوق اوجاتنگ بود   پرفشاني هاي آه مابه خوددرجنگ بود
آمدازرويت عرق امروزگلگون درنظر   بسکه ازتاب جمالت آب آتش رنگ بود
سخت جاني كردسرگردان به فكرروزيم   آسيارادرجهان پاي تلاش ازسنگ بود
ديده ام روزي كه محوجلوه نازتوشد   غمزه راهرساعت ازچشم توصدنيرنگ بود
زين گلستان كرده ام تاگوشه گيري اختيار
بورياي عزلتم(افغان)شكست رنگ بود

زهستي محفل آرام من كنج عدم باشد   بساط راحتم چون شمع درنقش قدم باشد
رياپرورده اي زهدم زطاعاتم چه مي پرسي   چراغ محفل من زآتش سنگ صنم باشد
طرف گشتن به پيران نيست جزسعي هلاك خود   كه قامت حلقه چون گرديدشمشيردودم باشد
بودسازش زيكرنگي مزاجم رابه هرملت   ضمير طينتم زآب وگل ديروحرم باشد
چه بنويسيم حيرانيم وصف لعل شوخي را   كه نازك ترزمدسايه اي شق قلم باشد
نيم بي نغمه حسرت به دورزندگي(افغان)
بلندوپست وضع روزگارم زيروبم باشد

ازوداع رنجم حاصل عشرت ايام شد   تاكشودآغوش سرگرداني من جام شد
وصف چشم اوكه من كردم رقم اين صفحه را   سطرازتاررگ برگ گل بادام شد
زانقلاب وضع ناقص ميشودتهيد هوش   تاشكست رنگ پيداكردفكرم خام شد
غيركلفت دل نديدآخربه عهدحسن او   روزمادرسايه اي زلف سياهش شام شد
راحتم چون شمع(افغان)نيست جزنقش قدم
پهلوي عجزم درين راه بسترآرام شد

درمحفلي كه ماه رخش جلوه گرشود   هرعضومن چوآيينه چشم دگرشود
درظلمت فراق مجنونورمدعا   شامي نديده ايم كه اينجاسحرشود
ازدامگاه سختي ايام چون رهيم   گيرم كه بال حسرت تيغم شررشود
افتاده كيست باعث ايجادآرزو   شايدبه عجزقطره ماهم گهرشود
لطف دگرگرفت خط ازحسن سبزاو   مفت نفس درآيينه گربي اثرشود

***

معاني گراسيرلفظ من گرديده جادارد   كه طبع من كمندرشته اي فكررسادارد
ستم پرورده آب وهواي عالم يأسم   نهال حيرتم درباغ غم نشوونمادارد
گل اندامي كه من باپرده اش خواهم زمستوري   همه گرهوش باشدجامه ازرنگ حنادارد
بروزنيستي بنگراساس قطع عجزم را   كه ازافتادگي كاشانه من بوريادارد

مجورنگ خزان حسرت رفع حجاب ازمن بهارهستیم رنگ ازگل عرض حیادارد
مددازیادجولان توام باشدکه پیري را زفکرقامتت اندیشه ام برکف عصادارد
چنان درکنج عزلت گشته ام آسوده ازطالع
که گویي بسترم(افغان)پرازبال همادارد

هررنگ که آیینه اظهاربقاشد درپرده وحشت چوشررجلوه نماشد
جزترك خودازهیچکسم چشم مددنیست برخاستن ازخویش به راه توعصاشد
درمحفل انجام هوس بي خبري ها چون شمع سرهرزه تلاشان کف پاشد
درراه حقیقت که دل ماست درایش ازخویش نظردوختم وراهنماشد
وحشت منشان رازنشان نقش اثرنیست رنگي که زخودرفت ندانیم کجاشد
باشدغم ماچاره تسلي به خیالت آخرگره دل به تمناي تواشد
تادیده کشودیم نفس رنگ عدم داشت فریادکه فرصت چوشررازکف ماشد
وحشت منشان راست دگرمرتبه درعشق مویرسراریاب جنون بال هماشد
ازبي نفسي سازفغان کردگل ازما پیراهن صبري که نداریم قباشد
عاجزنفس مانشودصرف جز(افغان)
گردي که زخودرفت همان باب هواشد

دردمحبتت بدرازجان نمي رود یعني غم توام زدل آسان نمي رود
رنگ نشاط دهرندارد به جزفنا گل جزبه باده ازلب خندان نمي رود
ترك وفامخواه ازارباب بیخودي داغ جنون زعشق پرستان نمي رود
درشام هجریارنشدکزهجوم درد خوناب دل زدیده به طوفان نمي رود
مشکل که لعل یارزخاطررودمرا شوق شراب ازدل مستان نمي رود
داردسپندبیخودي ازترك خاموشي
یعني دلم زخویش جز(افغان)نمي رود

حیرتم بسکه زروي توسراپادارد جلوه ات رااگرآیینه شوم جادارد
نیست جزوي دل ازخودشده اي ماراجمع سیل هرسوکه رودمیل به دریادارد
کرده ام سیردوعالم به فضاي دل تنگ غنچه اي خاطرمن وسعت صحرادارد
نیست مایوس دل ماز نویدوصلت شب مانیزبه پي مژده اي فردادارد
مگذرازسیرچراغان بهارعدمم صفحه آتش زدنم سخت تماشادارد
نیست درخاطرعشاق بجزشورغمت دلم عمریست که بافکرتوسودادارد
نتوان بیش ازین روبه جهان گردیدن تاکجایم زسرخویش فلك وادارد
دل ماهست اثرجوش خیال توویس موج صهباست اگرخون رگ مینادارد
بگذرازخویش گر(افغان)هوست نفي غم است
عیش جاویددل ازترك من ومادارد

صف مژگان خون ریزتوحکم تیرهادارد دم نظاره ات خاصیت شمشیرهادارد

براي نقش نيرنگ دلبري هاي نازاو مصورخامه ازمژگان چشم شيرهادارد
بودتمهيدموج فكرخودسيل بناي ما خلل ويرانه ام زآب وگل تعميرهادارد
به تسخيرجنون حاجت نباشددرهش مارا دل ازسرگشتگي خويشتن زنجيرهادارد
تحيرآب گرديدن به صدافسوس ناليدن به شام يأس خواب غفلتم تعبيرهادارد
كشيدم بسكه دردل نقش نيرنگ خيال او زحسن اوخيالم دربغل تصويرهادارد

زبس كشته است(افغان)چشم شوخ يارعالم را
زخون عاشقان درحشردامنگيرهادارد

به چندين نازدرآيينه دل جلوه هادارد بهارگلشن حيراني ازوي رنگ هادارد
به خاموشي دل آسوده بيتابي كجادارد طپيدن گرجرس داردبقدرناله هادارد
نميدانم دگربي پرده چون آيددرآغوشم گل اندامي كه ازبرگ حريرگل قبادارد
نباشدغيراومنظورگرصدجاسجودآرم زچندين آرزوآواره اش يك مدعادارد
غبارخاطری تاهست ترك برگ مطلب كن گل حيرت به كف آيينه ازرنگ حنادارد

شه ملك قناعت گشته ام ازعاجزي(افغان)
زپاافتادگي خاصيت بال همادارد

دل بي رخت به سيرجنانم نمي كشد خواهش به هيچ سوي عنانم نمي كشد
بگذشته ام زكلفت اسباب يك قلم هرگزهوس به فكرجهانم نمي كشد
نبودچوشمع بيم زبيدادكس مرا برفرق غيرتيغ زبانم نمي كشد
توآفتاب صبحي ومن شام ظلمتم جذب محبت توعنانم نمي كشد
تيغ فسوسم آه كه استاده دركمين ازدست سوده اي به فسانم نمي كشد
مانندداشك نيست زماني كه ازجفا مژگان شوخ اوبه سنانم نمي كشد
زافتادگي چه سودبمانندسايه ام تسليم اگربه پاي بتانم نمي كشد
رنگ نكردازچمنم جزشكست گل دوربهارتابه خزانم نمي كشد

(افغان)به پيش طاقت من هركه عاجزاست
دست ضعيف خلق كمانم نمي كشد

بي توسرگشتگي خويش مراجام بود خط دورقدحم گردش ايام بود
درغمت نيست بجزبيخوديم نامه بري رفتن ازخويش مراسوي توپيغام بود
آه تابازلب لعل توبعدازعمري گربوديكسخن آن نيزبه دشنام بود
پيريم رنگ فسون ريخته درجلوه گهش قامت خم شده ام درره اودام بود
يادمدنگه ات بسكه ضعيفم كرده است تارفكرم رگ برگ گل بادام بود

نيم آگاه زشرح ورق هستي خويش
نسخه زندگي(افغان)خط اوهام بود

ازنازكي محيط حياموج مي زند زآيينه توصبح صفاموج مي زند
هردم مرازخويش چوخاشاك مي برد ازبسكه قلزم دل ماموج مي زند

درحیـرتم کـه جـان به کـدامین فداکنم — ســرتـابـه پـای یارداموج می زند
گـردون حبـاب مـوج جنون است بنگرید — طـوفـان عـشق تابه کجاموج می زند
طـوفـان نمـودبسکه محیط خیال ما — انـدیشـه ام زفکـررساموج می زند
خـاك مـرانسیـم غمـش تابه باddاد
(افغان)غبـارمـن به هـواموج می زند

بجـزغـم قـابل طبع هنـرپرورنمی باشد — صفـاآیینـه رادرجلـوه جوهرنمی باشد
به طـومارسحـربی پرده ام ازنگهت شبنم — که حیـرانیست هـرجاغیرچشم ترنمی باشد
زهـرعضـوم داغ زندگی گل کرده شمع آسا — هـلاك بیقـرارانـت به قطع سرنمی باشد
طرف گشتن به شعرماچه امکان است حاسدرا — دم تیـغ بیـان مـاکـم ازخنجرنمی باشد
زمشـق راست پیمایان توان شدازکجی بیرون — که انـدرصفحه خط راجاده جزمسطرنمی باشد
چـه امکان اسـت ازآفاق جستن جوهردانش — اگـرهـوشیست جـزدرعالم دیگرنمی باشد
چنـانـم مـست داردردداودرانتظاراو — که هـرجـاحلقه اویم غـم ساغرنمی باشد
مپـرسیـدازنزاکت های موج عقددندانش
به ایـن هـمواری(افغان)آب درگوهرنمی باشد

هـردم زاشـك دیـده تـرموج می زند — خـونـابـه دلـم چقدرموج می زند
هـرگـه به خنـده بازکنی لعل خویش را — ازغنچـه لـب تـوشکرموج می زند
دروصـف یـاربسـکـه محیـط معانیم — مـارازبحـرفکـرگهرموج می زند
ازبـس دعـای مـن به اجابت قـرین بود — ازقلـزم فغـانم اثرموج می زند
(افغان)چـودیـدزلف به گـردرخ توگفت
ازآتـش تـوسنبـل تـرمـوج می زند

بـزمـم ازبـرق دل بیتاب روشن میشود — کـی شـب مابیـتوازمهتاب روشن میشود
مـوج مـی افـروخت آخـرشعله رنگ مرا — چهـره گـل درچمـن ازآب روشن میشود
هست تانـورریاضت بـزم دین تاریك نیست — ازنگـاه گـرم مـامحراب روشن میشود
رنـگ لعلش گـردهدمارابصارت دورنیست — چشـم سـاغـرازشراب ناب روشن میشود
شعلـه‌فکـرتـوداردبسکه(افغان)روشنی
ازکلامـت صحبـت احبـاب روشن میشود

بیش ازجـان خـدمت آن مهربان کردم نشد — خـاك پـایش تـوتیای دیدگان کردم نشد
دل بـه یکـرنگی بـدادم دروفاسـودی نکرد — جـان به قـربان رضای دوستان کردم نشد
میـرمجلس گـشت شمع نازمن درهرچمن — خـویـشتن رابلبـل آن گلستان کردم نشد
آن بهـارآرزوآه دل مـن فـاش ساخت — همچـویـوی غنچه رازش رانهان کردم نشد
سـربـدادم هـرکه راازلطف بامن دل نبست — درمحبـت عـالمـی راامتحان کردم نشد
شـدپـریشانـی نصیبم دل ببستم هرکجا — تکیـه بـرجمعیـت زلف بتان کردم نشد
درجهان باهـرکه پیوسـتم زخوددورم فکند — خـویـش راباهریکی مطلق عنان کردم نشد

دل نثـارش ساخـتم یکـرنگي ازوي سرنزد جـان فـداي آن حیات جاویدان کردم نشد

***

شیشـه ام آه شکـستن بــه صدامیگیرد آسمــان طایــررنگــم به هوامیگیرد
هــرگهم بستــرراحـت نـدهدذال جهان همـتفقــرپــرازبـالهمامیگیرد
نیست دردیـده عـشاق مگـرخون دلي کـه کنـون پـاي تـرارنگ حنامیگیرد
بسکه غـم کاسته اش چـون نکشدقدزدلم نـاله دردسـت خـودازراه دعامیگیرد
گـرشـودآیینه چون صبح دل ماچه عجب بسکـه ازمهـرجمـال تـوصفامیگیرد
میـروم بـردرحیـرت زخـودوحیرانم کـه وطـن بیخـودي مـابه کجامیگیرد

گـریـه یادتـوزخـود الفت رفتن بودش
خبـرتبهـرچـه(افغان)زصبامیگیرد

هـرگهـم دل درخیالـت انجمن آراشود گـردش چشم تـوام هم جام وهم میناشود
بسکه ازانـدیشه اوداردهجـرانم حـزین عشـرت امـروزماصـرف غم فرداشود
ایـن سخـن روشن مراازشمع شدزین انجمن عـاقبـت سـرهـرکرادادندنقش پاشود
هـرکجاگـردیم بـزم آراي فکـرنیستي شعـله مـاروشـن ازمغـزسرعنقاشود

درجهان فیض جنـونم کرده است ازبس عزیز
خـاکم(افغان)تـوتیـاي دیـده اعماشود

خیـالم بازفکـرپیچ وتـاب آن کمردارد تماشـاکـن هوس سامان وهمي درنظردارد
زبـس عشقش گـدازم داده ازتاب گرفتاري بـنـاي خـانه زنجـیرهم ازماخطردارد
برنگي برده است ازخویش غفلت اهل بوستان را که بلبل هـم به باغ ازغنچه بالش زیرسردارد
مـددبخشـدزبس کیفیت وضعم ضعیفان را زخـودهـرکس رودزین انجمن برمانظردارد
بـه یـادمستـي نـازت به بالین که آسودم زبـال مـوج نیـرنگ تـذروباده پردارد
بـردازخـودمـرانیـرنگ طاؤس تماشایت به هـرمـژگان نکه زان جلوه سامان دگردارد

بشـدمعلـوم ازپـروازرنگ فرصتم(افغان)
که بـرق زنـدگانـي درجهان حکم شرردارد

زیـادرنـگ لعلت تـابهـاري درنظردارد خیـال سیـرگل دیـوانگي هارابه سردارد
زقیدجسم نتوان دردرستي زیست زین گلشن همه گـرباشـداینجاازشکستن بال وپردارد
بـودفیـض نشـاط وظلمت غم درکمین هم سحـرگـرشام داردشام هم درپي سحردارد
شـودبالیـدن حاصل دانه راازخاك گردیدن رسـي گـروابه معني نیستي رنگ دگردارد
عـدم گـردیده ام تامیرسدمژگان به مژگانم بقـاي اعتبـارهستـیم حکم شرردارد
بـه نخـل مـارواباشـدنظربرق حوادث را بـودبیـش آفت هـرکس راتعلق بیشتردارد
گلستان نـزاکت نـازك اندامي که من دارم وجـودش راگـرازگل پیرهن باشدخطردارد

دل خـالي زمعنـي رانباشدهیچ جاقدري
صـدف گـراعتباري دارد (افغان)ازگهردارد

خمارنرگس اورنگ دیگري دارد
زگردش نگهي خویش ساغري دارد

بیاکه بهرنثارتودیده ودل ما
زخون واشك به كف لعل وگوهري دارد

زسوزسینه شب هجرعزتم درياب
چوشمع داغ من ازشعله افسري دارد

به غیرپاکي باطن مجوهنرزدلم
همین صفاست گرآیینه جوهري دارد

چوموج رنگ غبارازخوداست بالینم
کسي که خاك شدازخاك بستري دارد

زجاي موج غمم چون بردکه درره یأس
سفینه دلم ازصبرلنگري دارد

زپرده داري ناموس صبرسوخت دلم
زمن نهفته ندانم کجاسري دارد

به رنگ آبله(افغان)به جاده اي شوقت
دل گداخته ودیده تري دارد

خرم شبي كه شمع شبستان من شود
چندي انیس حال پریشان من شود

سازنشاط وباده به میناي من بود
رنگ بهاروسروگلستان من شود

دل راسروربخشدوجان راسکون دهد
جمعیت وطرب سروسامان من شود

موج سرازوفازکنارم بیرون کند
صبح عیان زچاك گریبان من شود

مضمون لفظ ورازنهان مدعاي دل
تاج قصیده مطلع دیوان من شود

صبح نشاط دولت بیدادوبخت نیك
مفتاح عیش وچاره حرمان من شود

آب حیات وموج بقابحرزندگي
آرام جان تسلي(افغان)من شود

دلم ازسردمهري هاي ابناي جهان میرد
چوشمع رنگ گل کزصحبت بادخزان میرد

به وقت نزع ازجورت اگرنالیم جادارد
سزدچون شمع مشتاق توگرباصدفغان میرد

شده تاریك بي شمع تمناي توبزم ما
چوگل رخت سفربندودچراغ باغبان میرد

حیاوحسن بایدازحجاب عشق افزون تر
سزدگرشمع مه راشعله ازرنگ کتان میرد

مپرس ازحسرت واماندگان راه یأس(افغان)
گهي بسمل شوددل گه زبیتابي فغان میرد

زمعني ساغربزمم مي ناب دگردارد
زعزت شاهدفکرم بروآب دگردارد

به پیري میتوان آوردبرکف دامن طاعت
که قامت ازقدخم گشته محراب دگردارد

طپیدن ناله کردن داغ گشتن اشك باریدن
چوشمع آواره شوق تواسباب دگردارد

دم فیض است دایم بازهمچون صبح بررویش
زخودرم کرده اینجاسیرمهتاب دگردارد

نباشدرنگ خامي درنظر(افغان)خیالم را
به فکرش رشته اندیشه ام تاب دگردارد

فغان مازدل بیقرارمي نالد
چونغمه که زتحریك تارمي نالد

کدام جلوه قیامت زتربتم بگذشت
هنوزازکف خاکم غبارمي نالد

عروج وحشت مایأس مشربان بنگر
که رنگ بسمل ماچون شرارمي نالد

غبارهرزه نگاهان به هیچ جانستانند
عبث درآیینه روزگارمي نالد

کدام سروقدامروزبازگرم اداست — که رنگ بیخودي ازهرکنارمي نالد
چه نسبت است به سرورروان درین گلشن — به قامتش نرسدگرهزارمي نالد
تنزل است خمارمي ترقي دهر — خطاست هرکه درین روزگارمي نالد

***

سخن گهي به لبم آشنائي گردد — که راه ناله ام ازسینه وائي گردد
زفکروحشت مادرگذرکه دررهي شوق — زخویش رفته به بانگ درائي گردد
بهارحیرت آن شمع جلوه تمکینم — بصدخزان ستم رنگ مائي گردد
کشایش ارزتونبودبه ناخن مه نو — گره زکارمن خسته وائي گردد
سربلندنگشته درین تحیرگاه — که آخرآیینه نقش مائي گردد

درآن چمن که گل اوباشدومنش بلبل
سحربیرون زدر(افغان)صبائي گردد

درخیال گل رویش چمن ایجادکنید — هرکجاسروبودازقداویادکنید
خوش نگاهان به نگاه دل من شادکنید — کعبه ویران شده بدنیست که آبادکنید
نبوددرخورمضمون طرب مرکزخاك — وقت آریدزمین دگرایجادکنید
ازدل تنگ سراغش به خموشي گیرید — نه که جوییدبهرسویش وفریادکنید
اي اسیران به خیالش چمنستان گردید — چندسیرگل ونظاره شمشادکنید
رتبه دهربه اندازه عجزاست اینجا — تابوددسترس افتادگي ایجادکنید
جبهه ماهم زشرف درقدمش مي سودیم — خاك پایش چوببینیدمرایادکنید
دورپنداشتني است وگرنه بااو — آنقدرفاصله اي نیست که فریادکنید

منم(افغان)زاسیران غم کلفت او
هرکه رازاربببینید مرایادکنید

اي هوش یک نفس به تماشاي مابخند — یعني به کلفت دل بي مدعابخند
شدعمراي طرب نفسي فال عیش زن — چون غنچه سربرآرزجیب حیابخند
خاکت اگرکندغم اودررهي وفا — مانندرنگ آیینه اي نقش پابخند
عالم محل کلفت وعیش است هوشدار — براحتیاج گریه کن وبرغنابخند
مادستگاه عشرت دهریم درجنون — اي گل توهم بیاوبه سروقت مابخند
دل نیست قابل غم فرصت درانتظار — یعني گذشت عمربراي خدابخند
اندزسوادظلمت آفاق عیش نیست — همچون سحرزپرده کلفت برابخند

دراین دودم که فرصت انجام زندگیست
همچون شررزخویشتن(افغان)برآبخند

سرگران است زمن یارخداخیرکند — دیدمش مایل اغیارخداخیرکند
مژه برگشته وازبخت سیه گردیده — علم زلف نگونسارخداخیرکند
اوبودآتش بیباکي ومن حاصل او — میروم جانب دلدارخداخیرکند

گرچه غم میکشم ازجورفراقش سهل است — دوستان عاقبت کارخداخیرکند
اي گل باغ لطافت که چمن محوتوبود — شده يي همدم هرخارخداخیرکند
مهربودي همه وجمله کنون کین شده يي — چه شدآن الفت بسیارخداخیرکند
ستم کعبه پسندیدن ازآیین دوراست — گشته اي بازدل آزارخداخیرکند
عاقبت حسن نظرسوزتوازخودبیني — شدبه آیینه گرفتارخداخیرکند
جلوه هامیکني اندرنظرمشتریان — اینقدرگرمي بازارخداخیرکند
مژه کرده است به برجامه اي اقبال سیاه — نرگس اوشده بیمارخداخیرکند

تاکجابارلطافتبکشدمو(افغان)
عاقبتبرکمریارخداخیرکند

درحصیرگنج فقرم پادشاهي داده اند — ازشکست رنگ خویشم کجکلاهي داده اند
تیره روزي کرده درآفاق نامم رابلند — چون نگینم اشتهارازروسیاهي داده اند
غافل ازاندیشه اي حیراني عقبامباش — فرصتت اي بي خبرچندانکه خواهي داده اند
هرکجاگردرهش کردعام عرض احتیاج — جبهه ابرام عاشق راکجاهي داده اند
حسن خوبان بارگه ازجلوه تاآراسته — دیده ام رامنصب حیرت نگاهي داده اند

***

اي که مارادرغمت تاب جدايي داده اند — بهربیتابي دل صبرآزمايي داده اند
دیده حیرت سرشتان روشن ازدیدارتست — بررخت آیینه ماراصفايي داده اند
ازتهي دستيست لبریزغناپیمانه ام — ترك ابرامم زفیض بینوايي داده اند
ازتبسم کردنش پیوست رنگ مابهم — خنده اوراخواص مومیايي داده اند

مهرشوخي راکه(افغان)مابه دل داديم جا
ذره اش رارتبه اي بال همايي داده اند

پرتومهرازجمال یاریادم مي دهد — صبح زان آیینه رخساریادم مي دهد
نشه سوداسرم راازشراب دیگراست — موج مي ازطرزآن رفتاریادم مي دهد
میکندهرعندلیبي درخزان ذوق بهار — زانتظاروعده دیداریادم مي دهد
میکندبرپاخیالش دردلم شورجنون — غم زصحراناله ازکهساریادم مي دهد
گفتم اربا شددلم درانجمن اماچه سود — شمع هم ازگریه هاي زاریادم مي دهد
پیرگردیدم نشدایمن دل ازشورجنون — ضعف تن زان نرگس بیماریادم مي دهد

میشوداز کوشش(افغان)کلفت مابیشتر
جستجویش ازغم بسیاریادم مي دهد

رسیدقاصدوازیارمن پیام آورد — زموج الفت صهباخبربه جام آورد
به باغ رفت وخزان ازبهاردادخبر — سرورمژده وصل ونویدکام آورد
به سایه پیك طرب وانمودازخورشید — خط سرورطلوع سحربه شام آورد
نمودفرش تجلي زمهرتاخورشید — تسلي دل بیتاب خاص وعام آورد
چه طالع است که قاصدزبهرمنتظران — برات زندگي وعشرت مدام آورد

چونافه تانظرافتادازخطش به سواد هزارنکهت فردوس درمشام آورد
زهي خطي كه زهردانه نقطه اي زرخش كبوتردل بيتاب رابه دام آورد
زهي نشاط كه قاصدچوهدهدامثال
پيام بردز (افغان)ازاوسلام آورد

مارادمي كه دامن عشرت به چنگ بود گل خاك ونغمه بي اثروشيشه سنگ بود
حيرت كفيل آيينه جلوه اش نشد ازبس فضاي ديده عشاق تنگ بود
بگذشت ديدمش كه چوسامان نوبهار حسنش هزارقافله دربارزنگ بود
دل راكجاست چاره زكلفت به دوراو آيينه منست كه ايمن ززنگ بود
درباغ دهرجزگل رعنانديدكس ازبسكه وضع مردم عالم دورنگ بود
(افغان) ز بهر صيد دل بيقرار ما
ابروي او كمان مژه هايش خدنگ بود

جزخاموشي نگشت زتارم صدابلند سازشكست رنگ نشدهيچ جابلند
ترك ادب مخواه زمن گاه سوختن يعني نمي شودزسپندم صدابلند
جزوصل مهرنيست نظرهمچوشبنمم افتاده درهواي توام مدعابلند
دردوراونگاه كدام است رنگ كو ازپاي بوس اوشده قدرحنابلند
هركس زسعي پايه به اوجي رسانده است
(افغان)ماست اينكه نشدهيچ جابلند

بي يادتوحاصل زهوس دردسري بود كلفت گه دل بزم وقدح چشم تري بود
درحلقه اي گيسوي توفيض دگري بود ازخط بناگوش توپيداسحري بود
مانندگل شمع به حيرتگه هستي شدصرف دم تيغ توهرجاكه سري بود
آوازرحيل است به هرسوكه ببينيد اي واي دل ازغفلت خودگوش كري بود
دل داغ جنون شد چوسرشيشه به گوشم درپنبه اي ميناي توپنهان شرري بود
ازغفلت ماكردگل آگهي عبرت دربارگه بي خبري هاخبري بود
درباغ جنون لاله اگردرنظرآيد رنگ گل باغ دل خونين جگري بود
دل منتظررحمت اوساخته مارا چشم صدف عمريست به راه گهري بود
(افغان)من آخربه دل سخت توره كرد
درراه دل غم زده گانت اثري بود

حاصل مرازعجزكمال دگرشود چون قطره كزنزول به درياگهرشود
درشام هجرقاصدعشاق حيرت است رنگ پريده سوي توام نامه برشود
نقش سجودسوي توتحصيل آبروست خرم سري كه فرش برآن خاك درشود
سنگين دلست يارومن ازفرط سادگي خواهم كه تيرناله من كارگرشود
جوهرظهوررتبه اصل است تيغ را يعني عزيزهركه به قدرهنرشود
پيري دليل تيره گي پرتودل است
(افغان)زشمع نورمجوچون سحرشود

زآگهي نه دل آيينه اى جمي دارد — زخويش رفتن مانيز عالمي دارد
مخواه زآيينه اي طبع ماصفاي نشاط — به هردلي كه نظرميكنم غمي دارد
نكرد گل نفسم بي خزان وحشت رنگ — چون صبح هستي زاظهارمن رمي دارد
مخورفريب تواضع اگركند دشمن — كمان كمين ستم كرده وخمي دارد
توان زنقش عمل شهره گشت درپيري — چوقددوتابشودرنگ خاتمي دارد
طراوت آيينه ام راجزانتظارتونيست — تحيراست اگرچشم ماتمي دارد

به غيرلطف نگاهش گمان مبر (افغان)
كه زخم خاطرعشاق مرهمي دارد

باهركه رتبه درخورانداز ميدهند — كي زاغ رامراتب شهبازميدهند
شوردل است اينكه دوعالم اسيراوست — كي اين اثربه نغمه هرسازميدهند
ازبسكه اتحادسرشتم به هركجا — خوبان رهم به انجمن رازميدهند
داغم زالطفات بتاني كه دل برند — يك گوشه نگاه بصدنازميدهند
ازبيدلان تلاش تحيرزساده گيست — آيينه اى كه نيست چه پردازميدهند
ازكشتگان چشم تونايدصدابيرون — يارب مرابراي چه آوازميدهند

(افغان) چوعكس آيينه درمحفل شهود
مارازماگرفته به ماباز ميدهند

خرم سري كه درقدمت جبهه ساشود — پرنورديده اي كه بروي تو واشود
بيگانه بودآه اگربي نواشود — يارب ترحمي كه به من آشناشود
طوفاني محيط سرشكم كه دورازاو — وقت است اگربه كشتي من ناخداشود
ننموده چاره اي گره خاطرم فلك — ازناخن هلال كي اين عقده واشود

اي شهسوارحسن به(افغان) ترحمي
دل ازتوچندكشته تيغ جفاشود

دورازولبريزحسرت باده ايام بود — باده ازرنگ شفق افلاك رادرجام بود
شب كه ميكردم رقم كيفيت چشمش مرا — خامه ازنرگس ورق ازپرده بادام بود
بهرطوف كعبه اي آن خاورمشرق نصب — ازحريررنگ صبحم جامه احرام بود
دربيابان كه گشتم صيدشوق جلوه اش — همچوطاؤسم ززنگ خودبه هرپردام بود
داشت عمري ديده شوقم برسراب زندگي — غافل ازكيفيت اين جلوه اوهام بود

***

پيمانه اي غم تودل ماتمي شود — اين مي هنوزدرقدحم جاتمي شود
اي ديده درگذرزسرانجام مطلبم — حيرت كفيل بيخودي ماتمي شود
ازبسكه هست صاف به آفاق مشربم — خاكم غبارخاطرصحرائمي شود
ناردتغيرازره تقليداهل فضل — سرهرقدرفتاده بودپائمي شود

(افغان) به دهرهرچه به انجام ميرسد
شام فراق ماست كه فردائمي شود

خوش آنکه ازمن دل خسته اش دعابرساند
زهجر شرح دهد عرض مدعابرساند

به وادي که گسسته عنان ضبط جهاني
زخويش ميروم وشوق تاکجابرساند

زحال خويش چه گويم ومدعاچه نويسم
خلاصه اينکه به کام منت خدابرساند

ازآن شدم به خيال توخاک راه که شايد
به دامن توغبارمراهوابرساند

چه دولت است به معني کنه خويش رسيدن
همين بس است که ماراکسي بمابرساند

نيم زبخت تسلي که دورازقدش(افغان)
گرم به سايه اي بال وپرهمابرساند

جلوه درهرجامستي شوخ من سرميکند
ازتحيرديده اي مامي به ساغرميکند

ماندامت مشرب مايوسي کام دليم
طبع ماراخواهش بيجامکدرميکند

بزم فکرومحل حيرت تماشاگاه اوست
گاه جادردل گهي درديده ترميکند

ازپريشان مشربان محفل جميعتيم
هردل رافکرگيسوي توابترميکند

گردچشم راحريفً روي آتشناک خويش
چهره اش آيينه رابال سمندرميکند

همچوگل کزرنگ شبنم ساغرش نم پروراست
ديده ماراگدازحيرتش ترميکند

پيريت محروم سازدازعبادت گاه عشق
قدچوخم گرديدت(افغان)حلقه درميکند

برنگ شعله عمرم بيتوصرف بيخودي هاشد
گل داغ جگرآيينه اي رنگ تماشاشد

همين بس کزوفادرمحفل انديشه جادارد
زهي طالع که جولانگاه نازش ديده ماشد

زرنگ شوق ارباب نفس گل کردحيراني
نگه فال تماشاي توزدآيينه پيداشد

تغافل کردروشن پرتواقبال ماضي را
توهم چيددام دررهت امروزفرداشد

جهاني رانفس امروزحيرت دادازين گلشن
نه طوطي نطق پيداکردوني آيينه گوياشد

فغان ازبي تميزي هاي دورخودسري(افغان)
که هرکس دسترس برخط باطل يافت مرزاشد

رفت آنکه مراحاصل ازونشوونمابود
سروچمن آرزوي طبع رسابود

گرداندعنان تامژه بکشودتحير
گويابه کفم دامن اوبرگ حنابود

الحال به محرومي دل ساخته ام من
ديروزدرين پرده طرب چهره کشابود

ازجلوه پنهاني آن حسن نظرسوز
چون آيينه ازپرده دل فرش صفابود

گل کردزگردون غم احباب بصدرنگ
مابي خبرازخويش درين پرده چهابود

امروززمحرومي دل خاک نشينم
ورسايه به فرقم زپروبال همابود

درخواب شبي گفتمش ازحال دل خويش
کزبرق الم سوختم اين شعله کجابود

رفتي وبه تنهايي دل رحم نکردي
شدداغ دل ازدردچه مهروچه وفابود

گردآه به رنگي که شدم داغ زدردش
گفتاچه توان کردکه تقديرخدابود

آن موج لطافت که برفت ازبر(افغان)
ازبهرحيات دل من آب بقابود

آسمـــان حســـرت به چشـم اشکبارم میکند　مشـــق وحشــت بـرق ازرنگ شرارم میکند
تیــره ظلمت گـاه وهمم نیست ازفیض جنون　شمـــع داغ خــــویش روشن برمزارم میکند
گـــرســـرعبرت سرشتم اینقدرتسلیم جوست　شـــوق آخــــرخــــاك راه انتظارم میکند
آرزومیـــــدانــــم آخــــردربهـــارعشق او　ازهجـــوم داغ حســـــرت لاله زارم میکند
تـــرك اظهاربـــزرگـي گیـرم ارفهمیده ام　خـــودنمایـــــي ریشخنــــدروزگارم میکند
گـــرمکافات عمل ایـن است چون داغ هوس　حســـــرت فعل خـــودآخـــرشرمسارم میکند
ازهجـــوم شـــوق درقـــربانکه جـیولان او　دل فـــداي رنـــگ نــــازش باربارم میکند
ازطلسم غفلت هـــستي گـذشتن مشکل است　سخـــت جـانــــــي درره اوکهسارم میکند
عشـــق رااین است گــررسم وفاغم پایمال　درره آن گلعــــــذارنـــــي سوارم میکند

هـــرگـــه آهنگ زخــودرفتن نمایم ضعف دل
چون شکست(افغان)بدوش رنگ بارم میکند

آه زدحلـــقـــــه وداغ المـــــــي پیداشد　شوق دل رنگ هـــوس ریخت غمي پیداشد
نـــالـــه گـــل کــرددل غمـــزده آرام گرفت　لشکـــــرخیـــل جنـــــون راعلمي پیداشد
چه فســون ریخت تعلق که درین عبرت گاه　خلـــــــــق راالفــــت وام ودرمي پیداشد
فکـــرآســـودن خـــودشمع مـــراخاك نمود　فــــال راحـــــت بزدهستي عدمي پیداشد
رفـــت درراه عـــدم خـــلق وزکس آگه ني　نـــه نشـــانـــي ونـــــه نقش قدمي پیداشد
جلـــوه اي رنگ حـــوادث به نظرفرق نداشت　وهـــم چیـــدآیینـــه هابیش وکمي پیداشد
ازمخـــالـــف اثـــري هـــاي نـــواي هستي　ســازقـــانـــــــون مـــرازیروبمي پیداشد
غمـــم ازفـــیض جمـــالي توبه پایان برسید　شـــام هجـــران مـــراصبحدمي پیداشد

دادکـــیفیت دل عـــرض گلـــستان ظهـــور
لفـــظ شـــدمعـــني و (افغان)رقمـي پیداشد

هیــــچ کــــس تـــام دروفـــــانکشد　تـــــاازآنبیــــــوفـــاجفانکشد
هــــرکــــه رااســـت ســـایـه اي توبه سر　منـــــــــــتازســـایـــه اي همانکشد
تـــانـــــداده اســـت مـــدعـــادستش　دســــــــت عـــــاشـــق زمدعانکشد
نیـــــستدرعهـــــدتـــووفـــاکـــیشي　کـــــجفـــــــاازتـــوبیوفانکشد
خلـــق رامـــي کـــشدبگـــوبیـــدش　ســـرمـــــــه درچشـــم سرمه سانکشد

بگـــــذرازجـــورخـــویـش تا (افغان)
نـــــزدحـــــق دســـتالتجـــانکشد

تـــــادل زغمـــــش بـــه جـان نیامد　آن دلبــــــــــردلستــــــان نیامد
آمـــــدبـــــه سـرم غمـــي زچشمش　کـــــزگـــــردش آسمـــــان نیامد
گشتـــــه هـــدف تـــوسینـــه غیـر　یـــــك تیـــرتـوبرنشـــــان نیامد
کـــاري کـــه زغمـــزه تـــوآیـــد　ازخنجـــــرجـــان ستـــان نیامد
بگـــذشـــت بـه دل شکـــایـت تو　امـــــابـــــه سرزبـــــان نیامد
یـــك دل زدرت نگـــشـــت خـــرم　یـــك غمـــــزده شـادمـــان نیامد

اي مـاه نـديـده ام دلـي را کـز هـجـر تودرفغـان نيامد
صـد هـاز در تـو همچـو (افغان)
جـز ديـده خـون فشـان نيامد

گفتم کـه درفـراق تـوام جان شودنشد يامشکلـي زبنـدغـم آسان شودنشد
يابيتـو مـرگ چـاره اي دردم کندنکرد يادردمـن زوصـل تـودرمان شودنشد
يادررهـت بـه بـادفنـاسـررودنرفت ياکـارم ازوصـال بـه سامان شودنشد
ياجـان زدسـت تيـرنگاهت رهدنرست يادل هـلاك آن صـف مژگان شودنشد
ياره زانتظـارتـوبيـرون بـردنبرد يادبـده ام بـروي تـوحيران شودنشد
يادل بـه دسـت دامـن صبرم دهدنداد ياپنجـه ام حـريف گريبان شودنشد
ياغنچـه لبـت زوفـادم زنـدنـزد يانـرگـست زجـورپشيمان شودنشد
يادل زقيـدزلـف تـوآسان جهدنجست ياجـان زنـاوك مـژه قربان شودنشد
يانـازت ازمحبـت مـن دل کندنکند ياچنـدگـاه مـايـل احسان شودنشد
يادل بـه شـام هجردمي خوش زيدنزيست يايـك نفـس خـلاص زهجران شودنشد
ياازنهـال دوستيـت بـرخـوردنخورد ياغنچـه دلـي زتـوخندان شودنشد
ياازغـم فـراق تـو (افغان) مُردنه مرد
يايـك قلـم خـلاص زحـرمان شودنشد

گهـي سـرتابه پامهراست وگه باماجفادارد بهـاراصـطلاح مشـرب اورنگ هادارد
نه دل هاي اسيران حسرت اندودست درراهش زنقـش پـاپـايان طلب هم داغ هادارد
نـواي ميـرسـددرگوش ازسازخموش دل شکـست رنگ هم گروارسي يعني صدادارد
نکه کـرده است خالي ازبرايت محفل حيرت اگـردرديـده مـن پانهي ازنازجادارد
تهي دستـي لبالب کـرده ازنخوت دل مارا چـوخالـي گشت ساغرباده ازرنگ هوادارد
بهاراندیشه اي صدرنگ عشرت ساخت دل هارا زخـودرفـتن به سـودايت نميدانم چهادارد
رودهـرکس زخودمي ماندش ازحسرت آثاري که شمـع کشته هم ازداغ رنگ نقش پادارد
جنـون آواره اي تمهيـدياًس گلشن خويشم
شکـست هرجابود (افغان) سراغ رنگ مادارد

چـه ممکـن است کـه پـروازهافنانشود به بـزم سـرکـشي هاشمع تقش پانشود
زپافتـاده ام ازمـن مـددچه مي جويي که شـاخ سـايه نخـل چمن عصانشود
به غيـرفکـربلنـدآرزوکـدام وچه شوق که نيـل مطلـب دل طبـع نارسانشود
به بـادبـه که رودچـون غبـارازحيرت سـري که بـردزآن شـوخ جبهه سانشود
چه ممکـن است که درجلـوه گاه اهل نظر که خاك گـردم وهستـي چـوتوتيانشود
به عجـزکـوش که درراه عشق کس (افغان)
به غيـرخـاك شـدن محـرم فنانشود

دلـم زدردتـويـي اختيـارگرددونالد به راه غـم چـوجـرس بيقرارگرددونالد

زبسکه خون شده جاي سرشك درشب هجران — زدیده لخت دلم اشکبارگرددونالد

سزدفریب هوس خورده محبت اورا — که همچوطفل فغان ني سوارگرددونالد

زوحشتم نکندگل بجزنواي جفایش — دل رمیده به هرکهسارگرددونالد

الم رسیده نداندبه غیرشکوه بیاني

به هرکه بسملم(افغان)دچارگرددونالد

آه اگریارمرا آیدونادیده رود — درددل راکنم اظهارنه فهمیده رود

آیدم جلوه کنان برسروغافل گذرد — ازگرفتاري خودگویم ونشنیده رود

کردمحرومي دیدارجگرخون مارا — چندازدیده نهان آیدوزدیده رود

اي دل خون شده ازآمدن یارچه سود — کایدوغافل ازاحوال توگردیده رود

واي ازآن دم که خرامان به سرم یارآید — درغمم گریه کنان بیندوخندیده رود

نیست پوشیده گسي هرچندغم(افغان)را

چون به سروقت من آیدمژه پوشیده رود

دیدم ازسنگ حوادث کي به مینامیرود — آنچه ازبیدادعشقش بردل مامیرود

تاکشایم دیده برخودزین هوس آباددهر — چون شررداماِن فرصت ازکف مامیرود

ترك سودایت زارباب جنون باشدمحال — کي هوس پرورده راازدل تمنامیرود

درجهان نتواندشدازعشرت فریب اندیش دهر — گردهدامروزعیشت دست فردامیرود

نیست وسعت زین بیابان قابل شورجرس — هرقدرتنگي کنددل ناله بالامیرود

کي عدم سرمایه راپیدابودنقش اثر — رنگ ماازخویش هم پروازعنقامیرود

فرصت عمرجهان موقوف یك نظاره است — تاحباب ازخودکشایددیده دریامیرود

***

دل شدازخویش ونفس گردهوس درجنگ ماند — رفت ازآیینه ام موج صفاورنگ ماند

عقده ام نکشودآخردست سعي روزگار — شدبهاروغنچه خاطرهمان دل تنگ ماند

کوشش وامانده ام ازخودشدوکاري نکرد — دست من ازسخت جاني هابه زیرسنگ ماند

ازسراپایم تحیرکردگل ازرفتنش — داغ سوداي ویم دردل به صدفرسنگ ماند

دل زبي دردي به عهدعشق داغ حاصل نکرد — صفحه ام ازساده لوحي عاقبت بي رنگ ماند

دررهت شدناتواني باعث واماندنم — جاده پیمایت زپاآخربه عذرلنگ ماند

تاتورفتي نیست درقانون(افغانم)اثر

نغمه مازعاجزي هاآخرازآهنگ ماند

لله الحمدکه آن جان جهان مي آید — جان بي جان شده رامژده جان مي آید

اي روان بخش چه فیض است که ازخاك درت — مرده صاحب نفس وپیرجوان مي آید

گیسوي مشك فشان رامگرافشانده دگر — که نسیم سحري مشك فشان مي آید

شکرلله که بازازمددبخت بلند — آنکه مطلوب دل ماست همان مي آید

شادم ازمژده دیدارزهي طالع سعد — که فرح بخش دل غمزدگان مي آید

چـــه نـويداست که درشام غم(افغان) گويند
کـــان تمنـــانظــرجلـــوه کنان مي آيد

نـه ره بـــراهـــل طلـب کهسارمي بندد | زپــانشــستن سعـــي انتظارمي بندد
نيامـــده مـــژه شـام غـم هنوزبهم | نفـــس چـوقــافلــه صبح بارمي بندد
کـسي که زنــده گيش نيست جزغبارفنا | چـــه دل بــه هـــستي نـاپابه دارمي بندد
به شـــام عيـــدغمـت رهـروطريق وفا | حنــازآبلــه بـــردســت خارمي بندد

نگـشت سختـــي دل مـانـع رمـم(افغان)
کــه راه سنــگ کنـدبـرشـرارمي بندد

غــم اوچـــون خلل انديش رازپرده داران شد | بـــرنگ غنچه هرجابودجيب صرف دامان شد
اگـــرشـــام جنـون درگوشم آوازشکست آمد | نـــدانم بـــازيـــارب خانه صبرکه ويران شد
وفـــادشـمن بتـــي دارم که ازبيداد گيسويش | دلم خـون شدتبه روزم سيه حالم پريشان شد
شکـستن داددربـــازارسـوداي تـــواردستم | زسـامان درستـــي توبه ام امروزنقصان شد
شکستن ميـتوانـددادت آخردرس خاموشي | که مـــودرسازچشم چيني هرجابودمژگان شد
زتاب انتظارت سـوخت مژگان استخوانم را | عمت هرجاشراري داشت صرف اين نيستان شد

گــرفت ازناله درکف هــرکه دامان رسايي را
که ازمـوزون شدن هاسکـنگي خاموش(افغان)شد

زارنـــاليـــديـــم وفکـــرحـــال زارمانکرد | چـــــاره روزسيـــــه درروزگارمانکرد
مـانـــدرسم مهـروغافل گشت ازوامانده گان | رفـــت يـــاروهيچ گـــــاه يادويارمانکرد
باوجــودآنکه بـــودش حکـــم ماه وآفتاب | فکـــرروزتيـــره وشـــب هاي تارمانکرد
دررهـــش داديم نقـد جـــان وآن نامهربان | گاه سنـــگيندلي ياد مزار ما نکرد

تاشـــدآن مـــوج وفازآغوش با(افغان) کنار
ديگـــرآن نامهـــربـــان يادکنـــارمانکرد

نيـست کـــان دلـــدارفکـــرحال زارمانکرد | ازوفـــــاانـــديـــشه شـب هاي تارمانکرد
ازوفاآن شـوخ سـرکش همچوسيلاب خراب | عـــزم هـــرسـوکـــردجزميل ديارمانکرد
غمگســاري بين که همچـون پاره لخت جگر | جاي يعنـــي جـــزبه چشم اشکبارمانکرد
مـــوج هـــرجاساکن آغـــوش ساحل ميشود | جاي آن بحـــــروفـــاجـــزدرکنارمانکرد
عمــرمايکـــسربيـــادش فارغ ازغم هاگذشت | يعنـــي انـــدرعهـــداوکلفت دچارمانکرد
بـــرســرخـــاکم زالفت بسکه دل سوزي نمود | بـــودتـــااوشمـــع روشـــن برمزارمانکرد

گيســـويش هـــرگاه ازبـــادسحـــرآشفته شد
نيســـت(افغان)اينکـــه يـــادروزگارمانکرد

دررهـــت مستان که ازوحشـت علم افراختند | تاکجـــــاازخـــــودنميدانيم بيرون تاختند
دل فـــداي آن سيـــه چشمان که ازعين کـرم | کارعـــالم رابـــه تحـــريك نگاهي ساختند
بي نصيب ازفيض عبـــرت بـــردرغفلت زدند | تيـــره روزان که خـــودرايك قلم نشناختند

ناتوانان غمت درجاده افتادگي　　دشت هرجادامن آمددرنظرانداختند
شمع سان زين انجمن برکنه خودبردند راه　　شعله مغزان که جسم خويش رابگداختند

دل به الفت داده گان نازاودرراه عشق
تابدست آرندش(افغان)خويشتن راباختند

يارب که لب ازذکرتوخاموش نباشد　　نامت زدلم هيچ فراموش نباشد
کام ازتوگرفتن نتوان دوش به کوشش　　يعني بجزازوصل توآغوش نباشد
هرجاکه شودچهره کشافيض تجلي　　پيداست جزآن صبح بناگوش نباشد
نتوان شدن آگاه زانجام خودآسان　　گرنقش قدم آيينه هوش نباشد

(افغان)نبودشوردرآفاق بجزعشق
اين مرحله راغيرجنون جوش نباشد

جانم بلب رسيدوبه جانان نمي رسد　　دردم زحدگذشت به درمان نمي رسد
هرچندشکوه اي سرزلفت بيان کنم　　امشب فراق ياربه پايان نمي رسد
ماازغبارواوج فلك آزموده ايم　　کس بربساط قرب توآسان نمي رسد
مادردخويش ازکه بخواهيم چون ترا　　دست تلاش خلق به دامان نمي رسد
آه ازدلي که ياداسيران نمي کند　　ماوسري که هيچ به سامان نمي رسد
ديوانه اي غم ازتوشکايت کجابرد　　اين است دعوييکه به ديوان نمي رسد

چندين غمست دردل(افغان)زدست او
گرگويمش چه سودکه چندان نمي رسد

رنگ حسرت رادل بيتاب روشن ميکند　　خلوت آيينه راسيماب روشن ميکند
نيست ممکن بي جمالش ديده مارافروغ　　چشم ساغرراشراب ناب روشن ميکند
ميتوان افروخت زعاجزمشربان رنگ هوس　　شعله رنگ چمن راآب روشن ميکند
ديده ام رانورنبودبي جمال دوستان　　طبع ماراصحبت احباب روشن ميکند

جزبه پيري کي توان افروخت بزم راحتش
شمع(افغان)هرکه درمحراب روشن ميکند

چمن طريق فکرش گل نقش پاندارد　　جرس دلِ اسيران به رهش صداندارد
اگرعاجزم من وبدتونگربه لطف بي حد　　که شدهرکه ازدرت روبه دوکون جاندارد
دل من زغصه بازش شده داغ امتيازش　　که به دهرتيغ نازش ستم آزماندارد
مشواي حسودغافل به معانيم مقابل.　　که نه اي به شعرکامل سخن توپاندارد
طرب اعتبارعزلت نکشدزبخت منت　　که به دهرچشم عزت زپرهماندارد
زجهان وکارعقبابه طلب مشوتسلي　　که بهاررنگ معني گل مدعاندارد

سزداردرد گريبان زجفايش تابه دامان
که دل چوسنگش(افغان)اثروفاندارد

هرکه ديديم زهجرش دل زاري دارد　　کيست کزعشق بتان صبروقراري دارد

عــرض تــاب اثرعشق سبب محتاج است ورنه هــرسنــگ کــه دیدیم شراري دارد
یــأس انجــام حــوادث نتوان شدزسعي هــررهــي منــزل وهــربحرکناري دارد
جــزتعــلــق نبــودمانع راه مقصود واي بــرآنکــه دریــن بادیه باري دارد
دشــت آوارگــي مــاخلل آثــارکجاست گــل ایــن بــادیــه کي تهمت خاري دارد
وارســدکــیست به این شرح زخاکم ورنه صفحــه اي لــوح هــواخط غباري دارد
غــافلــي ازچمنســتان گــل رنــگ جنون ورنــه داغ دل مــانیــزبهاري دارد

نیست ازتیغ تــواش باك که(افغان)درعشق
که چــومنصــورهمان تخته وداري دارد

چــوصبــاتــاخبــرآوردبه من پیك مراد صــدچمــن تــازه ترازرنگ گلستانم کرد
بسکه ازیــادحضــورتــوشگفتم صدرنگ آرزوچــون پــرطاؤس چراغانم کرد
همچــوشبنم که فتدچشــم به رنگ چومهش محــوعنــوان چه نویسم به چه عنوانم کرد
چــون به مضمــون گــدازگهرت پي بردم اشــك بیتــاب تــرازقطره نیسانم کرد
تــابهــارگــل دیــدارتــویادم آمد بــیخــودي همچــوسحرچاك گریبانم کرد
بسکــه زدجــوش هــوس برق تمنادردل شــوق درتــابــه حــرمان توبریانم کرد
دورســرگشتن هــرنکته چــوپــرکارمرا گــرددل شعلــه جــواله وقربانم کرد

آتــش مجمــرشــوقت چــوسپندم آخر
آه بــي طاقــتي وحســرت و(افغانم)کرد

مجنــون تــوجــزپــاي به زنجیرندارد غیــرخــم گیسوي تــوشبگیرندارد
چــون شمع شــودتــازه گل داغ شهیدش خــاصیــت ابــروي تــوشمشیرندارد
فــرصت شــده میناي هوس محفل هرکس عمــرشــرمــاســت که تأخیرندارد
جــانکــاهــي عشاق چوشمع است مبرهن مــایــوسي مــاحــاجت تقریرندارد
ایمــن زخــزان اســت گلستان خیالت رنــگ گــل ســوداي تــوتغییرندارد
بگــذرزســرانجــام پــریشاني عاشق خــواب مــن ســودازده تعبیرندارد
دربنــدمــلال هنــرخــویش دل ماست جــزجــوهــرخودآیینۀ تجیرندارد

ایمــن بــود(افغان)دلــم ازپست وبلندت
قــانــون جنــون تــوبم وزیرندارد

بهــارحیــرت عشــاق نیرنگ دگردارد غباربیخودي ازخویش وحشت چون شرردارد
مجوسامان فیض ازرنگ ظلمت گاه نومیدي شب حیرت پرستي هاي عاشق کي سحردارد
جبین سجــده مشتاقیم انــدره چونقش پا گــل ایــن آرزوآواره ات دایــم به سردارد
فناگــشتم نــدارم دررهت چشم مددازکس غبــارم رانگــرپــروازخــودجاي دگردارد
نشــدازمحــرمي آواره گي هاي جنونم کم به رنــگ تــارگــوهرقرب وصلم دربدردارد
چنــان غفلت شکاربیخودي کرده است عالم را که بلبل هــم به باغ ازغنچه بالش زیرسردارد
بــودرانتظارفیض وصلــش دیده اي انجم شــب مــاعمــرهاشــددیده درراه سحردارد

جهاني رازغفلت برده ازخودراحت اندیشي — کس ازپروازصیدفرصت خودکي خبردارد

دل آرام داردایمن ازآشفتگي هایم

بودخاطرصدف راجمع تا(افغان)گهردارد

درکلبه ام آن مه گذري داشت ندارد — ازحال دل من خبري داشت ندارد

میکردفغانم به دلش ره نه نماید — فریادکه آهم اثري داشت ندارد

گاهي سخن ازمهرکه میگفت نگوید — الطاف به خونین جگري داشت ندارد

عهدي که به این غمزده مي بست نه بندد — باشیفته اي خویش سري داشت ندارد

مي دیدگهي جانب احباب نه بیند — یعني به آسیران نظري داشت ندارد

میخواست رضاي دل عشاق ونخواهد

ازناله(افغان)حذري داشت ندارد

مرادرشام هجران کي سرشك ازچشم تررېزد — اگرمژگان فشاندآستین لخت جگرریزد

به ضبط آرزوخوکرده رانبودغم ازحسرت — زغلطاني کجاموج لطافت ازگهرریزد

مجوازمشرب آواره راحت دره عشقت — زدل موج طپیدن تاکه درچاك جگرریزد

زفیض غم اجابت دستگاه عالم یأسم — گل نومیدیم درجیب دل رنگ اثرریزد

شب وصل است میترسم زفیض بي طلب یعني — قیامت میکندبرماا گررنگ سحرریزد

به سامان غمت تابیخودي داردگل رنگي — جنون درجیب جان ازدل طپیدن هاشرریزد

زفریادقیامت سازخودترسم مباداآخر

فلك ازپادرافتدکوه(افغان)ازکمرریزد

عمریست که ازهجربه جانم چه توان کرد — بي طاقت وبي صبروتوانم چه توان کرد

گردیده دوتاقامتم ازدردتویعني — عمریست ته اي بارگرانم چه توان کرد

زان پیش که سازدبه جهان بخت عزیزم — سیلي خوراخوان زمانم چه توان کرد

تاگشته جداازبرم آن شمع شب افروز — شب هابه ستم میگذرانم چه توان کرد

اي جان جهان شهره شدافسانه عشقم — ازدست تورسواي جهانم چه توان کرد

هردل که طرب یافت من ازشوق شکفتم — خورسندبه عیش دگرانم چه توان کرد

عیبم مکن ازخویش اگرگم شده(افغان)

ازدست بیرون رفته عنانم چه توان کرد

عشق زدفال غم ازدل اثري پیداشد — کردگل رازنهان چشم تري پیداشد

درخورحیرت دیداربودسیررخش — دیده تاآیینه شدجلوه گري پیداشد

دربهارامل ت بهره ورداغ غمیم — نخل گلزارجنون راثمري پیداشد

بیتوافسردچنان دهرکه اندرنظرم — تي نم ازبحرنه موج ازگهري پیداشد

فیض یادتوگهي هجرانیسم گردید — شب تنهایي ماراسحري پیداشد

نیست ازبیخودي ایمن به جهان نیرنگي — سنگ راتارودازخودشري پیداشد

شده گویندگرفتارتودل خورسندم

که زگم گشته(افغان)خبري پیداشد

هـرکـس که بـررویت نظري داشته باشد — ازحـال دل مـن خبري داشته باشد
شدخاك وجودم به اميدکه پس ازمرگ — درکوي تـوگـاهي گذري داشته باشد
طالـع شـدن حسن توهست ازپس گیسو — گرشـام اسیران سحري داشته باشد
داريـم زخـال لبـت امیـدحلاوت — البته کـه هنـدوشکري داشته باشد
امیـدوصـال است زيـارم به تواضع — شـاخـي که خمیـده ثمري داشته باشد
ازغیـرت عشق تـویه میلش بدرآرم — گـرديـده بـه غیـرت نظري داشته باشد
جـزشغـل تمناي تـودرچارسـوي عشق
بالله کـه گـر(افغان)هنري داشته باشد

بسکـه دل اندیشه اي آن زلف وکاکل میکند — مـدآهـم راتمنـاشاخ سنبل میکند
فقـرزینـت بخـش سوداي بهارحسن او — رشتـه سجـاده ازتـاررگ گل میکند
چـون کنم وصـف گل رويت رقم شورجنون — خـامـه رابـردسـت من منقاربلبل میکند
نیـست بـي کیفیـتی داغ دل غـم پرورم — مـدآهـي گـرچوشمع ازآيینه ام گل میکند
آنکه ماداريـم چشـم الطافات ازحسن او
بسملـم(افغان)بـه شمشیرتغافل میکند

بـي بهـارجلـوه اش باغ تماشاگل نکرد — حیـرت ازآيینـه اي نظـاره ماگل نکرد
حسـرت عشـاق نتوان يافت جزبخت سیاه — داغ دل چـون لاله جـزرنگ سويداگل نکرد
شـورصدمحشرالم موقوف يك نوميدي است — تانـزدغـم بال حسرت بیخودي هاگل نکرد
نیـست رنگـي سـرونازش رابجزآرام دل — يعنـي ازنخـل بـرومنـدش مداراگل نکرد
دربهـارعشـرت عشـاق جـزحیرت مجو — لالـه شـدداغ دل ودرگلـشن ماگل نکرد
نخـل عمـرم درگلـستان ادب گاه وفا — يعنـي ازوضعـم بجـزافتادگي هاگل نکرد
داغ داغـم کرده برق حیرتش(افغان)چرا
ازچـراغـان زاردردش تـن سراپاگل نکرد

درآفـاق آنکـس کـه ياري ندارد — بـه کـیش وفـااعتباري ندارد
فضـاي دل وبـاغ خـاطربجزتـو — هـواي نـداردبهاري ندارد
بـودگـراميـددواي وصالـت — بـه دل کـوه دردتـوباري ندارد
زرلـف ورخ يـارمـانـدمـن کس — درآفـاق لیـل النهاري ندارد
خـداراقـدم رنجـه فـرماکه دیگر — دلـم طـاقـت انتظاري ندارد
بـه(افغان)کـه آمـوخـت رسم وفارا
محبـت بـه تعلـیم کاري ندارد

کـي کـدورت بـه دل اهل صفامي پیچد — دوددرخلـوت آيینـه کجامي پیچد
قـابـل رنگ گـدازهرکه نباشدچون شمع — ايـن شـراريست که اندردل مامي پیچد
نامـه شـرح معمـاي سـرزلف توهم — مـدآهیست که مکتـوب مرامي پیچد
بسکـه مقبـول جنـون است گرفتاري دل — تـارآشفتـگي هـرجاست به مامي پیچد

اگـــرازبیخـــودیـــي ماسـت شتمخانه دهـر　　　شــــوربـــي زمـــزمـــه دل همه جامي پیچد
شــــورازخـــویـش تهي گشتنم(افغان)دارد
دردلـــم نـــالـــه چـــــوآوازدرامي پیچد
زبـــرق وحشــــتم هــــر لحظه پروازدگرباشد　　　شکـــست رنـــگ وضع خودشراربال پرباشد
بـــودبـــزم نگـــه رادرخـــورسیررخت رونق　　　به قـــدررنگ جـــولان توحیرت درنظرباشد
شـــرارکاغـــذم ازرنگ سازدل چه مـي پرسي　　　فغـــان مـابـــه هـــرجـا گل کندداغ اثرباشد
اسیـــردام غفلـــت رابـــودایمـــن دل ازراحت　　　حبـــابم رابه حـــال خـویشتن دیدن خطرباشد
جـنون پـــرورده اي آب وهواي گلشن عجزم　　　شکـــست رنگ نخـــل وحشت ماراثمرباشد
بهـــارعجـــزماهم کـــرده درراهت خودآرایي　　　گل ازنقـــش قـــدم افتـاده گانت رابسرباشد
طـــرب(افغان)مجـودرمحفل صهباکشان غم
به ساغـــرعـــیش مـــاراباده ازخون جگرباشد
مطالب غیـــرتـــرك مـــدعـاصورت نمي بندد　　　که هـــرگـــزبي فناگشتن بقاصورت نمي بندد
به شـام بیخودي ازیأس مطلب سخت حیرانم　　　که گـــرآیینه گـــرددل صفاصورت نمي بندد
مجوغیـــرستم درکیش آن هنگامه مشرب را　　　به لـــوح خاطـــرش نقش وفاصورت نمي بندد
چـوني دربیخـــودي آبادبي برگ ونوایي ها　　　نگـــردي تـــاتهي ازخودصداصورت نمي بندد
زرنـــگ دستگـــاه جـــاه نتوان فال الفت زد　　　شکـــــوه فقـــــرازبال هماصورت نمي بندد
غبـــارســـایه ام خـــاك رهم نقش کف پایم　　　طلسم عجـــزمـــن یارب چراصورت نمي بندد
چنانم کاسته(افغان)به هجرش غم که پنداري
به هیچ آیینه نقـــش رنگ ماصورت نمي بندد
به هـــرجابـــرق نیرنگ جمالش جلوه گرباشد　　　گهـــي شمـــع بـــراي دل گهي نورنظرباشد
اسیـــرقطـــع تسلیـــم عنـــان داده ازکف را　　　چـــومـــوج ازخویش رفتن هامرادام دگرباشد
فـــریـــب رنگ نازنرگسش خوردم ندانستم　　　کـــه هـــرمـــژگان اورافتنه اي درزیرسرباشد
بقـــدرجـــوهـــرآیینـه مـــي خیزدصفایعني　　　غبـــارکلفـــت دل درخـــــورعرض هنرباشد
طپیـــدن ســـازبـــرق درد گرددجان ازآگاهي　　　بـــودآرام دل چنـــدان که ازخودبي خبرباشد
نـــداردجـــزنـدامت درجهان رونق بناي من　　　کـــف افـــسوس یعني خانه ام رابام ودرباشد
نـــباشـــدنـــوردرظلمتگه تن جزصفاي دل
صـــدف راروشن(افغان)بزم ازشمع گهرباشد
هـــرکجـــانقـــاش نقـــش بسملم تصویرکرد　　　خـــامـــه راازســـایـــه مدتکاه شیرکرد
ازگـــرفتـــاري نیـم ایمن به صحـــراي جنون　　　ازرم مـــــوج غـــزالم غـــم به پازنجیرکرد
منکـــرازتـــأثیـــرآه ودردمـــانتـــوان شدن　　　دختـــررزرادعـــاي بـــاده نوشان پیرکرد
نیست جـــزترك هوس مانع شدن ازخوان چرخ　　　آنچـــه نتـــوان خوردماروحانیان راسیرکرد
ساقـــي طبعـــم بحمـدالله که دربـزم سخن　　　ازمضـــامـــین بـــاده جـادرساغرتقریرکرد
تـــاتهـــورمشـــربان عشـــق راماني کشید　　　خـــامـــه راازســـایـــه مدتکاه شیرکرد

نـــازك انـــدامـي كه دارم فكرنقش ساعدش
آب رادرتيـشـــه فـــرهـــاد (افغان)شيركرد

نه تنهـــادروجـودم دل زخودرفتن هوس دارد
سحـــرهـــم مـي فشاندبال تاوقت نفس دارد

به شـــورآورده شـــوراضطرابم كاروان هارا
جنـــونم ازدل بيتـــاب پنداري جرس دارد

به صحـــراي طلب دايم به قـدردل طپيدن ها
نفـس بـــايـددراگـــرددا گرفريادرس دارد

خمـــارآلـــودكيفيـــت شـوق دوچشم او
نه بيـم محتسب درسرنه پرواي عسس دارد

زمظلـــوم است ظالم راكمال اوج خودسازي
كه دايم ســـرفرازي شعله ازپهلوي خس دارد

زفيـــض جـودقانع شدبه نعمت خانه هستي
بحمداله كه دل بـــرخوان معني دسترس دارد

نگـــرددبـــي فنـاآزادازتـــرك علايق دل
كه ظلمت خانه دل نيزت(افغان)درقفس دارد

چشـــم فتـــانـــش مراديوانه كرد
تيـــــرمـــژگـــانش مراديوانه كرد

گـــريـــه مـــي آيـدبـــه حالم خلق را
لعـــل خنـــدانـــش مراديوانه كرد

بـــاكـــسي اظهـــارنتـوان ساختن
رازپنهـــانـــش مراديوانه كرد

چنـــدبـــاشـم دورازاواي دوستـان
دردهجـــرانـــش مراديوانه كرد

ســربـــه صحـــراداده ايم ومـــي رويم
بسكـــه احسانـــش مراديوانه كرد

دردمنـــدشـــوق اودارم دلـــي
فكـــردرمـــانـــش مراديوانه كرد

***

محمـــــودرااسيـــرايـــازآفريده اند
هـــرجـــابـــراي نـــازنيازآفريده اند

دردي كشـــان ســـاغـــرتحقيق همچـــومي
مـــاراپـــس ازهـــزارگـــدازآفريده اند

ازعقـــده هـــاي خاطـــرواظهارعجـــزدل
تسبيـــح ســـاختنـــدونمـــازآفريده اند

صنعـــت گـــران رنـــگ محبت زبهرحسن
تيـــغ نگـــاه وجـــوهـــرنـــازآفريده اند

معـــذورم اي نگـــه كه درين تنگناي چشم
ازديـــده.......بـــازآفريده اند

ازگـــيسوي تـــوسلسله داران اقتدار
تـــارگـــرفتـــه عمـــردرازآفريده اند

دربـــوتـــه محبتـــم(افغان)هـــزاربار
صـــاحـــب دلان گـــداخته بازآفريده اند

گـــرنبـــودي مـــايلم دزديده ديدن هاچه بود
شـــرح حـــالم راشنيدن لب گزيدن هاچه بود

گـــرنبـــودم لايق خـــدمت نخستين ازهوس
بنـــده رابـــانقـــددلداري خريدن هاچه بود

قـــاصـــدمـــن سخت نوميدازحريمت بازگشت
داغ گشتـــم معنـــي كاغذدريدن هاچه بود

گـــرنبـــوداي جـــان به قربانت سرآزارمن
حـــرف دشمـــن رابه حق من شنيدن هاچه بود

رشتـــه مهـــري كه دل باداگـــرفتارش بمن
اولـــت پيـــوستن وآخـــربريدن هاچه بود

گـــرنه صيـــدمن مـــرادت بودازگيسوخال
دام گـــستردن به عارض دانه چيدن هاچه بود

***

امـــروزدل ازغصـــه فگـــاراست ببينيد
آن مســـت تغـــافـــل به چه كاراست ببينيد

گــــرمحـــــرم معنیست نظــــــرمفت تماشا — اي ذوق ســـــــرشتـــــان همه یاراست ببینید
هــــرجــــاکـــه کشـددودسرازسوخته جاني — اي داغ نشینـــــــــان دل زاراست ببینید
نگـــــرفتـــه گهـــي ازنفــــسم آیینه کلفت — بـــــرخـــــاطـــرش ازمن چه غباراست ببینید
بیچــــاره دلــــم دورازآن حـــسن چوخورشید — ازمعتکفــــــان شـــــب تاراست ببینید
داغـــي كـــه نمـــوده به دلم لاله صفت گل — این مهــــرنشــــان ازچـــه بهاراست ببینید
بشکـــست بـــه رنـــگ دل وآوازنه برخاست — درقــــافلــــه رنـــگ چـــه باراست ببینید

چشمـــم شـــده حیـــران صفابررخش(افغان)
آیـینـــه به آیـینـــه دچـــاراســـــت ببینید

گـــل خمیـــازه فیض سحـــــرآغوش توشد — غنچـــه گـــــردیدن نزاکت لب خاموش توشد
عـــاقبت قصه اي محـــرومي من یادش رفت — ســـــرگـــذشــت دل ماخواب فراموش توشد
چـــون گـــل آیینه مـــــوج صفاقسمت کرد — نـــــوررنـــگ سحـــــرفیض بناگوش توشد
غـــافـــل ازمـــوج کمـــال دل خویشي ورنه — گـــــوهـــــرآراي معـــاني خردازجوش توشد

تیـــره(افغان)نـــبودکلبه ات ازفیض جنون
روشـــــن ازشعله اي غـــم انجمن هوش توشد

حـــریم آرزوراونـــق ازگفتـــــارمن باشد — چــــراغ محفـــل مـــاروش ازمغزسخن باشد
شهیـــدوحشتـم راهست سامان عدم زهستي — چـــوصبحـــم رشتـــه مـدنفس تارکفن باشد
سمـــــندزمشـــرب معمورآتش خانه اي عجزم — به رنـــگ شمـــع نقش پااسیرم راوطن باشد
بـــوددایم بهـــارعجـــزم ازتـــرك طلب خرم — گـــدازآرزوهـــاآبیـــــارآن چمن باشد
نـــداردوحـــشت ماغیـــــرتشریف جنون دربر — مـــــرارنـــگ بیـــاض چشم آهوپیرهن باشد
به یـــادآنکه عمري هست ازبیهوده گردي ها — دلـــم آواره اي دشـــت خیـــال خویشتن باشد

. زســـوداي سرزلفش به کنج بیخودي(افغان)
چـــوخـــاطرجمع شدآشفته گان راانجمن باشد

بحـــربـــي پایان عشقش چـــون تلاطم میکند — دســـت وپـــاچون موج دربیخودي گم میکند
جانم عشـــرت جوش قربانگاه نازچشم اوست — ازهجـــــوم زخمش هـــــرعضوم تبسم میکند
بسکه دل بیخـــودشعارگردش آن نرگس است — هـــرکه رفت ازخــــودغمش ماراتوهم میکند
ازعـــدم گــــــردیده اي چشم ویم استادعشق — ازغبـــــارســـاغــــروازخـــاك من خم میکند

نم به ســـاغـــرنیست(افغان)بسکه باغ دهررا
شبنـــم ازمـــوج گـــدازخـــودتبـــم میکند

عشـــق مغـــروران نه برهرنقش پاپیچیده اند — غیـــــــبردورکعبـــــه دل هاکجاپیچیده اند
درطـــریـــق عشـــق نتـــوان کـــردمارامتهم — کـــي رفـــرمـــان تـــوسراهل وفاپیچیده اند
میکـــندگـــل جوهرتحقیق زحیرت پیشه گان — دامـــن ازشغـــل درعـــالم بارهاپیچیده اند
درطـــــریـــــق بیـــوفـــایـــي دادازدست بتان — هـــست هـــرجـــابندغم درپاي ماپیچیده اند
حیـــرتـــي دارم که باآن ســـرکشي زلفین او — همچـــوآه مـــابه خـــودیارب چراپیچیده اند

هــرزه تازان پــریشاني زیــادت بعدمرگ
چــون غبــار (افغان) به دامان هواپیچیده اند

نقــش مجنــون نگــاه تــوچــوتصویرکند خــامــه نقــاش زتــاررم تحجیرکند
بــازفــرمــابــه تکلم گــره ازتارنفس لقمــه خــامــوشیــت چنــدگلوگیرکند
تــارمهــرت که زپاتابه سرم پیچیده است نیست ممکــن که کــسش قطع به شمشیرکند
ازبقــامتهمــانسحــروهــممپرس آه مــابــي نفســان بــرتــوچه تاثیرکند
ایــن محــال است که ازعهــدتوبرگرددل نیســت رنــگ گــل روي تــوکه تغییرکند
صنــدلین رنگ بتــي گــرنه بــودیارب کس چــاره اي دردســرخــودبه چه تدبیرکند

غیــررنگ اثــرفیــض قنــاعت(افغان)
نعمــت چــرخ کجــاچشم کــسي سیرکند

رفتــي ودل زدردغمــت بــي قرارماند حیــرت ببنــد سلسلــه اي انتظارماند
دل آب گــشت ورنگ طپیــدن همان بجاست زان شعلــه مــوج بیخــودیي یادگارماند
دربــزم دهــروگلشن هــستي هــزارحیف نــي شمــع الفــت ونــه گل انتظارماند
ازرفتــنت بــه دیــده الفــت ســرشت من چیــزي که مانــدگــریه اي بي اختیارماند

(افغان)سپنــدمجمــردردم دریــن بساط
ازهــستي وعــدم همــه یك ناله وارماند

دل چــه گــویم که دورازتــوچــه حالي دارد شــب هجــران تــوخــاصیت سالي دارد
نیست زانــدیشه بیــرون شوق وصالي هرگز دل دیــوانــه زمــافکــرمحالي دارد
نیست مانــنــدتــوپیــدابه دوعــالم ورنه نقــش هــررنــگ کــه گل کردمثالي دارد
دل بــه آفــاق مبنــدیــدکه همچون مه نو هــرکمــالــي کــه بــدیــدیم زوالي دارد
ازتمــاشــاي تــوگــرمن به غرورم چه عجب درخــورهمــت خــودهــرکه خیالي دارد
نیســتي واقــف کیــفیت اشیــاورنــه هــرســرخــارکــه گــل کردکمالي دارد

گــرفلك سیــرخیــال است درآفاق بجاست
یعنــي(افغان)زدومصــرع پــروبالي دارد

بــي ســوزدلــم ســازغم آهنگ ندارد بهتــرزقــداخــم شده ام چنگ ندارد
وسعــت گــه آفــاق ســزاوارهــوس نیست غــم هــاي تــوجــاجــزبه دل تنگ ندارد
آفــت چــه تــوان کــردبه آن حسن خداداد آیینــه خــورشیــدغــم اززنگ ندارد
درصفحــه آفــاق که یــأس است نظامش نقــشي کــه نــریــزداثرش رنگ ندارد
بــااهــل تحیــرچــه کنــدکینه اي گردون پیمــانــه اي تصــویــرغم ازسنگ ندارد
فــریــادکــه درمحفــل غم سایي دوران جــزخــون دل مــن مــي گل رنگ ندارد

درجــاده وامانــدگــي ازخجلــت کــوشش
(افغان)بجــزعــذرقــدم لنگ ندارد

عــاقبت چون برق حسنت دستگاهي مي رود تابه خــودوامیــرسي خورشیدوماهي مي رود

نيست ممكن گـرشـود رنگ سواد شب زما — كه به سعي ازدامـن بختم سياهي مي رود
مـوج راهـم ازحباب امـروز برسرافسراست — هـركسي ازخـود بنـاز كجكلاهي مي رود
هـركجـا آن فتنه بالارنگ جـولان سـركند — دل زضبط خويشتن خواهي نخواهي مي رود
كـي تـوان شـدمانع مـوج غبار رنگ غم — آهـي ازدل جسته هرسوگشت راهي مي رود
ميتـوان تـا هـست ممكن كام دادعشاق را — كه عاقبت اي شوخ دورخوش نگاهي مي رود
مابه طوفان داده اي غم راجنون آواره ساخت — هـرطـرف گرديدچون كشتي تباهي مي رود
چهـره گل راديگـررنگ است دردل ازنسيم — كلفـت دل هـابـه آه صبحگاهي مي رود

ازكسي (افغان) نـداردد رعـدم چشم طمع
جـانـب عقبـا بـاامـيـدالهي مي رود

دودنخـوت زسـرهـرچنـدعلم ميگردد — عـاقبـت شمـع صفت نقش قدم ميگردد
ميتـوان كـردزتـرك مـن وماسيرجهان — دل ازخـويـش تهـي سـاغـرجم ميگردد
دلـم آواره عـشقـت نـدانـم زبتـان — تـاكجـاكـشته اي شمشيرستم ميگردد
غيـركـوشش نتـوان كام گرفتن كه توان — هـركجـاسلسلـه جنبـان كرم ميگردد
جلـوه دهـرعبـث متهـم رنـگ بقاست — ورنـه هـرنقش كه گل كردعدم ميگردد
بـه تـواضـع نتـوان گـشت زظالم ايمن — هسـت بـرنـده تـرآن تيغ كه خم ميگردد

نفـس (افغان) رودازخـويش به قدروحشت
رنگ مـوهـوم شـرردرخـوررم ميگردد

تـاديـده كـشودم نفس ازخودچه شررشد — رنـگ اثـرجلـوه مـاپـيش نظرشد
جـزگـردكـدورت نبـودجـوهـردانش — محـروم صفـاآيينـه ازكـسب هنرشد
ازبـاده شكـفتـست جمال توبصدرنگ — يعنـي گلـت ازمـي چمنستان دگرشد
چـون شعله خامـوش زحسرت شب هجران — هـرنـالـه كـه وامانده به دل داغ اثرشد
زان حسـن گـرفتـاربـودصيـدنگاهم — تـاگـردش چشـم نسيـه اش دام نظرشد
يـارب بـه چـه اميدتوان زيست كه هرگز — درهجـرشبـي نيسـت كـه گويند سحرشد
گـرديم چـسان شـورجنـون رامتحمل — تـابـارجفـايي بكـشدكـوه كمرشد

جـوش ازدل مـاغيـرفغاني نزد (افغان)
هـرقطـره اي ايـن بحـرسزاوارگهرشد

دلم چون وصف رنگ آن گل رخسارمي بندد — چمـن هـاعنـدليب خامه برمنقارمي بندد
زمقصـدكـي بـوددلداده گان اوسبب مانع — كجـايـعنـي به عاشق ره درودیوارمي بندد
مـدامم رشته اي آه است باب گوهردردش — كه هـرجـانغمـه اي باشداثربرتارمي بندد
بـودمجـنونت ازقطع تكلف شعله سان ايمن — همـان آشفتگـي هايش به سردستارمي بندد
به دورآسمان زين سان دل جمعي كه من دارم — كجـاصفري به اين پاكيزه گي پركارمي بندد
بوددرشـوخي رنگ عبارت جلوه گرمضمون — كجـابي عضوگل نخل گلستان بارمي بندد

نگـردد مـانـع جـولان آه من گرانجاني
كه آه بـرنالـه ام (افغان) كجاكوهسارمي بندد

صد تحیر رنگه از هر مژه اي مادارد — گل آیینه عشاق تماشادارد
نیست جز سوي تو نیرنگ زخودرفتن ما — هر طرف سیل رودمیل به دریادارد
نیست بي آیینه رنگ هوس انجمنم — روشني محفلم از شمع تمنادارد
زنده ام کرددهن چون به تبسم بکشود — لعل جان بخش بتان علم مسیحادارد
بسکه خون جم ازآن جام صفاموج زن است — دیده گرازرخت آیینه شودجادارد
ماهم ازگوشه نشینان جهان عدمیم — نه همین پایه اي عزلت پرعنقادارد

بشدازخویش زکیفیت نازت(افغان)
رنگ سوداي توخاصیت صهبادارد

درحسرتت چه گویم کزسینه دل چهابرد — موج جنونت آخرمارازیادمابرد
نتوان سراغ ماکرددرعالم عدم هم — خاك مرابه یادت ازخویشتن هوابرد
درجلوه گاه نازت حیرت زکف عنان داد — ازخویشتن ندانم شوقت مراکجابرد
چون شمع هستي مادربارگاه تحقیق — گل برکف ندامت تاعالم دعابرد
خاك عبث تلاشم غافل زرنگ مطلب — تادامنش بگیرم مارا هزارجابرد
ازبهرفدیه حسن عشق تحیرانگیز — ازدل به جلوه گاهش آیینه رونمابرد
درعالم ندامت رنگ غبارعجزیم — ماراشکست ازخویش چون موج بوریابرد
درمحفل ندامت باقیست تاتنزل — عبرت چوشمع بایدازرنگ نقش پابرد

رنگ حصول مطلب موقوف جستجونیست
کام دوعالم(افغان)ازترك مدعابرد

ازرعونت شمع سان افتادگي پیداشود — هرقدربالد سرآخرفرش نقش پاشود
جزومارامطلب ازافتادگي کل گشتن است — میرودازخویش چندان قطره تادریاشود
عیب راخودبیني ناقص مکررمیکند — زشت روآیینه چون گیردبه کف رسواشود
بي تمناي طرب دردهرنتوان زیستن — تا کل هستیست بایدصرف عشرت ها شود
صفحه ازرنگ غبارصبح چاك دل کنید — هرکجاموج شکستم بیخودي انشاشود
قابل رنگ گدازعشق گشتن مفت نیست — همچوموج ازخودرودهرکس به رنگ ماشود
جزشکست قطع نتوان یافت رنگ اعتبار — سنگ ازفیض گدازخویشتن میناشود
گل نکردامیدازوصل توومحشررسید — چندامروزم به صبروعده ات فرداشود

گرشوددل خون زیکرنگي به بزم اختلاف
مانه اوخواهیم شد(افغان)وني اوماشود

چنددل متهم عشرت هستي باشد — وضع داغ گل نیرنگ درستي باشد
نتوان گشت فلك مرتبه بي شیوه عجز — اوج عزت منشان درخورپستي باشد
نیست بي آرزویت بیخودي اهل جنون — دایم ازمي سوداي تومستي باشد
نرساندیم فغاني که شودگوش زدش — طالع خاك نشین تویه پستي باشد

گلشني راکه شکست است بهارش(افغان)
رنگ مابهرچه مایوس درستي باشد

نه همین داغ جفاي تودل من دارد
گل حسرت مژه ازاشك به دامن دارد

بگذراي چرخ زسامان گل عرض جنون
رنگ عشرت منشان باب شکستن دارد

گل کندعیش زرفعتکه دل هایعني
غنچه گردیدن عشاق شکفتن دارد

نه بودبسکه نصیبم زتوجزمایوسي
نامه حسرت عشاق دریدن دارد

دل زعرض هوس خویش عدم سامان است
گل رنگ سحرآفت زدمیدن دارد

بزم ماراست طرب فارغ ازاندیشه غیر
شیشه ام پنبه زمغزسردشمن دارد

سربه نخوت مکش(افغان)که درین بزم غرور
شعله رانیزاسیررگ گردن دارد

نخل غمم آنگاه که درنشوونمابود
شب رنگ کجاداشت گل صبح کجابود

ازکعبه اسرارنشان دادجنونم
بي طاقتي شوق مراقبله نمابود

چون شمع شب هرکس که سرافراخت درین بزم
فرداچوبدیدیم گل نقش کف پابود

کس بارغمش رانتوان شدمتحمل
یعني به جنون قابل دردش دل مابود

عمري به تحیرکده اي یأس محبت
دل آیینه اي جلوه اي ناموس وفابود

آسوده زآشفتگیم داشت جنونش
غم رشته اي شیرازه جمعیت مابود

آهي که نکردازدل ماغیرفناگل
چون صبح عبث متهم رنگ بقابود

پیداست گل حاجتم ازرنگ تحیر
یعني مژه برداشتنم دست دعابود

درفصل بهاران اثرموج شکستن
(افغان)گل روي سبدم رنگ حیابود

وحشت منشان موج گل رنگ شرارند
گردندفناتانفس ازسینه برآرند

رنگین اثران اثرفیض طبایع
هرجاکه چمن سازبکردندبهارند

موهوم مثالان عدم خانه هستي
ظاهرچه نمایندزحالي که ندارد

وحشي هوسان اثرغفلت هستي
درعالم فرصت نفس صبح بهارند

ارباب طلب دره جولان توعمریست
تمکین چه فروشندهمه کوه وقارند

ازانجمن آراي دل خلق ندانم
آواره دشت طلب(افغان)به چه کارند

ازخویش غبارنفس دل چوبدرزد
پابرقفس جسم چوپروازشررزد

باقطع تعلق نتوان زاهل طرب شد
ني فال نواعاقبت ازترك شکرزد

نتوان شدن ازضعف حریف الم دهر
کوقوت دستي که توانیم به سرزد

ازجوهرظاهرمطلب پاکي باطن
یعني به صفاآیینه ازترك هنرزد

تابودامیددل صدپاره اي عشاق
ازحیله چراشانه برآن موي کمرزد

چون غنچه به جمعیت دل هیچ ندیدیم
مژگان بهم آوردن ماراه نظرزد

محنت کش نازت نتوان یافت به جزمن
دل بودنشان تیرنگاه تواگرزد

تاجموه ات آموخت مراشغل تحیر
دامان زمژه شخص نگاهم به کمرزد

جزبیخودي(افغان)سبب عزت مانیست
هرقطره که ازخویش بشدفال گهرزد

بامازدردعشق چه گویم چهارسید
گل کردهرکجاغم حسرت بمارسید

درباغ انتظارچوموج شکست رنگ
ازخویش رفت ناله ندانم کجارسید

جزرنگ احتیاج نکردیدقسمتم
ماراهمین زعشق تودست دعارسید

درك حصول بي خبران تومشکل است
نتوان به مطلب دل بي مدعارسید

غفلت فریب قافله زندگي مشو
این نغمه ام به گوش زبانگ درارسید

حاصل به غیرعجزنباشدزسرکشي
درگوشم این نوازني بوریارسید

چون آه بي اثرچه کنم کارگرنشد
(افغان)من به گوش بتان بارهارسید

برق غمت ازدل الم هیچ کسي برد
افروختن ازعاجزي طبع خسي برد

ضبط دل خودنیست بقامتهمان را
ازخویش سحرراثربي نفسي برد

ازآرزویي بیهوده وسعي چه حاصل
نتوان به جناب توره بوالهوسي برد

سیماب صفت درطپشم نیست خیالي
یعني زدلم یادنگاهش جرسي برد

هرکس به جناب تورسانده است کمالي
(افغان)بدرعفوهمین ملتمسي برد

طبع ازعرض هنریکسرپریشان میشود
صفحه آیینه ازجوهرپریشان میشود

هست بي جمعیتي هادرخورطول امل
چون رسایي کردموي سرپریشان میشود

نیست آه سینه ام راچاره ازآشفتگي
دودچون برخیزدازمجمرپریشان میشود

کارظالم رانمایدعاقبت تیزي خراب
وقت خاکسترشده اخگرپریشان میشود

نیست طبع بحرراآشفتگي جزجوش موج
ازهجوم اشك چشم ترپریشان میشود

گوشه دل رامحل عشرت خوددان چوآه
هرکه سربرداشت زین بسترپریشان میشود

نیست جمعیت نصیبان راضررازحادثات
کي زطوفان خاطرگوهرپریشان میشود

جلوه اش رادیده عشاق کي تاب آورد
مهرتاگرددعلم اخترپریشان میشود

همچوشمع(افغان)مخورافسون مرگ ضبط خویش
هرکه کردازجیب بیرون سرپریشان میشود

به جزوحشت مراازدل نفس بیرون نمي آید
شرربي رستن خودازقبس بیرون نمي آید

چسان دل گیردارباب هوس ازالفت لعلت
که ازخوان شکرآسان مگس بیرون نمي آید

دلي کوتاتواندشدحریف ترك سودایت
خیالت ازضمیرهیچ کس بیرون نمي آید

بیادصبح مطلب کي کشایدغنچه دل ها
مرادخاطرکس ازهوس بیرون نمي آید

کلامم رانباشدرنگ خامي یك قلم یعني
زباغم میوه هاي نیم رس بیرون نمي آید

زپهلوي ضعیفان است دایم جلوه گرظالم
که اکثرشعله غیرازجیب خس بیرون نمي آید

دلم درکسوتش ایمن نگرددازگرفتاري
که صیدازدام تشویش قفس بیرون نمي آید

به صحراي تمنايت چنان فرش است خاموشي
كه درراه تو (افغان) ازجرس بيرون نمي آيد

زيب ميگيرد چون آن زلف معنبربشكند — توبه اي مابه كه درعشقت مكرربشكند
هرترقي راكه ديدم چاره اش ازعجزنيست — عاقبت درنقش پاچون شمع افسربشكند
جلوه ات راديده عشاق كي تاب آورد — مهرچون گردد نمايان رنگ اختربشكند
اهل حيرت رازجوردورگيتي باك نيست — محفل تصويرراكي سنگ ساغربشكند
پاكي باطن نداردچاره ازترك هنر — ازصفاآيينه مارنگ جوهربشكند
بسكه ازخودرفته گان رارنگ سامان آفتست — كشتي صبري كه داريم لنگربشكند
ازدرستي هاي دل عيشي بدست آورده ايم — گردش رنگم مباداساغربشكند

طاعتم (افغان) پذيرفته درستي ازجنون
توبه ميترسم مبادابازساغربشكند

سخت جاني هامراارباب تمكين ميكند — جوش غفلت خواب رادرديده سنگين ميكند
دل مصفاكرده راازخودنظربستن خطاست — هركه راباشدبه كف آيينه خودبين ميكند
دل فريبي هابه گردون نيست بي رنگ غمي — چهره ازخون شفق آفاق رنگين ميكند
الفت دنيابلاوترك اوهم كلفت است — دامنم راچيدن ازآفاق پرچين ميكند
نيست ازنادان مراد شعرخودايرادباك — مدعانا آشناداغم به تحسين ميكند
لذت غفلت شوددروقت پيري بيشتر — خواب رادرديده يعني صبح شرين ميكند
پيرگشتي سازرفتن كن كه بيباك قضا — ازقدخم بادپاي عمرزين ميكند

آن چنانم قطع (افغان) ساخته باعاجزي
كزملايم طينتي هاهرچه بالين ميكند

نيي آه جفاازدل تنگ برآورد — آتش غم توازجگرسنگ برآورد
كلفت زتحيربه دلم راه ندارد — زآيينه ماموج صفازنگ برآورد
سرزدزدرايي دل عشاق نوايي — قانون طپش عاقبت آهنگ برآورد
فريادكه دربزم جهان ساقي دوران — پردازهوسم خرم ودل تنگ برآورد
يادخم زلف توام آتش به جگرزد — دودازدلم آن گيسوي شبرنگ برآورد
دي منتظرجلوه اي طاؤس خرامت — آهي زدل خويش به صدرنگ برآورد

(افغان) سبب آزاردل آبله گرديد
خاري كه سراندرقدم لنگ برآورد

شدن بيرنگ كلفت ازهنرپرورنمي آيد — دلم درخاطرآيينه جزجوهرنمي آيد
عنان وحشت ازكف داددل ازداغ گرديدن — كه همچون شعله بال افشان ازاخگرنمي آيد
چه امكان است گرديدن حريفش خوبرويان را — طرف گشتن نبودمهراراخترنمي آيد
چه حاصل بي گل سوادبيش ازآشفتگي مارا — چونبودمي به كارهيچ كس ساغرنمي آيد
به تمهيدي مسخرميتوان كردن جهاني را — كه آيدآنچه ازتدبيرازلشكرنمي آيد

بود درچنگ دایم صید عزت راعنان رم
بیرون ازدام رنگ ضبط خود گوهرنمي آید

گرانجاني چه امکان است آرامم دهدیعني
به تمکین کشتي عشاق ازلنگرنمي آید

شکست رنگ راامکان نداردبازگردیدن
که اینجاهرکه ازخودمیروددیگرنمي آید

زگردون بگذرانیده است گردوحشت مارا
ز(افغان)آنچه مي آیدزبال وپرنمي آید

دل آگهي به غفلت ازشوروشرندارد
راحت زفتنه دهرجزگوش کرندارد

ازبس طبایع خلق بیگانه اندازهم
کس ازکسي دراین ره هرگزخبرندارد

خونین دل فراقش چون لاله دورازآن رو
جزداغ حسرت اواندرجگرندارد

آیینه راست جوهرتهذیبي صفایي
کلفت‌ضمیردانا غیرازهنرندارد

شدصفحه جهانم ازپشت وروي معلوم
جزرنگ حرف عبرت شام وسحرندارد

سختي کشان نداردوارستگي زوحشت
سنگي کجاست کین جاضبط شررندارد

اشعارمانسازددل گیرمستمع را
گوش صدف گراني زعقدگهرندارد

ازعاجزي ره(افغان)جایي نمیتوان برد
آهم زناتواني رنگ اثرندارد

اشك وآه ناتوانان تاکجاهامي رسد
این زماهي بگذردآن برثریامي رسد

محرم کیفیت رازتوگشتن مفت نیست
سنگ ازبگداختن اینجابه صهبامي رسد

رفته رفته جزوم آخردررهش کل میشود
سیل درهرجاکه روآردبه دریامي رسد

همچونقش پازجنس خاك اینجازاده ایم
دررهش ماراهمین افتادگي هامي رسد

درجهان ناتواني وارث دردوغمیم
کلفت هرکس که(افغان)مردبامامي رسد

غنچه ازعقده شدن فکرشگفتن هاکرد
عیش هامفت حریفي که غمي پیداکرد

مگذرازبي خبري گرهوست کل شدن است
قطره راعاقبت ازخویش شدن دریاکرد

بسکه ازقدرشناسان اسیران غمیم
هرکه شدداغ تمناي توپیادماکرد

وحشت ازکثرت سوداي توبس جوش زن است
فکرتنهاییت‌ازخویش مراتنهاکرد

فکرسامان علایق که شودیارب خاك
عیش امروزمراصرف غم فرداکرد

صفحه(افغان)زبیاض نظربلبل بود
خامه هرجاکه گل وصف ترانشاکرد

کي زمغروري خیال صحبت مامیکند
اوکه همچون شعله ازخودسرکشي هامیکند

صبح محشرهم دمیدومقصدماگل نکرد
وعده اش امروزماراچندفردامیکند

دردرستي کي توان شدنشه مقبول اثر
سنگ رافیض شکست خویش مینامیکند

بیخودي ماهمان داردسراغ وحدتش
مي رودسیلاب هرسومیل دریامیکند

الفتم آغوش آمیزش زبس بگشوده است
هرکه ازخودمي رودجادردل مامیکند

سطري اشکي مینگاردبازازخون جکر
خامه مژگان نمیدانم چه انشامیکند

مشرب عاشق غبارآلوددل تنگي كجاست　　وحشتم ازخويشتن ايجادصحراميكند
غنچه ازضبط نگه شدگلشن آرايي اميد　　چشم بستن كشوردل راتماشاميكند
بگذرازاظهارمطلب هاكه دربزم ادب　　خاموشي هايت طلسم صدمعماميكند
اعتباريأسم(افغان)پربلندافتاده است
درشكست خويش رنگم آب پيداميكند

روزي كه تمناي توام گوهرجان بود　　نقش دوجهان درصدف رنگ نهان بود
ازحيرتم آشفتگي آخربهم آمد　　مدنگهم رشته اوراق خزان بود
درعجزنمودندتماشاي دوعالم　　افتادگي آيينه صاحب نظران بود
بگذشت چوتير از سپر سينه ريشم　　برق نگه شوخ توهم رنگ سنان بود
آهي زدلم سرنزده كونشدآگاه　　صدشكركه شوخم همه سنج وهمه دان بود
آهي نكندگل كه چوشمعم نگذارد　　بسمل شدنم درخورعرض غم جان بود
ازغفلتم آسوده دل(افغان)زغم دهر
دربارگه بي خبري خط امان بود

غم بسكه ضعيف ازهوس آن كمرم كرد　　ديدهركه گمان سايه تارنظرم كرد
فريادبه خودتانگرم فرصت هستي　　گم ازنظرخويش چوبرق شررم كرد
ازهستي موهوم توقع نتوان داشت　　بيهوده نفس تكيه به عمرسحرم كرد
بگداخت زبس پيكرم ازشوق چوشبنم　　سرتابه قدم مهرتويك چشم ترم كرد
كردعيش حوادث طرب آواره يأسم　　تمهيدشكفتن چوگل آخرضررم كرد
ني عمرشناسم به خيال تونه هستي　　موج مي فكرتوزخودبي خبرم كرد
آسوده دل(افغان)نشدازقرب وصالش
عمريست كه چون تارگهردربدرم كرد

سعي خوبان چودرآزردن دل هاكردند　　عمرراصرف به پيمان شكني هاكردند
سروقدان بهاراثرجلوه حسن　　درحيرت به رخ آيينه ام واكردند
اي كه رستند زخوددررهش ارباب فنا　　عقده اى بودكه ازهستي خودواكردند
هركجااهل يأس ظهورندچوصبح　　نه درآيينه خودبي نفسي هاكردند
به تمناي توعشاق عبث دل بستند　　تكيه بروعده موهوم توبيجاكردند
شوخ چشمان،غم حسرت كه هلاكش خلقيست　　درشب هجرهمين صرف دل ماكردند
عيش جويان ندامتكه آفاق(افغان)
رنج هابودزبخت آنچه تمناكردند

به وحشت زدنفس بال طپش اميدحاصل شد　　بهم جوشيدرنگ آرزوي اين وآن دل شد
به دورنيستي ازدهرنتوان ديدجزسختي　　به هرجارنگ گل كردحاجت ابرام سايل شد
نميدا. چه لوفان كردموج جلوه اش كامشب　　خط مايوس ماازصفحه اميدباطل شد
هدكه .رانباشدچاره جزحسرت مپرس ازدل　　بخون نااميدي مي طپدصيدي كه بسمل شد

زپروازم به عجزآسوده شخص بیخودي آخر — مراچون شمع یعني نقش پاي خویش منزل شد

به حسرت چندبایدبوداسیردام آگاهي — خوشاعاشق که درراه فناازخویش غافل شد

غمي آیدکنون جانم به لب ازناتواني ها

مرادرهجرش(افغان)زندگي چون مرگ مشکل شد

سرنزدآهي که دل داغ ندامت هانشد — گل نکردازشمع مااوجي که نقش پانشد

جزریاضت کي توان شدقابل رنگ کمال — سنگ بي کیفیت بکداختن مینانشد

ازغنیمت مشربان نقددورفرصتیم — عشرت امروزماصرف غم فردانشد

درگلستاني که ماراداده اندازکف عنان — مانع پروازرنگ مافسردن هانشد

دادازآن شوخي که همچون بحرازخویشم نبرد — واي به رنگي که مصروف شکستن هانشد

درلباس شرم نتوان شدحریف شورعشق — واي برآنکس که ازمهربتان رسوانشد

بیتونتوانست ساغرکردعلاج کلفتم

بي دماغي هایم(افغان)رفع ازصهبانشد

غمش زدفال عرض یأس شخص ناله عریان شد — عدم سرمایه ات تاصفحه آتش زدچراغان شد

محیط بیخودی هاموج وحدت جوش میخواهد — به آن رنگي که دل گل کرده است ازخویش نمیتوان شد

به جزحسرت نداردشیوه مایوسي عاشق — برآن دل رحم مي بایدکه صرف داغ هجران شد

زرخسارتونتوان کردغیرازکسب ساماني — به هرجاجلوه ات سرزدنگاه آیینه سامان شد

به فکرخودفتادن آخر(افغان)کردرسوایم

گره گردیدنم چون غنچه صرف چاك دامان شد

نقدهستي شدبیادوباغمش سودانکرد — گشت مطلب خاك ودل راصیدالفت هانکرد

حیف ازآن دل کزجنونت قابل دردي نشد — واي برسنگي که تاب الفتش مینانکرد

عیش هامفت غنیمت مشرب کزترك وهم — فکرامروزوغم اندیشه اي فردانکرد

هستیم راذره گشتن قابل مهرش نساخت — قطره ام رارفتن ازخودواصل دریانکرد

درکشادکارم اي کوشش دگرزحمت مکش — عقده ام راناخن سعي دوعالم وانکرد

رفت سربربادشوق واونشد(افغان)خبر

دل به حسرت خون شدوآن شوخ یادمانکرد

آن تغافل جوچه رمیل الفت مامیکند — گه گمان دردیده گاه دربزم دل هامیکند

هرکجاگم گشته گانت راکندماني رقم — خامه ازمدنگاه چشم عنقامیکند

ربط الفت دردازعشاق نتواندگسست — هرکه ازخودمي رودیاددل مامیکند

غافل است آنکس که درعالم به این کم فرصتي — عشرت امروزراموقوف فردامیکند

دربیاض چهره ازخون خامه مژگان من — بازیارب نامه دردي که انشامیکند

بسکه ازالفت هواداران اهل حیرتم — هرکه ازخودمي روددردیده ام جامیکند

***

چاره دل دیده رابیهوده حیران میکند — آنکه کرده دردمندم فکردرمان میکند

برق جولان گلبدن شوخي که دل بردازکفم — گریه ام راچاره بالب هاي خندان میکند

پرده بررخسارافگند دلبرم همچون سحاب / تاتواندمهررااز غیرپنهان میکند
مي نمایدآنچه لعلش بردل ناکام من / این قدراحسان کجاباتشنه کامان میکند
میکشددامان آمیزش عبث ازبي کسان / ذره پرورمهراگرگرددچه نقصان میکند

اي شررخوهمچوشمع ازحاصل(افغان)مپرس
گوهراشکیست کزبزمت به دامان میکند

نوبهارآمدکه بازآرایش دنیاکند / درلباس سبزه وگل خودنمایي هاکند
نغمه مستي بیادخاطربلبل دهد / غنچه گل راشراب ازرنگ درميناکند
بسکه نپسنددکه باشدغنچه هادل گیرغم / ناخن موج نسیمش عقده هاراواکند
گربهاراینست وگل این نبوداي یاران عجب / بلبل تصویررادرپرده گرگویاکند
عشرت این فصل داردسعي ازجوش هوس / تابه مانندطمع افغان به هردل جاکند
سرمه رنگي که مي بالدزداغ لاله زار / دورنبودچشم نرگس رااگربیناکند
من که عمري خارغم هاي تودلبرديده ام / کي تواند سیرگلزارم تلافي هاکند
میتوان چندین گلستان عیش ازهرسوشگفت / آن بهارنازاگرازمهريادماکند
نیست درمعني برابربابهارصحبتش / صدگلستان خرمي گرآسمان پیداکند
هرسرمویم تواندنخل امیدي شدن / آبیارالفتش گردستگیري هاکند
کام ازشوخي طمع دارم که تافرداي حشر / چون شودامروزبازم وعده فرداکند
سخت مي نازدبرنگ خویش افغان شاخ گل / دست رنگینش بگوتاآستین بالاکند

اي هوس معذوردرگنجینه(افغان)راکجاست
آنقدرنقدي که باآن تارموسوداکند

نوبهارآمدکه بازآرایش بوستان کند / سبزه راخرم نمایدغنچه راخندان کند
عرض رنگیني دهددرکسوت اوراق گل / خودنمایي درلباس سنبل وریحان کند
پرده دارنگهت گل رازسترآردبیرون / شاهدان رنگ رابي پرده وعریان کند
شوربلبل رابیادآیین رسوایي دهد / جیب گل راچاك همچون صبح تادامان کند
یك قلم ازبسکه رازعشق گردیده است فاش / لاله نتواندکه دردل داغ راپنهان کند
بازمیخواهدکه بي پروامحیط نوبهار / درتلاطم هابه موج رنگ وبوطوفان کند
خوان رنگیني اگراین است گلشن رابجاست / گرطمع گل زشبنم یك قلم دندان کند
بازمیخواهدکه درگلشن نسق بنددبهار / بهراصلاح چمن تهدیدنافرمان کند
سبزه هاراآب هم رنگ زمردساخته / شاخ گل رامیتواندپنجه مرجان کند
سخت دشواراست حل عقده ماعاجزان / مشکل مارامگرفضل خداآسان کند
من هم ازشافي مطلق خواهم افغان دلبري / کزلب شکرفشان دردمرادرمان کند
ازجنون تاچنددل رابیقراري رودهد / تابکي غم خانه صبرمراویران کند
آنکه چشم اشکبارم خواهدش خرم به بر / گریه ام راچاره شایدبالب خندان کند
مرده ام درآرزوي غنچه خندان او / زنده خواهم شدزلب یك بوسه گراحسان کند

در بزم خاموش میخواهم که بنشیندبناز … برنیازمن دهددل گوش برافغان کند
جلوه راآیینه درکاراست هرصورت که هست
مفت آن چشمي که(افغان)حیرتي سامان کند

وقت است اگرتوانیدتاگلستان بیایید … گل چشم انتظاراست اي دوستان بیایید
ایام نوبهاراست خوبي روزگاراست … عشرت به یك كناراست شادي كنان بیایید
واي طالبان دلبرخواهیداگرسراغش … گل ازبهاررنگش داردنشان بیایید
جام گل است هرسولبریزباده رنگ … فرصت بقاندارداي مي کشان بیایید
چون موج نگهت گل اي واقفان معني … جولان کنان بیاییدمطلق عنان بیایید

***

سرکشي دارم چوخواهدمایل احسان شود … آفت ایام گرددفتنه دوران شود
بي وفاشوخي که من مست مي مهرویم … گرکندنازك دلي هاشیشه ام سندان شود
برگ گل سیما شررخوبي که دل شدبلبلش … برق کشت مطلبم گرددچواوخندان شود
نازك اندامي که داردزان دل من پیچ وتاب … گرشودموسرکشه برگرددازمژگان شود
بي حیایي داده تیغ خودنمایي درکفش … عرض جوهرسي … گرعریان شود
که بیرون آیدزاسلام ودم ازبطلان زند … گاه گه … ف کفرورهزن ایمان شود
راست گریم کج شماردمهرورزم کین کند … نرم گرددار … گرددسخت برسوهان شود
مایل کیر حرف ناحق گوش کن بیباك من … گاه گرددگل گهي کیدوگهي بهتان شود
آنکه دل محبوس اوگرددبخواهم ازخدا … طوق وخلخالش سلاسل خانه اش زندان شود
گاه سازدخویشتن راخشت وازبام افگند … گه بیرون تازدزشرم وآتشین جولان شود
مرگ خوش ترباشدم ازمنت احسان دون … یارب آن دردم ببخشي کزلبش درمان شود
نعمت دیدار اگرلذتش این بوده است … میتوان کندن به رغبت گرطمع دندان شود
میتوان جان تشنه لب دادوتمنایش نکرد … درحقیقت کزلب اوچشم ماخندان شود
اي عزیزان بگذزیدازچاره حل غمم … نیست کارم مشکلي تاگویمش آسان شود
واي بردل یارگرددچون زسترآیدبیرون … رحم نتوان خواست ازشمشیرچون عریان شود
آتشین خوبي که من ورزیده ام مهرش بدل … یارب همچون شعله جواله سرگردان شود
صرف شدعمرش بنافهمي وناقص دانشي
بعدازاین میخواهمش(افغان)که مطلب دان شود

الم ماکردن پشیمان یارافسون سازمن … دردهم خودمیدهد خودنیزدرمان میشود
گاه عالم رازبرق حسن آتش مي زند … گه ازعصمت چراغ زیردامان میشود
از بدی ها منفعل خوبی که دارم الفتش … هم دلم خون می نماید هم پریشان میشود
که برای پاس راز عشق میگردد نقاب … گاه بهر چاك رسوایی گریبان میشود
میکند گاهی خیال مهر و میگردد حزین … گاه میگوید حدیث عشق و خندان میشود
آنکه من میخواهمش از صاحب دیر و حرم … گاه کافر طینت و گاهی مسلمان میشود
جلوه بیباکی که میخواهم عنانش را به کف … گاه زیر ضبط و گه بیرون ز فرمان میشود

موج بي پروايتي دارم كه ازموج كرم — ناخداهم خودشودهرگاه كه طوفان مينود
صيددل مطلوب صيادي كه هوشم برده است — گربتابم سرزگيسويش پريشان ميسود
نازك اندام آفتي جاني كه من دارم دلش — گاه شيشه سخت وگاهي همچوسندان ميسود
ازخداغافل مهم باآن لب شكرفشان — مي كشد ماراوآنكه آب حيوان ميشود
گاه فرمايدوصال من بگرددحاصلت — مشكلم راگاه مي گويد كه آسان ميشود
گاه دورازمدعاوگه مطلب گوش كن — گه زحرف مهرغافل گاه سخندان ميشود
هم ستم مي ورزدوهم مهرباني ميكند — هم جفاآيين وهم مايل به احسان مشود
همچوشبنم شوخ چشم من نميدانم چرا — گاه هم آغوش گل گه پاك دامان ميشود

***

ازنفي خويش رابه بقاميتوان رساند — خودرازترك خودبه خداميتوان رساند
دورم زخويش ازعدم فهم خويشتن — مارازراه لطف بماميتوان رساند
برخاكساريم نگراي ابرمرحمت — اين دانه رابه نشوونماميتوان رساند
ازخودگذشتنم بدگرعالم است شتاب — زين بيشترمرابه كجاميتون رساند
گرياس نارسايي همت دلت شكست — شوق بهم زدست دعاميتان رساند

گردرهش نمي رسدازعجزسعي كس
(افغان)جبين به آن كف پاميتوان رساند

مصحف حسنش زخط تفسيرپيداميكند — خامهء صنعت دگرتحريرپيداميكند
صفحه اي آيينه رااظهارجوهرآفت است — رنگ اندرخوردبوتعبيرپيداميكند
چاره درپيري نمي باشدزقطع زندگي — ازقدخم هستيم شمشيرپيداميكند
ميرسدآخربه دولت كوشش دل گررساست — خاك ماجوياي تواًسيرپيداميكند

اين نوا(افغان)بگوش ازتارطنبورم رسيد
ناله دررنگ طپش تاثيرپيداميكند

دلم عمري زبيدادغم هجران به جان آمد — نفس دراضطراب آمد خوشي درفغان آمد
زهي طالع كه باعشرت به كام دوستان آمد — خزان ناااميدي رابهارجاويدان آمد
بحمداله كه آخرصبح شدشام فراق غم — بحاجت آنچه ازحق خواست مطلوبش همان آمد
رسيدآن باعث رفع پريشاني بحمداله — بهارگلشن جمعيت وخط امان آمد
به راهي گرم الفت منتظربودم پس ازعمري — عرق ريزان رسيدآن نخل الفت گلفشان آمد
مرادديده مقصودنظرتشريف فرماشد — تسلي نكه تسكين دل آرام جان آمد
غم ازبخت سيه ظلمت نشينان رادگرنبود — كه صبح فيض شمع انجمن نورجهان آمد
بنازم فضل ايزداكه دربازارسعي آخر — به دستم گوهرناياب يعني رايگان آمد
منال اي دل زياس روزگاردوربي دردي — بت همدم،انيس نيك،يارمهربن آمد
خرامان برسربالين من شدجلوه گردلبر — به آيين كه مي گفتم مسيح ازآسمن آمد

نگيرم چون زلعل جانفزايش زندگي ازسر
كه عمررفته ام(افغان)دگرجولان كنان آمد

بحمداله که بعدازدیرهاآن دلنوازآمد　　به کام دوستان صدشکرکان دشمن گدازآمد
بنازاي جان که آن سروروان تشریف فرماشد　　ببال اي دل به خودازشوق کان عمردرازآمد
ثمرآوردنخل انتظارماپس ازسالي　　به صدنازآن بهارگلشن اهل نیازآمد
مسازازخویش قطع ایدل که امیدت بسامان شد　　مشومایوس فکرحال خودکان چاره سازآمد
نه افروزم چرامحفل که شمعم پرتوافکن شد
نگردم زنده چون(افغان)که عمررفته بازآمد

صداي نام تیغت هرزمان درگوش مي آید　　چوموج رنگ گل خون ازستم درجوش مي آید
شداززیروبم قانون بزم معرفت روشن　　که آخربیخودي هایم به کارهوش مي آید
زمستوري به خواب آن شوخ ازروي عفت هرشب　　نهان ازدیده ام درخلوت آغوش مي آید
نظربرحالم اندازومپرس ازناله اي زارم　　که آوازشکست رنگ کي درگوش مي آید
چومیل سرمه(افغان)ازسوادشهرخاموشي
زبخت تیره خودبازمخمل پوش مي آید

غم گیسوي اوتاچندجادرجان من باشد　　پریشاني چوسنبل تابکي سامان من باشد
به یادنرگست ازبس زوحشت گفتگودارم　　بیاض چشم آهوصفحهء دیوان من باشد
غمم داردچوگل عشرت به جیب انتظاري ها　　گره گردیدن آثارلب خندان من باشد
زبس خوکرده ام باکلفتش اي عشق بي پروا　　غمي هرجاکه مي بیني بگومهمان من باشد
زمن درباغ عالم نیست(افغان)ستمکش تر
بودخاري به هرجامایل دامان من باشد

میابي پرده مي ترسم که افتدناگهان چشمش　　که گلشن دیده اي شوخ ازگل بادام هادارد
سري هرگزندیدم خالي ازکیفیت عشقش　　محبت هرسوازمهرتوخون آشام هادارد
رهایي نیست ازبندتمنایت اسیران را　　گرفتارتوازهرموي برتن دام هادارد
نه اي آگاه ازرازربان خاموشم ورنه　　حدیث رنگ ازخودرفته ام پیغام هادارد
گهي عنقاگهي فاني گهي معدوم گویندم
زعرض رنگ گم نامیست(افغان)نام هادارد

پیش رویت حسن کوکب طلعتان گم میشود　　ابربرق خرمن سامان انجم میشود
نیست ازجمعیتم جزنشه عشقش مراد　　خاك ماراگرهوس آردبهم خم میشود
مي بردازخویشم همچون ساغرمیناي رنگ　　هرکه پیدایش اثرشدعاقت گم میشود
مي بردازکف مرا(افغان)عنان اختیار
ساغرلعلش چولبریزتبسم میشود

مرابیتاب برق التفاتش مویمو دارد　　ندانم ساقي بزم ازچه آتس درسبودارد
چه نیرنگ است الفت راکه ازافراط بیرنگي　　پریدن هاي رنگ من صداي پاي اودارد
شبنم افروخت چون پروانه آتش زدبه بنیادم　　به رنگ شمع آن بیدادگرکي پشت ورودارد
ترامیخواهدوبس دردوعالم خاطر(افغان)
نه دنیایش هوس باشد نه عقباآرزودارد

مـــراتاكـــرددورچـــرخ دورازبزم يارخود　　گهـــي بـــرروزخـــود گريم گهي برروزگارخود
شب هجـــران اواشكـــم به طوفان دادعالم را　　نـــدارم اختيـــارگـــريه اي بي اختيارخود
چمـــن درخون فتدبيرنگ گردد گل اگرحرفي　　نگـــاردازنگـــارين پنجـه اي دست نگارخود
دلم خـون شدنداري فكركارمن چه كاراست اين　　ســـروكارتـــوبااغيـــارومـــن حيران كارخود

***

شكـــرافشـــانـــدزلب هـــرگه تكلم ميكند　　مـــي فـــروريزدزلعلش چـــون تبسم ميكند
بسكه بسمـل كـــرده دل هاراتغافل پيشه اي　　تـــرنگـــاه اومـــژه ازخـــون مـــردم ميكند
گـــرندارم جنـس هستـي درجهان عيبم مكن　　هـــركه باشـــددرغم اوخـــويش راگم ميكند
گرداوگردم كه باآن ســركشي(افغان)چوشمع
گـــاه قهـــروگـــه عتاب وگـــاه ترحم ميكند

درصفـــامعـــرفتـــم فيض دگـــرمي يابد　　دل چـــوشـــدآييـــنه ســامان سحرمي يابد
ميـــدمانـــدسخـــن ازذره فكـــرم خورشيد　　چـــه عجب گـــرصـدف ازقطره گهرمي يابد
نيـــست دررنـــگ حلاوت اثـــرموج جنون　　گـــرنـــواييست نـــي ازتـــرك شكرمي يابد
درتعلـــق مطلـــب حاصـــل تجـريد(افغان)
ســـروآزادگـــي ازتـــرك ثمرمي يابد

چـــوديـــده دره وصلت دچارميگردد　　تحيـــرآيينـــــه اي انتظـــارميگردد
مشـــوزحســـرت ايـــام خـــرمي ايمن　　كـــه نشـــه نيـــزدرآخـــرخمارميگردد
همين بـــس است به راه تـــوداغ حسرت ما　　كـــه سخـــت جـــانـــي مـــاكهسارميگردد

***

كمـــال عجـــزتـــوتـــاهمت آزمانشود　　طلـــسم هستـــي ات آييـــنه فنانشود
ســـرشتـــه انـــدبـــه رنگ نشاط خاك مرا　　ســـرشك دردغـــم عشـــرت زداي مانشود
به كيش غـيرت عشق عيش بي توكفراست اين　　چنـــان نمـــاي كه هـــرگـــزنصيب مانشود
زگـــرم رويـــي شـــوقت چوذره شبنم ما　　چـــه ممكـــن اســـت كه رويـــابدوهوانشود

***

عقل هـــرگه عـــزم ترك مهرخوبان مي كند　　عشق سركش بازازآن فكرم پشيمان مي كند
عقل طـــرح قصـــرصبراندردلم مي افكند　　آن بناراعـــشق چـــون سيلاب ويران مي كند
عقـل ميخـــوانـدبـــه دارالعشرت آزاديم　　عشـــق تكليفم به ســوي بندوزندان مي كند
عقـل درچشـــم جهان بـــي پرده نپسندت مرا　　ازلباس ننـــگ ونامـم عشـــق عريان مي كند

***

درآستـــانه ات نـــه اگـــرالتجـــابرد　　دل خستـــه تـــورروي تضـــرع كجابرد

***

گهـــي چـــون مهردرظلمتگه ماميتوان آمد　　به ســـروقـــت اسيران بي تقاضاميتوان آمد
نشدازمـــوركســـرمايه عـــزت سليمان را　　تكلف بـــرطـــرف درخـــانـه ماميتوان آمد

شنیــدن داردازاغیـارپنهـان حال درددل　　بــه بـالــین مــن مهجورتنهامیتوان آمد
به رهت لاله هاگشته است هرسواشك رنگینم　　ســوي خــونین دلان بهـرتماشامیتوان آمد

***

بسکــه مانندل سنگین گـران گوش توشد　　ناله اش رانشــنوي هــرکس فراموش توشد
روي پیـــري رانه بینددرجهان هرگزبه خواب　　هـرکه ازبخت جوان یك شب هم آغوش توشد
لمعـــهءنــــورصفـاوپــرتـــوفیض ازل　　قســمت رخســاره ووقــف بناگوش توشد

***

بـــردازخـــویش مــراروي کی یادم آمد　　تیـــرزدازمــــژه ابــروي کی یادم آمد
شمـــع سـان تابه سحرسوخت مراآتش شوق　　بازشـــب گـــرمـــي خـوي کـی یادم آمد
پاي هــرســروکه دیــدم به چمن بوسیدم　　جلـــوه قامــت دلجـــوي کـی یادم آمد

***

به قـدرعـرض شوخي رنگ راتغییرمي باشد　　دلــم پـامــال یأس وآه بـي تأثیرمي باشد

***

خیالش شوخي صدبرق وحشت درکمین دارد　　چــه تأثیراست یارب کان قدسحرآفرین دارد
نه آگــه زطـــورفیـــض سیناي حبـاب او　　چـــوصبح هـرذره آنجاخاوی ردرآستین دارد
مبادارنگ ســرجـــوش تبسم آردش بیرون　　کــه ازخـــط ساغـرلعل تودردته نشین دارد
تـواضع نقش آثاراست صاحب نام را(افغان)
که خـــاتم قامـت خـم گشته ازبهرنگین دارد

کـــي ازخط ساغـــرلعل توبي تأثیرمیگردد　　که صاحـب نشه گـــرددهرقدرمي پیرمیگردد
اگـراین است شـــوخي هاي نازطفل خودرایم　　چـــواشك امـــروزوفردایم گریبان گیرمیگردد
نگـرددحیــرت بـــي مایه(افغان)قابل رنگي
که درآتـــش طلاسیـــماب رااکسیـرمیگردد

به عالم تا دل شبنم بنای ما اثر دارد　　خـــدادردیـــده مهـرجلوه اش راجلوه گردارد
کشـــددردهــردایم دیده ام اهل کرم سختي　　نه بیندغیـــرسنگ ازخلق هرشاخي که بردارد

***

نگـــــاه چشـــم فتـانت گـــل بادام راماند　　لـــب شـــرین تـــرازقندتـــوخط جام راماند
زبـــان داردگـــل ایماي مغــــروران اگرداني　　اشـــارت هـــاي ابـــروي بتان پیغام راماند

***

ازباده شـــب که چشـــم تومست وخراب بود　　گـــردنگـــاهـــت غیـــرت موج عتاب بود
گلگـــون چـــرانگـــشت که ازفکـررنگ او　　دســـت خیـــال ماهمـــه شـــب درخضاب بود
ازدســـت تـــرکتازحـــزان غـــم تـــوشب　　چـــاك دلـــم چـــودامن گل بي حساب بود
بـــي رنج وجـــــوررشتـــه نشـــدقابل گهر
(افغان)دلیل وصـــــل بتـــان پیچ وتاب بود

بسکه اشک ماسیه بختان غبارآلودبود　　ازدلم گرشعله سرزدبه رنگ دودبود

***

میگساران رادگرعاقل نمي خواندلم　　هرکه ازمستي به خودآمدمکررمیشود

***

خاطرچندزبیدادتومحزون‌گردد　　تاکي ازهجرجفابیندودل خون گردد

***

رسیدمژده که اینک نگاردربرمن　　زغیررشته الفت گسسته مي آید

***

خواهدصدااگرزدل مابیرون شود　　تالب هزارجاجگرناله خون شود

براوج خودمنازکه نیستیست درعقب　　مه هرقدربلندبرآیدنگون شود

افسردناتوانیم(افغان)علاج‌چیست

ازضعف درمزاج بیوست فزون شود

بسکه دل راچشم امشب درره جانانه بود　　هرچراغي راکه مي دیدم نگه پروانه بود

رفعت طبعم زفکرخلق بالادست شد　　فطرت اندیشه مادرسخن مردانه بود

ازنگاه بي خبرگشتم زمخموري مپرس　　گردش چشم تراپنداشتم پیمانه بود

***

شبي که بیتودلم گرم بیقراري بود　　عنان ناله وآهم به دست زاري بود

***

دل رودازخودچواشك ازدیده راهي میشود　　کشتي طبعم ازین طوفان تباهي میشود

میکندحسرت هلاکم قصه اي ظلمش مپرس　　شکوه اي اودرگلویم خارماهي میشود

ماکه راحت پرورخاك قناعت گشته ایم　　سایه اي دیوارماراچترشاهي میشود

***

سعي کردم که شودغنچه دل بازنشد　　گره من به کف عقده کشایي نرسید

درخورمهرووفاي که زعشق تومراست　　نیست روزي که به من ازتوجفایي نرسید

نیست جزحسن توزینسان که زمابي خبراست　　بادشاهي که به احوال گدایي نرسید

***

خرسندم ازدلي که جفاي تومیکشد　　بیچاره این جفابه وفاي تومیکشد

گه طعنه رقیب گهي دردانتظار　　این رنج هادلم زبراي تومیکشد

ازحدگذشت چاره دردم نمي کني　　عمریست انتظاردواي تومیکشد

***

قداوراپیرهن ازرشته گل بافتند　　جامه شوق من ازمژگان بلبل بافتند

تیره روزم کرده سوداي سیه چشمان به ناز　　تاقماش طالعم ازتارکاکل بافتند

رشتـه شیــرازه اي دیــوان من اهل چمن   بسـکه نــازك بــودازتــاررگ گل بافتند
کشته گــان زلـف مشکین تــرادرهـرطرف
دیـــده ام(افغان)کفـــن ازتــارسنبل بافتند

فتـــددربنـــدغـــم آنکس که بامادرحسدباشد   عـــدورامصرع برجسته اي من دست ردباشد
به کنج بــي کسي گردل دعایي دارداین دارد   که یارب حــسن خویت درامان ازچشم بدباشد
چنــان یارب فغانم رادرین محفل رسایي ده   که مـــدگفتــگــویم تـــارقانون ابدباشد

***

رشته عـــمرم زتحـریك نفـــس کوتاه شد   شعـــله امیـــدمـــاچـون شمع صرف آه شد

***

دلـــم بـــه یـــادتــــوامشب تــرانمي طلبد   بـــراي گـــریه خـــونین بهانه مـــي طلبد
امیــــدقطـــع‌نمیکـــــرددازگـــرفتاري   بـــــــه دام صیـــــــدره آشیانه مي طلبد

***

کجـــانگـــاه نـــدانـم اسیـــرکاکل شد   کـــه یـــازحـــال دل آشفتـــه ترزسنبل شد
به رنگ قطـــره درافتاده گیـــست رتبه ما   تــــرقـــي گهـــررادل صـــدف منزل شد

***

به چشمم ناتــوانـي بسکه بي روي توجادارد   اگـرخیـزدنگاهم گــاهي ازمژگان عصادارد
ببین اقبال سعیــم راکه ازسـرگشتگي هرشب   دلـــم درکـــوچـــه گیسوي اوشبگیرهادارد
به ســوداي ســرزلف تـــودایم سنبل آهم   بـــه رنـــگ دوددرآشفتگـــي نشوونمادارد
نخـــواهـــدداداز کـف فـرصت ایام پیري را
که(افغان)ازقـــدخم گشته محراب دعادارد

دل دورازتــــوجـــزبـــه فغـــان آشنانشد   بیتابیـــــم بـــه صبـــــروتــــوان آشنانشد
دیوانه هم به آب روان آشنا نشد *** از عمر رفته یاد، جنونم نمي کند
دربیـــکســـي وسیـــله تجـــریدعارف است   ازراه دل بـــــه کـــــون ومکـــان آشنانشد
بیکـــانـــه اســـت رنـــگ کمـــالم زانقلاب   یعنـــي بهـــارمـــن بـــه خـــزان آشنانشد
هـــرگـــزنبـــردنـــرگس اونام سرمه را   تیـــغ نگـــــاه اوبـــفســـان آشنانشد

***

چه گــویم آنچه برجان ودلم بي دوستان آمد   بـــه لب جانم رسیدازبیقراري دل به جان آمد
خـــط اوگـــردمـــه پـــروازداردلیك میترسم   بهارحســـن جـــانـــان رفت گویندم خزان آمد
ضعیفم کـرده بارانتظارآخرچه ظلم است این   زهجـــرت ناتوان گشتم به سویم میتوان آمد

***

میدهـــدجـــان دگـــرلعل لب جان بخش تو   خستـــه ای راگـــربراي لعل تـــوجان میدهد

***

به فکـــروصـف اوازبس دلم بیتاب میگردد   رســـدتابـــرزبـانم گفتگـــوسیماب میگردد

جفاي ديگـــران پيـوسته ام خاطرحزين دارد — كه هــركس ميرودازخوددل من آب ميگردد
به صيــدظلم پيــران ازجـــوانندگيـــراتر — كه قامــت هــرقدرخم ميشودقلاب ميگردد

كلامت بسكه شرين كرده است(افغان)طبايع را
غــزل هاي تــونقــل صحبت احباب ميگردد

فغـــان كـــه يـــاربـــه احـــوال زارمانرسيد — بـــه دادگـــريـــه اي بـــي اختيارمانرسيد
نـــدادمطلـــب نـــايـــاب درفغـــانم دست — بـــه طـــوف دامنـــش آخـرغبارمانرسيد

***

جلـوه اي حســن تــوچون صيددل ماميكند — ازنخـــيرديـــــدهازنجـــيردرپـــاميكند
بسكه نيــرنگ درستـــي رانباشـــداعتبار — زين چمن گل هم شكست ازرنگ پيداميكند
مست نيـــرنـــگ نگـــاهت ازبراي ميكشي — ســاغـــرازنرگس زسنگ سرمه ميناميكند
هست بـــي ســرمايكي سامان سوداي عدم — هـــركـــه بيكـــارازجهان شدكارعقباميكند

بيتومي پيمايـد(افغان)ازگــدازاشك خويش
ديـــده ودل راگمـــــان جـــام وميناميكند

اگـــرازدل بـــرآرم آه آتـــش درجهان افتد — وگـــردم دركشم ترسم شرردراستخوان افتد
فتـــادانـــدرزبان هارازمن پنهان چسان ماند — نمانـــدرازپنهـــان خـــلق راچـون برزبان افتد
فتـــادم دورازكـــويش چه مي پرسي زاحوالم — چه باشدحال آن مـــرغي كه دورازآشيان افتد
چـــوخاكم جبهه گـــرددفرش خاك آستان تو — نگــاه مـــن تـــراهـــرگـــه به خاك آستان افتد

***

يادايـــامـــي كه قصـــرغـــم قـوي بنيادبود — خـــانـــه زنجـــيرازفيـــض جنون آبادبود
مـــاوا وروزي كـــه باهـــم فال الفت مي زديم — هستيـــم خـــلوت نشـــين محفل ايجادبود
عشـــق رانازم كـــه دردورلـــب شـــرين او — تخـــم الفت سبـــززآب تيشه اي فرهادبود

انقلابم زيـــن چمـــن تعليم عبرت كرده است
گـــردش رنـــگ من(افغان)سلي استادبود

به كـــارم بيـتونـــي گل آيـدوني نوبهارآيد — بهـــاروگـــل مرابي گلشن حسنت چه كارآيد
كنارمـــن زيـــارم تـــابكـــي يارب تهي باشد — زالفت كـــي بـــوديارب كـــه يارم دركنارآيد
عنـــان اشك نبـــودبيتـــوبـــركف اختيارم را — به هجـــران اشك بـــرمژگان من بي اختيارآيد

***

هـــنراظهاركـــردن پاك طينت رازيان دارد — صفـــاآيينـــه درآفـــاق ازبـــي جوهران دارد
برنگ عجـز(افغان)كرده چون شوكت زمينگيرم — كـــه نقش پاي من بامن هواي همسران دارد

***

رازدل درتـــرك جمعيت جـــنون سامان شود — بـــوي درخـــوردپـــرافشاني گل عريان شود
بـــرق رازش رادل عشاق نتـوان پـــرده كرد — شمع درپيـــــراهـــن فانـــوس كي پنهان شود
شـــديقين ازسيل اشك مـــن كـــزاستعداددرد — ميتـــوانـــدقطـــره اي بـــيسرمايه طوفان شود

بهر سیر جلوه او گریه دریا بگذرد
موج (افغان) دیده اي گرداب رامژگان شود

بحمداله که خط آن حیات جان ماآمد
خزان رامژده صبح بهاردلکشاآمد
غم دل رامفرح دردسرراصندل سنگین
طپش راآرمیدن مرده راآب بقاآمد

***

دلم به باغ که شب ازغم تونالان بود
کباب شعله اي آوازعندلیبان بود
زحسرت توشب ازگریه دیده مارا
هزاراشك وبهراشك هزارطوفان بود

***

خوش نگاهان زبراي چه اداسازکنید
درخورجلوه کسي نیست به خودنازکنید

***

تاگرفتي پرده ازرخسارگل شرمنده شد
دیدتاطرزخرامت سروپیشت بنده شد
کردمژگانش شهیدوغمزه جان تازه داد
دل به پیش چشم مست یارمردوزنده شد
دل نشینم گشته مهرت نیست یعني سرسري
نقش شوقت درنگین خاطرماکنده شد
کرده خرم سبزه رادرباغ بالیدن همان
تازخط لعل اوازموج آب خنده شد

***

مژده اي دیده که یارم زسفربازآمد
رفته بودعمرگران مایه بسربازآمد
برسرظلمت من پرتواقبال فگند
آن سروردل وان نوربصربازآمد
آنکه دارددل زارم طمع لطف ازاو
بسته شمشیربه کینم به کمربازآمد
دیدم ازجوش عرق برق عنانم(افغان)
رخ افروخته اش تازه وتربازآمد

زدردحسرتش تاچندیارب دل حزین باشد
چوداغ لاله نقش گلشنش خاطرنشین باشد
نه پنهان حسرت آلوداست دل زانجام نومیدي
که(افغان)شمع هم داغ ازنگاه واپسین باشد

***

زتیغ عشق دل آنگاه که بسمل غم بود
ززخم بي اثروبي نشان زمرهم بود

***

مستمندي که گرفتارتوباشدچه کند
واله نرگس خونخوارتوباشدچه کند
نقدجان گرنسپارم به بهاي زلفت
بي نوایي که خریدارتوباشدچه کند
اي نگاه دوجهان آیینه ات حیرانم
هرکه محوگل رخسارتوباشدچه کند
فرض کردم که مسیحابه جهان بازآمد
هرکجالعل شکربارتوباشدچه کند

***

نیست امکان اثرش جانب جانان گذرد
ناوك ناله من گرچه زسندان گذرد
کشته شیوه اویم که زافراط حیا
ازسرتربت من سربه گریبان گذرد

***

قاصدرسید مژده ام ازوصل یارداد — بازم نوید وعده بوس وکنارداد

***

ازدهانش سخن صاف چوگوهرریزد — ازعقیق دولبش قندمکررریزد
عیش جوشست بخردان روش لطف بزرگ — شیشه خنددچومي ناب به ساغرریزد

***

دیده اش محوگل جلوه رخسارتوشد — هرکه ازنقددل خویش خریدارتوشد
بحرازشورش بي طاقتي موج بود — اضطراب دل ماگرمي بازارتوشد

***

به خون ماچوکشد سرخطش دلیرشود — خداپناه دهدازمي اي که پیرشود
علاج طبع گرسنه قناعت ارنکند — زخوان چرخ کجاچشم خلق سیرشود
مبرهن است زوضع شرارایـن معني — که تامژه زدني رنگ هاتغییرشود
علاج بیخودي مامجوي جز (افغان)
دل زخودشده راناله دستگیرشود
گرازانصاف سرپیچدحسود (افغان) چه غم دارد — که تیغ مصرع اوحکم شمشیردودم دارد

***

چندچشمم زگل روي تومایوس بود — مژه برهم زدن من کف افسوس بود

***

ززلفش خواب من زآشفتگي تعبیرهادارد — دلم ازآمدورفت نفس شبگیرهادارد

***

چوآبله کزخارمغیلان گله دارد — محزون دلم ازخنجرمژگان گله دارد
بي قدرشده لعل به دورلبت امروز — ازشوخي لعل تویدخشان گله دارد

***

بگوتارنگ پرده ازروي توبردارد — که عمری شدنگاهم ازتوامیدنظردارد
زشبنم برگ گل کرده است تحصیل طراوت ها — بهارخنده دندان نمارنگ دگردارد

***

بحمداله که یاررفته ام بازازسفرآمد — ببال اي دل بخوداکنون که مقصودت به برآمد
انیس شب بهارآرزوتشریف فرماشد — زهي طالع ازآن مهرومه وشام وسحرآمد
بهاروصل گل کردوخزان یأس آخرشد — نهال انتظارماگرفتاران به برآمد
سزدگرزندگي گیرم زشوق مژده وصلش
که عمررفته ام جولان کنان (افغان) به برآمد
غم تونیست طلسمي که کس نهان دارد — شکسته رنگیم ازدرددل فغان دارد
فغان که قابل تیغت نیافت عشق سري — به آنکه نازتوعمریست امتحان دارد
به بیخودي نرودرنگ الفتت که چوصبح — دلم زخویش شدومهرتوهمان دارد

مـراگـراوج به پيـري دهـدسـزد (افغان)
زقـدخم شده ای خـويش سـزدبه آن دارد

زهـي طـرب كـه به من يارمهربان گرديد | چنـانچـه آرزويـم بـودآن چنان گرديد
ازآن سبـب نتـوان دل گـرفت ازآن دلبر | كه مهـر بيش شدش لطف بيش ازآن گرديد
مـرابـه هيچ تـوانـي كه نيست قربانش | هـزاربـاربـه تكليـف ميتوان گرديد
نثـارجـان تـويك جـان عـاشقان نشده | فـداي جـان تـوجـان جهانيان گرديد

***

يـارم زلطف مـايـل گفتم نمي شودشد | ازوصـل كـام حـاصـل گفتم نمي شودشد
آن نـوركـوكـب حـسن مارازلطف آخر | يـك شـب چـراغ محفل گفتم نمي شودشد

***

تاتـوانـي پرده شدي حـوصله هابرهم خورد | شكـوه هـارفت زخاطـرگله هابرهم خورد

***

چـون سپنـدم ناله تاصـرف گدازدل نشد | ازطبيبـم قيـدتـن وارستگي حاصل نشد

***

رسيد قاصد و از وعده ات سرورم داد | نويد در شب ظلمت ز صبح نورم داد
دل زخو شده ام را ديكر بجوش آورد | بدست بيخودی آئينهء شعورم داد

***

به كـام اهل تنعم هـوس كجاست لذيذ | به خـوان مقصـد دل تـرك مدعاست لذيذ
مجـوي غيـرحـلاوت زگفتـگـومارا | كه نثـرمانمكـين اسـت ونظم ماست لذيذ
مپـرس لـذت نعماي خـودكه نتوان گفت | به محفلـي كه توخوان گستري چهاست لذيذ
زمهـرعـاجـزم(افغان)ازآن حلاوت هاست
كه شغـل صحبـت ياران بـي رياست لذيذ

صدرنگ كلفت كـرده ام وزهجرسامان درنظر | ازگـريه خـون درآستين وزاشك طوفان درنظر
چون غنچه دارم من ببين دورازتواحوال حزين | سـررشتهء غـم دركمين چاك گريبان درنظر
دارم ازآن چشـم سيه وزسـيرآن حسن چومه | صـد رنگ نرگس درنكه چندين گلستان درنظر
كاه وصال دلـربـاپـوشيده است ازچشم ما | گـرديـده ازعـين حياچون نورپنهان درنظر
جـزيـاس نـبودحـاصلم ازخويش رفتن محملم | آيـدگـل داغ دلم چـون شمع عريان درنظر
گـرازدهـان اوخبـرپـرسيددانم اينقدر | كـايدمـراتنگ شكـرآن لعل خندان درنظر
تانسبت زلـف بتان پيچيده بارگ هاي جان | اوضـاع ماآشفتـه گان آيـدپريشان درنظر
جـان ازهجـوم داغ هاگـرديده طاؤسي نما | گـروارسـي بـرحال ماآيدچراغان درنظر
آهـم زسـرتاپاافغان اشكم همه ازخود روان | جـزغـم ندارد ازبتان اين خانه ويران درنظر
درآتش هجـران مـن شب همچوشمع انجمن | تاصبح اي رشك چمن مي سوخت مژگان درنظر
دانش مجوازوضع ماحشمت كجاسامان كجا | باشـدهمـان ديـوانـه راسيربيابان درنظر

داغم همه لبریزخون ازمن مجوجزغم کنون
یعني ندارم ازجنون جزآه و (افغان) درنظر

دلي دارم زفکراین وآن دور
زسامان تعلق صدجهان دور

به هجران گردعایي دارم این است
که یارب کس مبادازدوستان دور

به خوناب جگربنشاندآخر
مراحسرت ازآن ابروکمان دور

به غفلت فرصتم شدازکف من
زفهم معني عبرت همان دور

به محشروعده داده وزنده ام من
چه سازم چاره این سخت است وآن دور

زبان عجزبلبل داردایں شور
که باداازگلستانت خزان دور

نکرده آه ازاثرره دردل او
فغان کافتاد تیرم ازنشان دور

به اوصافت نه(افغان)است عاجز
بودانديشه اي فهم وگمان دور

نیست همچون شمع دربزم توام بیکارسر
کرده ام عمریست وقف تیغت اي دلدارسر

چندغفلت ورزي آخربهراستقبال صبح
زین چمن چون غنچه اززانوي غم بردارسر

ازهجوم پايمال وحشیان آن مژه
دربیابان جنون بشکست چندین خارسر

غیرتسلیمم نباشدچاره ازدشت جنون
مي شودچون نقش پادرراه اوهموارسر

بسکه روداده است درفکرويم آشفتگي
مي زنم عمریست(افغان)بردردیوارسر

درخزان چهره زردي رنگ مادارد بهار
حسرت عشاق بنگرتاکجادارد بهار

نیست درسازدرستي اعتباررنگ وبو
درجنون یعني شکست رنگ هادارد بهار

بلبل طبعم همان گرم نواي عشرت است
ازخط نورسته رخسار تا داردبهار

غافلي اي بي خبرازفیض رنگ نیستي
صفحه آتش زن چراغان فنادارد بهار

بي نیازي هامرابشکفته گل گل بنگرید
ازغنايم باغ ترك مدعادارد بهار

صدچمن درآستین داردسرشك ازخون دل
درمحبت گریهء اهل وفادارد بهار

مگذرازنظاره اي سامان برق حیرتم
همچوشمع ازپرفشاني رنگ مادارد بهار

رنگ وبودرباغ عزلت نیست بي ترك طلب
عالم بي برگي فقرازغنادارد بهار

بگذر (افغان)ازتماشاي چمن امشب که باز
درکف پاي بتان رنگ حنادارد بهار

بسکه ازرنگ جمال اوحیادارد بهار
دیده ازنرگس همان بريشت پادارد بهار

بازازهربرگ گل دست دعادارد بهار
صبح دیدارکه یارب مدعادارد بهار

جلوه کن سوي گلستان اي بت گل پیرهن
دررهت آیینه دردست ازصفادارد بهار

يادجولان کي شدباليدن اندیش چمن
کزهجوم رنگ وبونشوونمادارد بهار

درطلسم عقده غم چندمي باید فسرد
دیده اي بکشاکه فیض دلکشادارد بهار

***

غمش هرجاكندگل صرف دلهاميشودآخر
كدورت ساكن حيرتكه ماميشودآخر

دليل حاصل عزت خرابي هاست عاشق را
كه ازبگداختن هاسنگ ميناميشودآخر

منه بربرق فرصت دل كه تامژگان زني برهم
بهارفرصتامروزفرداميشودآخر

اگربادرداودل ساخت درهجران عجب نبود
به غم خوكرده راكلفت گواراميشودآخر

فريب انديش وهمت تابكي داردغرور(افغان)
به خودتاوارسي دورمن وماميشودآخر

ساغرمستان اگرامروزازصهباست پر
ازشراب رنگ معني نيزجام ماست پر

كرده موج بحرفكرخويشتن مستغنيم
ازگهرهاي مضامين بسكه اين درياست پر

ريزدازتحريك مژگانش نگه چون موج رم
ازمي وحشت زبس آن نرگس شهلاست پر

محفل آراي جنون ازيادگيسوي توام
بسكه ميناي سرماازمي سوداست پر

دشت ازفيض جنونم صفحه اي رنگين شده
ازگل رشك من ازبس دامن صحراست پر

بازچون داريم خوناب دل خودرازچشم
صرف ساغرميتوان كردهرقدرميناست پر

نيست غيرازحرف تمكين لوح تمهيدمرا
صفحهء مضمون من ازفكراستغناست پر

فكرمن بگرفت درخوابش شبي دربرهنوز
ساغرآغوشم ازموج نزاكت هاست پر

گوهراشك مراازخودبرد(افغان)شكست
بسكه بحريأسم ازموج ندامت هاست پر

گرنخواهي تومراذوق به جانان دگر
سينه سازم هدف ناوك مژگان دگر

گربدين رنگ بودطرزخرامت لاچار
مي شود ديده ام آيينه جولان دگر

گربه احوال غريبي نرسدخسرودهر
مي برداغ دل خويش به سلطان دگر

عندليبي كه به باغت ندهدكس راهش
متهم نيست رودگربه گلستان دگر

جان به لب آمده رازنده شدن آسان نيست
لعل توگرنبودچشمهء حيوان دگر

بي سبب متهمم ترك توكردن اولاست
تانسازي دل من ريش به بهتان دگر

گرمكدرشده ازشكوه هجران سهل است
ميتوان نامه فرستادبه عنوان دگر

دل كه ازلطف توممنون شده بازازره مهر
چه شودگربه نوازيش به احسان دگر

گربه صدنامه نويسم زپريشاني خويش
شكوه باقيست زگيسوي توچندان دگر

اي كه آگه شدي ازدردمن ومحوشدي
واي اگرزاربنالنداسيران دگر

نيست دردي كه به آفاق دوايش نبود
گرلبت نيست بگيرم پي درمان دگر

نيست اميدزدلداركهن بايدجست
مونس تازه وعيش نووسامان دگر

***

بيتوام دردل وجان نيست تمناي دگر
اي به قربان توجان دل ندهم جاي دگر

وعده وصل به حشراست ازآن مي ترسم
كه دهي وعده ام آن روزبه فرداي دگر

گرنخواهم زخداوصل توديگرچه كنم
جزلبت دردمرانيست مداواي دگر

گرچه دل داده زلف سيه ات بسيارند
ليك چون من نبودعاشق شيداي دگر

گــرفــراقــت نبـود کلفت عالم سهل است　　نــرســد بــاالم هجــرتوغم هاي دگر

***

نــي بــرمحیط ودشــت ونه بــرکوهسارببار　　اي ابـــرمغفـــرت ســـراین خاکسارببار
حــاصــل زعشــق نیست بجزیأس عاقبت　　آورده نخـــل هجـــرغـــم بي شماربار
مشکــل تــوان رسیــددلــم درحــریم او　　آســـان کـــسي نیـــافتــه درکوي یاربار
تــرك خــلایق ازالــم مــرگ بهتــراست　　آســـان نمـــي نهـــدزن امیدواربار
خـــاطـــرنشـــان طبع غیــورش نمي شود　　کـــردیم عـــرض شـــرح غم خویش باربار
بــي طــاقتــم به عــاجــزي من ترحمي　　کـــوه غـــم تــوگشته براین جسم زاربار

(افغان)نــدیــدســـودبــهبازارزنــدگي
آخـــــربېـــستهمـــتشازروزگاربار

اي شــوخ یك شبــب ازرخ چون مه نقاب گیر　　آفـــاق رابـــه پـــرتـــواین آفتاب گیر
درپهــلــوي رقیــب زمــابــي خبــرمباش　　گـــربـــاده میکـــشي دل مـــاراکباب گیر
زابنــاي دهــرچــون ورق صفحه پیش وبس　　هـــرکـــس شکسته است دلش انتخاب گیر
دربنـــد قهـــرولطـــف دل مستمنـدنیست　　قـــاصـــدبـــه هـــرطـــریق زیارم جواب گیر
دل چــون گــداخت آه بــه تاثیــرآسمان　　درعشـــق هـــردعـــاکه کني مستجاب گیر
روي زمـــین وگنبــدچــرخ آنچه دروي است　　بنماجبــاب فــرصــت ونقشـــي برآب گیر

بــي مهــریارحــیرت(افغان)چه ممکن است
شـــوخـــبي ذره راهمـــه ازآفتاب گیر

بیـــااي آرزودرصبــح سیمـــایش صفابنگر　　زرنـــگ عـــارضـــش فیض بهاردلکشابنگر
زابـــرویش تغافل وزنگه دردیـده دیدن بین　　به ظاهـــرگـــوشه گیري وبه باطن آشنابنگر
بــه یــادوصل اوذوق اسیــران راتماشــاکــن　　زفکـــرقـــامــت اونـــاتـــوانان راعصابنگر
زمـــوج خنـــده لعلش شکـــرریزي نظرفرما　　زکنـــج آن دهـــن بـــرگـــوشهء آب بقابنگر
گهــي مستوروگه بي پرده گاهي رام وگه وحشي　　زیك انـــدازبیباکـــي تمـــاشـــاکن حیابنگر
نمــي بینـدبه حــالم جزعتاب گوشه چشمي　　غضب جــوش است یاران نرگس مستش ادابنگر
*دوعــالم رالبش درقیمت یك بــوسه میخواهد　　تبســـم نـــازدارد جـــنس مطلب رابهابنگر
به آفت هــادوچارم کــرده الفت واي بــرحالم　　زقـــدش فتنـــهء محشـــرتماشاکن بلابنگر
به تحــریك تـوموقوف است آهنگ خروش دل　　بـــزن بـــرتــارمن مضراب وازسازم نوابنگر
شهیــدشــوق پابوسم قــدم نه بــرسرم آنکه　　زخـــون مـــن بهارشـــوخـــي رنگ حنابنگر
زنــدبــرهم غبارحســرت یکــدل جهاني را　　دوعـــالم ناامیدي درشکست رنگ مابنگر

مسیح ماکه گرددزنده(افغان)مرده درعهدش
بــه دورلعــل اوپیـــــدانمـــادردودوابنگر

اي دل زخـــودشـــوســوي میخانه راه گیر　　مستـــي زگـــردش قـــدحـــي آن نگاه گیر
بهــرثبــوت دعـــوي زلفـــش به راه هــوش　　گـــرهســـت شبههء زدومصـــرع گواه گیر

جزسوختن نداشت حریف هوس شدن   خودرازبخت شعله عشقش گیاه گیر

تاوارهي زفتنه ایام یک قلم

(افغان)به سایه مژه اوپناه گیر

نیست ماخونین دلان رابي توحاصل غیریأس   لاله ماداغ آورده به چنگ ازکوهسار

***

شدیم پیرونه بنشستست دل زجوش هنوز   مراست مستي ازآن لعل باده نوش هنوز

مرا زماتم داغ جگرچودودمپرس   زبخت تیرهء خویشم سیاه پوش هنوز

زبحریأس وفایش چوموج گوهررنگ   زخویش رفتم وگویدادب خموش هنوز

مروزخلوت اندیشه ام که هست مرا   لباس شاهد رازت حریرپوش هنوز

بیاوفکردلم کن که دورازلب تو

چودردمي کشد(افغان)مرابه دوش هنوز

درکلبه اي فراق توزندانیم هنوز   یعني اسیربي سروسامانیم هنوز

غافل نیم زجلوه نازت به هیچ حال   پیدابود زآیینه حیرانیم هنوز

بازآبه سیربسملت اي مه کزانتظار   محوتوهست دیده اي قربانیم هنوز

آبم نمودشرم گنه گرچه عمرهاست   موج شکست رنگ پشیمانیم هنوز

چون صبح گردکسوتم ازرنگ دربرست   روشن تراست زآیینه عریانیم هنوز

درعشق اوبه شهرنگنجدجنون من   همچون رم غزال بیابانیم هنوز

ازرنگ یأس کلفت حال دلم مپرس

(افغان)اسیربندگرانجانیم هنوز

دارم قدحي ازمي سوداي تولبریز   یعني که دل ازداغ تمناي تولبریز

تادیده کشودم برهت چون قدح مي   شد حلقه اي چشمم زتماشاي تولبریز

درخواب گرفتم به کنارت نفسي دوش   آغوش شدازصاف اداهاي تولبریز

حرف مي شوقست زسرتاقدم ما   جان ازهوس ودل زتمناي تولبریز

(افغان)مي شوق که به پیوده اي امشب

شدساغرنظم ازلب گویاي تولبریز

ازعالمي نهفته گل رازمن هنوز   باشد نهان به پرده اي دل سازمن هنوز

اوراکجاست گوش برآوازمن هنوز   محوخودست آیینه پردازمن هنوز

داردفغان زیادنگاهش هزاررنگ   این سرمه ره نه بست برآوازمن هنوز

رفتم زخویش هست نوایم ثناي تو   گل این ترانه مي کند ازسازمن هنوز

(افغان)بتي که ازکف من برده است دل

ني مهربان شدست نه دمسازمن هنوز

همچوشمعم داده ازبس آتش سوداگداز   یک چکیدن وارهست ازرنگ داغم تاگداز

سوزش مجنون سرشتان قابل اظهارنیست   چشم ماکردست سامان یأس صد صحراگداز

زآتـش رنـگ خیـال وتاب رنگ جلوه ات — مـوج حیـرت گشته خون ویافته دل هاگداز
قـابـل تاثـیردرداودل هـرذره نیـست — اي جنـون تـاآتشـي داري سپند ماگداز

نیست آسان محـرم کیفیـت عشقش شدن
آب میگـردیـد (افغان)یـافت تاخاراگداز

چـون غنچـه زدل رنگ هـوس هابدرانداز — ازخـویش بیـرون طـرح جهان دگرانداز
یـارب بـه جـنون تـالـه مستان اثرانداز — دردازدوجهـان دردل مـابیشترانداز
درقـاف تمنـایـش محال است رسیدن — عنقـاي خـیال اسـت دریـن راه پرانداز
درمحفـل هستـي نبـودغـیربه جـزتـو — خـودرابـستان ازخـودوبیرون درانداز
بـي بهـره روانیست بـودخلق زشعـرت — انـدرصـدف گـوش همـه این گهرانداز
چون ماه خـودي خوف ورجاي عمل خویش — هـم تیغ تـوگـردي وتوپي هم سپرانداز
طـوفان رم ازهستـي مـوهـوم بـرانگیز — یعنـي بـدرآازخـودوشـورسحرانداز
ازرنـگ تبسـم بفـگن شـوربـه دل ها — درخـوان اسیـران نمکي زان شکرانداز
ازچـرخ ننـالیـم که چـون رشتهء گوهر — کـرده اسـت مـرادربدرآن خانه برانداز
نتـوان سبـب چـاك گـریبان کـسي شد — دستـي اگـرت هسـت همـین درکمرانداز
تـاچـندتـوان متهـم رنـگ بـقابـود — خـودرابـدرازظلمـت تـن چون شررانداز

ازافسـرپـوچـت نـرسـدسعي بجایـي
مانـندحبـاب ایـن کله(افغان)زسـرانداز

لعـل اومـوجـودومن محتاج درمانم هنوز — اي مسلمانـان چـه ظلمست این نمیدانم هنوز
پاره جـسم به رسـوایي وبیتـابي بجاست — کـارهـاداردجنـونـش باگریبانم هنوز
خـرمـن جمعیتم رابـاوجـودآنکه سوخت — رحـم بـرخـاطـرنداردبرق جولانم هنوز
ساخت عشقم خاك وشوق دامنش ازدل نرفت — بـرنمـي داردمحـبت دسـت ازجانم هنوز
شیشهء دل شـدتهي ازباده اي خـون سرشك — مـوج طـوفان میـزند ازچشم گریانم هنوز
نـاامیـدازلطف هـایش چنـدبایـدزیستن — چـون نگریم خون که بي پرواست جانانم هنوز
ازبنـاي هستـیم بـاآنـکه آثـاري نماند — مـي نمـایـد سیل غـم پیوسته ویرانم هنوز

***

ازگـدازعـافـیت رنـگ دل بیتـاب ریز — رنـگ ایـن آیـینه راازجوهرسیماب ریز
تـاج شاهـي رازگـوهریك قلم سنگسارکن — گـردحـاجـت تاعـرق گل میکنددرآب ریز

کشته اي سوداي تیـرحسـرت آن نـرگسم
وقت شستن بـرسـر(افغان)شراب ناب ریز

صیدمـن مـردوکس آگه نیست ازحالش هنوز — دانـه انـدردام گیـسومي نهدخالش هنوز
آنکه بگـذشت ازخیالم دامـن افشان عمرهاست — مـي رودازخـوددل دیـوانـه دنبالش هنوز
باوجـودایـن همـه خـواري دل دیـوانه را — میکـندممنـون احسان سنـگ طفلانش هنوز

جاي آن داردکه مي بالدبه خود (افغان)زشوق
درتـرقـي هاست ماه چهارده اي سالش هنوز

باوجود صحبتش محروم دیدارم هنوز
پیش لعلش تیره بختي بین که بیمارم هنوز

یارمن راگرچه نبود گوش بر گفتارخلق
درخلل پیوسته داردسعي اغیارم هنوز

باوجود آنکه ازافلاك هم آهم گذشت
ره نداردردل اونالـه زارم هنوز

***

نسخهء تفصیل تجریدم زاجمالم مپرس
سازموهومم زتارنغمهء حالم مپرس

تاکشایم دیده برخودرنگ ازکف رفته ام
چون شررازفرصت دورمه وسالم مپرس

خاك راه وادي مایوسي ناکامیم
صدجهان ازخودشدن کرده است پامالم مپرس

ازعدم سرمایه زهستي نیست حاصل غیریاس
نسخهء هیچم زشخص رنگ تمثالم مپرس

نیست پیداباعث رنگ ترقي راسبب
زاوج بیباکانه ام چندان که مي بالم مپرس

امتیازآبادمعمورجهان‌فکررا
آشیان فطرتم ازاوج اقبالم مپرس

غیریأس معصیت زین بیش نتوان دم زدن
پاي تاسرخجلتم یارب زاعمالم مپرس

درخزان انقلاب وضع همچون موج رنگ
یك جهان ازخودشدن بستند بربالم مپرس

درخیال آن جهان(افغان)به شام بیخودي
کرده غم باریك ترازرشتهء نالم مپرس

برق فناست هستي من چون شررمپرس
ازیأس فرصت تن وحشت اثرمپرس

خاك مرانصیب نشدطوف دامني
ازیأس هرزه تازي سعیم دگرمپرس

ازحال مابه شام غمت اینکه زنده ایم
خودآب گشته ایم ازین بیشترمپرس

ابناي‌روزگارندارندفکرهم
مارا زحال درددل یکدیگرمپرس

موج محیط فطرت عشاق بي خودیست
غیرازشکست ازگل رنگم خبرمپرس

عجزاست اینکه کردزوصفش گل اعتبار
گرقطره گشته است به درياگهرمپرس

دردست دهرتختهء مشق ندامتیم
گرصبح شام گشته وشامم سحرمپرس

دل شداسیریأس زبي اختیاریم
آزادگي زطایربي بال وپرمپرس

سامان هستیم همه برق فنادبود
گردم به بادداده نفس چون سحرمپرس

گل کرده است حیرتم(افغان)هزاررنگ
اززخم لاله کاري داغ جگرمپرس

چون سحرازعدم وهستي ماهیچ مپرس
غیرمایوسي ازارباب فناهیچ مپرس

محوآیینه رنگیم شکستن سامان
غیرحیرت زمن بي سروپاهیچ مپرس

بي تودرآتش حیرت به شب هجرچوشمع
سوختم سوختم ازغم به خداهیچ مپرس

حیرت ازروي توام برده چوجوهرازخویش
ازگل آیینه عرض حیاهیچ مپرس

موج آتشکده اي کشوریأسم(افغان)
خون خورازدردزحال دل ماهیچ مپرس

کرده ازهرموگرفتارم زگیسویش مپرس
سوختم سرتابه پاازشعلهء خویش مپرس

***

شعله درخـــرمن ازآن بـرق نگاهم که مپرس　　آتشـــي است محبـــت بـــه گیاهم که مپرس

ســـوخته شمـــع دل ازشعـــله آهم که مپرس　　لاله هـــاچیـــده گـــل داغ برآهم که مپرس

***

کـــرده است موج طرب رم زکنارم که مپرس　　مانـــده دســـت تهي ازدامن يارم که مپرس

***

دردل مـــن فکـــرآن زلف گـره گیراست وبس　　پـــامـــرادایم ازین سودابه زنجیراست وبس

بیخـــودان راغیـرقطع خـویش نبوددام راه　　مـــوج ازسـرگشتگي خودبه زنجیراست وبس

ازگـــرفتاران رنـــگ گـــردش چشـــم توایم　　صیدگـــاهـــت رادل عشاق نخجیراست وبس

جـــزسخـــن ازعالـــم کیفیت فکـــرم مپرس

درخـــم من باده(افغان)صاف تقریراست وبس

کجـــادیـده است یارب جلوهء حسن دلارایش　　کـه خالي کرده حیرت درحریم دیده ام جایش

ســـرآشفتـــهء دار بـــه یـــادزلف مشکینش　　که لبـــریـــــزازمـــي ســـودابودجام تمنایش

مـرامژگان سیاهي وعده دادازوصل کزحیرت　　کشیده ســـرمه درچشمـــم غبارصبح فردایش

چـــوروپـــوشیـــده ازمن بگذرداوغلطم وافتم　　گهي چـون دل بخون خودگهي چون سایه درپایش

به صبح وصل آن وحشي به شب ازجوش بیتابي　　رودچنـــدان دلم ازخویش تاخالي کندجایش

مپـــرس(افغان)زرنگ وبویه باغ عشق کزحیرت

شکست مـــوج رنگ بیقراران است گل هایش

ازوصـــل تـــست روشـــن بـــزم حضورآغوش　　جـــادرکنـــارمـــاکـــن افـــزاي نورآغوش

بازآکـــه هـــست ویـــران بـــي خسروجمالت　　معمـــــورهء نظـــــاره دارد سرورآغوش

شـــوخـــي که ازنـــزاکت تاب نظـــرندارد　　دربـــرچـــگونه اش تنـــگ گیرم بزورآغوش

آبـــم زســـرگـــذشته ازبـــس زدست بي او　　طـــوفان حیـــرت امشب موج ازتنورآغوش

گـــاه وصـــال(افغان)افکنـــده است بنگر

بـــرق تجلـــي اوآتـــش بطـــورآغوش

بـــه دورفتنـــهء مـــژگان نـــرگس سیه اش　　پـــناه بـــرده دل مـــابـــه ســـایهء نگهش

بهـــررهـــي که گذشت است شـوقم ازمستي　　معطـــراســـت دمـــاغ هـــواازگرد رهش

زوحشـــت دل عشـــاق دررهـــش چـــه عجب　　رمـــلاغـــزال خیـــال ارفضـــاي جلوه گهش

به اوج فکـــردلم مـــي گـــرفت جـــاي ولي　　همـــین طلســـم گـــرانجاني است سد رهش

مکـــن بـــه حشـــرعنایـــت دریغ از(افغان)

نماي بحـــرکـــرم صـــرف دامن گنهش

بـودتمکین گلستاني که آداب است گل هایش　　مـــراازخـــویش بـــرده نرگس افتادگي هایش

محبـت محفلي دارد که بـــردازخـودجهاني را　　شـــراب شـــوق رنـــگ فکرباغ سرومینایش

چنان مست تـــرنم ساختـــي امـــروزطبعم را　　کـــه ازمنقـــارریـــزدعندلیب نطق گویایش

بـــروزوصل یارب روي اوبي پـرده چون بینم　　کـــه محـــروم دربهـــارگلـــشن فکرتمنایش

ادب درعالم فقراست خاك راه عزلت شو
نفس دزدد سحرگرپانهد(افغان)به صحرایش

تعلق رارهاكن منت آفاق كمتركش — نظرپست است اینجاخویش رایك پایه برتركش
كلاه فقرمن ازچهارسودارداشارت ها — كه دنیاجزندامت نیست مي گویم بده تركش
جبین سان شوازودرهرمكان نقش قدم بیني — وگریابي غبارپاي اودردیده تركش
به خون میغلطدم دل هردم ازبیدادمژگانش — كه چشم اوزنددرسینه ام تیرازهمان تركش
شراب كامراني هاتنزل دركمین دارد — مشومغرورآغازونشاط دهركمتركش

صفاآیینه(افغان)به رنگ صبح مي تابد
سزدگرچرخ همچون مهربنهدتاج برتركش

جنون ویرانهء داردكه نتوان كردتعمیرش — زخودبردست دل راموج رنگ فكرتدبیرش
غمت حیرت فسون بیخودي دیوانه دارد — كه آوازشكست رنگ مي آیدززنجیرش
جنون ویرانهء داغ محبت راست صحرایي — كه باشد وحشي موج شكست رنگ نخجیرش
رقم نتوان نمودن نقش آن موي میاني را — قلم باشداگرمدنگاه وچشم تصویرش
خدنگ یادآن مژگان گذركردعاقبت ازدل — كندكارسنان درباب عاشق بي كمان تیرش
به هراوضاع تنگي دركمین داریم عشرت ها — دل ماغنچه باشد كه نتوان گفت دلگیرش
بودشخص حوادث رابدست ازفتنه قانوني — بلندوپست ایام است آهنگ بم وزیرش
مطول رازناموس وفایت داردآن تیزي — كه مي سوزد زبان خامه شمع آسازتحریرش
خزان ترك مطلب درگلستانم نمي باشد — گلي داردوفاي ماكه نبودرنگ تغییرش
كجاكزبرق آه گرم من نبودگل رنگي — كه اینجاازشرردرسنگ هم پیداست تأثیرش

بودآن راكه درآفات ازطالع نصیب عشرت
دهدگردون شراب(افغان)به جام دیدهء شیرش

بي مي رنگ لبت تاكي بودمیناي عیش — چندباشدازتواي بي رحم خالي جاي عیش
موج سامان نشاط دهررنگ كلفت است — نیست فكرغم نباشددرمیان تاپاي عیش
بگذرازفكرنشاط اي ابله جویي عافیت — رشته افسون نخواهدگشت دام پاي عیش
برق حیرت دركمین داردبهارخرمي — دل مبنداي بي خبربرخنده گل هاي عیش
رنگ عشرت مطلب ازدورحوادث دیده ام — نیست درمینابه گردون یك قدح صهباي عیش
نبودازصدرطرب تحصیل عالم جزغرور — نیست جزنامي كه باقي مانده ازعنقاي عیش

چون طمع داریم ازآفاق رنگ خرمي
خشك مغزم كرده است(افغان)طراوتهاي عیش

دلي دارم كه مانندصدف پیداست ابرامش — به غیرازگوهرشوقت نباشد باده درجامش
الم هادرپي است آغازنیرنگ محبت را — به خون میغلطدم دل هرنفس درفكرانجامش
دل بي تاب ماجزخاك گردیدن نیاساید — به جزخاكسترخودنیست همچون شعله آرامش
بودازسادگي مغرورحسن خودزخط غافل — چه سودازجلوه صبحي كه باشد درعقب شامش

دل هـــرذره بيتاب ازهـــواي تـــاب مهـراو	زبان هـادردهـن گـويابه ذكـرگـوهرنامش
جـــواب نامهء احباب غيـــرازبيخودي نبود	دل ازخـودرفـت تاخالـي كندازمابه پيغامش
بگوقاصـــدبه اوگـــرلطف نبودازغضب باري	دلم شـاداست اگريك باريادآري به دشنامش

دل آن مـرغ گـرفتاراست(افغان)راه الفت را
كه باشدهـرسـرمواندرين صحرابه تن دامش

داغيـــم ازغـــم شـــب بخـت سياه خويش	چـون شمع سـوختيـم زبـرق نگاه خويش
جـــزضبط آرزونشـــودجمـــع خاطـــرت	آسـوده اسـت مـوج گهـردرپناه خويش
گاهـــي به كعبـه ميـروم وگاه بـسوي دير	گـم كـرده اسـت بي سروپايْ توراه خويش
بازآكـه بي تـودرشب هجران به رنگ شمع	عمـــرم گـــذشـــت درقـــدم دودآه خويش
نـــبودبـه غيـرديـــدهء عشـاق مسندش	آراستـــت زحـيـرت مـــاجلوه گاه خويش
مامحـــرمان حيـــرت آن جلـوه نيستيم	آييـــنه راكجـاســـت خبـــرازنگاه خويش
كـــام جهـــان بـــه خاك نشينان مسلم است	دركنـــج فقـــرجـاي كـن وباش شاه خويش

(افغان)بـــه رنـــگ آييـــنه دروادي طلب
بشكســـته ام درآبـلـــه پـــاكلاه خويش

دل ماراكه مـــوج بيخـودي رنگ بهاراستش	هجـــوم داغ هـــاي ناامـيدي لاله زاراستش
زنيـــرنگ خـرامش هرطرف گل ميكندحيرت	دل آييـــنه طبعان فـــرش راه جلوه زاراستش
به دريـــاي كه ماهستـــي تلاشانيم ساحل جو	همين ازخـــويش بيرون آمدن دايم كناراستش
نبـــاشـــد چشم برراه تراازتيره روزي غم	كه روشـــن انجـمن ازرنگ برق انتظاراستش
نـــداردعاشق ازرنگ غمت جـزسيرگلشن ها	هجـــوم داغ ســـوداي جنونت لاله زاراستش
تماشـــاهـــاســـت درنشـــوونماي گلشن عجزم	شكست دل اگركرداست گل رنگ بهاراستش

نمـــود(افغان)زفيض شعركشت صفحه راخرم
قلم دردســـت پنـــداري رگ ابـــربهاراستش

دلـــم رانيست پيـــداغيروحشت بودونابودش	بســـان صبـــح ازرنـــگ عدم كردندموجودش
شكســـت رنگ ازخودرفته گانت جادهء دارد	كه نتـوان ازغبارسخـت جاني كردمسدودش
به اوجـش پايه بـــردآخـرشب حيرت بحمداله	ترقي هاكه دل مي خواست درراه غم افزودش
چـومـوج رنگ ازخودمي بردتمكين شعاران را	بهـــارالتـفات انـــديـــشهء لعل مي آلودش

به افسون فـــريب وعـده ات(افغان)نشدخـــرم
دلي داردكه نتوان كـردغيرازوصل خوشنودش

مايـيـــم محـــــوآيينـه مـــدعـــاي خويش	دامـــان مقيـــم حـد خوديم همچوپاي خويش
كـــس غيـروضـع ضعف مدداحتياج نيست	دارم نشـــان عجـــزبه دست ازعصاي خويش
الفت بخـــودگـرفتن عـــاشق چه حاصل است	بيگـــانـــه ايم تـــاشـــده ايم آشناي خويش
آرام چـــون جـــرس زطپش مشـــربان مخواه	مايـيـــم ونـــالـــهء دل كلفـــت نواي خويش
بحـــــراحتيـــــاج وادي رنـــگ سبـــب نيم	خـــودگـــشته ايم كشتي وخودناخداي خويش

زآيينه ام مخواه جزحيرت كه ديده ايم — عكس بهارجلوهء اوازصفاي خويش
چون صبح انقلاب به طبعم مخالف است — ازخودشدم به گردش آب وهواي خويش
بودهركجامعاني زانديشه هابيرون — كرديم صيدرشتهء طبع رساي خويش
جانازتيرت اين همه شوخي ضرورنيست — يعني زده است بردلم ازيك اداي خويش

(افغان)به رنگ شعله كه اخگرشودبخاك
كرديم مشق زنده دلي ازفناي خويش

منازافغان به رنگ عاجزي ونقش تمثالش — شكست رنگ همچون سايه خواهد كردپامالش
نيم ازمطلب دل آگه امااينقدردانم — كه عالم رفته ازخودتاكشد محمل به دنبالش
اگرازمهردرحقش دعاي دارم اين دارم — كه يارب درترقي بادماه چهارده سالش
بهارجلوه موج رنگ وبوشوخي كه من دارم — چمن آرايي نيرنگ لطافت هاست تمثالش
مشبك ازهجوم ناوكش گشته به رنگ دل — كه گردمدعاريزدبيرون مانند غربالش
اسيرجسم يارب تابكي باشددل زارم — رهايي بخش ازمحرومي دام وپروبالش

***

شمعي كه حريم دل ماانجمن هستش — آفاق اسيرنگه سحروفن هستش
اي هستي جاويدطلب مژده كه امروز — آبي كه خضريافت به چاه ذقن هستش
فريادكه نبودبه خيالش غم عاشق — افسوس كه دل بي خبرازحال من هستش
رخ مطلع خورشيدودهن غنچه سيراب — دندان چودرولب چون عقيق يمن هستش
افلاك به صدسعي نشدمحرم رازش — دهرحلقهء بيرون درانجمن هستش
سروي كه خرامش دل من بردبه صدرنگ — فردوس لطافت گل صحن چمن هستش

چون شعلهء فانوس صفاي بدن او
پرتوفگن(افغان)زته پيرهن هستش

سرم گويي كه اندربندچوگان خيال هستش — دل من قطرهء خوني كه كلفت پامال هستش
مجوهرگزدرنگ ازفرصت هستي موهومم — بمانند شرركي فكردورماه وسال هستش
ترقي جهان راهست دايم كاستن درپي — ببالدهركه همچون ماه نوآخرزوال هستش
قلم يارب به وصف آن كمرديگرچه پردازد — ميان اوكه نازكترزتارموي نال هستش
خيال وصل شوخي برده است ازكف عنانم را — كه دل آوارهء انديشه فكرمحال هستش
محبت دارداي غم مشربان درپرده ليلايي — كه مجنون هوس آواره دشت خيال هستش

زند(افغان)به قدراوج ازخاراي بسترسر
زوال هركه اينجادرخورعرض كمال هستش

پري رويي كه من گشتم هلاك تيغ ابرويش — قيامت كرده گل رنگ اداازهرسرمويش
زبان شانه داند موي موي ازشرح گيسويش — مژه كرده است درك فهم نازچشم جادويش
به پيري نيستم زآشفتگي بي يادگيسويش — قدخم گشتهء من نيزداردنازابرويش
خيال دركمينم شورعالم داردحيرانم — چه سحراست اينكه باليده زفكرقد دلجويش

بـه جـزمعنـي نباشد باعث آشفتگي دل را پـريشان مـي نمايـدغنچه راآخرهمان بويش
لب بحـرازصدف همچون گهرتب خال مي بندد اگـربـرآب خـوانم حرف تاب شعلهء خويش

پـري رويـي كه من دل بستهء آميزش اويم
كجامي آورد (افغان) بـرق تاب گرمي خويش

حيـاگـرديده زنجيـرنگاه چشم خودكامش ادا پنهـان به رنگ نشهء صهباست درجامش
چه امكان است ازكوشش نفس راصيدخودكردن غـزال نيست كزهستي فسون سازدكسي رامش
طـواف كعبـهء نقش قـدم تيغ فناخـواهد كه نتوان بست غيرازچشم همچون شمع احرامش
شـدم درعشق مجنون وچسان رازش نهان دارم كه رسـواييست طشتي راكه اندازندازبامش
نـزاكت آن قـدرداردكه گـرپيراهنش سازي حـرير برگ گل آزرده مـي گرداندانداماش

زعارض حلقهء گيسـوي اوداردعجب سحري
كه(افغان)صبح رابي پـرده مي بينم ازشامش

پري رويي كه من گشتم اسيرچشم شهلايش جهاني خويش راچون سايه افكنده است برپايش
نكه وحشي نسب شوخي كه من دارم تمنايش نمـي گنجـددرآغـوش دوعالم حسن يكتايش
دل مـن شداسـيرگـردش چشمي وايمايش كه عـالم رارهايـي نيست ازمژگان گيرايش
دلـم ازيـادلعـل اوبـه كـف پيمانهء دارد كه كـردازخودتهي گشتن همان لبريزصهبايش
دگـراوج اسـت ز انـدازعدم الفت پناهان را غبـارم گشته شهر آشوب شـهرازفكربالايش
دلم مست مـي شـوق است سامان تعلق را كـه باشدگردش رنگ هوس هاسنگ مينايش
به رنـگ مشق صيـدخاطـرآزاده گان كرده كه نتـوان پابيـرون آورد ازدامان سودايش
چه امكان است درعشق تـوازقيدجنون رستن كشيـدن نيست آسان پاي ازدامان صحرايش

زبان گاه نثـارش گـردعـاي داردا ين دارد
كه باد (افغان)سـراپايم به قـربان سراپايش

سري دارم كه باشد رنگ سوداي توسامانش دلـي كزداغ مهـرافكنده گل عشقت به دامانش
سيه چشمـي كه من گشتم هلاك تيرمژگانش چودل كرده وطن درپهلويم عمريست پيكانش
چه امكان است وصف خوان لطفش دربيابان گنجد بـودجـوش دوعالم رنگ شوري ازنمكدانش
مـپرس ازوسعـت طبع غيـورعشق بي پروا كه نبودساغـرگـردون به خوردكام مستانش
پـري رويـي كه داردحيـرت من انتظاراو بيـرون اسـت ازطلسم شيشهء آفاق جولانش
به جـزتمهيد عشرت نيست غم جمعيت دل را كه باشـد غنچه رارنگ شگفت خويش نقصانش
گـرآگه زاصطلاح عشقـي ازاشكم مشوغافل كه باشـد درمحبت وقف طبع قطره طوفانش
مپـرس ازحـاصـل جمعيت بـي اعتبارما پـريـشانيـم درانـديـشهء زلف پريشانش
هـوس طفليست بي پرواجنون استادبي دانش سبـق درس محبـت كلبهء احزان دبستانش
قلـم آه ورياضـت سـرخط وپـركاربيتابي دل آگـه دوات وپـردهء اسـرارجزدانش

وفادرپـرده(افغان)ريختـه خـون دوعالم را
معـاذاله ازتيـغ اشـارت هـاي پنهانش

منال اي بي خبرگاهي که ازدل بگذردتیرش　　مراازسرگذشت امروزموج آب شمشیرش
خرابي هم تهي ازخویش راباشدکمال(افغان)　　به رنگ ني که خاکسترشدن سازدتباشیرش

***

بیرمشکل که کس گیردزفرط آرزوتنگش　　که ازتاب نگه نیزآب میگرددگل رنگش
ندیده هیچ کس پایان صحراي محبت را　　بیابانیست این ره راکه پیدانیست فرستگش

***

جرس ازدل به رنگي برده دردعاجزازهوشش　　که هرشب میکشدازناتواني ناله بردوشش

***

نگه صیادبیباکي که عالم گشته نخجیرش　　نگردیده هنوزازسنگ بیرون آهن تیرش
هنوزازشصت غیرت سرنیاورده بیرون تیرش　　بسرآمدزوهم بیم ناوك جان نخجیرش
کندمستي درآن وادي که گرم قتل نخجیرش　　رهایي نیست صیدي رازتاب برق شمشیرش
نه صیادیست اوکزبال صیدآیدبیرون تیرش　　زفکرآب پیکان دست ازخودشسته نخجیرش

***

شماردسروخودرازبردستقدبالایش　　بودشرمنده روي ماه ازپشت کف پایش
غریق موج اشکم ساخت آخرکوشش مطلب　　گهرگم کرده رابایدنشان جستن به دریایش
گل نظاره ازحسنش به کام دل توان چیدن　　شودهرموي من گردیده ازبهرتماشایش

منم صیاد (افغان)وحشي مضمون رنگین را
که افکندم ززنجیرعبارت بنددرپایش

صاحب دام طلسم غیرتم ازچشم خویش　　درکمین رنگ صیدعبرتم ازچشم خویش
غفلت سرشارازتشویش آگاهي بریست　　چون نگه یعني بخواب راحتم ازچشم خویش
کرده است ازضبط هوش آوارگي مستغنیم　　همچوآهوي نیازوحشتم ازچشم خویش

.جلوه اش داردمرااندرطلسم بیخودي
دررخش(افغان)اسیرحیرتم ازچشم خویش

چه تمثالیست کزاندیشه تصویربنیادش　　بشدمژگان چشم مورمحوکلك بهزادش
به شرین لب بتي دل بسته ام کزفرط ناکامي　　زسنگ سرمه مي آیدبه گوش آوازفرهادش

***

بیخودي تاکرده دربزم طپیدن عام رقص　　مي کند چون شمع ازشوقت دل ناکام رقص
کي توان زدچون شررفال بقاازشغل عشق　　جزفناگشتن نداردرکمین انجام رقص
رنگ محرومیست اهل عشق راآزادگي　　صیدم ازشوق گرفتاري کنددردام رقص
مژده وصلست امشب فکرخودداري کراست　　هرسرمویم کندازشوق براندام رقص
درترقي گاه دولت بازي دنیامخور　　نیست بي بیم فتادن درکناربام رقص
مهرت هرگه سرزنددیوانه میگیردطرب　　کي کنداهل جنون چون ذره بي هنگام رقص

درفناهم گل کند(افغان)زخاك ماطرب
یعني همچون گردبادم هست درهرگام رقص

عدم نبرد زوضع جنون شعاران رقص | چوگرد باد غبارم نموده سامان رقص
شرار کاغذم هر لحظه میزند چشمک | که غیر ترك علایق کجاست امکان رقص
زساز چنگ تمنای حلقهٔ زلفش | چو دود شمع شده آه ما پریشان رقص
تو بعد مرگ اگر پا نهي دمي ز طرب | کند ز تربت ما گل هزار عنوان رقص
سزد کز عشق تو دل های ما طرب گیرد | نماید از گل یك شعله صد نیستان رقص
به جز فتاد گي انجام حیرتم نبود | که تا به خاك بود اشك زار مژگان رقص
بهار جلوه اي آزادگان تماشا کن | که کرده اند به رنگ شرار سامان رقص

فروغ بیخودي عشق تا بود باقي
چو شعله کي رود (افغان) زیاد مستان رقص

نداده ایم دل خویش را به کار غرض | یتیم گنج غنا ییم درد یار غرض
زبسکه مطلب عشاق هرزه مي تازد | گرفته است هوا هم زما غبار غرض
زفیض ترك طلب احتیاج وارستم | نگشته صید دل وحشي ام شکار غرض
ظهور خواهش حرصم که خاك بر سر او | زاحتیاج مرا کرده شرمسار غرض

کفیل مطلبم (افغان) نگشت کس جز غم
کسي چگونه بنازد به اعتبار غرض

چه میکند به رخ او ببین ستمگر خط | سیه شد آیینه او ز موج جوهر خط
شده است هاله ماه رخ تو دود دلم | تراگمان که دمیده است سبزه تر خط
متاع عشوهٔ ناز ترا به یغما برد | به ملك حسن شبخون زده است لشکر خط
نمانده رونق آیینه ات زکثرت آه | پریده رنگ صفایت به تیغ جوهر خط
به دور لعل تو کو راحت و کدام قرار | نخوانده ایم جز آشفتگي به دفتر خط
فغان زسبزهٔ نورسته خطش دارم | که باز کعبه درآمد به دست کافر خط

به دور چهره اش (افغان) دگر تماشائیست
بنفشه زار از او گشته سبزهٔ تر خط

گل جمال تو گر نیست از بهار چه حظ | زسیر باغ و تماشاي لاله زار چه حظ
زجام باده ونقل وشراب وصحبت عیش | چو نیست شاهد وصل تو در کنار چه حظ
چنین که برق نگاهش تغافل انگیزست | زهمعناني آن طفل ني سوار چه حظ
توا بلند نگردد زساز خسته دلان | به یاد آن مژه گر گشته ایم تار چه حظ
کمال مشرب ما غیر سخت جاني نیست | شدیم گرم اگر صاحب وقار چه حظ
چو نیست دسترس طوف دامنت ممکن | اگر به راه تو گردد کسي غبار چه حظ

عدم زهستي ما صرفه کي برد (افغان)
زخویش گر بدر آییم چون شرار چه حظ

کند تاب اضطراب از بیخ بنیادم چو شمع | عاقبت درآتش عشق تو جان دادم چو شمع
از سمند در مشربان شعلهٔ شوق توام | برمدار سوزش جان است بنیادم چو شمع

نیست آگـــاهــي زحـــال بسملم احباب را   کي رسیددرگوش راحت پروران دادم چوشمع
صیـدماهـم میـزنـددردام غم بال هوس   بـي تـوامشب ازگـرفتاران ازادم چوشمع
مـوج رنـگ بیقـراري بسملم راخاك کرد   شعلهء بیتـابـي آخـردادبـربادم چوشمع
من به چندین اضطراب امشب زهجرش سوختم   هیچ کـس نشنیددربـزم توفریادم چوشمع

زان نگه مـوج رم مانیست(افغان)عارضي
شـوق اوازبـرق وحشت کرده ایجادم چوشمع

بـي تکلف گشته بـزم عیش بحـرما وسیع   نیست دل هاتنگ چـون گردید مشرب ها وسیع
خشك مغـزان رانبـاشـدوضع ارباب کرم   مشـرب سـاحـل بـودتنگ ودل دریا وسیع
هـرقدرخواهي خرامان کن که چون نوروضیاء   هست بهـرجـلوه ات دردیده ودل جا وسیع
تنـگ چشمان رازدولت عـقده حاصل میشود   کـي شـوداربـاب خست رادل ازدنیا وسیع
چـون نگـردم داغ کاتـدرمحفل صهباکشان   دسـت ماپـرکوته افتاده است دامن ها وسیع
درفضـاي سینه تیـرچندپنهان مـي کنـم   نیست همـرنـگ دل مادامن صحرا وسیع

همتم(افغان)نیـاردسـرفـرودرهیچجا
دست حاجت کـوته است ودامن دل ها وسیع

چـون سـایـه بـودفرش درایوان توطالع   جـاروب کـشددولـت ودربان توطالع
هـرجـاکـه شکـوه تـوفـرازدعلم ناز   خـواهـدشـدن ازحلقه بکوشان توطالع
نبـودمـن آشفتـه صحـراي جنـون را   جـزبیخـودي ازنـرگس فتان توطالع

***

بـازآتـابـزمم ازرویـت دگـرگیردفروغ   محفـل دل تـاگلـستان نظرگیردفروغ
روشـن ازنـورخیـالش مـي شـودبزم دلم   گـرصـدف راخلوت ازشمع گهرکیردفروغ
باشـدازامـدادناکـس اهل نخوت راکمال   شعـله ازآمیـزش خـس بیشترگیردفروغ
هسـت شـوق الفـت دنیاچـراغ بزم رنگ   چهـره ابنـاي دهـرازسیم وزرگیردفروغ
نـیست درظلمتکهء تـن نـورغیرازشمع دل   ازچـراغ مهـرومـاه شام وسحرگیردفروغ
میتـوان ازآهـم آتـش خانه هاتعمیرکرد   صـدنیسـتان شعله ازانـدك شررگیردفروغ

نیست(افغان)کلبه ام راحاجت شمع وچـراغ
محفلـم ازحسـن آن زیباپـسرگیـردفروغ

خوانده درس سجده وضع عاشقان ازباب تیغ   سـرفـروهـرگـزنمي آرندجزمحراب تیغ
ازهنـرپیـداسـت قـدروضع ارباب ادب   درهجـوم رنـگ جـوهـرمي نمایدآب تیغ
باعـث آزارنتـوان بـي دم تسلیـم شد   روشـن اسـت این نکته ازآیینه آداب تیغ
درطـرب گـاه شهادت ازنـواي دل مپرس   تارهسـتي گشته بسمل نغمه ازمضراب تیغ

ازتغافل مشـربـي ابـروي اوخـون ریزشد
یعني(افغان)فتنه هاگل کرده است ازخواب تیغ

سـرازتیـغ اونـه کنـم شمع سان دریغ   بهـرنثـاراونتـوان داشت جان دریغ

سهل است گاه حیرت ازهستي گذشتنم — یعني نکرد هیچ گل ازخودخزان دریغ
کردانتظارش آیینهٔ ناامیدي ام — ازنامهٔ که داشتي ازدوستان دریغ
اززخم سنگ تفرقه سازنشاط دل — بررغم مانکرد گهي آسمان دریغ

تاچندیده خون شود (افغان)زغم فسوس
تاکي دهیم دل به غم این وآن دریغ

محواست به سوداي توخونین جگرداغ — درگلشن ماالاله نداردخبرداغ
چون نقش قدم دررہ آوارگي امروز — ازمانتوان یافت به غیراثرداغ
افسردونکردازغم اوتازه جنوني — غافل شب ماازگل فیض سحرداغ
ماگم شده درلاله ستان غم خویشیم — چون بسمل رنگیم همه دربدرداغ
چون شعله مپرس ازاثرسوزدل ما — کزسوختکان الیم وشررداغ
یأس است گل آیینه حیرت عشاق — جزدودنه برخاست نگاه ازنظرداغ

درباغ طلب نخل برومندجنونیم
جستیم زتاب غمش(افغان)ثمرداغ

کي زرنگ جلوه ات حیراني ماگل بکف — درتماشاي سرزلف نگه سنبل بکف
بیقرارعشق راراحت کجاآرام کو ؟ — نیست درگلشن عنان نالهٔ بلبل بکف
کشته چشم سیاهت نشه هاداردبه خاک — نرگس ازخاکم ترویدغیرجام مل بکف
هرکه مي بیني به رنگ گرم نازالفت است — شعله هم داردزدودآه خودکاکل بکف

هست نیرنگ خرامش گلشن آراي جهان
خاك هم داردزنقش پایش(افغان)گل بکف

داردازخویش طرب ساکن ویرانهٔ عشق — وحشت آبادجمال خیال است پري خانهٔ عشق
نیست ازشورجنون بي خبران رااثري — غافلان رانبودگوش برافسانهٔ عشق
نتوان گشت حریف اثرشورجنون — شیررم مي کندازنعرهٔ دیوانهٔ عشق
درنددامتکهٔ عجزعمل خویش چواشك — بردازخویش مرالغزش مستانهٔ عشق
بسکه اقلیم جنون است زوحشت آباد — حلقهٔ چشم غزال است سیاه خانهٔ عشق
درشبستان تمناي چراغ حسنت — پربه بالین بودم ازپرپروانهٔ عشق
گشته ازبیخودیم بزم جنون رونق یاب — فیست جزخون دلم باده به پیمانهٔ عشق

***

وحشي است زبس موج صفاي بدن برق — جزتارفنانیست زه پیرهن برق
درعالم حیرتکه احیاي طپیدن — ازتارعدم دوختہ وحشت کفن برق
بیرون نبودیأس دل ازتاب غم خود — درآتش خویش است همان سوختن برق

بربادفنااستغبارنفس(افغان)
این نکته مبین بودازدم زدن برق

داردزموج سرشکم بهاررنگ — ازفیض داغ سینهٔ من لاله زاررنگ

ايمن زاحتياج نگردانده وحشتم	گردند عاقبت به شرارم دچاررنگ
آخر ببين كجا شكني همچو گردباد	بستند كاروان چمن رابباررنگ
گستاخ تابدامنش آويخت زانفعال	خاكم شكسته است بروازغباررنگ .
ازطبع شوخ گشت نصيبم نشاط دهر	بوراگرفته است همين دركناررنگ
بازازهجوم نازبه گلزارحسن او	گل كرده است موج لطافت هزاررنگ
عرض حيات بي مددبرق يأس نيست	پروازكرده است به بال شراررنگ ·
انجام غيش گلشن آفاق حيرت است	حاصل به جزشكست نكردازبهاررنگ
درباغ چون روم كه به عهدجمال او	افتاده گل زرونق وازاعتباررنگ
درگلشني كه سازبنايش شكستن است	زينهارآب گردومكن اختياررنگ
دركنج غم نشان سيه روزيم مپرس	داردزبخت تيره ء من شام تاررنگ
دورطرب درنگ ندارددرين چمن	دايم بودبه فرصت توسن سواررنگ

حسرت به دهرآيينه ء جلوه رم است
. (افغان)شكسته است به وضع شراررنگ

نظاره تاگرفته زجولان ياررنگ	حيرت زده است زآيينه ام سرهزاررنگ ·
بابخت تيره خوكن واي بي خبرمجو	جزنيل ماتم ازفلك بيمداررنگ
گرعارض تونيست سبب سيرباغ دهر	ني گل به مصرف آيدم وني بكاررنگ
عشرت فريب شوخي باغ جهان مشو	داردزخون فتنه ء گل روزگاررنگ
نقاش لاله زارگلستان حيرتيم	گردازظهورداغ دل مابهاررنگ
تمكين دگرمجوزتنگ مشربان دهر	ضبط نفس حباب نداردوقاررنگ
ارباب انقلاب زآفت كي ايمن اند	يعني به جزشكست نداردبهاررنگ
سختي كشان كه شوخي عرض هوس دهند	بايد چو لاله گل كندازكوهساررنگ
نقشي نه بست مهره مطلب به نردعشق	ناگاه باختم به ره انتظاررنگ
درگلشني كه جلوه زشوخي تونسركني	ني بوست درحساب ونه اندرشماررنگ

كس دورازلب توزيما مي نمي دهد
بي جام باده نشكند(افغان)خماررنگ

موج رم راچون شررپوشيده نتوانش زسنگ	ميدردوحشت اگرباشدگريبانش زسنگ
منت طفلان به گردن نيست مجنون مرا	مي توان كردن به زيرباراحسانش زسنگ
نيست سدراه وحشت غيرسختي هاي دل	گرشررافسردبايدخواست تاوانش زسنگ
ازتوكل گشتم ايمن آخرازوسواس نفس	فقرمارادرقناعت پخته شدنانش زسنگ

دردل اوزاري عاشق نباشدكارگر
گرچه باشدآهش ازفولاد (افغانش)زسنگ

نيست ممكن بشكنددل هاي حيرانش زسنگ	صورت تصويرراكي است نقصانش زسنگ
مطلب ديوانه ء ماآنقدردشوارنيست	مي توان كردن همان گوهربه دامانش زسنگ

تیست بـي رم فـرصـت ایام یعني ازشرار — مي توان دریافـت وحشت هاي پنهانش زسنگ
درجنـون سامان عاشق نیست جزوضع وقار — ریختـه تمکـین بنـاي طاق وایوانش زسنگ
شیشه ازخـاراست اي سختي کشان بزم وهم — خاك برعیشي که باشدرنگ سامانش زسنگ
عشـق اودیـوانهء داردکـه ازطفلان شهـر — مـي کند شهرت همان ممنون احسانش رسنگ
عـرض وحشـت دایم ازسختي کشان سرمي زند — مـي کند هرجاشررگل هست جولانش رسنگ

اینقـدرکاورده تاب جـورسختي هاي عشق
شایـد(افغان)طاقت ازخارابودجانش زسنگ

هـرجـاکه جلوه کـردبهارشکست رنگ — دل هـاي مـاست آیینه دارشکست رنگ
گـرددچـوشعله معنـي پـرواز روشنت — گـروارسـي بـه خـط غبارشکست رنگ
نتـوان شـد اي فلك سبـب انقلاب وضع — دل بستـه اسـت عشق ببال شکست رنگ
همچـون چـراغ کشته به ظلمتگهء فـراق — داغ دل اسـت شمـع مزارشکست رنگ
آزاده رازگـردش ایـام راحـت اسـت — آسـوده اسـت بـویـه کنارشکست رنگ
بنگـرکـه چـون حباب زدلـهابه راه عشق — گـل کـرده اسـت آبله زارشکست رنگ
هـرگـزمجـوي سازدرستـي که دیده ام — فیـض دگـربـه صبح بهارشکست رنگ

عاجـزبـه دورچشم تـوگـردیده بسکه دل
(افغان)نماست سـرمـه سوارشکست رنگ

ازخـویش رفته ام چـوغبـارشکست رنگ — همـدوش مـوج بـرق شرارشکست رنگ
درراه انفعـال کـه هستـي غباراوست — مـاراغـوده انـد سوارشکست رنگ
دربـاغ دهـرنخـل بـرومندحیرتیم — خـم گشـته ایـم درتـه بارشکست رنگ
رنـگ نـدامتیـم گلستان عشق را — گـل کـرده دردمـازبهارشکست رنگ
نبـوددرعشـق چـاره جنون رازانقلاب — تمکـین مجـودگـرزبهارشکست رنگ
فـرصـت غنیمتیم به امیـدنفس چوصبح — دل بسـته ام بـه نفحهء تارشکست رنگ

رنگ نـدامـت ازگل خـویشست چون شرار
باشـدشکست شمـع مـزارشکست رنگ

زبسکه بـي تـوچمن راندامت است به چنگ — بهـارراکـف افـسوس شد شکستن رنگ
بهارفتـنه زحسـن که یافت این همه رنگ — کـه صبـح میدمـدآیینه شکسته به چنگ
به عهـدشـوخي خطت که عین مطلوب است — شـده اسـت قـافیـه فرصت دوعالم تنگ
به نـام اگـرزنگین شرم نیست ناکامیست — چـه اعتبارسـري راکه بشکند به سنگ
به غیـرحسـن تـوکـزخط دگرکمال گرفت — کـدام آیینـه داردصفـابـه کسوت رنگ
شکـست خاطـرنازك دلان اثرجوش است — صـدا زشیشـه نـالیـده است غیرترنگ
رمیـده آهـوي چشمـش زحیـرت عشاق — هجـوم آیینـه هـایـافت حکم داغ پلنگ

بـودبـه قـدخـم آمیزش دگـردل را
شکسته ناله(افغان)نفـس به گیسوي چنگ

مجوجزباررنگ کلفت ازنخل وفاحاصل
نباشدغیرداغ ازلاله گلزارماحاصل

دلیل نیستي درهرقدم پیداست سالك را
شودعبرت،اگرغافل نه اي ازنقش پاحاصل

اسیرداغ تادل گشت ازعشقت یقینم شد
که نبودتخم الفت رابه جزبارجفاحاصل

هوس آواره وهم است دل همچون جرس ورنه
نمي گرددبه سعي بیقراري مدعاحاصل

به ضبط خویش نتوان کردسامان رنگ مطلب ها
همین ازخودشدن گل کرده ازدانه تاحاصل

فریب اندیش نیرنگ بهارغفلتي ورنه
به باغ زندگي جزوهم کورنگ وکجاحاصل

درستي ازگل رنگم مجوگاه زخودرفتن
نداردجزشکست(افغان)بهاررنگ ماحاصل

کي زرنگ لالهء کوه بدخشان کرده گل
آنچه ازداغ دل این خانه ویران کرده گل

ازضعیفي زین بیابان چون گیاه زیرسنگ
رازماازدیده آفاق پنهان کرده گل

نیست شرح بیقراران توجزآشفتگي
اززبانم شکوه اي زلفش پریشان کرده گل

کي به هم آیددهان زخم زافراط شکر
بسکه ازشمشیربیباك تواحسان کرده گل

برق حیرت نیست بي طوفان شوخي هابه چنگ
مي توان یك صفحه آتش زدچراغان کرده گل

بهرحرف چاك رسوایي به دوربیخودي
همچوگل پاتاسرم یك جیب ودامان کرده گل

درغمت دل خون شدازسیل سرشك من مپرس
بیتوازهردیده ام صدرنگ طوفان کرده گل

باتعلق آشنایي نیست ازخودرسته را
ناله ازهردل که بال افشاندعریان کرده گل

اینکه دردشت جنون رسته است(افغان)لاله نیست
رازمحشرمنظرخون شهیدان کرده گل

نه بسمل کرده مارانازآن رنگین اداغافل
زده برقلب دل هاي اسیران بارهاغافل

غبارایــن وآن درپرده ء نفس خوداست اینجا
بیرون ازخویش چیزي نیست اي ازمدعاغافل

باغیارست تاالفت تراازدل فراموشم
شدي درصحبت بیگانه گان ازآشناغافل

بشدعمروهمان دل راحت اندیش عمل یعني
زکف دامان فرصت رفت ازخویشیم ماغافل

گل آمیزشت نیرنگ وحشت درکمین دارد
زدستم رفت دامان توچون رنگ حناغافل

دلم خون گشت ازدردفراق ونیست اوآگه
من ازتاب غمش درآتش وآن بي وفاغافل

به قدرترك خواب اینجاست راحت دیده رایعني
نخواهي فال راحت زدنه اي ازخویش تاغافل

رهت وهم دویي زددربیابان طلب(افغان)
به مهرغیرتاکي دل نهي اي ازخداغافل

آمدبباغ وکردنگاهي به سوي گل
دیدم شکست رنگ زشرمش به روي گل

ساقي بده قدح که بیادش درین چمن
مست است بلبل ازمي رنگ، وسبوي گل

اهل طرب زحیرت خوددرترشح اند
ازشبنم است آب لطافت به جوي گل

زدموج فیض معني من ازحریرلفظ
ازرنگ کي به پرده تواند شبوي گل

دیدم درانتظاربهارجمال تو
ازغنچه بودعقد نفس درگلوي گل

شبنم مخوان به گلشن(افغان)که کرده جا
صبح ازهواي مهرتومي درسبوي گل

نیست درباغ جنونم غیرپیچ وتاب گل / بحرفکرم رابودموج دل بیتاب گل
فیض راگراعتباري است درعجزاست وبس / نیست جزافتادگي درگلشن اسباب گل
ریخت طرح محفلم راعشرت رنگ بهار / سازمارانغمه باشدبلبل ومضراب گل
نخل تسیمیه گلستان گدازرنگ را / هرقدرآب ازحیاگردم کندآداب گل
شوق رانازم که دردورتوازرنگ حباب / موج رابرسرزده گرداب افسرآب گل
دوش رنگین گشت ازکیفیتش جیب هوس / تازه شد باغ تمناراازودرخواب گل
رنگ سرگرداني اهل جهان داردبهار / بحررادرجیب موج افکنده ازگرداب گل
بازدراندیشهء صبح بهارحسن او / کرده ازتحریك هرمژگان من سیلاب گل

درگلستاني که ماجوییم(افغان)رنگ وبو
بال عنقاالست رنگ ومطلب نایاب گل

آن شوخ تراست زخوبي سروپاگل / رفتارگل وغمزه گل ونازواداگل
بازآي به کف تیغ که تابهرنثارت / درپاي توچون شمع فشاند سروپاگل
درجادهء تسلیم بسودیم زبس سر / فرش است براهت زجبینم همه جاگل
اي جلوه قیامت به چمن آي که عمریست / چیده است به راه توزرنگ آیینه هاگل
وهمیست که داردبه نظرجلوه وگرنه / درگلشن مارنگ کدام است وکجاگل
آئینهء نظارهء جولان بتانیم / صدرنگ تماشاکندازحیرت ماگل
تامست به باغ آمدي اي جلوه قیامت / برداشت زبهرت به چمن دست دعاگل

(افغان)چمنستان شده بس حیرت عشاق
نشناخته کس دررهش ازآیینه تاگل

اي ابروي تومطلع دیوان تغافل / چشم سیه ات نرگس بستان تغافل
سنگین نگه دیدمش بازمستي / مي میکشدآن چشم به دوران تغافل
فریادکه لعل لب اوکرده ذقن را / ازخاموشي امروزنمکدان تغافل
دربزم تماشاگرآن غنچه دهان را / گشته است تبسم نمك خوان تغافل
هررنگ نگاهي که سرازنرگس اوزد / بیرون نشدازعقدهء مژگان تغافل
گردیده سیه عرضهء امکان زغبارم / زین پیش چه تازیم به میدان تغافل
فریادکه همچون نفس خویش هرآگاه / امروزاسیراست به زندان تغافل

(افغان)به جهان یافته معراج قبولي
گردیکه نیاویخت به دامان تغافل

هوس فال تعلق زدزفکراین وآن غافل / اسیردام غفلت شددل ازخودزین میان غافل
نه مکتوبي نه پیغامي نه الطافي نه دشنامي / نبایداین قدرگشتن زحال دوستان غافل
چه استغناست این یارب که درهرجانب ازشوخي / نگاه تاراج دل هاکرده وچشمت همان غافل
زمن محروم ترنبودبه عالم هیچکس امشب / توشمع خلوت جان گشته ودل ازآن غافل
زخویشم بردموج خجلت عرض هوس یعني / به رنگ شمع نتوان گشت ازتیغ زبان غافل

ستانندازنگاهي نقدصددل ازكف عالم را
مشواي بي خبرازشوخي چشم بتان غافل

به خواب سرگراني هابه باغ دهرچون نرگس
گذشت عمروهنوزازخويشتن ماغافلان غافل

بهاربي خبرازحسرت دورندامت ها
به سامان چمن نازدزتاراج خزان غافل

به غيرازبي نوايي نيست رنگ عافيت(افغان)
به اوج خويش مي نازندازفقرم شهان غافل

مرديم مازحسرت اوباهمان تغافل
شد صرف هستي مادرفكرآن تغافل

درمذهب محبت دركيش مهرحاشا
معشوق رانشايدازعاشقان تغافل

درچارسوي الفت اي پارتابه اين حد
سوداي دوستي راداردزيان تغافل

گفتم مپوش عارض ازمستحق ديدار
افكندپرده بروبايك جهان تغافل

دركيش آشنايي هرگزكسي نديده
عاشق به اين تضرع جانان به آن تغافل

سودايي محبت يارب چه چاره سازد
درطاق ابروي اوچيده دكان تغافل

***

كرده ام سيرچمن هاديده ام بسيارگل
نيست باغ دهررامانند روي يارگل

كي مقابل ميتواندشدبه آن رخسارگل
مي كشد خجلت كندگررنگ وبواظهارگل

عشرت باغ جهان رانيست فرصت يكقلم
بسته است ازرنگ تاچشمي كشايد بارگل

سوختم ازرشك تاديدم به پهلويش رقيب
شديقين من كه نبوددرجهان بي خارگل

ششدرمضمونم ازاشعاررنگينم مپرس
گلشن آفاق راهم نيست اين مقدارگل

تاخرامان كردسرومن به گلشن جلوه سر
ازتحيرماند(افغان)پشت برديوارگل

گرمقابل درچمن گرددبه آن رخسارگل
ازخجالت مي شوددرچشم بلبل خارگل

شدبه جيب پاره درعهدگل رخساراو
خواردرهركوچه ورسوابه هربازارگل

روي خودازنازبنمادرگلستان اندكي
تانتازدبرجمال خويشتن بسيارگل

شمع وگل رانيست پيش محفل آرايم سخن
كردتسليمش به محفل شمع درگلزارگل

پيش قدوعارض اونام سرووگل مبر
ني به مصرف آيد(افغان)سرووني دركارگل

نيست ازخواهش لعل تودل ماغافل
نشودجام زكيفيت صهباغافل

آگهي نيست به هجران توكس را زكس
مازدل بي خبرهستيم ودل ازماغافل

گرم جولان خودآرايي خويش است امشب
شعله ازآيينه نقش كف پاغافل

چشم درراه توترك هوس رنگ عمل
بي خبرزالفت هستي وزدنياغافل

چه فسون كردندانم كه زمن درره شوق
دل زكف بردنگاه تويه يغماغافل

عاقبت ازالم دام تعلق خون شد
دل زآزادگي ترك تمناغافل

راه خواهي به ره كعبهء مقصدبردن
گرتواني شدن(افغان)زمن وماغافل

درخیالت طــرح صـدمیخانه سوداریخت دل   فــال وسعت زدجـنونم رنگ صحراریخت دل
گـشت ازغم خون ورنگ عشرت ماریخت دل   ازگــدازخــویش آخـرمي به میناریخت دل
ناامیــدي گـوهـــررنگ هـوش راخاك كرد   جاي بـرگ ازنخل این گلشن سراپاریخت دل
رشتــهء جـانم بــه رنگ شمع صرف آه شد   شام هجـران جـاي اشك ازدیده ماریخت دل
رنـگ بیتابي زخــویشم بردبردوش شكست   بسكه زدمــوج ازایاغم همچوصهباریخت دل
دادوسعــت كلبهء انــدیشه رامــوج غمم   آخــرازگـردطپیدن رنگ صحراریخت دل
بسكـه ازتـاب غمش بگداخت درهجرعاقبت   حــاي اشـك لاله گـون ازدیده ماریخت دل

كـرد (افغان)شـوق مـن تمهیدسامان نشاط
ازهجــــوم آرزو رنــــگ تمنــاریخت دل

محـــرم كیفیت هــستـي مگــوآسان شدیم   عـافیت هارنگ فرصت باخت تاانسان شدیم
خــاك مـاتاقـابل اوجــي شودچون گردباد   دربیــابان غـمش یك عمـرسرگردان شدیم
رنـگ آگاهــي گل ازحیـرتگه هستي نكرد   پــاي تــاسـرجــوهــرآیینه نسیان شدیم
جــزوماراعاقــبت كل ساخت فیض معرفت   قطــره بــودیم اكنـون بحربي پایان شدیم
چشــم رازتــست محــوبیقراري هاي ما   عالمــي آیینــه شـدتاماطپش سامان شدیم
نقــص ماعرض حجاب هستي موهوم ماست   درشكـسـت رنـگ مانند شررپنهان شدیم
نیست جـزآیینه گشتن جلـوه درجولانگهش   یعنــي ازپــاتابه ســریك دیده حیران شدیم

دم زدیم وكـارما (افغان)به رسـوایئ كشید
ازگـریبان چاك همچـون صبح تادامان شدیم

هلاك گــردش آن نــرگــس فسون سازم   زنـــازچــون بكـشد زنــده مي كندبازم
به دســت ناله ســپردم سنان هستي خویش   سپنــــدواراسپــــــركمنـــــدآوازم
به صـــورت نگـــه ازدولـــت سبكــروحي   بـــه چشــم خلــق عــزیــزوبه دهرممتازم
چــوقطــره رنگ تــرقــي تنزلم داده است   بـــه رتبــه گهــراوج خــودچه مي نازم

ـوي ازدلـم(افغان)كه چــون شرربیتو
شكســته رنــگ گـــل ونقـش بال پروازم

محـــــوبهـــارگلـــشن‌هــــرمـدعانیم   جـــــزنقـــش اوبـــه جلوه غیرآشنانیم
راحـــت مجــوزهــوش به تاراج داده گان   طــــوفــان بحــــربــــي دلیم ناخدانیم
تاهــست چتــردولــت عشقــت بـه سرمرا   محتـــاج فیــض یـــاب زبـال همانیم
ازمــــن چــوصبح بــازشودعقده هاي غم   یعنـــي مگــوكـــه ناخن مشكل كشانیم
جـــوش جنـــون به قـدرگرفتاري دل است   تـــااحتیـــاج رنـــگ نـــداردغنانیم
تالعـل مــي پرست توجان بخش عالم است   محتـــاج مـــوج چشمـــه آب بقانیم

افتـادگــي بــه طینتـم(افغان)مسلم است
یعنـــي بـــه راه عجـــزكم ازنقش پانیم

رنگــي كــه مارلعل تــودرجام كرده ایم   صهبـاش خـوانـده ایم ومیش نام كرده ایم

ازبهرصیدکردن طاؤس جلوه ات — قد خمیده رابه رهت دام کرده ایم
ازپایمال منت آفاق ایمنیم — ازخودفتادگی به رهت وام کرده ایم
تاچرخ بی لبت نکشدجام آرزو — خون شفق به ساغرایام کرده ایم
درباغ وصل آن نگه عشوه سنج را
(افغان)تصورگل بادام کرده ایم

کی بودتاریك ازفیض قناعت خانه ام — کرده روشن شمع چشم موردرکاشانه ام
آگهی گرازدلم کیفیت حالم مپرس — بی قرارازشرح حال خودشدم افسانه ام
نشه جام جنون ازخویش مارابرده است — سربه صحراداده ازدست دل دیوانه ام
بهرشمع افروختن دربزم دیدارتوعشق — می برآرد روغن ازمغزسرپروانه ام
حاصل مازین گلستان بیم آفت ایمن است
خورده است ازچشم الفت آب(افغان)دانه ام

جولان جنون حیرت آن سیم تن نیم — آمد به عرض نازدرآنجاکه من نیم
زآواره گان عشق سراغ عدم مجو — یعنی که درخورصفت آن دهن نیم
آتش به صفحه دادنم ایجادرنگ داشت — محروم ازبهارگل سوختن نیم
نبودمحل نورمن این تیره خاکدان — شمع حریم قدسم ازین انجمن نیم
دربحرامتحانگهء اثبات چون حباب — مژگان کشودم وشدم آگه که من نیم
موجم به روی آیینه تصویرکرده اند — درفکررفتن وبه غم آمدن نیم
درعشق اوچوشعلهء فانوس بعدمرگ — فارغ زشغل سوختن اندرکفن نیم
(افغان)درآن چمن که قداوست جلوه گر
آیینه دارجلوهء سروسمن نیم

دودل صاف درین دورنه پیوست بهم — که چوآیینه اش آفاق نه بشکست بهم
شدیقین ازرخ وگیسوی سیاهش کزمهر — کفرودیمن رابه جهان رابطه هست بهم
عاقبت بردزخودموج کف افسوسم — بسکه سودم زندامت به جهان دست بهم
رشته چون قطع شدازچاره هستی بگذر — بازبگسستن این تارنه پیوست بهم
ننموده است به جزابرووچشمش دردهر
سازش(افغان)دوکماندارودوبدمست بهم

درپریشانی زبس مضمون کاکل بسته ام — هرغزل رابهترازیکدسته سنبل بسته ام
ازبرای نقش نیرنگ گل رخساراو — خامه موی خودازمژگان بلبل بسته ام
کرده عهدپیریم تمهیدسامان جنون — ازقد خم گشته این سیلاب راپل بسته ام
رنگ سعیم رابراهت قدرت پروازنیست — آگهی راپابه زنجیرتغافل بسته ام
ازسبکروحی نکردرگلشن رازوفا
آشیان(افغان)به شاخ نکهت گل بسته ام

بسکه ازکلفت سامان عمل حیرانم — می چکد خون ندامت زرگ مژگانم

دار دافتادگی ازپهلوی مابسکه مدد | ندهد خاك ره عجز زكف دامانم
همچون جان است گرفتارسبکروحی من | قالب عنصری خویش بودزندانم
کرده استادغم عشق توتعمیرمرا | سیل ازجانتوان بردبه صد طوفانم
گفته ام بسکه زچشم سیهء یارسخن | شد بیاض گل نرگس ورق دیوانم
زآتش شعلهء رنگت نگذارندچرا | مه به سختی دل آیینه هاحیرانم

چیستم بی گل رخسارتودرکلبهء غم
گریه ام داغ دلم بی نفسم(افغانم)

نیست ممکن که زدیدارتودلگیرشوم | نعمت نیست وصالت که زوی سیرشوم
نیست امکان زوصال توبریدن هرگز | قطع ازخویش کنم گرهمه شمشیرشوم
غیرت عشق تصورنکندآزادم | گرزگیسوی توصد سال به زنجیرشوم
زانقلابم عدم عمریست که ایمن دارد | موج رنگی نیستم ای چرخ که تغییرشوم
نطق راحوصلهء شرح کمالش نبود | قابل وصف نیم گرهمه تقریرشوم
نخل بالای توهمسایهء عمرابداست | به که درسایه شمشادقدت پیرشوم

***

منه ای شوخ بیرون پازسرای نگهم | کافریدست خدایت زبرای نگهم
عرصه گلگون اثرازصفحه حیرانی ماست | نیست جولان توبیرون زفضای نگهم
بسکه ازگریه ای خونین بودم رنگ سرشك | سرخ شد پنجه مژگان زحنای نگهم
دیده داردزتوتشریف تماشادربر | عنبرین است زخط توقبای نگهم
آب شدبازغیرت دلم امشب یارب | که به گرد سراوگشته به جای نگهم
درشب عید تمنای لب لعل بتان | خون دل دوش حنابست به پای نگهم
میتوان آیینه ازنقش بساطم چیدن | حیرت ازبسکه بودفرش سرای نگهم

صیدعبرت به جهان کرده ام ازبس(افغان)
رشتهء هرمژه شددام هوای نگهم

بسکه ازهرعضوخودآیینه دارت گشته ام | پای تاسررنگ یك چشم انتظارت گشته ام
زینت حیرت پرستان نیست بیرنگ صفا | همچوچشم ازسرمه امشب خاکسارت گشته ام
گیرودارعشق را درهنگامه ازعجزاست وبس | زآمدورفت نفس من بیقرارت گشته ام
بسکه محرومی مراازکام وصلت مشکل است | کردیم مایوس بازامیدوارت گشته ام
ازطلسم دیدهء من نیست بیرون جلوه ات | وزحریردیده امشب پرده دارت گشته ام
بسکه دل ازجلوهء مهرتوام بگداخته | شبنم آیینه صبح بهارت گشته ام

وعالم عافیت بگزید(افغان)خدمتت
بندهء هندوی خال مشکبارت گشته ام

نه دل بستم به غیری نی بجایی چشم واکردم | نگه تابودنذرجلوه آن دلرباکردم
به استغنازدم اسباب دنیاآنچه پیش آمد | تعلق هرقدرگل کردوقف پشت پاکردم

فتادن کـــردخـــم گـــل ازوجـــودتیره روزمن   به پیـــري شـــایدافغان یادآن زلف دوتاکردم
مکانـــي نیست بي رنگ خرام کعبهء نازش   نهـــادم هـــرکجاسرسجده برآن نقش پاکردم
نشان مـــدعادرپـــردهء نفـــي خودست اینجا   تهـــي ازخویش گشتم تارهي سوي تواکردم

من بـي خانمان(افغان)به راه عشق گم گشتم
نـــدانستم نه فهمیـــدم غلط کـردم خطاکردم

نقـش تصـــویرلبش برصفحهء جان میکشم   بـــردل حـــودنقـش رنگ آب حیوان میکشم
دورازآن لـــب حـاصـــل تمهیدفکرم رامپرس   هســـت خـــوناب جگرلعلي که ازکان میکشم
هیچ کافـــررامبـــادادرجهـــان یارب نصیب   آنچـه من دورازتودرشب هاي هجران میکشم
هـــرکجـــاازمـــن کـــسي پرسدنشان کعبه را   صـــورت نقش کف پایت به مژگان میکشم
هـــرگـــه آن صبح تمناعـــزم مي نوشي کند   بـــاده بهـــرساغـــرش ازشیـــره جان میکشم

بهـــرشـــرح بیخـــودي هادردبستان جنون
صفحهء انـــدیشـــه رامسطرز(افغان)میکشم

درطلـــسم خـــویشتن سیـــرگلستان یافتم   ســـربه جیـــب خودفکندم گل به دامان یافتم
ازســـوادداغ دل بکـــشوده درچـــرخ دگر   پـــرتـــوخـــورشیدوقف این شبستان یافتم
درخـــزان نیستـــي هـــایم بهاري جلوه کرد   صفحـــه راآتـــش زدم سیـــرچراغان یافتم
تـــرک هستي کـــردم ورستم زتشویش زوال   راحـــت جـــاویـــددل آنسوي امکان یافتم
ســـوزدل مـــانندشمعم محوفکرخویش کرد   راه سیـــرنیـــستي رادرگریبان یافتم
کـــردم ازمعمـــورهء آوارگـي رم بهره یاب   آنچه گـم کـــردم زوحـــشت دربیابان یافتم
نیست جاي استقامـت دیـده ام زین خاکدان   هـــرکـــرادردهـــرروزچنـــدمهمان یافتم
پـــرده آن صبح تجلـــي تازعارض برگرفت   مشعـــل مـــه راچـــراغ زیرِدامان یافتم
نیـــست تنهـــادیـــده ام آیینه دارجلوه ات   ذره تـــاخـــورشیـــدبه روي توحیران یافتم
شـــدنفـــس خون گشت تامعني عبارت آشنا   راه فهـــم گفتگـــورامـــن کـي آسان یافتم
عشـــرت ایـن باغ ازرنگ طمع بالیده است   لالـــه وگـــل رازشبنـــم جمـــله دندان یافتم
ازتغـــافل خـــانهء عالم مـــي عشرت مجو   شیشـــه امیـــدرادرطـــاق نسیان یافتم
ربط بـــادام دومغـــزآخـــرشـــودازهم جدا   معنـــي آمیـــزش گبـــر، مسلمان یافتم
رنـــگ عـــیش مـــن زجیب نیستـي هاکردگل   غنچـــه سان تابـي سرم کردند سامان یافتم
ســـرمه ني درخاموشي دیدونه حیرت ازنگاه   دردتـــأثیـــریکـــه من دررنگ افغان یافتم

راه قرب خـــویش را(افغان)به آن صدرکمال
اعتبـــارمـــورردرســـت سلیمان یافتم

عـــزم مـــي دورچـــوزان لعل مي آشام کنم   لخـــت دل رابکـــدازآرم ودرجام کنم
شعـــله روشـــن کنـم هـــرجاکه بیادلعلش   تـــارشمـــع ازرگ بـــرگ گل بادام کنم
چـــارهء وحشـــي هستي نتـوان کردبه هیچ   عمـــرمـــن نیست غزالي که منش رام کنم
نیســـت جنـــررشتهء آهـم به بیابان جنون   کـــه دگـــربهـــرگـــرفتاري خوددام کنم

جلوه اش رامن بیتاب چوبینم (افغان)
حیرت ازدیدهء نرگس به چمن وام کنم

بي لبت گرهوس بادهء گلفام کنم
لخت دل رابگذارآرم ودرجام کنم

هرکجا مدنظرعارض وزلف تو بود
نیست ممکن که خیال سحروشام کنم

منتظرچندنشینم به ره وعدهء وصل
تابکي شاددل ازبوسه به پیغام کنم

هستم ازخوي توخورسندبه هرنوع که هست
گرستم ازتوببینم کرمش نام کنم

چاره وحشت چشمت به فسون نتوان کرد
نرگست نیست غزالي که منش رام کنم

تادهان ولب وچشم توبودممکن نیست
که خیال شکروپسته وبادام کنم

دلم ازبیم عتاب توبه خون میغلطد
واي اگرلعل ترامایل دشنام کنم

گربه سوداي دوچشم توبوددسترسم
دوجهان گیرم وقربان دوبادام کنم

گرمنرابي لب لعل توبودمیل شراب
بگذارم دل خودراومیش نام کنم

نوبهارآمدوآن به که چوبلبل (افغان)
عمرصرف طلب یارگل اندام کنم

زبیتابي ندانسته است کس کیفیت حالم
اگرافتد شود سیماب درآیینه تمثالم

اسیردام یأسم بي رخش امشب درین گلشن
چوموج رنگ بشکسته است عمري شدپروبالم

بمانند ورق کوبشکندازانتخاب آخر
مجودیگردرستي زین چمن ازرنگ اقبالم

کندغم بي توام هرگاه تکلیف مي آشامي
بودخوناب دل صهباوساغرگردش حالم

کجاخاموش گردداضطراب ازسرمهء فکرش
به یادآن نگاه عمریست (افغان) زاومي نالم

جزبهارعارضت نبودتمناي دلم
نیست جزاندیشه زلف توسوداي دلم

دربیابان غم امشب ازهجوم بیخودي
چون جرس آوازآیدازطپش هاي دلم

ازکمندحلقهء زلفت رهائي مشکل است
بسته زنجیرسوداي توشدپاي دلم

نیست سامان نشاطم بي رخش جزرنگ غم
مي زخوناب جگرباشد به میناي دلم

صدبهارآخرشدوچون لاله ام (افغان) هنوز
تازه است ازداغ بي اورنگ غم هاي دلم

ظاهرنظرمابتومحوست ونهان هم
جادردل ماداري ودرخلوت جان هم

تنهانه شکست ازغم اورنگ خموشي
شد سرمه به دورنگه یارفغان هم

ازسینه گذرکردوهنوزش اثري هست
تیرمژه یارکندکارسنان هم

انجام هوس نیست بجزنقش ندامت
آیینه حیرت بوداوراق خزان هم

دیوانه هم اندیشهء عمرگذران کزد
افزودمراشورزجنون زآب روان هم

درشوق تورفته است زخودهرکه به رنگي
دریازمیان بیخودوساحل زکران هم

مابي نفسان نغمهء حمدت چه سراییم
اندیشه بکنه توبودمحوگمان هم

حالم به شب هجرببین بي رخش (افغان)
کارام زدل زفته زجان صبروتوان هم

اگـــر گیـــرد غبارم عجـز صرف دامن خویشم | وگـــر رنگم کند گل شوق وقت گلشن خویشم
درآفـــت گـــاه عـالم تخم جمعیت نمي باشد | گـــر حاصل کرده ام یکدانه عبرت خرمن خویشم
کـــف افـسوس دانم شام وصبح زندگاني را | دهـــد یاد آمـــد ورفت نفـــس ازرفتن خویشم
به رنگ غنچـه بگزیدم زبس عزلت درین گلشن | نهـــان درآستینـــم دست وپادردامن خویشم
زآگاهـــي ندیدم راحت همچون شمع زین محفل | اســـیر ســـوختن هاازمـــژه واکردن خویشم
طلـــسم انتخاب رنگ ســـودایم درین محفل | سیه مســـت همچوزلف اوزبشکن بشکن خویشم

نمایـــد فکـــر مـــن درهـر نفس ایجاد معني ها
قیامت کـرده گل(افغان)زطبع روشن خویشم

زســـر گـــرداني خودبسکه ساغربوددردستم | غبـــار حســـرت دامـــان دلبـر بوددردستم
به رنگ شمع نبـــود جزکدورت حاصل ازدولت | به خـــود تـــاواوسیدم داغ افسر بوددردستم
ادب شـــد مانع اظهـــار مطلب ورنـــه شام غم | عنـــان نـــالـــه صد شورمحشر بوددردستم
کجابـودي که بهرنذرتیغت همچوشمع امشب | روان درآستـــــین آمـــاده وسربوددردستم

شبـــي کزشوق اودل داشت سازبیخودي(افغان)
زحســـرت رشتـــهء قانون دیگـــر بوددردستم

غمت درظاهرهمچون شعله ام بگذشت پنهان هم | شـــرار هستیـــم گـــردید برق خرمن جان هم
گهـــي پـروانه سوزي گاه چون آوازه بلبل را | کهٔ بـــزم رونق افزاهست ازحسن توبستان هم
نه تنهادیـــدهء آهـــوسیه پـــوشست ازماتم | به ســـرازدردمجنون خاك مي ریزدبیابان هم
نمـــي آیـــدزفهمـــت امتیـــازنیك وبدکردن | چرااي کمترازخرخویش رامي گویي انسان هم
مپـــرس ازشیـــوهء بیدادزلف آن کمان ابرو | شهـــیدآن نگـــه گـــشتم هلاك تیرمژگان هم
نمـــي بایـــدزهجـــران اینقدرعشاق غافل شد | تـــوان گاهـــي به یـــادآورداحوال اسیران هم

نه درراه تـــوخامـــوشم چـــونقش پازحیراني
بماننـــدجـــرس ازدل طپیـــدن دارم(افغان)هم

دیـــده مـــي پـــوشم زدل چشم دگروامیکنم | درطلـــسم خـــویش عـــالم راتماشامیکنم
آبـــرونـــایـــدبه کف بي صحبت ارباب فیض | قطـــره گـــوهـــرمي نمایم روبه دریامیکنم
نیســـتم منت کـــش ساقـــي به بـزم معرفت | ازگـــدازآرزوهـــامـــي بـــه مینامیکنم
میفشـــانم دامـــن ازگـــردتعلـــق دم بدم | تـــرك شغـــل عشـــرت سامان دنیامیکنم
گـــربـــودامیـدوصلي باغمت خن مي دهم | زهـــرهجـــران تـــرابـــاخـودگوارامیکنم

نیست انـدراوج نخوت راحت(افغان)همچوشمع
خـــویش راازعاجـــزي نقش کف پامیکنم

شبنـــم صفت عمـــریست زحیرت نگرانیم | آیینـــه جـــولانـــکـــده مهـــربتانیم
جـــزمـــایـــهٔ جهان قابـــل دردت نبودکس | هـــرجـــاکـــه زنـــد تیرنگاه تونشانیم
ازخـــویـــش گـــذشتیم وبه جایـــي نرسیدیم | همچـــون نفـــس عمریست که بیهوده روانیم
زافتادگـــي مـــابـــودایمـــن بـــه جهان دل | درجـــاده تسلـــیم همـــان خط امانیم

ازنسخـــهء مـــاغيـــرتـــوهم نتوان خواند　　آيينـــه ظنيـــم گـــل رنـــگ گمانيم
ديگـــرزكـــس اميـدتـــوقع نتوان داشت　　آزرده زبـــي مهـــري ابنـــاي زمانيم

درراه طلب چـــون جـــرس ازفـــرط تردد
تادل طـــپش آماده، سعـــي اســت فغانيم

بـه غيـــرقصـهء عصيان فسانهء كه ندارم　　بـــه پيشت عـــذرچه خواهم بهانهء كه ندارم
تحيـــراست دريـــن عرصهء كه توسن عمرم　　شتـــاب مـــي كنـــدازتـــازيانهء كه ندارم
مـــران زدرگهـم اي قبله گاه عشق پرستان　　كجـــاروم زحـــريمت بـــه خانهء كه ندارم
خـــراب جلـوهء وهـم غـم تعلق خويشم　　چگـــونه ســـركـــشم ازآشيانهء كه ندارم

به غيـــرزمـــزمهء غم ببزم بيخودي(افغان)
كـــدام نغمـــه ســـرايم تـــرانهء كه ندارم

به يـــادجلـوهء شمشادقـــدي درچمن رفتم　　به سروي تابشد چشمم دوچارازخويشتن رفتم
نمـــي ماندوبي هرگاه يكرنگي به عرض آمد　　تـــراتـــانيـــافتم انـــدرحريم سينه من رفتم
نباشـــدآنقـــدرهافـــرصت هستي موهومم　　برنگ شمع ازين محفل به يك مژگان زدن رفتم
اثـــردررنگ شبنم نيست چون خاورعلم گردد　　چومهرت پرتوافگن شدبه دل ازخويشتن رفتم
نباشدرنگ وبـــوي عافيت درگلشن امكان　　دل مـــن داغ حســـرت گشت گردرانجمن رفتم
بـــري چون شعلهء فانوسم ازتشويش عرياني　　زآفـــت هـــابـــرستم تـــادرون پيرهن رفتم
كشيـــدازدهـــرالفـــت جـــانب عقباعنانم را　　زغـــربت رم نمـــودم عاقبت سوي وطن رفتم
به اسرارعدم پي بردن آسان نيست هركس را　　نمـــودم خـــويش راگـــم تابه فكرآن دهن رفتم
چـــوعنقاعـــزلت من آنسوي امكان وطن دارد　　رسيـــدن كي تواند فكركس آنجاكه من رفتم

قيامت داشت امشب بـرسرمن بيخودي(افغان)
به رنگ شمع بـــزم ازخودبه چندين سوختن رفتم

زفكـــرلعـــل اوامشـب مي ناب دگردارم　　به يـــادعـــارض اوســـيرمهتاب دگردارم
گـــدازاي هســـتي ازانـديشهء تمهيدانجامم　　كه بيـــم خـــانه ويـــراني زسيلاب دگردارم
نـــوازدآه مـــن درپـــردهء دلاً نغمهء شوقت　　زتحـــريك نفـــس امـــروزمضراب دگردارم
ســـرشكـــم آيينه ام نظاره ام داغم　　تحـــيرمشـــربم زانجـــلوه أسباب دگردارم
مپـــرس ازراحـــت اهل فناي زندگي مشرب　　كه مـــن امشب به بالين عـــدم خواب دگردارم

نشدحاصـل زدريـــامـــوج رنـــگ اعتبارمن
زعـــزلت چـــون گهـــر(افغان)بروآب دگردارم

بسكه بي اورنگ شهرت كرده سامان ناله ام　　همچـــونـــي پيـــداست ازچاك گريبان ناله ام
ازشكـــست دل بناي غـــم نمـــي گرددخراب　　بسته بامـــوج طپيـــدن دوش پيمان ناله ام
حيـــرتم گـــرمـــوج بيتابي دهدعيبم مكن　　نيست همچون شمع دربزمت به فرمان ناله ام
شـــورمـــرغان چمن شرح غم حال من است　　بستـــه ازقمـــري فغان ازعندليبان ناله ام
چـيستم درگلـــشن عـــالم من وحشي نسب　　ازسبكـــروحـــي بـــودكارم به سامان ناله ام

رازمـــاآواره گـــان درپـــرده نتوان داشتن　　چـــون جـرس ازچاك دل باشد نمایان ناله ام
درجنـــون سامان بـــرق رنگ یأسم رامپرس　　صـد سحـــرآهم زحسرت صد بیابان ناله ام
تابـــودشـــورجنـــون رنگ شکیبم رامپرس　　آشیـــان صـــبراکـــردست ویران ناله ام
چـون سپندازبیخـودي درمجمرجان سوختم
خاك گـــردانیدبـــي اوآخـــر(افغان)ناله ام

ازگـــدازدل بهـــارعشـــق خـــرمن میکنم　　ازســـرشـــك لاله گون گل هابه دامن میکنم
ازگـــرفتِ طبـع نتوان گشت محروم نشاط　　غنچـــه گـــرگـــردم کجاترك شگفتن میکنم
چـون جرس درراه الفت ازفغانم چاره نیست　　تادل مـــن مـــي طپـــددرسینه شیون میکنم
تابـــودمهـــرخیالـــش کلبه ام تاریك نیست　　خـــانه رااازبـــرق فکـــردوست روشن میکنم
باب ویـــرانیست ســـامان درستـــي یك قلم　　مـــي کند هـــررنگ گل وقف شگفتن میکنم
هست تامـــدنظرازوحشت(افغان)چاره نیست
خـــودقیاس ایـــن دوتارازچشم ســـوزن میکنم

دایـــم ازتعمیـــرویـــران میشودکاشانه ام　　ســـیل ازتـــردستـــي معمـــارداردخانه ام
روشـــن اســـت ازشعلهء برق طپیدن خانه ام　　شام هجـــران شمع حاجت نیست درکاشانه ام
گـــردش چـــرخـــم علاج سختي دل کي کند　　عقـــده نـــتوانست واکـــردآسیاازدانه ام
کـــي مـــرااندیشهء خویش است درراه سخن　　بسکـــه دایـــم آشنـــاي معنـــي بیگانه ام
نـــوبهاران است دیگرعقل وهوس ازمن مجو　　نکهت گـــل کـــرده همچون بلبلان دیوانه ام
ازمجـــازماحقیـــقتمیکنـــدآخـــرظهور　　صـــرف مسجد مي شود خاك وگل بتخانه ام
سختـــي ایـــام ازنشـــوونمـــابازم نماند　　ازتصـــرف ریشـــه هـــادرسنگ دارددانه ام
بگـــذرازنـــدیـــشهء تعمیرماهمچون گهر　　ســـیـــل ازمـــوج بنـــای خـــویش داردخانه ام
مـــي گساري هابه من امشب نگنجددرقیاس
دورگـــردون است(افغان)گـــردش پیمانه ام

بسکـــه ازهـــرمـــوي چشم انتظارآورده ام　　پـــاي تاســـررنگ حیـــراني ببارآورده ام
نیســـتم ازلاله کمتـــرگـــربه حالم وارسي　　مـــن هـــم ازبـــاغ تـــوداغ یادگارآورده ام
غیـــرآمـــوزش نباشـــدحاصل سوداي من　　نقـــدرحمـــت جـــویم وعصیان ببارآورده ام
تابه ســـاحـــل یافـــت رنگ عافیت هاکوششم　　همچـــومـــوج آسان نه خودرادرکنارآورده ام
نقـــدهستـــي راکـــه نازاونمي سنجدبه هیچ　　سادگـــي بنگـــرکـــه مـــن بهرنثارآورده ام
اي رفیقـــان تـــرك فکـــرزینت جاهم کنید　　ازدل سنگـــین خـــودلـــوح مزارآورده ام
ذره راگـــرکـــرده ام درحضرت مهرش حساب　　خـــویـــش راازساده لوحي درشمارآورده ام
بـــردرعـــاجـــزپنـــاه ازلطف اي(افغان)نواز
معـــذرت خجلـت ضعیفـــي انکسارآورده ام

تمـــاشـــاي بهارازطبع شـــوخي خویشتن دارم　　زمضـــمون هاي رنگین سازوبرگ صدچمن دارم
تحیـــر،آب گـــشتن،مهـــرورزیدن،زخودرفتن　　که دارد درطـــریق عشق ساماني که من دارم

نباشــدتيــره شام هجــرماكزشوق وصل او
هنـــوزازشعـلـه بــرق جنون افروختن دارم

شهيـــدگـــردش تيغ نگــاه چشم آن شوخم
زمـــدرشتــه بــرق جنــون تاركفن دارم

به شـــوق بـــرگ ســازعالم كيفيت نازش
وطــن درهـــرگلستان جاي درهرانجمن دارم

بـــوددرپـــرده عـريان شاهدرازمن ازشوخي
چـــومضمـــون ازحـريرلفظ دايم پيرهن دارم

گـذشتن هاي فـرصت نيست غيرازسودن دستي
كف افسوس پندارم شب وروزي كه من دارم

مـــي كيفيت فكـــرم زخاطـــرهابيرون نبود
تصـــرف دردل آفــاق ازفيــض سخن دارم

گهـي غـم آرزوي عيش بي پايان نرفت ازدل
به شام غـربت(افغان)خـواهش صبح وطن دارم

نـــه غـــم دهـــرنــــه انديشهء عقبادارم
ازدوعـــالـــم گـــــل روي تـــوتمنادارم

وارث كـــــشورحيـــراني جـــولان توام
گـــركنـــم دعـــوي آيينه شدن جادارم

ازصفيـــــرقلمـــم نــالـــهء بلبل آيد
بـــازوصــف گــل رخســاركه انشادارم

تنگـــــناي دلـــم ازوسعـــت مشرب دارد
آن قـــــدرجـــاي كــه نظاره صحرادارم

بسكـــــه راحـــت طلـــب بستـــرنازعدمم
جـــــاي زيـــن بـاديـه درسايه عنقادارم

جـــــزدورنگـــي نبـودشيوهء ابناي جهان
هــــرطـــرف سيـــربهـــارگل رعنادارم

عـــزتم ازسخـــن افـــزوددرعالم(افغان)
جـابهـــربـــزم زفيـــض لـــب گويادارم

نه محـــوخويشتن ني رنگ نقش غيرمنظورم
نمــوده رفـــع اوهـــام دويي ازين وآن دورم

دريـــن دريـــازسامان درستي يكقلم دورم
به رنگ مـوج نبودجزشكست خويش منظورم

زســـازخامـــوشي آگـــه نيم ليك اينقدردانم
نهان درپـــرده دل هـــاقيامت مي كند شورم

مـــدان بي جوهرمستي مزاج عيش وضعم را
كه چون مضراب كيفيت شناس نبض طنبورم

تمنــانشهء مسـت چشـــم اندرحلقهء مويش
نه ظلمــت بـاده نــوش ساغركيفيت نورم

مپــرس ازرنگ اين گل كرده رازسبكروحان
زچشــم خويش هم مانند بوعمريست مستورم

شـــرارم ساغـــررنگـــم حبابم موج بيتابم
بهرصـــورت كه(افغان)ميروم ازخويش معذورم

ببـيـن كـــه بيتـولـــب خشك وچشم تردارم
ســـراب دشـــت غـمـــم رنگ بحروبردارم

درعـــشق نيـــستم عـــريان به عهد يكرنگي
زرنـــگ صبـــح جنـــون پيرهن به بردارم

غبـــارراه طلـــب گـــشتم ونمـــي دانم
كه طـــوف دامـــن شـــوق كـــه درنظردارم

سيـــه مـــست جـــنونم به دورنـــرگس او
خـــراب آن نگهـــم عـــالــــم دگردارم

شكست مـي بـــرد(افغان)به كويش هرنفسم
زمـــوج رنـــگ دل خـــويش بال وپردارم

چـو شمع ازتاب دردبيقرارخويش مي سوزم
اگـــرآتـش فروزم جسم زارخويش مي سوزم

شـــب هجـــران مپرس ازقصهء سوزوگدازمن
كه درحيـــرتگـــه غم زانتظارخويش مي سوزم

دل وصـدآتش حســرت من وچندين شرارغم
دماغي دارم آنــراهم به كارخويش مي سوزم

بیاض دیده‌ء قربانیم درحیرت آبادت
همه گرشعله گردم برمزارخویش مي سوزم
ندارد غیرحیرت عالم نشوونماي من
به رنگ آتش گل دربهارخویش مي سوزم

***

گربه ساحل همچوموج خودبه دریامي رویم
یکقلم محمل به دوش بیخودي هامي رویم
گردعصیان رانباشدچاره اى غیرازجنون
سیل خاك آلوده ایم وروبه دریامي رویم
طاقت مارابه عشقت حکم مهروشبنم است
تاتومي آیي به عرض ازخویشتن مامي رویم
رحم مي بایدبه حال بي کسان اي مغفرت
پرخطرناك است راه مرگ وتنهامي رویم
مي کشددامان فرصت رااگربعدست حال
وربه خودامروزمي آییم فردامي رویم
برغمي داردمزاج نازکم شورازشکست
همچورنگ ازبیخودي درخامشي هامي رویم

همت آزادگان(افغان)سبب محتاج نیست
قاصدفکریم بي کوشش به هرجامي رویم

غمت راتابکي اي شوخ درخاطرنهان دارم
دل درسینه ازدردتولبریزفغان دارم
تومي آیي خرددرفکرخودداریست طاقت کو؟
دل ازخودرفت ومن ازسادگي ضبط عنان دارم
نباشدجزجنابت مقصدارباب حقیقت را
به هرجامي نهم سرسجده برآن آستان دارم
بودازمرگ بدتربي جمالش زندگي کردن
به معني مرده ام بي اوو پندارم که جان دارم
ازاسباب تعلق فارغم داردجنون بنگر
نه دربندغم سودم نه پرواي زیان دارم
گهي دل مي رودگه من روم ازخویش گه رنگم
به چندین حال سویت قاصد حسرت روان دارم

نه پابندغم دهرم نه ازاهل نشاط(افغان)
بحمداله که درعالم نه این دارم نه آن دارم

رنگ راحت بي گل ابرام پیداکرده ایم
یعني ازترك طمع آرام پیداکرده ایم
عاشقیم ودایم ازوصلش هوس داریم کام
پخته مغزیم وخیال خام پیداکرده ایم
ماگرفتاران زپیچ وتاب فکرزلف او
ازسرهرموي برتن دام پیداکرده ایم
همتیم ازانتهاي یأس هستي چون شرار
ماکه ازآغازخودانجام پیداکرده ایم
بهرطوف کعبه‌ء جولانگهت اي مست ناز
ازتحیرجامه احرام پیداکرده ایم

همچوعنقادرجهان ازفیض عزلت عاقبت
بي نشان گشتیم و(افغان)نام پیداکرده ایم

تارنگهم رشته اي سازدل زارم
یارب چه دهم عرض زرنگي که ندارم
ازهستي من غیرتوهم نکندگل
فرصت عدمم آیینه رنگ شرارم
فریادکه گاهي چودهدصحبت اودست
چون موج کند شوخي اورم زکنارم
نیرنگ توهم چه فسون هاکه ندارد
یعني نه همین برق عنان کوه وقارم
بازآي زدردتوخداراکه نمانده ست
آرام وسکون دین ودل وصبروقرارم
برق اثرهستي من وهم فریب است
افسرده ترازبرگ گل ورنگ شرارم

درراه طلب بسمل سعیم جرس آسا
بي رنگ طپیدن زدل(افغان)نه برآرم

مپرس ازحسرت رنگ شعورطبع ناشادم — فکنده آگهي مانند شمع آتش به بنيادم
سپندمجمربزم جنونم اي طپش رحمي — خموشي هاي دل شايد رسد روزي به فريادم
عدم هم رنج تشويش ازمزاج من نبردآخر — همه گرخاك گردم زعاجزي منت کش بادم
رم ازطبع گرفتاران پرافشان شددرين وادي — اسيراعتبارم مرغ دست آموزصيادم
دگرمپسنداي صبح تجلي تيره احوالم — بيااي مهرمحوت يك شبي درظلمت آبادم

به رنگ انتخاب صفحهء دهرم وفاکرده
که هرکس مي نويسدنامم(افغان)ميکشدصادم

ماکي به مطلب دل بي مدعارسيم — ازخودبيرون نيامده يارب کجارسيم
ازسرکشي جزعجزنگيريم فال خويش — گرداسازرنگ پي بوريارسيم
جزترك خويشتن نتوان شدبه اويکي — دربزم اتحاد به سعي فنارسيم
درمحفل گدازهوس هابه رنگ شمع — چندان رويم تابه درنقش پارسيم
حيرت غبارقافلهء رنگ مي شود — تامابکنه مطلب، عشاق وارسيم

(افغان)نمي توان به هوس لاف مهرزد
يعني کي ايم ماکه به سازوفارسيم

چون شررازالفت آفاق دامن چيده ايم — عرض رنگ تادهدصبح نفس گرديده ايم
شعله سان پروازعرض خودسري رنگي نداشت — مادرافتادن بهارعافيت هاديده ايم
مافنامشرب سيه مستان بزم اتحاد — مي زجام ترك ماومن نوشيده ايم
ماسجوداميدوارآن طريق انتظار — هست هرجانقش پاي اوبه سرغلطيده ايم
جوهرآيينه صبحيم زين عبرت سرا — درغبارخاموشي رنگ نفس دزديده ايم
ماتحيرمشربان درانتظارجلوه اش — چون مژه پيراهن ازبخت سيه پوشيده ايم

چون جرس شوراسيران درخورددل است
مابه قدربي قراري هاي خودناليده ايم

کرده ام ازبسکه درهجرتوازآرام رم — يك زمان وحشت نگرديدازدل ناکام کم
بسکه ازهجران به داغ محنتت خوکرده ام — مي رسد درخاطرم ازمژده پيغام غم
آگهي گروارسدازرفته گان انجمن — زآيينه نقش سکندريافتم ازجام جم
برده است ازخودمراعمريست فکرآن دهن — باعدم دمسازم ازانديشه اوهام هم
سرنگون ازشرم گشت وشدمشبك ازحجاب — پيش چشمش تابزدنرگس سخن بادام دم

نقش تصويرم نه حيرت پرورحيرانيم
ديده ام رامي کند(افغان)عبث بدنام نم

آيينهء حيرت کده رنگ مثالم — دل داده کيفيت ميناي خيالم
رنگ اثري مانبودغيرتوهم — کردندزخاك عدم ايجادسفالم
رنگ اثري کوکه به يادنگه او — چون شمع طپددل به خموشي وبنالم
صيدنگهء کيست که چون شعله درين بزم — صدرنگ طپش بسته جنون برپروبالم

ازفـــرط تـــرقـــي وزوال غـم الفت / کـه بـدروگهـي مـاه نووگاه هلالم

دانـي که به فکـر کمـرش چيستم(افغان)
تـارنـگـه مـوروخط رشتـهء نالم

قسون عشق مـي ترسم که گرداندپريشانم / وگرنه درکف خويش است همچون غنچه دامانم
حبابم،شبنمم،موجم،محيطم،قطره ام،بحرم / زسرتاپاگدازهستم همه يك چشم حيرانم
محبت سوخت مغزاستخوانم رائمي دانم / کدامين شعله خوافگنده آتش درنيستانم
عنان بسپرده دردست خيال آن سيه چشمم / دل ازکف داده تمکين آن برگشته مژگانم
مسلم گشته برمن غنچه آساعيش اين گلشن / شکفتن هرکجاباشدکشد سرازگريبانم
به رنگي کوه ودشت آواره ام ازگردش چشمش / که خواند بيستون فرهادم ومجنون بيابانم

عجب نبودکه عزت يافتم ازعجزي(افغان)
که باهرناتواني قابل دست سليمانم

به يادجلوه اش هرگه طپش آغازميکردم / بهارازخودشدن ازخودقيامت سازميکردم
زبيم يأس وامـاندن شب يادوصال او / دلم ازخويش مي رفت ومنش آوازميکردم
خوش آن ساعت که فارغ ازغم ودام تعلق ها / چوعنقادرجهان نيستي پروازميکردم
اگردرچاره سازي دسترس مي داشتم اول / گره ازکارکلفت بسته خودبازميکردم
وجودهستيم بي اونبودآيينه رنگي / حباب آسااگربرخويش چشمي بازميکردم
اگرمي شد به سعي بيقراري مدعاحاصل / نفس راهمعنان برق وحشت نازميکردم

زفيض بي بري درعجزآبادعمل(افغان)
به رنگ بيدمجنون دوش برخودنازميکردم

مي ازرنگ گدازچون درجام ميکردم / وداع غم به رنگ شيوه ابرام ميکردم
خوشاکزانتظارجلوهء محشرخرام او / شبي راصبح ميکردم وسحرراشام ميکردم
به طوف کعبهء يادنزاکت هاي حسن او / زرنگ نکهت گل جامه احرام ميکردم
شب هجران زحال دردمندي هابه خودهردم / به دست قاصد دل سوي اوپيغام ميکردم
زفرط شوق دردشت خيال وحشت چشمش / زخودمي رفتم وصيد جنون رارام ميکردم
شب هجران مپرس ازکلفتم چون شمع بي رويش / به چندين سوختن آغازراانجام ميکردم

درآن گلشن که سامان درستي داشت محرومي
شکست ازشيشهء رنگ گل(افغان)واميکردم

بيتومپسندکه ديگرپي ياري گيريم / دلرباي به کف آريم ونکاري گيريم
ماهمه مست جنونيم سزدکزره فقر / گرخرابي نبودپاي خرابي گيريم
اي خوش آن لحظه که ازبهرفروغ غم دهر / کنج عزلت به کف آريم وقراري گيريم
نتوان باعث يأس غم بي نفعي شد / گل اگرنيست ازين باديه خاري گيريم
ماکه خودبيش زخاشاك نه ايم ازغربت / چون رهي جلوه گهي برق سواري گيريم

پيرگشتم زمحنت گه ايام(افغان)
وقت آن شدکه دگرراه فراري گيريم

به صحراي محبت تاجنون آواره اي اويم — سيه طالع ترازمژگان پريشان ترزگيسويم
بهارانديشهء رنگ خيال كيست حيرانم — سري دارم كه همچون غنچه گشته بارزانويم
چه آفت ريخته يارب ترقي دربناي من — كه داردكاستن جاهمچوماه نوبه پهلويم
به رنگي چيده دامن ازمزاج من گرانجاني — كه من چابك عنان ترازرم جولان آهويم
جبين سجده مشتاقم زشوق اودرين صحرا — به هرسوكعبه خواهش نقش پاي يارميجويم
به مردن هم زپاي آستانت برنمي خيزم — گرفتم خاك ره گردم غبارآن سركويم
كيم درفهم مضمون دقيق مدعاي خود — زبان شخص تصويرم نمي دانم چه ميگويم
بيااي شوق محورنگ جولانت سراپايم — به راهت بازچشمي كرده گل ازهرسرمويم

زخويشم مي بردسوداي مهراوبه تمكيني
كه همچون سايه گرد (افغان) نخيزدازتگ وپويم

ندارد غيرحسرت رنگ ساماني كه من دارم — غبارآلودعصيان است داماني كه من دارم
نظرنكشودبي اوچشم حيراني كه من دارم — بودوقف نثارجلوه اش جاني كه من دارم
مپرس ازحسرت دورنشاط مادرين گلشن — شگفتن مي دردچون گل گريباني كه من دارم
زسوداي سرزلف تونبودغيرآسودن — دلم جمع است ازحال پريشاني كه من دارم
نيم دركنج عزلت حسرت اندوزغم روزي — كه ازتاب قناعت پخته شدناني كه من دارم
زبس چون نقش پافرش است سرزانتظاراو — نه خيزدجزنگه گردازگريباني كه من دارم

زسوزبيخودي مي سوزد (افغان) استخوان من
فتدازناله آتش درنيستاني كه من دارم

به صدمرادجهان عشرت اختيارنكردم — شگفت طبع نصيبم شدوبهارنكردم
هنرچوآيينه بيش ازملال خاطرمن بود — زدم به سادگي وجوهراختيارنكردم
مپرس حسرت محرومي مراكه برايش — چه زندگي كه نثارش هزاربارنكردم
مرازسعي سبكتازي نگاه چه حاصل — كه صيدعبرت ازين خاكدان شكارنكردم
فغان كه صرف خزان شد بهارگلشن هستي — گذشت فرصت وتمهيد هيچ كارنكردم
زخون ديده به يادگل بهاروصالش — به گلشني نگذشتم كه لاله زارنكردم
به كام بيشترازبسكه لذت غم هجراست — نشد به وصل كه افسوس انتظارنكردم

نگشتم عاقبت(افغان)ملال خاطرياران
به هيچ آيينه همچون نفس غبارنكردم

فانيم چون برق تابرخويش چشمي واكنم — باچنين فرصت بگوچون صيدعبرت هاكنم
وعدهء وصلم بداده ازتوخواهم اي اجل — ازكرم چندان امان كامروزرافرداكنم
دورهستي تابودعشرتكهم تاريك نيست — بزم خودروشن زشمع گردن ميناكنم
بي گل حيرت تماشاقابل رنگي نشد — فكرميكردم كه شايدمعني پيداكنم
گوشهء چشمي كه تاامشب زبهرمي كشي — باده درپيمانه ازرنگ گل ايماكنم
آن قدردرعشق خواهم سعي كه همچون شمع بزم — خويش راگم درطلسم رنگ نقش پاكنم

خامه مي سازم زمدسايهء تارنگاه — چون بخواهم وصف آن موي ميان انشاكنم
دره گردن كشي هاصيد عبرت مشكل است — ازقدگرديده خم دامي مكرپيداكنم
خواهم ازخنگ اجل(افغان)ته بازاروفا
آنقدرفرصت كه نقدجان به اوسوداكنم

نه محوانجمن گشتم نه درگلزارگرديدم — همه گررنگ گل گشتم به دوريارگرديدم
پريشان گشت وضعم تاچونرگس ديده بكشودم — غلط كردم كه ازخواب عدم بيدارگرديدم
مراكرده است آگاهي به رنگي قابل عبرت — ندامت تاقدم گرداندمن سرشارگرديدم
به عزلت ازرواني بازماندم سكته گل كردم — به دوش خويش همچون موج گوهربارگرديدم
غريبي هرطرف ديدم بكوشيدم به تيمارش — خرابي يافتم هرجامنش معمارگرديدم
به رنگي طوطي تصويرصوت ازمن چه ميجويي — نواشدخشك برلب گرهمه منقارگرديدم
نشدآگه كسي ازمعني سوزوگدازمن
چوشمع(افغان)همه گريك لب اظهارگرديدم

عمرهاچون صبح مشق بيخودي هاكرده ايم — تارهي ازخويش رفتن هرطرف واكرده ايم
خامه راازسايه تاررگ گل بسته ايم — هركجاوصف دهان يارانشاكرده ايم
واژگون كرده است بي اوبسكه عيشم رافلك — ساغرخودازحباب موج صهباكرده ايم
نيست چون ازخاك گشتن چاره ماهمچوشمع — سربه جيب راحت نقش كف پاكرده ايم
جلوه مشتاق گل نظارهء ديداراوست — حيرت آيينه خودراتماشاكرده ايم
ماعدم سرمايه گان وحشت آبادخيال — بزم روشن ازچراغ چشم عنقاكرده ايم
تا نشد (افغان) غبار دل ندامت سر نزد
از فنا گشتن شكست رنگ پيدا كرده ايم

ديوانه درمحبت وبدنام هم شدم — رسواي دهروشهره ايام هم شدم
تيررنگ جلوهء توشكارم نشددريغ — طاؤس وارگرهمه تن دام هم شدم
ازنازپس ندادجوابم دگركنون — راضي زلعل يارب دشنام هم شدم
رفتم زخودبه فكرسرانجام زندگي — يعني اسيررشته اوهام هم شدم
(افغان)به هجرازغم وبيتابي ام مپرس
عمريست بي نصيب زآلام هم شدم

چون سپندازسرمه گرديدن فغاني يافتم — درطلسم خاموشي سازبياني يافتم
نيست جزترك علايق درجهان آسوده گي — تازخودوارستم ازراحت نشاني يافتم
ازشكست رنگ خويش ومشق لوح بيخودي — ايمن ازآفت شدم خط اماني يافتم
غيرترك خويش نتوان يافت ازراحت نشان — رفتم ازخود ره به كوي دلستاني يافتم
بادوصدامواج بگذشتم زگرداب خطر — ازمحيط روزگارآخركراني يافتم
درخيال وصل وسيرحسنش ازدل تانگاه — محفل آباديدم گلستاني يافتم
فيض پيري داداوجم درجهان بيخودي
ازقدخم گشته(افغان)نردباني يافتم

دل ازدنیـــا گــرفتم یکقلم چشم ازصوربستم — زسـامــان عـلایق آنچه پیش آمدنظربستم
بـه تــرک آگهــي وارستم ازآمیزش عالم — مـن ازپوشیدن مژگان به روي خویش دربستم
بغیــرازدردنبــودحاصل تجریدازین صحرا — چــوني فــارغ نیم ازناله یعني تاکمربستم
زفیض عاجــزي سامان عــزت یافتم آخر — به رنگ قطـره ازافتادگـي نقش گهربستم

به جـزرنگ تـوهم نیست سامان بقا (افغان)
گـرازفـرصت نمودم شرح مضمون شرربستم

مـاعبـرت آشنـاییم غفلت به سرنداریم — غیـرازنشـان تحقیـق رنـگ دگرنداریم
ازفـوج جلـوهء اویـارب کجاگریزیم — جـزکـوچـه تحیـرراه دگرنداریم
محمـل بـه دوش رنگـیم درگلشن تحیر — ازوي خبـرچـه پـرسـي ازخودخبرنداریم
داریـم نقـدجـان رابهـرنثاربرکف — معـذوردارمـاراچیـزيدگرنداریم
دررنـگ هستـي ماگل کـرده داغ حسرت — فـرصت زیـك نفس بیش همچون شررنداریم
معجـون صحـبت مـادرطبع هاگواراست — همچـون شـراریـاقوت یعني ضررنداریم
ازدل سفیـنه بـستم ازآه بـادبـان هـا — ازمـوج آفـت دهـرهـرگـزخطرنداریم

ازبـوسـتان هجـران نخل غمیـم(افغان)
جـزرنـگ ناتـوانـي دیگـرثمرنداریم

نـداردبیم ازبـرق حـرارت عجزبي باکم — زآتش سـرخ رویي مـي کند تحصیل خاشاکم
جـراحـت جـوش یادتیغ اویم کزپریشاني — نمایـان اسـت زخم سینه چون گل ازدل چاکم
نشـدطـول امـل رفع تلاش رنج ناکامي — هنـوزازضعـف جادرسنگ دارد ریشه تاکم
نـدانم کـشته اي یـادسـرزلف کیم یارب — کـه ازآشفتگي هاجوش سنبل مي زند خاکم

فـروغ طبـع شـوخ ازمعنـي نابست(افغان)را
نمـي گـرددعبـارت سـدراه فهم ادراکم

چون به وصف سروقدش عرض معني میکنم — صفحـه رامسطـرزخط طـوق قمري میکنم
تاکـشم تصـویـرآفـت دیده گان عشق را — خـامـه مـوي خـودازمژگان افعي میکنم
ازجنـون مـاهمـان نیرنگ اوگل مي کند — وحشـت خـودراگمـان چشـم لیلي میکنم
میتـوان اززنگ پیري هاعبادت خانه ساخت — قـامـت خـم گشته رامحراب تقوي میکنم
مـن خمـوش آهنگ آن چشم سیاهم متصل — رشـته قـانـون زتـارمـوي چیني میکنم

تافـروزم انجمـن(افغان)درآفـت گـاه عشق
شعله روشـن ازچـراغ چشم افعـي میکنم

هــرگـاه به فکـررنگ گل روش مي روم — تـاوابـه خـویشتن رسـم ازهوش مي روم
ازمحـرمـان محفـل شمعم درین بساط — چـون رنـگ نـاله تـابدرگوش مي روم
چـون غنچـه که گـل شودوگل رودبه باد — مـن هـم بـه یـادآن لـب خاموش مي روم
چـون فـرصتم نبـودبه غیروداع خویش — تـابـازکـرده وحشـتم آغوش مي روم

گل ازشکسـته رنگـي ماکـرده بیخـودي
(افغان)زخـودچوبحربه صد جوش مي روم

دریــادتــوچـــون باده اي گلفام کشیدم ‌ ‌ ‌ مــي ازگـــل صبـح وشفــق شام کشیدم
تــابخیـــه زدم خـرقه اي سوداي جنون را ‌ ‌ ‌ تــارازرگ بـــرگ گـــل بادام کشیدم
هــرجــاکه رسیـدم بــه خیال لب جانان ‌ ‌ ‌ تصــویــرصــراحــي ومي وجام کشیدم
ازمـــژده اي وصــل تــوشده تازه مشامم ‌ ‌ ‌ یعنـــي کــه گـلاب ازمی گلفام کشیدم

(افغان)الـم هجــــربتــان کــرده چنینم
نــي جــورفلك نــي غــم ایام کشیدم

شــرارم شعله ام آهــم غبارم وحشت آیینم ‌ ‌ ‌ نــداردجــزشکست رنگ باغ عرض تمکینم
به غفلــت رفته اي نیرنگ جولان کیم یارب ‌ ‌ ‌ کــه دل رابرده ازخوداینقدرهاخواب سنگینم
مــراچـون شمع نتوان بودغیرازداغ محرومي ‌ ‌ ‌ کــه امشـب پاي تاسرچشمم وخودرانمي بینم
بهارعــالم فکــرم زاشعارم چـــه میپرسي ‌ ‌ ‌ سخــن صد رنگ معني کرده گل ازطبع رنگینم
زراحـــت پـــروران مژده وصل کیم امشب ‌ ‌ ‌ کــه هســت ازبـــال طــاؤس تمناپربالینم

***

چــون به حیرت کده اش ترك من وماکردیم ‌ ‌ ‌ جلـــوه درآیینــه خـــویـــش تماشاکردیم
تاتــوبــي پــرده شدي رفتن ماهیچ مپرس ‌ ‌ ‌ جــان بــه تــارســرگیسوي توسوداکردیم
خــامــه ازسایــهء تــارپــربلبل بستیم ‌ ‌ ‌ هــرکجــاوصف گــل روي توانشاکردیم
طــپش آنـدم که به دل کوس تسلي مي زد ‌ ‌ ‌ آه رادوش لـــواي صــف غــم هاکردیم

عــزلت خــویش نمودیم چــودرصفحه رقم
خامــه(افغان)زخیـــالپــرعنقــاکردیم

عمــریست به ســوداي تــوازخویش روانیم ‌ ‌ ‌ مــوجیــم وشـــراریم وغباریم وفغانیم
ازعهـــده شکـــرت نتـــوانیم بیرون شد ‌ ‌ ‌ ازهـــرســـرمــوکرده به وصف توزبانیم
آرام‌مخـــواهیـــدزمـــادرره‌عشقش ‌ ‌ ‌ ازخــــودشـــده جلـــوه آن برق عنانیم
پیـــدازگـــل هستـــي مانقش اثرنیست ‌ ‌ ‌ چـــون گــوهــرجان درصدف رنگ نهانیم
چـــون شمع هــوس باعـث جمعیت غیریم ‌ ‌ ‌ یعنـــي گـــل آرایـــش بـــزم دگرانیم
ازهســـتي مــاجــزاثــروهم عیان نیست ‌ ‌ ‌ آیینــــه جسمـــیم وگـــل رنگ گمانیم

(افغان)فلك ازکینــهء مادست کشیده است
دردفتـــرســامـــان عمــل خط امانیم

نجــازك انــدام بتـــي غنچه دهاني دارم ‌ ‌ ‌ دلبـــري مـــوکمـــري ابـروکماني دارم
قــدقیـــامــت اثــري آفت جاني دارم ‌ ‌ ‌ فتنـــه ســامـــان نگهـــي برق عناني دارم
نــه همـــین نشئــهء مـــي عالم دیگردارد ‌ ‌ ‌ مـــن هــم ازبیخـــودي خویش جهاني دارم
نتـــوان شـــادبه ســامان زخــودرفتن شد ‌ ‌ ‌ تکیـــه بیـــهوده بـــه عمـــرگذراني دارم
چـــون هـــوس سوخته جانان ندامتکه یأس ‌ ‌ ‌ شعـــلــه عـــرض گـــل رازنهاني دارم
ادب آیـــین تحـــیرگـــه یـــأس نفـــسم ‌ ‌ ‌ بسکـــه ماننـــدگهـــرضبـــط عناني دارم

نیست(افغان)عدم نغمهء موهومي دهر
رفتن ازخودچوشررسازفغاني دارم

هرگه زجیب خویش دلیرانه سرزنیم   صدصبح خنده برگل ورنگ شررزنیم
تاکي به خون حیرت خودبال وپرزنیم   چون لاله مي به ساغرداغ جگرزنیم
زافسردگان رنگ پیوست مزاجیم   دستي به دامن قدح چشم ترزنیم
رحمي که یك دعابه اجابت شودقرین   تاکي نفس به سینه به شوق اثرزنیم
جاي نشاط نیست ستم خانه جهان   زین خاکدان تیره خوشاگربدرزنیم
تاچندبودباعث آزارمردمان   هرجارگیست چهره کشانیشترزنیم
اي موج بیخودي به اسیران ترحمي   کزخودسبك عنان شده فال شررزنیم

هست ازبهارگلشن بیدادحسن او
ماعاجزان گلي که ز(افغان)به سرزنیم

به صفحه اي که گل وصف رنگ یارنویسم   چمن به خون طپدازشرم اگربهارنویسم
زبس رمیده دلم ازجفاي آفت دوران   هلال راقزح وموج راکنارنویسم
به یادالفت تحصیل طوف دامن نازش   بهررهي که روم خویش راغبارنویسم
گرازشراراثربرده مپرس زحالم   بقاي هستي خودراچه اعتبارنویسم
به صفحه اي که دهم شرح فرصت هستي   زوهم خامه به دست آرم وشرارنویسم
مبرهن است که داردلیل پرتوافغان   اگرزگل بنگارم ور ازهزارنویسم

به نامه که دهم شرح دردوداغ(افغان)
زانتظارنویسم زانتظارنویسم

رنگ اگرگردم شکستن بي گمان پیداکنم   وربهارآیم به عرض آخرخزان پیداکنم
نیست آسان شکوه کردن ازخم گیسوي او   في الحقیقت جرئتي کوگرزبان پیداکنم
یارخورشیداست ومن هم سایهء بي دست وپا   راه یارب درحریم اوچسان پیداکنم
کي به غیرازخاك گردیدن درآیین وفا   راه طوف قرب دامان بتان پیداکنم
مفت راحت هادرین گلزاراگرماندرنگ   درشکست خویشتن خط امان پیداکنم

نیست راحت یکقلم(افغان)به ترك بیخودي
چون جرس بیتاب گردم گرفغان پیداکنم

یادایامي که زآگاهي نشاني داشتم   آنسوي ظلمتکه غفلت مکاني داشتم
ازطلسم زندگي دربندغم افتاده ام   ورنه من ازخویشتن بیرون جهاني داشتم
اینقدراندرگمان غم هاي جاویدم نبود   طاقت دل رابه عشقش امتحاني داشتم
رنگ عیشم رادرستي بودفارغ ازشکست   ازخزان ایمن بهارجاویداني داشتم
شوردل بیرون نبودازپرده هاي خاموشي   درشکست رنگ ساماني فغاني داشتم
مرغ روحم ساخت یارب چون به دام زندگي   من که بیرون ازدوعالم آشیاني داشتم
درعدم هم ازدلم شوق سجوداونرفت   خاك اگرگشتم جبین برآستاني داشتم

مـي رساندچـون سحرگردجنون راتافلك — يعنـي ازچـاك گـريبان نردباني داشتم

ازطپيـدن هـاي دل دربـزم اومانـندشمع — گـرهمـه مـي سوختم عرض بياني داشتم

يافـتم دربيخـودي چـون صبح معراج دگر — تاشـدم ازخـويشتن ديدم كه جاني داشتم

خاكم ازبي دستگاهي هاي عمر (افغان) كنون

مـن كه پيش ازاوج همـت آسماني داشتم

زبـس ازانفعال جلـوه ات بيتـاب ميگردم — تـرامسـت حيامـي بينم ومن آب ميگردم

شـودهـرگه دل من جستجوانديش آن گوهر — زسودايش به خودمي پيچم وگرداب ميگردم

ميسـرنيست گرلعلش زسودايش همينم بس — كـه يادازلعـل اومـي آرم وسيراب ميگردم

شهيـدآن نگـاه چشم مخمـورم پس ازمردن — گـدازدگـروجـودمن شراب ناب ميگردم

بياتاهمعـنان مـدعاازخـود رويم اي دل — كه مـن هـم درپـي آن گوهرناياب ميگردم

زبيـري شـدقـد (افغان) دوتاوزنده ام يعني

به اميـدي كه سازعشق رامضراب ميگردم

نيست جـزحيـرت عيـان زآيينه بي جوهرم — آتـش رنـگ عقيـقم مـوج آب گوهرم

شعـلهء بـرق ترقي هركجاازعجزانتهاست — جـزتنزل نيست حاصل همچوشمع ازافسرم

عـالم جمعيـت دل داغ حاصل كردن است — ايمـن اسـت ازشعلـه پـروازرفتن اخگرم

زانتظـارآييـنه نظـاره يـارب محوكيست — مـوي پيچيـده است براعضابه رنگ جوهرم

جـزتغـافـل كـي توان آسودازشورجهان — مـژده احسـان يـاب فيض عالم گوش كرم

ميـتوان كـردازغبـارراحتـم مشق صفا — سـرمه بـاشـد ديـده آيينه راخاكسترم

قـدرم(افغان)زانچـه آيـددرتصـوربرترم

كـوكـب بخـت بلنـدم نـورچشم اخترم

دورازوعمـريست كـزعشاق كلفت پرورم — بـاده خـونـاب داغـم ساغرچشم ترم

بسكه يكـرنگ است قطع مابه اهل روزگار — شيـرروغـن مـي شودازاختلاط شكرم

زانچـه بينـي نقش ارباب فناگل كرده است — جـام يـادازجـم دهـدآيينه ازاسكندرم

دروفـاازرتبـهء كـوه وقـارمـن مپرس — آسمـان رامـي تـوانـد دادتمكين لنگرم

بهـردفع چشـم زخمت هست دربزم وصال — اضـطـراب دل سپنـدوآه دودمجمرم

زانـقلاب وضـع ارباب جنون راچاره نيست — گـردش رنـگ است پنداريد دورساغرم

طايـرشهـرت نصيـب طبعم ازفيض سخن — چـون بهـم آيد دومصرع مي شودبال وپرم

گـرپـذيرد دردماازوصل اودرمان بجاست — حسـن گنـدم گـون اوشد صندل دردسرم

فكـروصف آن ميان ازبس ضعيفم كرده است — تـارمـد سـايـه نـال است جسم لاغرم

باكـه سنجـم درحقيقـت آبـروي اعتبار — مـن كه درافتادگـي ازخـاك راه هم كمترم

درعـدم عمـريست بهـرانتظارزيستن — چشـم درراه قـدمحشـرخرام دلبرم

عـافيت جـورانبـاشـدچاره ازافتادگي

نيست غيرازعاجزي چون سايه(افغان)بسترم

به رنگ بـوي گـل درپيرهن باليدنت نازم
تبسم غنچـه سـان درزيرلب دزديدنت نازم
حيـاهـرچنـدسـامان تغافل دركمين دارد
به سـوي عـاشقان اززيرمژگان ديدنت نازم
زحالـم آگهي اي شوخ پيش ازعرض دل كردن
بيان ناكـرده حـرف مـدعافهميدنت نازم
زبان شانه گـرحـرفي به زلفش داردين دارد
كه اي سودايي حسنش به خودپيچيدنت نازم
مژه بكشوده يي اي ديده بررويش زهي طالع
گـل ديـدارازبـاغ تماشـاچيدنت نازم
زجـوش تندي بـاده گلوي شيشه ات گردم
بـه رنـگ شعله ازبرق غضب تابيدنت نازم

***

زتمهيـددرستـي دادتـاوارستگـي دستم
نكـردازچهـره آيينه گل رنگي كه بشكستم
زخـودهركس به رنگي رفت ومن ازعجزواماندم
نه باگـردنگـاه ني باغبارناله پيوستم
ظهـورعجـزباشـددرخورعرض تعلق ها
به رنـگ شاخ بارآورخميدن مي كند پستم
شكـست ازالفـتش سامان بازارپريشاني
به هررنگي كه همچون غنچه زين گلزاردل بستم

مپرس ازاضطراب شـوق(افغان)كـامشب ازيادش
گهـي مخمـوروگه هشياروگاه ديوانه ومستم

تـاچـندبـودمحـورخت ارض وسماهم
رحمـي كـه كنـي جـلوه درآيينه ماهم
نبـودطپـشم غيـرسـراغ سـرآن كو
دارددل مـن خـاصيـت قبله نماهم
گـروارسـي اي ديـده به سازاثرعجز
عبـرت دهـدآيينـه نقـش كف پاهم
هـرچنـد سـزاوارعـذابيم زعصيان
داريـم اميـدازاثـرفضل خداهم
ربـط اثـرمـاهـمه آيينه وهم است-
تصـويـرشراريـم گل رنگ حناهم

شخـص طپـشم رانبـودچـاره ز(افغان)
ازعاجـزي خـويـش گـرفتيم عصاهم

شـادبـاد اي دل كـه مطلب رانمايان ديده ام
بـارگـاه قبلـه صـاحـب قبولان ديده ام
شـب به خـواب ازشمع وقنديل مزارمرقدش
همچـو چشم خويش روشن بزم ايمان ديده ام
صـبح هـم مـديست ازديباچهء آن آفتاب
دربهـشت روضـه اش فيض فراوان ديده ام
گـردكـويش تـوتياوخاك درگاهش شفاست
مـژده بادا دردمنـدان راكه درمان ديده ام
ذره رابـامهـرسنجـم گـويمش گرآسمان
روضـه عـالم پناهـش رادگرشان ديده ام
اي تمنـاتشنـه گـان آبـروي زنـدگـي
دي زخـاكش موج مي زدآب حيوان ديده ام
ميتـوان شـد سرخ روچون لعل زان كان كرم
خـاك اوراآب روي صـد بدخشان ديده ام
مـژده اي طـالع كـه بازامشب سرآشفته را
ازسجـودآستـان اوبـه سامان ديده ام

دي به خـوابم دولت بيدارشد(افغان)نصيب
دردل شـب پـرتـوخـورشيدتابان ديده ام

تاكـشودآغـوش حيرت فال عبرت هازدم
چـون مـژه يعنـي به سامان تغافل پازدم
عـافيـت رم كـردازوضـع تعلق وحشتم
سـرزافـراط جنـون ناكام برصحرا زدم
بسكـه همت ازغـرورمـن بلندافتاده است
هـرقـدرسـرزد زدل مطلب به استغنازدم

بــرده ازخـودفكـرموج خاك گرديدن مرا   باده اى عبرت بـه جـام رنگ نقش پازدم
فـرصت سـامان رنگ زندگي ربطي نداشت   چـون شـرربـرهستي موهوم آخرپازدم
وحشـت من عاقبت نگرفت آميزش به هيچ   دسـت ردازهـرچـه پيشم آمدازدنيازدم

نيست نسبت مستي مـن رابـه اهل روزگار
ديگـران درعشق(افغان)قطـره من دريازدم

غـرق مـوج اضطراب هستم شناگم كرده ام   درمحـيط بيقـراري دسـت وپاگم كرده ام
پـاي تاسـرحيرتم درجلوه اش حالم مپرس   شخـص تصـويـرم زبان مدعاگم كرده ام
هيـچ جـاشمـع چـراغ مطلبم روشن نشد   سخـت حيـرانم نـدانم دل كجاگم كرده ام
صبح پيـري داد دامان طـرب ازدست من   عيـش درخميـازه قـددوتـاگم كرده ام
دادضعـفم دست درپيـري چوشدازكف شباب   دررهـي ازپـافتـادن هـاعصاگم كرده ام
ضبط خـودداري جنون آواره راباشدمحال   دررهـي اوپاي ازسـر،سـرزپاگم كرده ام

زعاجـزي نتوان ز(افغان)يافتن رنگ سراغ
همچـوخـاك راه دامـان هـواگم كرده ام

دورازتـوغـم بـه محفـل ايام مي كشم   خـون دل اسـت اگـرمـي گلفام مي كشم
طبـع غيـورعـشق نـدارددماغ طعن   بـارملامـت بـه صـدابرام مي كشم
گـرديـدن سـراسـت كه برده زخودمرا   خلـق بـرين گمـان كه مكرجام مي كشم
جـام كـدورت كـه قضـاكـرده قسمتم   ازكـف اگـرسحر بنهـم شام مي كشم

(افغان)بـراي شمع اسيـران چشم او
روغـن زنگهـت گـل بـادام مي كشم

به ماننـد شـررياس است اظهارمن ومايم   نباشـد جـزشكست رنگ مضمون سراپايم
رعـونت نيست درخاطرمن ديوانه مشرب را   غبـارم خـاك راهـم سايه ام نقش كف پايم
بهارگـوشه گيري هاي عزلت نيست بيرنگي   عـدم گل كرده چون عنقازجيب ناكسي هايم
خمـوشـي نشـه ام درمحفـل دورنگاه او   به يادچشـم اوبـاشـد زسنگ سرمه مينايم
عـدم سرمايه گان راحال واستقبال كي باشد   كه فـردانقش امروزاست وامروزاست فردايم
فتـاده دركفـم ازعشـق اودامان عشرت ها   تهـي ازخـويش ولبريزمي شوق است مينايم
بهـاراصـطلاح مشـرب مارنگ هادارد   خطش خضراست وعارض يوسف ولعلش مسيحايم

اسيـردام زلفـش ازازل كـردنـد(افغان)را
نه امـروزاست باسـوداي اووابستگي هايم

چـه نـويسم كه زبـزمت به چه عنوان رفتم   غـم بـه دل آه به لـب اشك به دامان رفتم
همچـوشبنـم زگلـستان وصـالت آخر   آب گـرديـدم وبـاديـده گريان رفتم
شـدم اي بحـروفـا تـازكنـارتوجدا   بسكه خـون گشت دل ازديده به طوفان رفتم
همچـوپـروانـه كـه ازشمع جداداغ شود   ازبـرت سـوخته اى آتش حرمان رفتم

دورازمحفـلت اي آب بقـاي(افغان)
العطش گـوي به هـركـوه وبيابان رفتم

پیش توجرم ومعصیت التجابرم　　دربارگاه عفوندانم چهابرم
نبود مرامقابل افتادگي کسي　　بارنگ خاك راه تویعني برابرم
یارب دهان زهمرهي رنگ حسرتم　　یعني چوسایه غفلت خودتاکجابرم
مستغني است طبع غیورم زعزوجاه　　منت کجازسایه بال همابرم

(افغان)به هجربي رخ اوزنده ام هنوز
خاکم به سربه است نه نام وفابرم

مانند شررآیینه اي جلوه فناییم　　یارب زچه رومتهم رنگ بقاییم
ماعجزپرستان ندامتکدهء هستي　　عمریست که خاك ره تسلیم ورضاییم
درخوردلقایت نبودحیرت عاشق　　ماآیینه جلوه حسن توکجاییم
پرسیدگرازحیرت جان بسمل رنگیم　　گیرندورازدل خبري موج صداییم
ازهستي مانیست بیرون هیچ تماشا　　خودآیینه خودحیرت وخودجلوه نماییم
درمحفل تحقیق وفارنگ دویي نیست　　گروارسي اي دیده به معني همه ماییم
وزحیرت ماغیرندامت نکندگل　　سرتابه قدم آیینه عرض حیاییم

(افغان)نکندزهستي ماغیرعدم کل
چون شعله همان سجده جبین کف پاییم

کندموبرسرماسایه ای بال همایي هم　　شکوه فقرداردعزت فرمان روایي هم
اگردورم اگرنزدیك داغ الفتم یعني　　زبرق وصل هم مي سوزم ازتاب جدایي هم
تبسم کردنت پیوست رنگ رفته راماند　　شکست خاطرعشاق راشد مومیایي هم
فسردم خاك گشتم دررهت ازیأس جان دادم　　نشد مقصودحاصل آخرازصبرآزمایي هم

زند(افغان)غبارازناتواني فال معراجي
به جاي میرسم آخرزسعي نارسایي هم

بیاتامن به جان دورتوگردم　　زالفت هرزمان دورتوگردم
اگرقتلم کني ورزنده سازي　　شوم ازجاهمان دورتوگردم
گهي دربزم قربان توباشم　　گهي درگلستان دورتوگردم
به راه کعبه گرگردیدچارم　　بگردانم عنان دورتوگردم
اگرازنازتابي من هم ازشوق　　به رنگ آسمان دورتوگردم
همین آرزوباشدزعالم　　که پیداونهان دورتوگردم
گذرافتدمرااگردرحریمت　　ببوسم آستان دورتوگردم
به هرجابنگرم خوبان نشسته　　من اي ماه بتان دورتوگردم

بیااي جان(افغانت)به قربان
که تاشادي کنان دورتوگردم

شدي ازنالهء عاجزخروش دل خبرگوشم　　اگرمي آمدآوازشکست رنگ درگوشم
به دورغفلت ازتعلیم درس عبرتم غافل　　زشورموج افسون هوس گردیدکرگوشم

گرآگه نیست ازحسرت کشي هاي دل عاشق — بودراهي به رنگ ناله ای مستان بهرگوشم
بودسمعم ایاغ رنگ تقریرمي عشقت — تهي یارب صدف آسامگردان زین گهرگوشم
نمایدغفلتم گل ازبهارگردنومیدي — به رنگ اخگرازخاکسترخودپنبه درگوشم
نفس درسرمه خوابیدست ازیادنگاه او — هنوزآوازمي خیزد زدل اي بي خبرگوشم

نگیرددل صفاهرگزنداردناله تارنگي
چه لذت گیرد (افغان)ازدوعالم بي خبرگوشم

نه بنددگفتگوي خلق هرگزنقش درگوشم — درآیدگربه گوش حرفي برآیدازدگرگوشم
دوعالم گرجرس گرددنخواهدشد خبرگوشم — به رنگ شخص تصویرایمن است ازشوروشرگوشم
نداردقدرمعني غیرسمع من صدف آسا — نمایدقطره ای اشعاررایعني گهرگوشم
ندانم شیشه ای خاطرکرایارب به سنگ آمد — که آمد بازآوازشکست رنگ درگوشم
چه امکان است درغفلت زبرق ذکراورستن — که گیردپنبه راازشکوه اودرشررگوشم
زهرمویم بررهش دام بردوش شنیدن ها — بیاقاصدکه ازبهرنویدش سربه سرگوشم

خروش بي خودان درپرده ای دود دل است(افغان)
که ازشورجنون گرددچه امکان است کرگوشم

دل رفته است خواب به زنجیرغفلتم — دیوانه گیست معني تعبیرغفلتم
زآگاهیم مپرس که درشاهراه عشق — بیگانه ازشعوربه شبگیرغفلتم
یارب به صیدگاه بیابان آگهي — دل رامکن دگرهدف تیرغفلتم
ازرنگ یأس بي خبري هابناي ماست — یعني گذشت عمربه تعمیرغفلتم
داغم زوضع ترك ندامت شعارخویش — شرمنده ای گناه به تقصیرغفلتم
ازیأس مشربي به گمان خانه ای عمل — کردست قد خم شده زه گیرغفلتم

پیدایي ازتحیر(افغان)مجوکه نیست
پیدابه غیرخواب زتصویرغفلتم

به سینه نیش غمت کرده کارخنجرم هم — گذشته شمع صفت خارپایم ازسرهم
یقین شدازالم اختلاط اهل هوس — کف فسوس بودصحبت مکررهم
نه ذره آیینه داراست مهرروي ترا — که هست محوجمال توچشم اخترهم
همین نه آیینه حیران جلوه ات گردید — منوراست به روي توچشم ساغرهم
مخواه غیرتمناي اوزاهل جنون — دلم فریفته اي اوست دیده ترهم
به قلزمي که منم گرم سعي ضبط تلاش — کشیده پاي به دامان خویش گوهرهم
به فکرخویش فتادن بهارمنظراوست — که سیرباغ جهان مي کنم ني پرهم
نه جان گداخته درمجمرغمت چوسپند — که آتش دل خود سوخته است اخگرهم
یکي هزارشدازخط بهاررنگ رخت — صفاي آیینه ات کم نشد زجوهرهم

به نامه اي که کنم وصف آن دهان(افغان)
کشم زسایهء مژگان مورمسطرهم

الفت زچشم خوبان دیدم ندیده بودم / یعني ز ترك احسان دیدم ندیده بودم
مردم زرشك تاگشت اغيارمحرم تو / دستش ترابه دامان دیدم ندیده بودم
برصفحهء رخش خط آخرفگندپرده / درسايه مهرپنهان دیدم ندیده بودم
زلفش نمودآخرازباغ بي نيازم / ازمشك بوي ريحان دیدم ندیده بودم
لب هاي يارماراجان دادتامكيدم / درلعل آب حيوان دیدم ندیده بودم
دل رازدست آخردادم نداده بودم / غم هاي روزهجران دیدم ندیده بودم

كس دادمانپرسيدكزدست كيست(افغان)
يك شهرنامسلمان ديدم نديده بودم

غم دل براي الفت نه چنان نموده هواييم / كه خيال هركه توان رسد به غباربي سروپاييم
اگرازدست توهست جوروجفامپسندترك وفازما / كه دگرزبندزلف دوتانبودخيال رهاييم
نكني سراغ مكان من كه گم است رنگ نشان من / شده خون فروبه گمان من كه فنامثال كجاييم
ازترحم اي بت دلرباقسمت دهم به عهدووفا / مفگن دگرزنظرمرا زتونيست تاب جداييم
سخنم بيرون بودازگمان نشودكسم طرف بجهان / نرسدهماي ظن وگمان به غباراوج رساييم
بنگربه جادهء جستجوكه زفيض گدازآرزو / بودهمچوآبله تازه روگل زخم برهنه پاييم

***

تراآرام جان دانسته بودم / انيس ومهربان دانسته بودم
بگفتم صاف دل خواهي زمن بود / چنين كي بدگمان دانسته بودم
ندانستم كه خواهي دشمنم شد / منت ازدوستان دانسته بودم
به معني محبت پي نبردي / ترامن نكته دان دانسته بودم
چه لازم بودحرف تلخ گفتن / منت شيرين زبان دانسته بودم
پريشان گشت اززلف توحالم / منش خط امان دانسته بودم
به عشقت باختم دين ودل ازدست / درين سودا زيان دانسته بودم

***

مجوهمچون سحرغيرازرميدن هابه بازارم / عدم سرمايه يأسم شكست رنگ دربارم
فناتمثالم ازآيينهء رنگم چه مي پرسي / نداردصرفه هستي به جزازبرق اظهارم
چه صحبت هاكه ازفيض كمال من نشد رنگين / چراغ بزم طبعم رنگ وبوي باغ گفتارم
اگراين است مي نوشي به دورنرگس مستش / توان عمري به يك پيمانه چون گل كردسرشارم
چمن هارنگ بنددحيرت ازرنگي كه من دارم / زسرتاپاگل آيينه يك شهراسرارم
كنم چون آه هردم سيرآتش خانه دل را / به رنگ داغ دايم جابه گلزارجگردارم

اگرازدهر(افغان)دانهء عبرت به دست آيد
چرابيهوده درخاك عمل تخم هوس كارم

ميكسارتحقيقم عالم دگردارم / بربهارگلزارمعرفتنظردارم
نقش انتظارمن رشك داغ طاؤس است / رنگ آرزوي اوپاي تابه سردارم

بـي رخ تـوزيـن گلشن ميتوان زخودرفتن — مـن كه ازشكسـت دل سـازبال وپردارم
ماعبث زخـودغـافل دانه درمحيط دل — فـال قطـره گـرديـدن تازنم گهردارم
آب گـردوميناشوباب مـي كشي هاشو — فـارغ ازمـن ومـاشومن هم اين هنردارم
آه ونـالـه درچنگـم ساكـن دل تنگنم — نخـل نـاتـوان رنگـم عاجزي ثمردارم
چـيستم دريـن صحـراوحشي عدم پيما — درشكـسته رنـگيهـاچون شررسفردارم

دردشعـله درجـانم داغ شمـع هجـرانم
پـاي تـاسـر (افغانم) ازوفـااثردارم

قـامـت يـاربلاييست كـه من ميدانم — نـرگـسش مست جفاييست كه من ميدانم
جـان به لـب آمـده رابيش بودقدرمسيح — لـب لعـل تـودواييست كه من ميدانم
نبـودجـرئت اظهـارسخـن بـاتومرا — پـرده رازحيـاييست كه من ميدانم
پـاي اوريختـه خـون دوهـزارعاشق را — بـازرنگـين زحـناييست كه من ميدانم
نبـودقـابـل تجـديـد جنون جزدل زار — بـرق راسيـل گيـاييست كه من ميدانم

***

مـوج بيتابيـست بـرق رنگ سـرگردانيم — شعـله جـوالـه گـل كردست ازحيرانيم
خـاكـم ازهـرذره بهـراوست چشم انتظار — مـي تـوان چيـدن گل ازآيينه حيرانيم
درشكـست رنگ من گل كرده صدعالم بهار — عـالمـي آبـادكـرده بهـردل ويرانيم
اي فلك بگـذرزتمهيـدفـريبم بعـدازين — تابكـي داري فسـون بهـرهوس جولانيم

فقربي سرمايه را (افغان) به رسوايي چه كار
ايمـن است ازچـاك دامـان جامـهء عريانيم

عمـريارب چنـدصـرف دردهجـرانش كنم — كـومسيحـاي لـب لعلي كه درمانش كنم
پـرده اش رامـي كشايم اي ادب معذوردار — تـاصـفاي سينـه راسيـرازگريبانش كنم
آن گـل سيـراب راگـرتنگ دل بينم چوابر — آنقـدرازديـده خـونبارم كه خندانش كنم
آرزودارم كـه آن تـورنظـررازاتحاد — دربسـاط ديـده بنشـانم چومهمانش كنم

نيـم جـان (افغان) چه باشدتافشانم دررهش
گيـرم ارصـدجان بـودهريك به قربانش كنم

دربهـارعجـزغيـرازنيـستي حاصل نيم — دفتـرايـام راجـزنسخـهء باطل نيم
جـلوه فكـرتـوام پـروازحيرت مي كند — گـوهـرآسـاي تـوجزآيينه داركل نيم
بزم سـوداي تـوامشب ازمن آباداست وبس — رشتـه شيـرازه اجـزاي هرمحفل نيم
چـون شررتاوارسم وحشت زخويشم برده است — پـاي بنـداختـلاط ربـط آب وگل نيم
حيـرت عـاشق به قـدرجلوهء بيباك اوست — كـي شكاراندازشد چشمش كه من بسمل نيم
دره حـاجـت به جـزافسوس نتوان وانمود — منكـه غيـرازدست برهم سودهء سايل نيم
دركـشادخاطـرم نتـوان نمـودن كوتهي — ناخـن سعـي اگـرهست عقدهء مشكل نيم
مـا و مـن درراه مقصـدمانع مقصـدشده — درميـان اوودل جـزقطع خـودحايل نيم

موج مضمون رانمي باشد به غيرازمن كنار — نيست بحري درسخن كافغان منش ساحل نيم

مشربم بيگانه است(افغان)زربط فكرغير
درسخن جزآشناي شيوهء بيدل(رح)نيم

سوي من بنگرهلاك چشم فتانت شوم — مهرباني كن بلاگردان احسانت شوم
پرده ازرخ برفكن تاگم كنم خودرازشوق — جلوه ای سركن كه چون آيينه حيرانت شوم
ازحياسويم نمي بيني چه استغناست اين — چشم بالاكن تغافل چيست قربانت شوم
تشنه كام وصل بودم سال هابازآمدم — تاكنون سيراب ازچاه زنخدانت شوم
پرده بردارای صنم ازچهرهء خودتازشوق — كافرهندوي خال نامسلمانت شوم
آرزودارم كه هرجاقدبرافرازي زناز — ازدل وجان بنده سروخرامانت شوم

***

درباغ دهرنخل گل يأس حاصليم — رنگيم وياغبارشكستن مقابليم
درپيچ وتاب عشق به سربرده ايم عمر — چون تارسبحه دربدركوچه دليم
بيتابي ازدلي كه نداريم كرده گل — رنگ شرارآيينه بال بسمليم
ماييم درخورغم عشق توعمرهاست — تيغ تراسريم جفاي ترادليم
ازربط رنگ آيينه ای حال ماميرس — نيرنگ وهم كارمحال امرمشكليم
غيرازشكست جرئت ماگل نمي كند — يعني طلسم آيينه رنگ بسمليم
ازشرح زندگي نتوانيم وانمود — دردفترعمل همه يك جزوباطليم
قانون عمررانبودنغمه جزعدم — ازسازتارهستي خودسخت غافليم
رنگ هزارشيوه زماكرده است گل — رونق ده چمن طرب افزاي محفليم

***

ماچه عشرت هابه سرگرداني خودديده ايم — درشكست رنگ مانند قدح گرديده ايم
سايه سان جزعجزنتوان فال آسايش زدن — رنگ راحت دربهارناتواني ديده ايم
ماتنك ظرفان تماشاكن كه درضبط نفس — همچودل درشيشه خاطرنفس دزديده ايم
رنگ ترك فرصت هرجاهست ازماكرده گل — چون شرارازصحبت آفاق دامان چيده ايم
ازبهارهستيم جزامتحان حاصل نشد — زين چمن يعني همين گل هاي عبرت چيده ايم
نسخهء وهميم صبح صفحهء آفاق را — درغبارزنگ طومارنفس پيچيده ايم

كرده بر(افغان)اثرازهركه باشدكلفتي
دردمندي بودهرجاازغمش ناليده ايم

ناقه اي اشكم نباشد جزشكستن محملم — جنس جزازخويش رفتن نيست دربارد لم
بهرقلتم نيست حاجت اين همه افسون ناز — مي توان كردن زشمشيرنگاهي بسملم
حرف نفيم معني اثبات روشن مي كند — امتيازحق توان كردن زفردباطلم
چون شرردل نيست آسان ازجهان برداشتن — ترك خودداريست قطع الفت آب وگلم
اي مصورميكشي هرگاه نقش بسملم — خامه راموكن زتارمد تيغ قاتلم

گوهر مطلب بیرون ازخویش نتوان یافتن — قطره ام بحرم کنارستم محیطم ساحلم
حسن هرجا جلوه آرایدمنش آیینه ام — بلبل هر بوستان پروانه ای هرمحفلم

نخل تسلیمم زسامان بهارمن مپرس
نیست غیرازعاجزي زين باغ(افغان)حاصلم

بسکه ازمهر ووفادرنظرت خوارشدم — هدف سرزنش طعنه اغیارشدم
جلوه کم کن که زسوداي رخت بس کردم — نازمفروش که ازوصل توبیزارشدم
گرنویسم الم خویش نداردپایان — شدم ازجورتودل خسته وبسیارشدم
رفتم ازخویش میابهرعلاجم اکنون — نایدم مهرتودرکارچواز کارشدم
ترك سوداي تو بهترزهمه تدبیرست — حیف ازمن که به زلف توگرفتارشدم

***

من وعاجزسبب عرض تمناي همیم — محفل افروزهم وانجمن آراي همیم
اثرعالم کیفیت ماهردویکیست — نغمه ای سازهم وباده، میناي همیم
قطع الفت نپسندیم یکي ازدیگر — یعني ازتارنفس سلسله درپاي همیم
ازهزارآیینه ماجوهریك ترکیبیم — نسخه تفرقه جمعیت اجزاي همیم
من وآن دوست زقیددوجهان آزادیم — مي توان گفت که دین هم ودنیاي همیم
صرفه ازعشرت هستي نتوان برددمي — ماکه عمریست دراندیشه عقباي همیم
زندگي من واوازسبب یکدیگراست — مادراحیاي خودامروزمسیحاي همیم
باشد هرجاست نشان عدم ازماپیدا — آشیان داده به بادعدم عنقاي همیم

تابودجلوه‌فاشاهدمعني(افغان)
من واوآیینه پردازتماشاي همیم (۱)

تانبودشام غم منت کس برسرم — هست گهي بي کسي پهلوي خودبسترم
فرصت ناکام رابه که به حسرت دهم — آبله پاي لنگ حیرت چشم ترم
دره سعي طلب غفلت من پرده شد — تابه خودآیم نمود، وهم ره دیگرم

---

(۱) من و عاجز سبب عرض تمنای همیم — محفل افرروز هم و انجمن آرای همیم

این غزل را افغان بیك وجودکی عاجز سرائیده است الحق که به تمام دیوان افغان مبرهن میگردد که پایه ای وداد را بمعراج حقیقی رسانده اند. در اکثر غزلها و مقطع های غزل از عاجز نام برده عاجز هم در دیوان خویش علی العموم از هجر افغان نالیده است چنانچه در یك ترجیع بند خود که یازده بند دارد تماماً هی از افغان میزند از جور فلك و شدت درد محبت و هجران افغان ناله میکند و همچنان در رقعات خود مکاتبه های منظوم و منثور بنام افغان انشاء کرده است.

تفصیلات نسبت دوستی و یکجهتی این دو شاعر همعصر و هم طبع بقلم جناب حافظ نورمحمدخان کهکدای معین دارالتحریر شاهی در مجله های انجمن ادبی کابل داده شده است. عاجز افغان قصیده ای در (٦٢) فرد تشریح ناآرامیهای خود را هنگامیکه میرهوتك افغان همرکاب اعلیحضرت تیمورشاه جانب بلخ عزیمت کرده سرائیده و تا تاتوانسته بعبارت عاجزانه از دوری افغان فغانها نموده است.

(حسن قرغه)

نیست به حیرتکهش چاره زآزاردل — نقش اثرتابود آیینه روشنگرم
وحشت آزادگان نیست بیرون ازجهان — رنگ دگربوستان فرددگردفترم
دوش به دفع گزندیازدل دردمند — داغ به جاي سپند سوخته برمجمرم
وهم طراوت دهدرنگ فسون سازي ات — ورنه نمي باشدآب درقدح گوهرم

خاموشي ازدل مجوددرهي اوچون سپند
آمده ز(افغان)به چنگ دامن شوروشرم

ممتازعالم دل دیوانهء خودیم — فرمان ده قلمروویرانهء خودیم
ماازهزارصحبت ابناي روزگار — پیک آشناي معني بیگانهء خودیم
گشتیم پیرومحرم خویشم نساخت دل — عمریست حلقه درکاشانهء خودیم
ماغافلان هستي موهوم عمرهاست — گم گشته سراغ ره خانهء خودیم

بگذشت دورهستي و(افغان)وماهمان
غافل زهرچه گوش برافسانهء خودیم

تاچندجداازبردلداربگریم — تاکي زغم وعده دیداربگریم
بي شمع گل روي تودرمحفل وگلشن — تاکام کنم ناله ولاچاربگریم
چون روي دل ازهیچکسم نیست شب وروز — درکلبه غم روي به دیواربگریم
بیهوده شدآزرده زمن آن گل خندان — وقت است که خون گریم وبسیاربگریم
بگداختم ونیست زحال دلم آگاه — یارب دگرازدردچه مقداربگریم
روشن نشودسوزدلم پیش توچون شمع — هرچندبه بزم تومن زاربگریم
چون چارهء من زان لب خندان ننمایي — برحال دل غمزده بگذاربگریم

***

درگلستان عمل نخل ندامت اثریم — رنگ ازخودشده صبح بهاردگریم
نقش مازآیینه لوح اجابت ردنیست — کام دل یاب دعاییم وقبول اثریم
نبودمانع روازفناجزهستي — ماواین بزم همین درقفس بال وپریم
زحاصل گلشن هجرت نیم آگه ولیك — هرکجانخل غمي سربکشدماش بریم
تاکجایأس به آرایش ماپردازد — رنگ ظلمتکدهء شامیم وغبارسحریم
کرده درعجزبس عزت مامشق کمال — هرکجاقطره توان شد به تکلف گهریم
راه بردیم نه درکوچهء دل هاآسان — عمرهاهست که چون تارگهردربدریم

ازهجوم طپش دل به ره او(افغان)
عمرهاشد جرس قافله راپي سپریم

من به دورناکامي نقش ساغررنگم — درشکست وضع هانیست حاجت سنگم
بیتوعیش رابرمن درزشش جهت بستهٌ • — عقدگوهراشکم ساکن دل تنگم
گربه آتشم سوزي ترکم ازادب مطلب — کي رودسپندآساضبط ناله ازچنگم
خط سبزمهرویان برده ازکفم دل را — جوش مستي صدمي داده نشه بنگم

هستم ازشعور خود داغ فکر دور خود غافل ازظهور خود جلوه چه نیرنگم
من کجا وقرب او درطریق جستجو ازمرادل آنسو صد هزار فرسنگم
دور ازاو مرا (افغان) نی سراست نی سامان
درطربکدهء امکان سازحیرت آهنگم

نه فکر سود درخاطر نه تشویش زیان دارم من وارسته ازعالم نه این دارم نه آن دارم
اگر خواهد به عالم تیغ نازش قابل جوري نماید صرف خون من که باب امتحان دارم
گل سعي گرفتاران ندارد رنگ آزادي همان پروازازکنج قفس تاآسمان دارم
تماشا محو نیرنگ بهارمعني خویشم نه میل بزم مي نه شوق سیرگلستان دارم
غمش زین بیشتربوسیده نتوان داشتن یعني شرر تاکي نهان درپنبه زاراستخوان دارم
نرفت ازدل تمناي سرزلفت پس ازمردن شدم خاك وهواي جعدمشکینت به جان دارم
زآفت ایمنم(افغان)به وضع عاجزي یعني
به رنگ سایه درافتادگي خط امان دارم

در محبت من که دل را بیقرارش کرده ام زندگاني صرف راه انتظارش کرده ام
دل که خون شدازجفادورازرخت امشب چوشمع صرف سیل گریه ای بي اختیارش کرده ام
چهره ام کزعشق همرنگ خزان یأس بود امشب ازخونابه غم لاله زارش کرده ام
نوگلي راکزهوس من بلبل مهرویم انتخاب ازرنگ صدگلشن بهارش کرده ام
تاکجا یارب بهاي من به هستي درشود جنس عصیان بامطاع عجزبارش کرده ام
زندگاني نیست غیرازوهم من ازسادگي
تکیه(افغان)براساس بیمدارش کرده ام

نشاط آینه کلفت نمابوده است دانستم غبار رنگ درخوردحنابوده است دانستم
جهان غیرازتوهم نیست بگذرازتماشایش که یکسرنفس دیوارهوابوده است دانستم
به شوخي میکند صید دل عشاق نازاو کمندانداز حسنش ازادابوده است دانستم
دلم ازفقرتا مستغرق بحرقناعت شد چه طوفان هابه موج بوریابوده است دانستم
بشدتادیده ام ازسرمهء گرد رهش روشن غبارمقدم اوتوتیابوده است دانستم
نشان مردمي باشد بعیدازخیره چشم اینجا مروت حاصل تخم حیابوده است دانستم
سپندبي سروپایم زفیض ناله ازجاشد
به خودوامانده را (افغان)عصابوده است دانستم

عبادت ترك شغل ماسوابوده است دانستم همین یك نکته عین مدعابوده است دانستم
بخودتاوارسیدم هستي همچون صبح ازکف شد کمندزندگي وحشت نمابوده است دانستم
مپرس ازفیض بزم دوستان یك جهت یعني که صحبت باعزیزان کیمیابوده است دانستم
سخن بالد به اندازبلندي هاي طبع اینجا عروج شعرازطبع رسابوده است دانستم
زموج غم توکل دادآخرمژده امنم به فضلش دل نهادن ناخدابوده است دانستم
غرض ازجستجوهانیست مطلب غیراوکس را تلاش خلق رایك مدعابوده است دانستم

نـدارد تخــم دل هاچـاره ازبیدادچرخ اینجا — که هــرجــادانه وقف آسیابوده است دانستم

به پیري رنگ عـرض حاجتم(افغان)فزون ترشد
قــد خم گشته محراب دعابوده است دانستم

به کــیش آشنایــي هازبـــس پاس وفاکردم — اگـــردشـــنام هـــم گل کردازلعلش دعاکردم
گل عبـرت نه چیدم زین چمن دادازتغافل ها — خجـالـت حاصلم بیهوده ازچشمي که واکردم
گـذشت عمرونگردیدم به ضعف ازیاداوغافل — خیـــال قامتـش رامـــوسـم پیري عصاکردم
عقیق اوگـران سنگ است من ازساده لوحي ها — دوعـــالم قیمـــتش راگفـتم وارزان بهاکردم
نه بسـتم دل به سامان تعلق درجهان یعني — زاسبـــاب آنچـه دستم دادوقف پشت پاکردم
نمـودم چون شررطي دورهستي رابه تنهایي — به یــك مـــژگان کــشودن ابتداراانتهاکردم
ستم بـــرخـــودپـــسندیـــدم درآیین وفاداري — غـمــش بــرق ومنش باخرمن جان آشناکردم

به نشنیــدن تغافل دادش(افغان)مصلحت ورنه
قیامت شـرح بـودازناله طوماري که واکردم

غـم عشـقت بلاي مغزجان بوده است دانستم — شـــرارپنبـــه زاراستخوان بوده است دانستم
بـــیایـــدتـــازســـریاران الفت قابل جوري — بـکف تیغش براي امتحان بوده است دانستم
خیالت همچـورنگم برده است ازخودبه خاموشي — شکستم ســـرمه چشم فغان بوده است دانستم
به پیـــري راه به اوج مطلب خــودیافتم آخر — قــد خم گشته اینجانردبان بوده است دانستم
تسلـي لعــل جان بخش تودادعشاق رایعني — عقیقــت چاره لب تشنگان بوده است دانستم

به کام ازوي رسیدن دارد(افغان)زنده ام تاحشر
وصـال اوحیات جاویـدان بوده است دانستم

بحمــــداله کــــه ازبــــاغ تمنایش گلي چیدم — دلم خـــون گشت چندان کزهوس رنگي تراشیدم
که خـــواهدکـــردحیرانم علاج تیره روزان را — کـــه دامـــن چیده است ازاختلاط سایه خورشیدم
چنان خوکرده وضع من به بي برگي درین گلشن — کـــه دل راحـــت نگیـــردهیچ جاجزسایه بیدم
به آن حســنْ ولطافت اي صنم تاروي خوددیدي — تـــودرآیینه گشتـــي محـــومن محوتوگردیدم
زنقش صفحهء هستي که معدوم است مضمونش — خطابـــودآنچه دانستم غلط بودآنچه فهمیدم

زلعل اوجـداامکان نـداردعشـرت(افغان)
بـــودپیمانه اى خون بـــي لب اوجام جمشیدم

انجـــام مانظـــرکـــن چـــون شمع نقش پاییم — یعنـــــي غبـــــاربـــــأسیـــم آیینه فناییم
مـــاوحشیـــان غفـلت عــمریست دررہ جهل — نـــــي ازخـــودیـــم آگـه نی باکس آشناییم
هیچیـــم درین گلستان رنگي که نیست مارا — یـــارب زهستـــــي خوددیگـــــرچه وانماییم
افتادگـــي نظـــرکـــن درعـــالم حقیـقت — شـــدهـــرکـــه خـاك راهش،پنداشتیم ماییم
پیـــوستگـــیست باتـــوعشاق رابه هررنگ — ازخـــون بسمـــل خـــودپـــاي تراحناییم
ازذره تـــابـــه خـــورشیـــدازماه تابه ماهي — حیـــران جـــلوه اوســت هـــرجانظر کشاییم
ســـازشکـــسته رنگـــیست درپردهء خموشي — چـــون نـــالـــه اي ضعیفان فریادبي صداییم

غیـــرازشکست نبـودپیـدا زمـوجم(افغان)
ازگلستـــان عبـــرت رنـگ گـل حیاییم

زدل شکـــسته قاصـد بـریـارمـي فرستم — خبــرجفــاي هجــروتـــن زارمي فرستم
عــدمم به راه شوقت زبس انتظارجوش است — نگهـــي به وحشت همراه چوشرارمي فرستم
زشکـسته حالـي دل خط چنـد مي نویسم — بصحـــابتــت غبـــارتـــن زارمي فرستم
بـــودازخیـــال مابس به هـزارشرح جان سوز — گــلــه ازغـم فــراق وشب تارمي فرستم

به خط غبـارخـاکـم بنـوشت نامه(افغان)
به امیـــدآنـکـه روزبـــریـــارمي فرستم

بـــربـــــادفنــارفــت غبــاري که ندارم — گــل کــرده ام ازرنـــگ شراري که ندارم
بـــي ظلـمت غـم فیض وصالت نکند گل — صبحـــي نــدمـدازشــب تاري که ندارم
درراه هـــوس بـــرق سبکتـــازخیـــالیم — تمکــین چــه فــروشـم زوقاري که ندارم
محـــروم تـــن آسـایـي بي برگي خویشم — نشکـــسته خـزان بــرگ بهاري که ندارم
بـــارالـــم خـــویـــش بــه دوش که ببندم — جــززنــدگــي خـویش حصاري که ندارم
مــــن نخـــل بـــرومنـــدگـلستان فنایم — گــل مـــي کـندآفـــات زباري که ندارم
ازســـازخمـــوشي نتـوان رنـگ اثرباخت — جـــایـــي نـــرســـدناله زاري که ندارم

داغ اســـت دل ازمـــوج غـم هـــرزه تلاشم
کــزخــودبـــرو(افغان)به کناري که ندارم

بــه یـــادت آرزوشــدازخــودوبرق تمناهم — دلـم صدرنگ غم گل کرده موج بیخودي هاهم
چنـین کایینه را زانجلوه دادي منصب حیرت — بــودامیـــدوارعمــریســـت جانادیده ماهم
بـه دفع الـوقت تاکي سازیم محروم ازوصلت — به فــرداافکنـــي تــاچنـد ظالم کارفرداهم
نه طــول دستیم درعشق صرف عقده غم شد — زوحشـت ریختم درخلوت دل رنگ صحراهم
غـبارم راهــوایت بـــرده تاازخودیقینم شد — که جایـــي مـــي رسددرراه اوافتادگي هاهم
به جـزرنـگ ندامت نیست ازبس باغ عالم را — کــف افــسوس آیـد درنظرگل هاي رعناهم

بانجام ره یـــأس طلـب گـــروارسي(افغان)
بـــودآیینه حیـــرت نمــانقـــش کف پاهم

فضـاي جلوه اش ازچشم حیرت پیشه مي سازم — به شوقش خویش راخاك ره اندیشه مي سازم
بـــراي قطع نخـل هستـــي خودموسم پیري — قــدخم رابه باغ زنــدگانـي تیشه مي سازم
زرنـــگ اوتسلـــي باحنـــاي پــاش میگردم — اگــرسرجوش مي نبودبه دردشیشه مي سازم
به رنـــگ دانه درباغ جنـــون گردسترس باشد — زدل تـــارتصــرف مي دوانم ریشه مي سازم

زبهـــروحشـي چشمش به صحراي جنون(افغان)
به هـــرســــوازپـي مژگان آهوبیشه مي سازم

تصـــــویـــرتحیـــرکـــده رنگ مثالیم — طـــاؤس پـــرافشـــان گلستان خیالیم
ازحیـــرت مـــاگـــل نکند جـــوهرتحقیق — آیینــــه جـــولان تـــــووامرمحالیم

درعشق شکیبایی مابین که زحسرت — خودراشکنیم همچوگل ورنگ نه نالیم
بی جلوه اوگل نکند آیینه عجز — هرجاکه لبش گرم جوابست سوالیم
نی عمربه سودای تودانیم نه هستی — سرگشته ترازهفته وروزومه سالیم
وحشی نسب عالم حیرانی خویشیم — دردشت جنون آیینه چشم غزالیم
زهستی است که(افغان)همه دردامش اسیریم
پیوسته به زندان قفس بی پروبالیم

حیرت مثالیم نقش فناییم — بزم عدم راآیینه ماییم
ازخویش رفتیم ظاهرنگشتیم — پیک خیالیم موج صداییم
وحشت گزینیم زابنای عالم — بیگانه وضعیم دیرآشناییم
دربزم تحقیق مقبول عجزیم — سازاجابت دست دعاییم
سرتابه پامازعصیان ورحمت — امیدوحسرت خوف ورجاییم
دربزم وصلش عمریست(افغان)
بسمل زتیغ نازوادائیم

حبابم ساغررنگم شرارم — مپرس ازهستی بی اعتبارم
سیه بختی نگرگرخاک گردم — نیاویزدبه دامانش غبارم
به رنگ کاغذآتش گرفته — چراغان زارداغ اعتبارم
زنیرنگ فسون دل مپرسید — شرارفرصتم کوه وقارم
چوشمع امشب زکف رفته است(افغان)
عنان گریه بی اختیارم

هرکجاآیین عشرت درجنون سرکرده ایم — ازگدازآرزوهامی به ساغرکرده ایم
ماپریشان مشربان راه عشق ازسادگی — تکیه برجمعیت گیسوی دلبرکرده ایم
نامه بررازانتظاراونظرخون میشود — این سخن رافهم ازچشم کبوترکرده ایم
رنگ عزلت رابه هرمطلب نمی باشد شکست — ضبط آبروی خودمانندگوهرکرده ایم
شکرستان گشته باغ صحفه تحریرما — بسکه وصف لعل خوبان رامکررکرده ایم
آرزوْبنگرکه رنگ هستی خودراغبار — دررهی آن آفتاب ذره پرورکرده ایم
درطریق عجز(افغان)زاعتبارمامپرس
قیمت خودرابه خاک ره برابرکرده ایم

به هجران بیخودی دروصل حیرت میدهد رویم — بهرصورت،دل ازکف داده ای عیش وغم اویم
زحیرانی نگرددمعنی سوزدلم روشن — زبان شمع تصویرم نمی دانم چه میگویم
نباشد چاره ازجورش ستم پرورده غم را — به رنگ استخوان جاکرده تیراوبه پهلویم
مپرس ازقطع حال تیره روزان جنون دایم — سیه طالع ترازمژگان پریشان ترزگیسویم
هجوم تاب شوقش تاگل افشان گشت ازشوخی — کشیده چون پرطاؤس داغی سرزهرمویم
زشمعم خودنمایی تهمت آلودهوس دارد — زموج اشک گردانفعال خویش می شویم

غمي آيم زفكرعقده اي خاطرگهي بيرون — سري دارم كه همچون غنچه گشته بارزانويم
محيط گوهرمطلب به جزمن نيست درمعني — غمي يابم بيرون ازخوددرعالم آنچه مي جويم
مپرس ازمزرع غم آبياران شررحاصل — كه دردل تخم دردي ميفشانم داغ مي رويم
به بازارسخن ازفكرمي چينيم نزاكت ها — نمايد چون نظريك موگراني درترازويم

چنانم عاجزي داردزمين گيرغمش(افغان)
كه نتوان سايه سان گردانداز پهلوبه پهلويم

دررفتن دل بي اختيارم — طفل سرشكم موج شرارم
كرده است دردش طاعت شعارم — چون شخص بيمارشب زنده دارم
عاجزتوانم ازبرق حسرت — آتش ميفكن درپنبه زارم
محمل كش غم چون من كه باشد — مانندمژگان خون است بارم
ازمن مجوييدسازدرستي — چون ساغررنگ بي اختيارم
درنيستي هم ازمن نشان نيست — صرف هواشد مشت غبارم

زآگاهي(افغان)جزتخم عبرت
درخاك هستي ديگرچه كارم

دربارگاهت يارب چه آرم — جزگردخجلت چيزي ندارم
چون كوه دارم برخويش لنگر — تمكين سرشتم صاحب وقارم
جولان بفرماكزچشم حيران — آيينه دارم آيينه دارم
شايدبه هجران پايان ندارد — روزسياهم شب هاي تارم
ازاعتبارمنگركزعشقش — ني درحسابم نه درشمارم
چون شمع تصويرداغم زخويت — آهي ندارم كزدل برآرم

(افغان)غم دل افتاده مشكل
ازگلرخان دوركرده است خارم

زديگررنگ بيتابي اثرمي جوشدازسازم — توپنداري زتحريك نفس مي بالدآوازم
بودپايان دوررنگ امكان انتهاي من — ابدباشد نگاه واپسين چشم آغازم
زطبع ماسيه بختان نشدافتادگي آخر — به رنگ سايه غيري مي شودباعجزدمسازم
مجوزآزاده گان چون بوي گل آيين مستوري — هوس بي پرده اى وضع سبكروحي بودسازم
به امكانم شررآسانباشد جاي آميزش — فشاندآستين يعني به عالم بال وپروازم
نگرديده است عجزم باردوش منت غيري — به رنگ بيد مجنون نيست جزخويشتن نازم
هوس بي پرده نتوان شد حريف اعتباراينجا — نگرددعزت حاصل جزنظربستن چوشهبازم
زجولانت به هرصورت تسلي ميدهم دل را — تودرآرايش حسني ومن آيينه پردازم
مپرس ازبرق رفعت مشرب وحشت خرام من — به رنگي آه ازخودرفته يعني آسمان تازم

رهايي يافتم گرازنگاه اوچه شد سود(افغان)
كه مژگان سياهش گشته بسمل ميكندبازم

سروممتاز گلشنی دگرم　　بربی برگ راستی ثمرم
آه گرمم مپرس کزتب عشق　　برق سوزداز آتش جگرم
ساغردورعالم نگم　　روزگارزخودشدن سحرم
ازنفس صیدروح دربند است　　عمرها شداسیربال وپرم
گربه تحقیق دیده بکشایم　　هیچ پوشیده نیست ازنظرم
کی کندگل سراغ غیرازمن　　من که ازخویش نیزبی خبرم
عمرها شدبه فکرسختی دل　　محوخویش است دیده ای شررم

بشد(افغان)زبدونیکولی
عمردرضبط خویش چون گهرم

دایم اسیروحشت چون ناله سپندیم　　ازرنگ حلقه آه پیوسته درکمندیم
یارب چه وانمایم ازخویش وهستی خویش　　اوضاع ناقبولیم اطوارناپسندیم
اینک گل خیالم صبح جهان موهوم　　ازنقش زندگانی تهمت به خودچه بندیم
نیک وبدجهان راپیداست عرض ماییم　　گه تلخ همچوحنظل شرین گهی چوقندیم
جیب برهنگی راوسواس پارگی نیست　　ایمن زحادثاتیم فارغ زهرگزندیم
ازحال ماپرسید چون شمع درشب هجر　　دایم به بیقراری پیوسته دردمندیم
فصل بهارهمین است هرسونشاط وشادی　　ماهم درین گلستان چون گل چراخندیم
غافل زفرصت خویش عمریست کزتعلق　　درفکراین وآنیم گیرای چون وچندیم

(افغان)به عجزاگرپاچون شعله میتوان زد
ازدودمان هستی صدآسمان بلندیم

ماوغم های بتان وابستهء یکدیگریم　　طایریک آشیان وساکن یک کشوریم
غافلیم ازکوکب رنگ حقیقت ورنه ما　　کرده ایم آیینه دل راصفااسکندریم
ماپریشان مشربان راکم ندانیدازبهار　　ازخزان ناامیدی صد چمن رنگین تریم
خانه زادکشورقدسیم ماافتادگان　　صدجهان ازعالم اندیشه خودبرتریم
ماتحیرمشربان عمریست درراه هوس　　جلوه مشتاق تماشای خرام دلبریم
باعث آرام ازخودرفتگان تمکین ماست　　کشتی طوفانی عشاق راماالنگریم

ازبهارمابه جزتجرید(افغان)گل نکرد
گلشن بی رنگ وبووهم نهال بی بریم

عدم سرمایهء یأسم مپرس ازرنگ احوالم　　به صدآیینه نتوان دیدنقش شخص تمثالم
الم های ترا ازهجرنتوان داشت بازازخود　　به رنگ سایه بخت تیره می گرددبه دنبالم
شکوه بیخودی هارابودکیفیت دیگر　　زخویشم یک جهان برده است ازخوداوج اقبالم
شرارفرصتم وحشت سرای عالم غم را　　مپرس ازاعتبارهفته وروزومه وسالم
من آن صیدم سلامت داده ازکف دام الفت را　　که یک عالم طپش بسته است خودرابرپروبالم
بهارالطافاتش رامن آن نخل برومندم　　که رنگ آرزوهاکرده گل ازگردش حالم

مپرس ازحسرت وامانده گان(افغان)که عمري شد
به رنگ خاك راه افتادگي کرده است پامالم

کمید فرصتم ازرشتهء وحشت عنان دارم
به مانند شررازرنگ خودرفتن نشان دارم

زربط الفت مسکن نیم همچون نفس غافل
همان درعالم پروازسیرآشیان دارم

شرردرپنبه وسیماب نتوان داشتن مخفي
غمش رادردل بي طاقت خودچون نهان دارم

نیم دربیخودي هم غافل ازاظهارحال خود
زرنگ رفته قاصد متصل سویت روان دارم

ندارد غیرشوق طوف دامانش غبارمن
وجودم خاك گشت والفتش دردل نهان دارم

چه افسون کردالفت هاکه درعهدتمنایش
به وهم اندیشه خورسنداست وفکرآن دهان دارم

سزد (افغان)دلم گربربهارطبع خودنازد
که ازگل هاي مضمون توسبرگلستان دارم

ازشررتهمت نصیبان بقاي هستیم
چون سحرگل کرده رنگ فناي هستیم

اي عدم رحمي که ازقیدعلایق وارهیم
عمرهاشد ساکن محنت سراي هستیم

چون نفس ازاضطراب رنگ راحت هامپرس
بیخودي آورده ای آب وهواي هستیم

نیست نخل عمرراجززردرویي هااثر
زعفران گل کرده نشوونماي هستیم

مااسیران علایق رارهایي مشکل است
یعني ازموج نفس زنجیرپاي هستیم

معني زآیینه ماجزتحیرگل نکرد
حرف ازخاطرفراموش دعاي هستیم

جزفناي خویش نتوان یافت(افغان)قرب دوست
مازغفلت هاعبث مهرآشناي هستیم

توهم بسته آهنگ ازشکست رنگ برسازم
ندیدن هاست رنگ وناشنیدن هاست آوازم

خموشي دل نشدمانع مراازبرق جولاني
به رنگ ناله عمري شد بیرون ازخویش مي تازم

سپهراوج منظورم زعیش دهرمسرورم
به فهم خویش مغرورم به طبع خویش مي نازم

تحیراهل غم راازهوس بي پرده نپسندد
چوبوي غنچه تصویرکي ازدل دمد رازم

زحیراني به رنگ شعلهء تصویراین محفل
بیرون ازضبط رنگ خویش نبودبال پروازم

مجوآسودگي(افغان)دل ازکف داده اورا
طپش همچون شررگل کرده ازانجام وآغازم

تامي زرنگ پرتومهرت کشیده ایم
جزجلوه توهستي خودراندیده ایم

حسرت نگرکه دره بیتابي همچوآه
یاصدتلاش تابه دردل رسیده ایم

ازماتم جفاي اسیران خودمپرس
درباغ دهرلاله صفت داغ دیده ایم

چون اشك شمع دورزاوبارهازغم
خون گشته ایم ازمژه خودچکیده ایم

غفلت ببین به غمکده باغ روزگار
چون مرغ رنگ بي خبرازخودپریده ایم

(افغان)زعاجزي به ره ترك اختیار
چون سایه پابه دامن خودآرمیده ایم

خداوندابه حمد خویش کن مشهورایامم
علم گردان به عالم ازثناي خویشتن نامم

ندانم باده ازرنگ خیال کیست درجامم عبارت گل فروش نشه شدازطبع ناکامم
به دورمعرفت دارم زوحدت نشهء دیگر تهي ازخویش گشتن شیشه وکربشکني جامم
گرفتارچه غفلت هاکه کرده خاطرمن را گهي دردام نخوت گه اسیرطبع خودکامم
براي الفت صیددل احباب پاتاسر کمند جذبه ام قلاب مهرم حلقه دامم
زدورافتادگان نتوان شداي مه اینقدرغافل اگرمکتوب نه فرستي به یادآوربه پیغامم
مپرس ازتیره روزي هاي وضع بیخودان یعني شدن ازخویش صبح وسایه بخت سیه شامم
ترقي جهاني هم تنزل درکمین دارد زافتادن نباشد چاره یعني برلب بامم
مپرس ازابتداي دام هاي رنگ موهومم یکي چون شعله جواله است آغازوانجامم
اگرالفت نمي ورزي به مشتاقان خودقهري گواراهست ازلعل تویعني زهردشنامم
دلم راحت تسلي گشته ازموج نفس یعني به دوش ناقه سیماب بسته محمل آرامم

پریده رنگ وحشت هازطبع صید من(افغان)
به رنگ سایه کرده درقناعت عاجزي رامم

کام طلب زسعي نگردیده حاصلم یعني هنوزنیست نفس محرم دلم
چون بوکه شد زخویشتن ازانقلاب رنگ بردوش بادپاي شکست است محملم
ازمعني است نسخهء بي اعتبارمن سطریست شرح نیستي ازفردباطلم
بازازغنابه فکرسخن مانده است دل کرده زطبع خواهش اشعارسایلم
رنگ نکردزآیینه ام غیریأس گل کارمحال مطلب ودرامرمشکلم

***

امشب به یادلعل لبت کان گریه ام چون شمع درفراق توطوفان گریه ام
چون مردم نظربه سرشکم حواله کن اي دیده خون ببارکه مهمان گریه ام
ازشورموج اشک وزمددرساي آه ممتازناله ونمک خوان گریه ام

همچون سراب موج که خیزدزروي آب
من هم به خون طپیده و(افغان)گریه ام

چه حاجت است براي شکست دل سنگم که خودتمام گل موج جوهررنگم
مپرس کوکب بختم به شام نومیدي که ازسیاهي طالع به سایه همرنگم
به رنگ بانگ درادرطریق نومیدي زکف گسسته عنانم طپیدن آهنگم
غریب زاده فقرم به ملك آسودن براي خویش بیرون کرده اندازرنگم

***

نه باصهباسري دارم نه باپیمانه مي نازم به یادنشه لعل لبت جانانه مي نازم

***

نتوان دیدبه صدگلشن عالم(افغان) آنچه درآیینه خویش تماشاکردم

***

بردل زچارسودرتدبیربسته ایم مادل زحادثات به تقدیربسته ایم

***

دل رابـه گـیسوي تـوچوپیوندمي کنم — سیماب رابـه سنبل تـربندمي کنم
جـانم بـه یـادلعل لبـت زنده میشود — دل رابـه فکـروصـل تـوخورسندمي کنم

***

وقـت آن شـدکـزگـریبان تماسرکشم — ازشگـفت خاطـرخـودهمچوگل ساغرکشم
همتـي مـي بـایـدافغان تابه اقبال جنون — آتـش ازیاقـوت گیـرم آب ازگوهرکشم
عجـزمـارانیـست(افغان)طاقـتبارگـران
کـوه دردت راچسـان باایـن تـن لاغرکشم

نه رنگ عـیش زین بوستان نه برگ عزتي دارم — بـه کف چـون لاله ازدردتـوداغ حیرتي دارم
مپـرس ازیـأس سامـان بهاردورعیش من — شـراب سـاغـررنگم کمین فرصتي دارم
به هـرصورت که داردگیتیم ازبخت خورسندم — گـرم دیهـیم حشمت نیست کنج عزلتي دارم
زمـوج بـاده نازت نیم(افغان)به هرصورت
بقـدررنگ جـولان تـوظرف حیرتي دارم

دمـي کـانـدیشه صبح بهاررنگ اوکردم — گـریبـان وقـف چاك غارت صدآرزوکردم
بـه گـوش حیـرتم آوازتحریك شکست آمد — به هـرجانب که همچون موج ازخودرفته روکردم
زحیرت عاقبت(افغان)چـراغم روشن ازخودشد
درین دریـاچـوگـوهـربسکه ضبط آبروکردم

به هـرجادرس بیتابي دهـدآن لعل مي نوشم — شکـست رنـگ وحشت کل کندازساغرهوشم
بیابان مـرگ ودردسعي بي حالم ازین غافل — کـه داردگـوهـرمقصوددرکف ساحل جوشم
چسان جـویم به شـام آبادگیسوراه کاکل را — تـوان طي کـردگفتااین ره ازصبح بناگوشم
به رنگ غنچه دارم سربه جیب آرزو(افغان)
به فکـرخـودفگنده یادآن لب هاي خاموشم

ناظـربیـهوده بـرسامـان دنیابسته ام — دل بـه حـیرت خـانـه آفاق بیجابسته ام
نیست شوخی درجهان گـومبتلایش نیستم — یـك دل بـي طاقت خودرابه صدجابسته ام
نیسـت پیـدارنگ شعـرم رابه جزآشفتگي — بسکه مضمـون هـاي آن زلف چلیپابسته ام
دربیابـان جنـونم جـزطپیـدن چاره نیست
چـون جـرس(افغان)به بیتابي دل وابسته أم

زفکـردردهجـران تـواحـوال دگردارم — زرنـگ بخـت خـودروزسیاهي درنظردارم

***

سـرکـشي رنگـي نداردعجزپیدامیکنم — بـازسـیرعـالم افتادگـي هامیکنم
عمـرهاشـدجلوه مشتـاق خـرام دلبرم — بوسه ای میکـویم ویادآن کف پامیکنم
باوجـودشغـل دنیـافـارغ ازعقبانیم — گـرهمـامـروزباشـدکارفردامیکنم

***

درغنـافـال نـواي عیش دیگـرمیزنم — ازگـدازآرزوعمـریسـتساغرمیزنم

شوق آزادي به فکر انقلاب خویش نیست ... درشکست رنگ خودهمچون شرر پرمیزنم
راحت همچون شعله ام جزعجزحاصل کي شود ... خاك میگردم اگر پهلو به بستر میزنم

***

روزوشب تحصیل جاوفکرسامان میکنم ... آنچه نتوان کرد درآفاق من آن میکنم
اعتبارات جهان یسکرعدم گردیدن است ... من عبث فکر بناي طاق ایوان میکنم
سیرهادرنوبهار برك خویش آماده است ... میزنم این صفحه راآتش چراغان میکنم

هرشب ازدردفراق آرزوي وصل او
خاردرپیراهن(افغان)گل به دامان میکنم

به نیم جلوه که سرزدزقدش آب شدم ... زتاب گرمي آن شعله خوکباب شدم
اسیرزلف توگشتم به هرسیه بختي ... به رنگ سایه گرفتارآفتاب شدم

***

باالفت مشربي دل بستگي داردسراپایم ... که اومهتاب گرسازدگدازدشوق مینایم

***

دل بیاخیال حسن توچون بندمیکنم ... آیینه رابا آیینه پیوندمیکنم
شادم به حیرتي که نگه راه به راه تست ... خودرادرانتظارتوخورسندمیکنم
تسلیم بسته ام به درت آخرازسجود ... سررابه نقش پاي توماانندمیکنم
هرگه به نامه شرح غم خودکنم رقم ... ازجورهجراوگله چندمیکنم

***

به شراري که زتاب غمش افروخته ام ... عافیت مفت گدازدلم ارسوخته ام
عشق رسوانه پسندیدگرفتارترا ... برتن ازپیرهن چاك قبادوخته ام

***

خرم آن ساعت که برخلدبرینش جاکنم ... بربهشت روضه اش چشم تماشاکنم
بس همین فخرم که زحمت درسراغ اوکشم ... طالع سعیم که راهي سوي اوپیداکنم
آرزودارم که ازخودرفته چون فیض سحر ... مشق شغل خاك بوس یثرب بطحاکنم

درجنابت بگسلم شیرازه اجزاي اشك
ناله رابخشم زبان طومار(افغان)واکنم

به فکرصبح رخسارت تماشاي چمن دارم ... به یادصحبت وصل توهرشب انجمن دارم
بیاي جستجوراندیشه سوداي من بگذر ... که جنس عجزنایاب است درهرجاومن دارم

***

نه همین ازدرتویادل پرغم رفتم ... معني رفتن من اینکه زخودهم رفتم
حیرت دیده من طاقت دیدارنداشت ... مهربان دیدمت ازخویش چوشبنم رفتم
داشت بزم توجهاني وکنون دانستم ... که من دل شده عاجززچه عالم رفتم
دل مشبك زنگاه توچوبادام دومغز ... رفتم ازدست به غم هاي توتوام رفتم

***

تابکـــي جلـوه وتـــاچنـــدخرامت بینم | کـــي بـــودیـــارکـــه یك چنـدبکامت بینم
میتـــوان گـــشت شبي معتکف حجله خاص | چقـــدرانجمـــــن آراي عـــوامت بینم
دارم امیـــدکـــه بـــاآن خـــم ابـروهرشب | چـــون هـــلال مـــه نـــوا ِسربامت بینم
نشـوددیـــده تسلـــي به نگـــاهي گاهي | خـــواهـــم اي مقصـــدعشـــاق ندامت بینم

***

هنـــــرآواره کـــین بـــودنمي دانستم | عـــاقبـــت خیـــردریـــن بودنمي دانستم
شـــورافکنـــدبـــه دل هـــاآخـــر | خنـــده اونمکـــــین بودنمي دانستم

***

گـــرمن ازکینـــه اغیـــارخبـــرمي گشتم | خـــاك بـــرســـرزدرت آمده برمي گشتم
گـــرزاول روش جبـــرتـــومي دانستم | جـــابجـــادرپـــي معشـــوق دگرمي گشتم
تلخ کـــامـــي زلبـــت گـــشت نصیبم آخر | مـــن کـــه هـــرسویه تمناي شکرمي گشتم
بـــوي گـــیسوي تـــوازبادسحرمي جستم | پـــي هـــرپیـــك بـــه امیـدخبرمي گشتم

***

چـــون نکه عمـــري بسربي یاردرخون برده ام | رنج یعنـــي درفـــراقـــش ازحدافزون برده ام
وحشتـــم تسخیـــرکـــرده رنگ ازخودرفته را | گـــوي سبقـــت اندرین صحرازمجنون برده ام
دل نخـــواهـــدشـــدزبـــاغ صحبت اهل سخن | تـــااثـــرازنکـــهت گل هاي مضمون برده ام

مظهـــراوج اجابـــت نیست غیـــرازشـــوردل
از (افغان) شخص اثـــرراتابه گـــردون برده ام

چـــون سحردرعرض یك خمیازه ازخودرفته ام | خـــویـــش راازعـــالم ایجادبیرون برده ام
باوجـــودکـــزغمش کـس رارهایي نیست من | دل نمـــي دانـــم زدســـت نازاوچون برده ام

خـــودچه باقيٍ مانـده ام(افغان)براي دیگران
مـــن که درآفاق بـــرجـــابـــودمضمون برده ام

عنـــدلیب آســادل ازشورهوس خون کرده ام | نـــالـــه تـــادرجهـــان دردموزون کرده ام

***

نـــه عـــروجـــي نـــه زري میخواهم | دلبـــــرســـمـــبري میخواهم

***

فغان رارنـــگ دادم شکوه راآتش زبان کردم | بـــه جانان سرگذشت خویش راىك یك بیان کردم

***

دوعـــالم راه به مطلب بردومن ازضعف واماندم | جهانـــي محـــرمش گـــردیدومن ناآشناماندم

***

ازبـــهارصـــبح وصـــلش فـــیض دیگریافتم | عیـــش بـــي انـــدازه وعمـــرمکرریافتم
تیـــره روزحســـرت مخمـــورنتوان زیستن | شمـــع درکـــاشـــانه وصهبابه ساغریافتم
بي حلاوت نیست وصفش تاهوس بي برده است | ازلـــب لعلـــش ســـراغ تنـــگ شکریافتم

***

روي تــرابــه مــاه بــرابــرغمي كنم		لعــل تــراقــرينــه شكــرغمي كنم
درمحفلــي كــه ازدولبــت يك سخــن رود		هــرگــزخيــال قنــدمكررغمي كنم
نبودشبــي كه بــي لب جان بخش يارخود		خــونــاب دل بــه شيشه وساغرغمي كنم

***

بازميخــواهــم تــراازدرددل حالــي كنم		شيشه سان ازديده خون ريزم دلی خالي كنم

***

عــزم آن دارم كه ديگــرترك سودايت كنم		محــوازدل فكــردورازســرتمنايت كنم

***

زالفــت بــه هــرجــا تــراديده بودم		بــه دورتــوچــون رنــگ گــرديده بودم
مــراســوختــي عــاقبت روزاول		مــن ايــن هــازخــويي توفهميده بودم
اميــدم نشــدكــامجــوورنه مــن هم		چــوآيينــه رنگــي تراشيده بودم
زايجــادخــودپيشتــردرعــدم هــم		هــم آغــوش وصــل توخوابيده بودم

***

ســرتابه پــازتــاب جفاي تــوسوختيم		نــاكــام اي صنــم زبــراي توسوختيم
احــوال مــازعــشق به ديــوانكي كشيد		ازبــس دمــاغ فكــربــراي توسوختيم
ميخــواســتي گــدازدل مابنــابــران		چــون شمــع انجمــن به رضاي توسوختيم
ايــن خــوي تنــدتــابزندآتش به خرمنت		گشتيــم مانثــاروبــه جاي توسوختيم

***

بــازازداغ دل امشــب شمــع روشن ميكنم		مــي فشانم خون زچشم وگل به دامن ميكنم
همچــوكاغــذبي بهاري نيست فيض سوختن		ميــزنم آتش بــه خــويش وداغ خرمن ميكنم

شايــداز(افغان)مــن آن سنــگ دل آگه شود
تانفس راطاقتــي باقيــست شيــون ميكنم

بسكــه عــالم تيره شددرروزهجرانم به چشم		بيتوفــرقــي نيست گلخن باگلستانم به چشم
بــرســربالــين مــن يك شــب بياتابنگري		آتــش ازغــم دردل وازاشك طوفانم به چشم
بــي رخــت اي دستگــاه رونق اقليم حسن		مــي نمــايدكــشورآبــادويــرانم به چشم
بيتوعالم بسكه بــرمن تنگ گرديدست تنگ		ديــده مــوري وصــدملك سليمانم به چشم

***

رفتــه بــودم ازدرت روبــرقفابازآمدم		باهــزارامیــدوچنــدین‌مــدعابازآمدم
تانگيــردخاطــرت ازمــن هلال انتظار		پــيش ازآن كــزمرحمت گويي بيابازآمدم
ســرمــه خاك درت رارفته اشكــم ازنظر		روبــه درگــاه تــوبهــرتوتيابازآمدم

***

حــيرتم راچــاره نتــوانست كــردن يارهم		خــانه ام راسيــل شــدتــردستي معمارهم
محــفل رنــدان كه آنجــاازخودنتوان نهفت		ســوخت بــرلــب مدعاچون شعله اظهارهم

فـــي الحقيقت درمحبتْ متهـم گرديده را　　میـدهـدگـرعـشق فتوانیست بدان کارهم

***

جــاده تــرك تعلــق طي به پشت پاكنم　　نقـش هـاي دهـرراپـامـال استغناكنم
خـامه سـازم ازرگ بـرق جهان بيخودي　　تاكجـاشـرح طپيـدن هاي دل انشاكنم
درسبكـساري كسي كلفت كش سختي مباد　　چـون شـرردرسنگ مـي بايدرهي پيداكنم
طـايـروهـم بهـارنيستـي هاراسـزد　　آشيـان درشـاخ تصـويـرتجلي هاكنم

***

چـون دانه تـامـن ازگره خويش واشدم　　دربـاغ دهـرلايـق نشـوونماشدم
امـشب بـه بـزم آن بـت بيباك همچوشمع　　چنـدان بسـوخت جان كه به مردن رضاشدم
تعظـيم اوج وپـايه قـدراست چـون هلال　　منظـورچشـم خلـق زقـددوتاشدم

***

ازغفـلت عـمرهـاست كه زنداني خوديم　　يعنـي بـه بـند خـودزگرانجاني خوديم
ازدسـت رفتـه ام زاحـوال مـامپرس　　درمـوج بحـرحـادثـه طوفاني خوديم

(افغان)دگـرمنازز هستـي كه همچـوشمع
تـادم كشيده ايم همـان فـانـي خوديم

بـراي يك سحـراي شـوخ ازنقاب بيرون　　كـه تـازشـرم نيـاردسرآفتاب بيرون
چكيـدن عـرق ازعـارضت بـدان ماند　　به صـورتـي كـه زگل مي شودگلاب بيرون
دريـن محيط كه عـام است خـودنمايي ها　　كشيـده بحـرسـرنخـوت ازحباب بيرون
به وعـده هاي خلافم دگـرچنـين مفريب　　نگشـته مطلـب مستسقـي ازسراب بيرون

به روزحشـرنداتيم چـون شـود (افغان)
كه فضل بـي حدوجـرم من ازحساب بيرون

گـرچـه هـرگـزگره غم نكندواناخن　　گـشت مضـراب تـوام عقده كشاباناخن
نيست جـزضبط عـنان هيچكس ايمن زخرد　　سـردهـد چـون كشدازدامن خودپاناخن
كـارباسخـت سـرشتان نكندتيغ ستم　　ننمـايـدائـرانـدردلخاراناخن
نيست ايمن زخـراش هـركه ترددوضع است　　طپـش ازمـوج زنـد بـه رخ درياناخن

اي نفس بـرگـره هسـتي مـوهـوم مناز
كـرده (افغان)زقـدخـم شـده پيداناخن

نيست جـزرسـواشـدن تمهيد سامان نگين　　روشـن اسـت اين نكته ازچاك گريبان نگين
نـيست اهل نام راغـيرازخـرابي اعتبار　　جـزشكست خويش نبـودرنگ سامان نگين
فـارغ ازتكلف اسمـي كـرده ام فيض عدم　　نـام ماعنـقانـزادان نيـست پنهان نگين
دورعـزت نيست جـزنقش گرفتاري به دهر　　دام بـاشـد خـاتم ازبهـرگرفتاران نگين
قـدرافـزايـد زتسليم اهل عزت رابه دهر　　ازتـواضـع هـاي خاتم بيش شد شان نگين
رنـگ فيض شهـرت ماجـلوه صبح فناست　　نقـش ماكـي ميتـوان شدگرد دامان نگين

داغ یـــأس ازنـــام خودپیداست اهل جاه را — جـــزبه نقـــش خـــویش نبودزخم دندان نگین

رنگ شهـــرت راتوگویي ازخـــرابي ریختند

نیست جـــزجنس شکست(افغان)به دوکان نگین

به ســـوداي صنم تاچنـــدترك ماسواکردن — نظـــرازخـــویش بـــربستن به روي غیرواکردن

اگـــراي دل تـــواني صورت طبع رساکردن — نگـــه راآنقـــدرنبـــودبـــه معنـــي آشناکردن

جـــوانـــي یادبـــایـــدمـــوسم قددوتاکردن — به پیري لازم است اي دوستان فکرعصاکردن

تـــرحم نیست درسرکارمژگان چشم شوخش را — نمـــي آیـــدازیـــن ظالم نگاهان جزجفاکردن

به دریاي که موجش برده ازخودکشتي دل را — زراحـــت مطلبان بیجاســـت فکـــرناخداکردن

نـــداردجیـــب طاقت درجنون جزچاك رسوایي — زمـــن چـــون غنچـــه نایدغیرپیراهن قباکردن

کندگـــردن فـــرازي عـــاقبت باخاك یکسانت — که نـــي ازســـرکشي هاگشت باب بوریاکردن

نفس نکشـــود (افغان)ازدل مـــن بستگي هارا

نبایـــدناخـــن سعـــي مـــرابك عقـــده واکردن

نـــداردجـــزســـوادیـــأس داغ لاله زارمن — ازآن گـــل هاي حیـــرت چیـــدازرنگ بهارمن

به ســـامان نگه انـــداخت آتش برق حیراني — به غیـــرازســـوخـــتن حاصل نشدازانتظارمن

دوتـــاازضعف پیـــري نیست قدمن به راه غم — زبـــس افتـــاده دیـــدنـــدم مراکردند بارمن

مپـــرس انجام دورحسرت وحشت پرستان را — نـــداردغیـــررنـــگ یـــأس درساغرشرارمن

به خـــون یـــأس بنشاندم جنون تاازبرم رفتي — تمنـــاي دلـــــم آرام جـــــان بیقرارمن

بیـــرون نتوان شدازبندگرانجاني درین محفل

طلسم غفلت خـــودگشته است(افغان)حصارمن

زارنالیـــدم تبســـم کـــــردیـــــاري راببین — شیشه گـــشتم سنگ شـد بي اعتباري راببین

شمـــع بـــزمم شوشبي اي آرزوپروانه ات — دورســـرگشتن نظـــرکـــن جان سپاري راببین

پـــرده بـــررخ افگـــن وزهربن مژگان من — همچـــوباران گـــریـــه بـــي اختیاري راببین

روزگـــاري شـدکه بي سرمایه وصل توام — احتیـــاجـــم رانـــگـــربـــي روزگاري راببین

ذره ام راآفتـــاب اونمـــي سنجـــد به هیچ — ضعـــف طـــالع رانظـــرکن بي وقاري راببین

چـــرخ اگـــرباردزکین تیغ حوادث برسرم — ازتهـــوررونتـــــایـــم پایه داري راببین

اي فـــدایت هستیم یك شب به بالینم بیا — دردمنـــدي رامـــاشـــاکن زاري راببین

دل شـــدم خـــون کـــردخاك ره شدم برباد داد — مهـــربـــانـــي رانظـــرکن رسم یاري راببین

عـــالمـــي شـد داغ(افغان)آه گـــرمم رانگـــر

کـــردطـــوفان گـــریه اي من اشکباري راببین

دهـــرنبـــودقـــابـــل وضع جنون پیماي من — هســـت زین نه پرده بیرون رنگ محنت هاي من

تابـــه مهـــرت آشنـــاهستم زگریانم مپرس — اي حضـــورصحبتت دیـــن من ودنیاي من

کـــاروان عمـــربگـــذشت ونکردم فکرخویش — درطلـــسم حـــیرتم افســـردحیرت واي من

خشك مغـــزم ساخت برمن پیري آخرصد دریغ — بـــاده ء عیـــش جـــواني ریخت ازمیناي من

به زجـان بهـترنشارت چیست تازان بگذرم — اي بـه قـربان سـراپاي توسرتاپاي من
شعـله یـأسـم مپـرس ازحسرت نظاره ام — نیست بیـرون ازشکست رنگ دیدن هاي من

***

تـاچنـددورازبـراوخـوارزیستن — درگـوشـهء فـراق بـه ادبارزیستن
مـاوصـداقت ودل وچنـدین هـزارغم — نتـوان دمـي بـه ایـن همه آزارزیستن
درآتـش نـدامـت خودسوخت غفلتم — یعنـي گـذشـت عمـربـه پیکارزیستن
نـتوان بـه دام زلـف تـودیگرحیات کرد — ممکـن کجـاسـت دردهـن مارزیستن
درهجـررازییـم به مـردن که بعدازین — بـي روي دوسـت نیـست سزاوارزیستن
(افغان)به دورگـردش چـرخ اختیـارکـرد
نـاکـام صـبرکـردن ولاچارزیستن

گهـي ازدیده غایب مـي شوي که ازنظرپنهان — روانبـودکـه باشـي ازاسیران اینقدرپنهان
دلم خـون گشت وآگه نیست کس دردهراحوالش — غمـش درسینه نتوان داشتن زین بیشترپنهان
زتـرك هـرزه پـروازي دلم آرام هادارد — مـرادرخاطـرجمع اسـت دایم بال وپرپنهان
نباشـداهل عـالم رابجـزنقش فسون بازي — همـه نـرددغـابازنـدلیك ازیکدیگرپنهان
چسان درسینه خـودرا زعشـق اونهان دارم
که اندرپنبه نتـوان داشتن(افغان)شـررپنهان

ازتمـاشـایت گـذشتم اینقدرجولان مکن — نیسـتم ممـنون الطافـت دگراحسان مکن
سـاختـم باغـم گـذشتم ازبهارعشرتت — گـریـه ام راچاره یعنـي بالب خندان مکن
کـرده ام طاقت به غـم هایت دگـربهرخدا — روي بنمـاخـانـهء صـبرمراویران مکن
گـرهمه لب تشنه مي میرم نمي خواهم لبت — دیگـرم تکلیـف آب چشمهء حیوان مکن
طـاقت منـت نـدارم ازعـلاج مـن گذر — کلفتـم راچـاره ودردمـرادرمان مکن
عقـده ام رابـازخـواهدکردلطف کردگار — گـریـه دست تست حل مشکلم آسان مکن

***

هـست کـارمانظـرازماسـوابرداشتن — درجهـان ازهـرچـه جـزنام خدابرداشتن
سخـت دشواراست نزداهل غفلت پیشه گان — دسـت ازخـودشسـتن ودل ازبقابرداشتن
بارجـورت رابه هرصورت که باشدمي کشم — ازتـوپـامـال ستـم کـردن زمابرداشتن
کشتـي ماراتـوکـل مـي بردهرجاکه هست — بـادبـان مـاسـت دل ازنـاخدابرداشتن
نیست(افغان)رنگ جمعیت به جـزضبط نفس
شـد سپنـدمابه غـارت ازصـدابرداشتن

چنان بي اوبه کلفت توام است عیش مدام من — که نبـودباده جـزخونابهء حسرت به جام من
مـرافیـض است پنهان درغبارتیره بختي ها — نقاب چهـرهء صبح است موج رنگ شام من
سخنـورمیتـواندساخت فکرم اهل حیرت را — سـزدآیینه راطـوطـي اگـرسازدکلام من
بیاکـزانتظـارت سـاکـن ظلمتکه یأسم — گـل مـن صبح مـن خورشیدمن ماه تمام من

نگـرددجـزسـوادعجزروشن رنگ اظهارم ریاضـت درنگین نقش پاکنده است نام من
نـدامت مشـرب فعلم به دوررزندگي(افغان)
غـزال عبرت هـرجاهست مي افتدبه دام من

تاچنـدکـوي دردت بـانیم جان کشیدن ازعـاجـزان نیـایـد بارگران کشیدن
جـزضبط خـویش نتوان مسرورعافیت شد بـربادمـي دهـدسر شمع ازربان کشیدن
درجـادهء حقیقـت بـاید جـریده رفتن تاچنـد بـارمنـت ازکاروان کشیدن
عـرض شـرارنبودجـزمـایه صدآتش آفـاق رابسـوزدحـرف ازربان کشیدن
یـارب زفضـل نبـودبـرخلق احتیاجم بسیـارسخـت بـاشدازناکسان کشیدن
جـزضبط خـویش نتوان شدکامجوي مطلب محـروم مقصـدم کـردترك عنان کشیدن
(افغان)به کیـش مـردي ازعجـزچاره نبود
شـدبـازوي غـرورم خـم ازکمان کشیدن

بـودروشـن به بزمت شرح رنگ حرف رازمن بسـان شمـع آه وگـریه وسوزوگدازمن
نباشـدرنگ جـزسازجنون سامان عیشم را بـودسـرگشتگـي خویشتن پیمانه سازمن
به تشـریف نگـاه خـودگهي بنوازاسیرت را بت مـن نـورس مـن یارمـن عاجزنوازمن
نباشـد جلـوه آراي نظـروضع ادب گوشم به رنگ بید مجنون نیست جزبرخویش نازمن
نمـي دانم به بـزم بیخودي سازچه نیرنگم کـه ازخودمـي رودخلقـي به فکرامتیازمن
نداردقلـزم دل جـوش غیرازموج توحیدش
بود(افغان)حقیقـتگـوهـربحـرمجازمن

گلشن ایجـاداست سامان ندامت هاي من دسـت بـرهم سوده مي باشدگل رعناي من
ازنشاط بـزم مشتاقان شـب هجران مپرس باده جـزخـونـابهء غم نیست درمیناي من
سـرخـوش کیفیـت رنـگ غناي مطلبم غـیرتمکین نیست مـي درجام استغناي من
ازخـزان چهـره ام پیـدابـوددردنهان روشن است احوال دل چون شمع ازسیماي من
دررهش(افغان)مـراازسایه نتـوان فـرق کرد
بسکه پیچیـده است بخت تیره سرتاپاي من

هسـت ظـاهـرحال دل زآیینه احوال من نیست جـزتفصیل حیرت نکته اي اجمال من
ازبهـارهستـي مـاغـافلان هرگزمپرس کـرده گـل صدرنگ یأس ازگلشن افعال من
مـي روم ازخـویش باچندین تمناهرنفس بیخـودي بسته است صدرنگ آرزوبربال من
رفتـه ام ازخـودبه صد حسرت خدارااز کرم گـوشهء چشمي که هوش آید به استقبال من
چـون شـررآسان رهي طول امل طي میکنم
گـردش رنگ است(افغان)دورماه وسال من

سیـرمقصـد چـیست ازدنیانظربرداشتن دل زاسـباب تعلـق چـون شرربرداشتن
ازتـرقـي نیست حاصـل جـزتنزل عاقبت همچـوشمعـم خـاك خواهدکردسربرداشتن
لاله دشـت جنـونم ازبهـارمـن مپـرس نیـست دردورتـوجـزداغ جگربرداشتن

مطلب دل راكه كوشش لازم است همچون سپند | نالـه واري بـايـدازبـهراثربرداشتن
گـردعـاي مـازضعـف دل نشد مقبول او | كـي تـوانـدنالـه ام سباراثربرداشتن

ازتعلق بگذر (افغان)همچوسروي زين چمن
فيـض آزادي دهـد دل ارثمـربرداشتن

ازبستن مـژگـان صف نظاره بهم زن | بـرصفحـهء بينـاييت اي ديده رقم زن
ازذره منـاسـب نبـودشـوخي اظهار | خـودراكه نـه اي بيش زهيچ ازهمه كم زن
سـامـان جهـان رانبـودرنگ درستي | افتـد بـه كـف آنچـه زاسباب بهم زن
تاچنـددل افسرده بـوددرگـره جسم | يكـباربيـرون چـون شررازخويش قدم زن
منـت كـش احسان خلايق نتوان زيست | ازهمـت خـودده،نـه دراهل كرم زن
بگـذرزمـن ومـاوتماشـاي جهـان كن | يعنـي تهـي ازخـويش شووساغرجم زن

حاسـدكشد ازگـردن دعـوي به كلامت
(افغان)زدومصـرع به رخـش تيغ دودم زن

راحـت ازمعمـوري ايـام نتـوان يافتن | يـك نفـس زيـن دامگـه آرام نتوان يافتن
درسـواديـأس مي خواهيم عيش ازسادگي | رنـگ فيـض صبـح راازشـام نتوان يافتن
بهـرصيـد جـلوه عبرت به صحراي جهان | زحلقـه هـاي ديـده بهتـردام نتوان يافتن
بي رخش درهجرچون گردم به عالم بهره ياب | ازوصـال شـاهـدغـم كام نتوان يافتن

همچوعنقاشهره گشتن نيست درعرض ثبات
تافنـا (افغان)نگـردي كـام نتوان يافتن

اشك گلگون كـي شدي آسان زچشم مابيرون | ريخـت تحـريك دل آخررنگ اين مينابيرون
آب گـشتي ازتبـسم رنـگ لعل نـازكش | خط غـي دانم چسان گشتي ازآن لب هابيرون

ازگـرفتاران درآتش هـم مجـوترك ادب
كي شـود (افغان)زبزمت چون سپندازجابيرون

كيـست كـه ازره اي كرم عرضه كندبه يارمن | كـزغـم وي سفيـدشـدديده اي انتظارمن
جـذبه اي عشـق ازخودم جانب يارمي كشد | نيسـت عنـان خـويشتن دركف اختيارمن
كيـست كه درغـم تـوام ديدونكردبارها | آه بـه بخـت تيـره ام گـريه به روزگارمن
خـون شهيـدآرزونيست به خـوابت آشنا | تـادم حشـرمـي زنـدلاله سـرازمزارمن

***

بسكه باقانـون عبـرت توام است آهنگ من | هـركـه راپـرميشودپيمانه گرددرنگ من

همچوبو(افغان)كه ازرنگش رهايي مشكل است
ميـرودهـرسوي باشـددامنش درچنگ من

بـودوابسته اي مهـرت دل كلفت پرست من | زدامان تـوكوتاه نيست همچون سايه دست من
به رنگ اشك جـزافتادگي هانيست مقدورم | كجاخـواهـدرسيدن دررهي اوسعي پست من
درستي يك قلم داده است ازكف رنگ اميدم | مكوش اي سنگ آفت اينقدرهادرشكست من

طبیب دردمي جستم به صحراي غمش(افغان)
پس ازعمری به دست خویشتن دادنددست من

نگـــیرددل کــــدورت ازتمـــاشـــاي بهارمن　　جنـــون هـــاتازه میکـــرددزسبرلاله زارمن
به خــودتاوارسیـــدم هستیم گل کردمایوسي　　رهــاگــویـــي شده دامان فرصت ازشرارمن

چــواشك(افغان)ستم پــروردرد کیستم یارب
که چیزي نیست جزخونابه اي صدیأس یارمن

نمـــي بـــایـــدشدن غافل زاحوال خراب من　　که دل خون گشته وآگه نه اي ازاضطراب من
به یك پـــرتـــوبیابردارهمچـــون ذره ازخاکم　　مـــه مـــن کـــوکـــب مـــن اخترمن آفتاب من
به اوج دلبري کس نیست جزذات تودرعالم　　شهـي مـــن سرورمن میرمن عالي جناب من

به شام هجرش(افغان)موي آتش دیده راماند
تن مـــن ضعف من جانکاهـي من پیچ وتاب من

خاطـــرت بهـــرچـــه مایل شده برکشتن من　　اي جفـــاجـــوي چـــه نفعت رسدازمردن من
تیـــرمـــژگان تـــرادرازل استـــادقضا　　آفـــریـــده اســت مگـــربهـــردل آزردن من
دادمـــت جان که شـــوي دوست نمي دانستم　　کـــه کنـدگفتـــه بـــدخـــواترادشمن من

***

ازجلـــوه اش چـــوآیینه قـــانع بـــه حیرتم　　گـــردیـــده منتهـــي بـــه حقیـــقت مجازمن
ایـــن اســت اگـــرتحملـــم(افغان)زعشق او　　تـــرســـم زآسمـــان فکنـــدطشت رازمن

***

گـــردیـــده ام چـــواهل سیاحت وطن وطن　　کـــم دیـــده ام بـــه غنچه گي آن دهن دهن
گفتم که چیـــست کاکل وزلفت به نازگفت　　دامیـــست حلـــقه حلـــقه کمندی رسن رسن
ازحـــال دل مپـــرس کـــه ازدیـــده مي رود　　خـــونـــاب لاله لاله واشکـــم لگن لگن

تاچنـــدصـــوت‌طـــوطیـــت(افغان)زجابـــرد
نشنیـــده ازآن لـــب شـــرین سخن سخن

عجـــودرعـــشق اوکیفـــیت حال خراب من　　جهـــان دریـــاي آتش شدزموج اضطراب من
به فکـــرنیستي رفتـــم بدان سانیکه پنداري　　پـــرازمـــژگان عنقااســـت دربالین خواب من

زرنگ فکـــراوراشعله مضمون بسته ام امشب
نگـــویدجـــززبان بـــرق کس(افغان)جواب من

بـــي لب لعلش مپرس ازرنگ مستي هاي من　　هســـت ازخـــونـــابـــه دل باده درمیناي من
خـــاك وحشـــت رازبس بربادادادم زاضطراب　　جـــزرم آهـــوغبـــارنیـــست درصحراي من
ازکمنـــدالفت خـــوبان رهایـــي مشکل است　　همچـورگ پیچیده است این رشته سرتاپاي من

پـــرفشان حیـــرتم دورازرخـــش مانند شمع
بسته زنجیـــرنـــومیدیـــست(افغان)پاي من

بـــرمازعشـــق خـــوبان دشوارکشته هستي　　یـــك ســـوغـــم محبـــت بکسوجفاکشیدن

آن شوخ راندانم تاچندطاقت آرد | باآن میان نازك باراداکشیدن

***

ایمن مشوزگردش چشم سیاه او | دل هادونیم گشته زتیغ نگاه او
چه نیرنگ است درمیخانه اي چشم سیاه او | که دل هارفته انداز خودزتأثیرنگاه او
مپرس ازطرزرنگ وحشت چشم سیاه او | که همچون برق ازخودمي رودموج نگاه او
دلم شد بسمل ازکیفیت چشم سیاه او | به خون من کند بازي دم تیغ نگاه او
زخون لبریزگردیدست خارجلوه گاه او | چوگوي افتاده دل هاي گرفتاران به راه او
قیامت کرده امشب سرمه چشم سیاه او | سیه تاب است پنداري دم تیغ نگاه او

کجا (افغان) رودگربگذري خودازگناه او
که شوید غیرآب رحمتت روي سیاه او

بتي دارم که کردازسبزه اي خط گل بهاراو | نگه درسرمه مي غلطد زسیرلاله زاراو
جهاني گشته بسمل تاشودمقبول فتراکش | قیامت کرده اندرتیغ هاذوق شکاراو
به راه انتظاراومپرس ازنخل بادامم | تحیرحاصلي داردکه بي مغزیست باراو
نیاردزآگهي کس تاب نیرنگ تماشایش | مگرازخود رودحیراني وگردد دوچاراو

زبس گل کرده است اندررهش چشم سفید (افغان)
جهان رانرگسستان ساخت رنگ انتظاراو

بستي کمربه عزم کجا ؟مي روي مرو | چون فرصتم زدست کجامي روي مرو
عمري ورفتن تومرامي کشد مکش | مي میرم ازبراي خدامي روي مرو
بیجامراغریب وطن مي کني مکن | بیهوده سوي اهل دغامي روي مرو
ازنامه حسودغلط مي خوري مخور | برگفتهء رقیب خطامي روي مرو
بهرچه ترك صحبت مامي کني مکن | ازدست ماچورنگ حنامي روي مرو

***

ازدوعالم نیست غیرازروي یارم آرزو | وصل اودارد دل امیدوارم آرزو
مطلب ناکامي ماپربلندافتاده است | ناله خواهش گریه بي اختیارم آرزو
امشب ازهرعضومن چشمي به راهت کرده گل | پاي تاسرحیرت وجولان یارم آرزو
درسرخاکم خداراجلوه فرماکه نیست | غیرطوف دامنت همچون غبارم آرزو
ازغنیمت مشربان رنگ سازفرصتیم | نیست جزیکدم فراغ ازروزگارم آرزو
سعي ماآشفته گان رانیست رنگ اختلاف | یك گل رنگت بودازصد بهارم آرزو
تیره روزان جنون رانیست جزوصلت مراد | شمع رخسارتوباشد شام تارم آرزو

رحمي (افغان) تازرنگم گل کند سازشکست
چون سپندرنگ طپش یك ناله وارم آرزو

آه من نخلي که غم هاي توباشدباراو | مشربم بزمي که هست افتادگي دیواراو
غیررنگ حسرت ازچرخ ستم مشرب مجو | جزشکست شیشه دل هانباشدکاراو

ازکمـــال رتبــه شعـــراینقـــدردانسته ام　　بیــم افســـردن نـــداردرنـــگ درگلزاراو
کـــرده ام ازبیخـــودي نظاره شهـــرجنون　　نیـــست جـــزشـــورتمنـاگـرمي بازاراو
راه مطلــب راکـــه ماازغفلتش گم کرده ایم　　سخـــت جانـي هاست یعني یکقلم کهساراو
صفحـــه داغ محبـــت راکـــه دیدستم منش　　نیست جـــزســـرگشتکي عاشقان درکاراو

عـــالم حیـــرت نـــداردغیـــررنـــگ غم بنا
هســـت دل ویـــرانه که(افغان)بـــودمعماراو

اي چشـــم مـــاوآیینـــه محـــولقاي تو　　کـــس نیـــست درجهـــان که نداردهواي تو
دیـــدم بـــه باغ بلبل وقمـــري زهـــرطرف　　فـــریـــادمیکـــنندکـــه خالیست جاي تو
مـــــردم زرشـــك بـــارخـــداباهزاررنگ　　ازخـــون دیـــده کـــه حنـــاییست پاي تو

(افغان)هـــزارعقـــده بـــه دل داشتـــي نهان
ازمهـــریـــك گـــره نکشـــودنـــدواي تو

آتـــش طـــرف شـــدن نتواندبه خوي تو　　ازشـــرم مـــاه چیـــره نگـــرددبه روي تو
حسنت چـــه سحـــرکـــرده که هرسونهم قدم　　صـــدبـــارمیکـــشددل مـــارابه سوي تو

***

هـــرسحـــرگل میـــرساندبرمشامم بوي او　　درچـــمن بگـــذشـــت شایدقامت دلجوي او

***

تیـــغ نگـــاه اوکـــه شـــدعالم هلاك او　　افتـــاده اســـت مـــرغ دل مـــابه خاك او

***

بـــودصبـــح تجلـــي جلـــوه بـــرق ظهوراو　　یـــدبیضـــانشـــانـــي زآفتـــاب صبح نوراو

***

غنچـــه لـــب نکـشادازشرم دهان تنگ او　　آب شـدگـل زانفعال حســـن آتش رنگ او
بسکـــه نـــاپیـــداست مقصددربیابان جنون　　جـــاده بگـــرفته است صدجادامن فرسنگ او
فتنـــه داردآسیـــاي چـــرخ وماراحت طلب　　دانـــه خـــ د، ابین کـــردم طرف باسنگ او

***

آنقـــدرداردنـــزاکـــت حســـن عالم گیراو　　کـــزنگـــاه میگـــرددآب آیینه تصویراو

***

جـــانم شـــده اســـت بسمل شمشیرنازاو　　کـــردازدلـــم گـــذرمـــژه هاي درازاو
ماطـــایـــران وهمـــیم سامان پـــرزدن کو　　گـــم کـــرده آشیـــانم اي همدمان چمن کو
بـــي شـــورعشـــق زنـــارصورت نمي پذیرد　　حـــرف صنـــم درعالم گـــرنیست برهمن کو
همچـــون شـــررچـــه بندم دل بربقاي هستي　　هـــرگـــه رویـــم ازخـــودامیدآمدن کو

وصـــف دهـــان اوراگفتـــم بگـــوي(افغان)
خـــون گشت دل درین فکرگفتاکه آن دهن کو

اي شهســـوارحـــسن عنـــان راکـــشیده رو　　میمیـــرم ازبـــراي تـــوعـــرضم شنیده رو

دارم شکایت از سر زلف تو مو به مو　　بشنو به حال درد دل من رسیده رو
گسترده خوان شور تمنا گداز دل　　بنشین نمک ز صحبت ماهم چیده رو

***

صید خود ساخت مرا باز ز آغاز نگاه　　آفرین باد به تیر قدر انداز نگاه
از طلسم نظر دیده عشاق مپرس　　کشته حیرانیم از روی تو دمساز نگاه
نکشد از رخ تو دیده به جز حیرانی　　ای ز سیرت مژه ام آیینه پرداز نگاه
روی بنمود که وصل تو به صدناز مرا　　کرد در محفل نظاره سرافراز نگاه
معنی حیرت عشاق ز عالم مخفی است　　نیست کس را خبر از آیینه راز نگاه
دیده پوشیم و در آیینه خویشش بینیم　　یعنی عاشق نکشد منت پرواز نگاه

انتظارم که کند آگهش (افغان) فریاد
هیچ کس را نبود گوش بر آواز نگاه

به اسیر خودت کجاست نگاه　　کی ز مغروریت بماست نگاه
ساز خاموش ما سبکروح است　　ساغر چشم را صداست نگاه
رحم بر بینواییم فرض است　　جلوه مستغنی و گداست نگاه
همچو خاکم فتادگی منظور　　دیده ام را به نقش پاست نگاه
به تماشای یار متهم　　گو چه آیینه دل کجاست نگاه
کی تواند رسد به اوج قدش　　فکر من پست و نارساست نگاه
نگران نیست جز رخت چشمی　　هر چه محو آن لقاست نگاه

در گلستان حیرتم (افغان)
موج رنگ و گل حیاست نگاه

بدخشان لعل خود را هدیه لب های او کرده　　ادا را عشق نذر نرگس آن شعله خو کرده
دوبالا شد جنون را نشه درد پریشانی　　مگر با زلف او بخت سیاهم روبه رو کرده
به چشم بسته ایمن گشتم از رسوایی حیرت　　گریبان نظر را رشته مژگان رفو کرده
بپرداز از غم حاجت دل ارباب عزت را　　که گوهر اعتبار حاصل ز ضبط آبرو کرده
به جز افتادگی نتوان دهد کز فال بالیدن　　به قدر خاکساری دانه ام یعنی نمو کرده
تماشا گر شود حاصل از آن گلشن قناعت کن　　گل خورشید را گر نکهتی دارد که بو کرده
نباشد چاره از لطف بزرگان زیردستان را　　که هر جا باده در جام است محتاج سبو کرده

نه امروز است همچون نال (افغان) جسم زار من
مرا فکر میان نازکش عمریست مو کرده

اگر رنگی عدم را بود وقف آن دهان کرده　　نزاکت گر نمود داشت نذر آن میان کرده
ز اصلم ساخته غفلت فریب اندیش فرع اینجا　　نهان از دیده ما کعبه را سنگ نشان کرده
بهر جا جلوه گر یار و من و محروم از سیرش　　ندانم نقش مطلب را که از چشمم نهان کرده
جهان را باشکوه این همه سامان که می بینی　　قضا از باغ یکتایی گل رنگ عیان کرده

فکـنده سـوزعشقت رنگ آفت دربناي من   چـوشمعم آتش غـم جابه مغزاستخوان کرده
زباغ مشـربم آگـه نیـم لیـك اینقدردانم   بهـارالفـتش راسـردمهـري هاخزان کرده
بنایم نیست غـیرازشعله دردجگـر(افغان)
مـراچون شمع شـرح سوزدل آتش زبان کرده

بگـذري چون شمع اگرازسرکشي درسجده یي   دره عجـزهمچـونقش پاي یکسرسجده یي
پستـي واوج توچون فواره یکسرطاعت است   هـم زسـرتـاپاقیامي پاي تاسرسجده یي
دل زپـاافـتدبه دورگـردش چشمـش ترا   اي به خـودمغرورهمچون شیشه ساغرسجده یي
ضبط خـودکـردن تـراآیینه طـاعت بود   گـرهمـان افتي به هرپهلوچوگوهرسجده یي
درهـواي غیـرازآتش پـرستـي هاگذر   چـون سپنداي بي خبرتاچند مجمرسجده یي
اي عمل هامحـوطرزت رنگ هاگل کرده یي   چـرخ بیتابـي طواف خاك لنگرسجده یي
تانمایـي راه دردل هابه چنـدین پیچ وتاب   میـرسـي چون رشته گوهربه هردرسجده یي
غیـرطاعـت نیست(افغان)حاصل رنگ کمال
تادهـي عـرض هنـرمانندگوهرسجده یي

تابه فضـل خـویشتن امیـدوارم کرده یي   بـازازهـرمـوي چشم انتظارم کرده یي
گـرنمي خـواهي شکست خاطرم انصاف ده   شیشه سـان نازك دل ازبهرچه کارم کرده یي
نیست بیـرنـگ تمـاشاي بهـارسوختن   ازهجوم داغ یعنـي لاله زارم کرده یي
هـرقـدرحسن است رسواشرم عاشق بیشتر   آنچـه افگنـدي عارض پرده دارم کرده یي
دورازآن رخسـارچون خورشیداي مه عمرهاست   سـاکـن ظلمتگه شـب هاي تارم کرده یي
بـارهـامـانـندگـل درمـوسم ابربهار   خنـده هـابـرگـریه بي اختیارم کرده یي
گـه زدل(افغان)کشـم گـه منت طعن رقیب
درمحبـت باچـه کلفـت هادچـارم کرده یي

نکـرده رحـم بـه مـن مایل سفرشده یي   فغـان کـه عمـرعـزیزي ودرگذرشده یي
تظلـم است به حـالم زرشـك مـي میرم   سـوي رقیـب تـوخودمرغ نامه برشده یي
بسـوختـي تنم اي سنگـدل زرفتن خویش   تـرحمـي که پـرافشان تـرازشررشده یي
چـه ممکـن است که سازم دمي فراموشت   زدل نـرفتـه یـي اي مه گرازنظرشده یي
بـه عهـددولـت دیـدارمفـلسیم همه   چـه سـودازیـن کـه توامروزسیمبرشده یي
درادبگـاه خـموشـي جبهه تـرسجده یي   شمـع سان یکسرقیامي پاي تاسرسجده یي
شـیوه تسلیم راجزجبهه سودن چاره نیست   ازتـواضع تـانشـان داري برآن درسجده یي
گـردوضع عجـزآیین تـوگردم اي هوس   همچـو نقـش پابه هرره افتي درسجده یي
سـرکـشي هاخاك گرددهرکجاباشدچوشمع   اي ظهورت حرف رنگ یأس یکسرسجده یي
ازرعـونت نیـست درافتادگـي پیدااثر   سـرکـشي خاك ره عجزاست تادرسجده یي
آبـروي خـویش نتـوان ریختن درهردري   اي به سـرآشفتگي خاکت که تاسرسجده یي
پیـرگشتـي ازعبادت مشربت راچاره نیست
ازقـدخـم گشته(افغان)پاي تاسرسجده یي

گفتم چرا کشاده چشمت به خواب نیمي   باقیست فتنه ام را گفتا عتاب نیمي
فرصت چو گشت قسمت بهربقاي هستي   ما را چو صبح دادند بخش از حباب نیمي
جرم مرا زفضلت یارب دوجاکن وبخش   در وقت نزع نیمي روز حساب نیمي
دیدم چو حسن اورادر گردخط یقین شد   پنهان به سایه گشته این آفتاب نیمي

عاجز سواد (افغان) هرچند نادرست است
هذا المثل توانش دادن جواب نیمي

درحقیري عزلتم دادست جاافتادگي   فرش کرده از برایم بوریاافتادگي
نیست ازوامانده گان درراه توجزرسم عجز   کرده گل از ساغر هرنقش پاافتادگي
تابود پست وبلندنازوعجزعشق وحسن   شیوه اوسرکشي وکارماافتادگي
گوهراشکیم ازانداز وضع ماپرس   رسم وراي ماست یعني هرکجاافتادگي
سایه سانم مشکلست ازخاك ره برداشتن   بسکه خوکردیم درکوي توباافتادگي
همچوشمعم سرفرازي هاسزد گرخاك شد   زانکه هست هرابتدارا انتهاافتادگي
ناتواني هامرایارب کجاخواهدرساند   عجزپربیدستوپاونارساافتادگي
درجهان نبودمناسب سرکشي ارباب فیض   دیده ام درسایه بال هماافتادگي
ماگرفتاران زاوضاع تکلف فارغیم   بسترمابیخودي بالین ماافتادگي
نیستم بي کس زفیض عجزدرراه وفا   بیخودي روزوشبم همراه باافتادگي

خاکساري نیست بي فیض گل رنگ نمو
سبزسازددانه را (افغان) خوشاافتادگي

اي که سرمست وفاجانب مامي آیي   سرمافرش خرامت زکجامي آیي
ناامیدي چه خیال است اسیران ترا   توکه درعین کرم یأس نمامي آیي
چشم بددورزطرزنگه پرفتنت   سخت بانازواداتام خدامي آیي
ازنوید قدمت تازبه هستي دارم   که توجان بخش ترازآب بقامي آیي
ازبهارطربت غنچه دل هاواشد   فیض بخشي وعجب عقده کشامي آیي
مهرخاصیتي آن پرتواوج رفعت   که به ظلمتکه هربي سروپامي آیي

چه خیال است که (افغان) نشودزنده زسر
که مسیحي وبه سرمنزل مامي آیي

به یادزلف تورفتم به تاراج پریشاني   مراازخویش آخربردامواج پریشاني
مپرس ازاضطراب حسرت صیداسیرما   دل مانیست اززلفت جزامواج پریشاني
زخاك من هواآشفتگي بگرفته گلشن هم   زده ازدسته سنبل به سرتاج پریشاني
ببین سرگشتگي هاي دلم کاندرتماشایش   زخویشم مي بردهردم به منهاج پریشاني
نیم درنیستي هم غافل ازسوداي حسن او   تماشاي غبارم کن به معراج پریشاني
گرفته تاروپودترك جمعیت زمارنکي   چودودشعله شمعیم به ساج پریشاني

مپرس ازراحتم (افغان) که عمري هست ازحسرت
جداهستم ززلف یارمحتاج پریشاني

شکـــوه عجـــزماهـــرگاه عزلت پروري کردي
غباروحشـــتم بـــابـــال عنقـــاهمسري کردي
اگـــرراحـــت طلب مـــي بوددرافتادگي خاطر
به شـــام بيکسي پهلوي عجزم بستري کردي
سپند بيخودي مي گشت هرگاه سوختن انشا
به شـــام نااميدي صفحهء دل مجمري کردي
کشيـــدي گـــرگل نيـــرنگ شوخي هاي نازاو
مصـــورخـــامـــه راازتـــارمژگان پري کردي
تـــوان دررنگ حيـــراني تماشاي جهان کردن
اگـــرآئينه مـــي گرديد دل اسکندري کردي
اگـــرميـــداشت آن ظالم دماغ فکردل جويي
به مکتـــوبي اسيران راگهي يادآوري کردي

نگشتي سد ره گـرننگ عرض هرزه جولاني
غبارعجـــز(افغان)ازفلك هابـــرتـــري کردي

نه خـــون غالب شده درطبع شوخ فتنه بالايي
به جـــوش آورده مـــوج نشه پندارید صهبايي
به طبع جـــان فزايش رنگ کلفت شد نفس گويا
غبـــارتيـــره گـــي آورده دردامان صحرايي
نکـــردازگـــرمي باطن نقاهت زعفران رنگش
خـــزان رادادە گـــردون دسترس برسرورعنايي
گرفت طبع،آن باغ هـــوس رابي سبب نبود
به خـــودپيچيده همچون غنچه درحل معمايي
زگـــرمي هاي حسن خويش تب آورده پنداري
اثـــرکـــرده اســـت تاب مهردرطبع مسيحايي

خلل درطبعش ازتحريك نبض(افغان)به دامان ماند
که ازمـــوجـــي فتد ره شوربيتابي به دريايي

به يـــادآورددل زلف تـــودرشـــام گرفتاري
دوبـــالاشـــد جـــنون ازنشه اي جام گرفتاري
به قيـــدرشته بـــودن شعله ام راخاك کردآخر
نـــداردغيـــررنـــگ يـــأس انجام گرفتاري
مکـــن تاهـــست سامان مشربت تمهيدآزادي
تعلق صيـــدخـــاطـــررابـــوددام گرفتاري
به مانند شکـــست رنـــگ ازخودعاقبت رفتم
نمـــايم تـــابـــه اواظهـــارپيغام گرفتاري
به طـــوف کعبه انـــديشه زلـــفش به شام غم
زهـــرمـــويسته ام بـــرخويش احرام گرفتاري
جفـــاهـــاي که مـــن ديدم به دام حلقه زلفش
دلم ازخـــود رودگـــربـــشنودنام گرفتاري

بهارعـــيش کـــوراحـــت کجابـــي اوسپندم را
مجـــو(افغان)طـــرب ازدل درايام گرفتاري

کيم درعشق حسرت پيشه مجنون خسته احوالي
ره اي افتادگـــي راخاك بـــرجامانده پامالي
به تاراج خـــزانم عرض داده رنگ عيش آخر
چه سودازدل اگـــربشکفت همچون گل پس ازسالي
تـــرقـــي نيست جـــزازقيدتن وارسته گرديدن
زفيـــض نيستـــي داردغبـــارم اوج اقبالي
اســـيـــردام راه انتظـــارکـــيستـــم يارب
که همچـــون شعله دررنگ طپيدن ميزنم بالي

چنان دردش ضعيفم کـرده شام بيخودي(افغان)
که پيـــدانيست ازشخص وجـــودم غيـــرتمثالي

بـــه شـــام غـــم نکـــردازسينه گل داغ تمنايي
که شمـــع آســـانشد ازدل علم آه فلك سايي
اگـــرزاهـــل وفايي پيشه کن درجاده مطلب
غمـــي عجـــزي فغاني حيرتي افتادگي هايي
خموشي بسملم چون موج رنگ اي شعله امدادي
دل ازخـــودرفت مانند سپنداي بيخودي وايي
زشـــورعشق گردل گشته برمادرشب حسرت
قيامت کـــرده گـــل پنداري ازدامان صحرايي

شکستن هاي دل بنگـــرمپرس ازباعثش(افغان)
به سنگ ناامیـدي خــوردهــرجابودمینایي

چه فسـون دمیده تعلقت که به دام ماومن آمدي / که دریـدجیب تاملـت که به غربت ازوطن آمدي
نه شمیده زگلي اثرنه به غنچه اي بودت نظر / شده اي زچه شوق پرده درکه بیرون زپیرهن آمدي
زچه دیرکــرده دلت جنون به چه آرزوشده بیرون / مکـرت غوده صنم فسون که برنگ برهمن آمدي
عـــدم ظهــوربقــاي تــونبودبه غیرتوهمي / به خیال رفتن دل شـوي به هواي آمدن آمدي
شده اى زکدام شعله خوهمه داغ حیرت مویه مو / که ربوده صبروقرارتوکه رضابه سوختن آمدي
هــوست رسیــده تابکجاکه عدم دمیده رنگ بقا / به بـرهنگي نشدي رضاکه به خواهش کفن آمدي
تـرسیده پایه اي هوست به خرام حسرت رفعتت / نبود رهایـي ازنفست که أسیراين رسن آمدي

***

کیــم درعـــالم هجـران جنون آواره ناکامي / غبــارگـــردش رنگي ندامت حاصل انجامي
خط نـورسته گردعارض اوچیست مي داني / رگ لعــل تمنــارشـــته حیـرت خط جامي
به صحـراي جـنون وامانده اندیشه خویشم / مــراگـــردیده مــوج فکرناکامي زخودکامي
گل ازنخل فنایم کـرده رنگ عرض مطلب ها / زخـــودرفتن کشاده چون سحرآغوش ابرامي
حـــریف شهـــرتم نتوان شـــدن دردهرجزآفت / نشد جـــزخون دل همچون عقیقم حاصل ازنامي
همینم بـــس که مـــست نازچون باغیربنشیني / بــه یـادآري جنـــون آواره خودرابه دشنامي
زشـــوق باده وصل است دل سرشارعشرت ها / زخــــویشم مـــي بـــرد کیفـــت اندیشه خامي

نشـــد(افغان)کـنارراحتم جزعاجزي حاصل
بـــه رنـــگ شعله درافتـــادگي داریم آرامي

بتـي دارم که داردچشـم مستش درجفادستي / قــدش دردلبـري سحري نگاهش درادادستي
چــه تأثیــراست شام هجردررنگ دعاي من / که مـي آردبیرون هــرمــوبراندامم جدادستي
نه مقبول اثــرآسان شدم رنگین مشامان را / چــه بـوي گــل زدم دردامن اهل صفادستي
حصول گوهرمطلب به کوشش نیست زین دریا / صــدف آســاکشیدم ورنه من هم بارهادستي
زســوداي تمنــایت به چــندین خاك گردیدن / به دامانـــت نشداي جلـوه محشراشنادستي
چنین دامـــن کشان ازتربت خونین دلان مگذر / بیــــرون آورمهاازکـشــــته تیغ جفادستي

زبحرعشق سرکش بي کمال نیست جان دادن
غـــریق است آنکه اورانبود(افغان)درشنادستي

عبـث اي نیستي ســرمایه درفکرمن ومایي / غبـــاروادي وهمـــي ســـراب ناکسي هایي
به ضبط خویش باشي تابکي ازمعرفت غافل / اگـــرفــال زخــودرفتن زني اي قطره دریایي
بیـــرون ازجـــوهــرت نبوداگردانسته رنگي / تویي ساغرتویي صهباتویي محفل تومینایي
نفس جــولان وهمت کــرده صبح زندگي ورنه / فناي نیستـــي بـیش وگمانت اینکه پیدایي
چه غفلت ازرهت یارب که زین رنگ عبث غافل / نه مطلــب سود دنیایي نه خواهش نفع عقبایي
زند ســرنقش هازآیینه ات اي غافل ازهستي / به خــودگـــروارسي چشم دوعالم راتماشایي

انیس ناتوانان نیست غیرازروزبایی ها
به خاطرهای عاجزمشربان(افغان)گوارایی

ندارد جزندامت عالم مستی وهوشیاری
دل ماراکف افسوس باشد خواب وبیداری
نشاط ورنج امکان نیست جزموقوف وضع خود
نباشد غیرقدرهمت خویش عزت وخواری
مپرس ازکلفت وابسته گان فکرگیسویت
به سربردیم عمری بی تودردام گرفتاری
عبث دل بسته دام وهوای فرصت وهمی
نیابدازنفس درقصرعمرصبح معماری
به غیرازگردخجلت نیست ماراتحفه دیکر
مگرخواهد ندامت درجزاعذرگنهکاری
زسوهان کاری پست وبلند دهرحاصل شد
دل قابل سرشتان وقاروضع هموارى

به جایی میرسانم باردردناتوانی را
دل عاجزسرشتم رااگر(افغان)دهدباری

اسیرالفتم کرده عتاب چشم خودکامی
دل من را زکف یعنی به تلخی برده ابرامی
نباشدمی کشی عشاق راآسان درین گلشن
به صد خون جگردادند برکف لاله راجامی
نباشداعتباردهرراجزخون دل خوردن
عقیق آسان نکرده سرخ رویی حاصل ازنامی
به فیض عیش دهرازتیره بختی هامشوغافل
که دارد روشنی صبح درپی ظلمت شامی
زجوش آرزونبود رهایی الفت دل را
بودزنجیرموج باده صدنشه رادامی
دمی زاندیشه موی میانش نیستم غافل
بشداوقات دل عمریست صرف فکراوهامی
بودمقصددرآغوش نشاط مدعای دل
توانی گرزدن ازعالم هستی بیرون گامی

به ضبط آبروسامان راحت هاشودحاصل
که باشدموج را(افغان)به وضع گوهرآرامی

جنون آخربه غارت بردگردل داشت سامانی
غم اوصرف چاکش کردگرکردم گریبانی
زکلفت خانه ای خودچون کنم ظاهردرآن محفل
که درمعموره بردن نیست لایق نام ویرانی
من ازخودغافل ودل رابه استغنابردازکف
بت بیدادگروحشی نکه برگشته مژگانی
نباشدآن قدرغمخواری شخص جنون ما
توان ازسنگ طفلان کرد بردیوانه احسانی
نه ای گرغافل ازفرصت زقید جسم بیرون آ
به قدریك شررگرمیتوانی کردجولانی
چنان ازغم شرردرپنبه زاراستخوان دارم
که پنداری فکنده برق وآتش درنیستانی
زبس گل کرده راه عجزعرض انتظارازما
به رنگ گرداوپرنم به هرجانیست دامانی
غمی گرددمراآشفته آخرنظم جمعیت
مرتب کرده ام زاوراق دل عمریست دیوانی

به راه انتظارش شام هجران کیستم(افغان)
غریبی عاجزی بیچاره یی زاری پریشانی

ززلفت چنددل باشدگرفتارپریشانی
نکه ازیادجولانت اسیربندحیرانی
به فکرخویشتن افتادنت رنگ دویی دارد
اگربرمعنی خودوارسی ای بی خبرآنی
زرسواییست ایمن درجهان دل بی تعلق را
به صدوحشت توان کی چاك زددامان عریانی
تواندصورتی دادن میان نازك اورا
کندگرخامه راازسایه تارنظرمانی

زسامان دوعالم سعي مطلب بس همين فخرم — که عمري هست مي گردم به دنبال سخن داني
بودمقصددرآغوش نشاط مدعاي دل — تواني گرزدل ازعالم هستي بيرون گامي
همين زآفاق افغان دست برهم سوده دارم — مرانبود زعيش دهرحاصل جزپشيماني

به ضبط آبروسامان راحت هابودحاصل
که باشدموج را (افغان)به وضع گوهرآرامي

شايدازخاك شهيدان وفامي آيي — کين قدرهاعرق آلودحيامي آيي
نشکفدغنچه دل ازتوچه امکان دارد — چون نسيم سحري غنچه کشامي آيي
جلوه کردي وجهان اينهمه حيران توشد — چشم بددورکه باتازوادامي آيي
دوري ازوصل تويك لحظه نباشد ممکن — حاضري درهمه وقت وهمه جامي آيي
شکرلله که به بالين نفس باخته گان — زندگي بخش ترازآب بقامي آيي
ازنواهاي تومحويم چه سحري افغان — غايب ازديده بهرگوش صدامي آيي

چه خيال است که(افغان)نشودزنده دگر
که مسيحي وبه سرمنزل مامي آيي

مشونوميددرغزلت زيأس ناتوانايي — به جايي عاقبت خواهد رساندت بي سروپايي
به رنگ دردجانکاهت اسيرم کرددرهجران — که جسم ذره رانبودبه غيرازمن تماشايي
نداردغيرشهرت چاره يي بخت سياه من — گريبان ميدردفيض سحرامشب به رسوايي
مپرس ازوضع ابناي جهان يعني درين محفل — بودناراستي سرو دريکتاي رعنايي
چنين ازهرطرف دل هابه چنگ آوردحيرانم — که يارب ازکجاآموخت مژگان توگيرايي
به قسمت درازل دادند وضع قابل هرکس — تووصحبت به مي خواران وماوکنج تنهايي

مکن ماناتوانان رابه جزتکليف چون(افغان)
دلم توام کشيدن زعاجزي بارشکيبايي

دلي دارم محبت پروردل بردن آييني — زهرموحلقهء دام شکارصيد تمکيني
کجابالدسخن جايي که ازافراط ناداني — به غيرازدخل کج کس رانباشد فهم تحسيني
غباروحشت رنگم به فکرگردش چشمي — پريشان مشرب عشقم به يادزلف مشکيني
به صدکوشش نگرديدازجهان وارستکي حاصل — نشددامانم ازترك علايق قابل چيني
مباش ازبرق تازابلق ليل النهارايمن — که دنيارابه معني هست حاکم خانه زيني
دل سخت است مانع صيدروح وحشي مارا — رگ خارابودموج شرررادام تسکيني

مگوراحت نداردتيره روزراه عجز(افغان)
به رنگ سايه ازافتادگي داريم بالينی

گشته است مراازنگه برق عناني — مسکين دلي بيدادگري آفت جاني
هستي چوسحربرق شتاب عدم وما — دل بيهوده بستيم به عمرگذراني
بازآي که چون شمع نفس ازطپش امشب — واکرده سري دفترطومارفغاني
غافل مشواي دل زحوادث که گلي را — ايمن نتوان يافت زتاراج خزاني

آواره صحراي خيالت نه دل ماست
ازخويش به سوداي تورفته است جهاني

انديشه عمرگذران بردزخويشم
افزودمراشورجنون زآب رواني

امشب به ره مژده وصلش كيم(افغان)
وامانده به صحراي غم ازمنتظراني

فكنده عقده ام دردل سياكارپريشاني
به رنگ تاب درزلفم گرفتارپريشاني

نداردعقده خاطربه جزآشفتگي شرحي
به طبع غنچه بنهفته است اظهارپريشاني

همين آشفته داند سرگذشت موج دريارا
به گردن مي كشم ازموي سربارپريشاني

جنون كن گرسري داري به سوداي سرزلفش
دل ديوانه باشد باب بازارپريشاني

نباشد مويه سرچون دود شمع محفلم يعني
زفرقم رسته درفصل جنون خاري پريشاني

شودازتارهاي گيسويش اين مدعاروشن
كه بي جمعيتي باشد به مقدارپريشاني

زبند فكرزلف اوخلاصي نيست(افغان)را
مباداهيچ كس چون من گرفتارپريشاني

نمودعجزم شكست آماده عبرت به آساني
شدم آخربه رنگ خاك ره پامال ويراني

به رنگ غنچه نتوان خوردافسون نشاط اينجا
رودجمعيت دل هابه تاراج پريشاني

بوددرلفظ رنگين جلوه آرابيشترمضمون
به رنگ شوخي رنگ است بوراگل گريباني

بودصاحب ندامت درجهان ازانقلاب ايمن
شكستن نرم مي سازدگل رنگ پشيماني

كشيدن كي تواندصورت موي ميانش را
قلم سازداگرازرشتهء تارنظرماني

بودتمكين زموج بيخودي هاي دل عاشق
درآن درياكه دايم كشتي صبراست طوفاني

نمي آيد به كوشش ازسبكتازهوس كاري
به جايي كي رسد(افغان)غبارازهرزه جولاني

زحال خويش دل دربيخودي كرده است اظهاري
به يادزلف تِوواكرده ام ازشكوه طوماري

به كلفت گاه هجران كيستم دورازگل وصلت
اسيري درقفس وامانده بي صيدگرفتاري

توان شوردوعالم فهم كردازربط شعرما
دومصرع عندليب فكرماراهست منقاري

مپرس ازظلمت وامانده گان راه نوميدي
همين روزسياه دارندازهجروشب تاري

كجاچون سايه خواهم بردياراب گردغفلت را
به دوش عمريست ازافتادگي ميكشم باري

چه خون هاشوق(افغان)خورددروضع ادب ترسم
كه ناگه بشكندكوشش به طبع آبله خاري

بحمدالله كه بايك رنگي وصدنازمي آيي
چوموج ساغرمي باهزاراندازمي آيي

تماشامفت جولانت چه بحراست آنكه ازشوخي
زنقش پاي رنگين صدچمن گلبازمي آيي

تبسم گلفروش وخنده مهرآميزولب شكر
طرب محوت به يك قانون وچندين سازمي آيي

زهي اي جان ودل قربان حسن همچوخورشيدت
كه دايم ساده مي آيي وبي پردازمي آيي

اگرآيي تواي آب حيات جاودان سويم
توان گفتن كه عمررفته من بازمي ابي

چه سحراست اينكه ازچشم جهان پنهان بهرشوخي
به رنگ نكهت گل پرده دار رازمي آيي

بهار (افغان)مکـــررنیست شوق طبع بلبل را
اگـــرصـــدره بـــه بـــرآیـي همان آغازمي آيي

نیستــي ســـرمـــایه ام کـردجنون ورزیدني ‌ ‌ باشـد همچـــون شـــررازخویش دامن چیدني
اهل وحشت راست برهم قطع سامان زانقلاب ‌ ‌ بـــي شکســتن نیست دارد رنگ اگرگردیدني
تـــرك ضبط خویش دل رادرجنون دام بلاست ‌ ‌ اشـــك راباخـــاك یکـسان مي کند غلطیدني
ازسیـــه روزان مجویـــي رنگ کلفت درجنون ‌ ‌ دارم ازســـوداي زلـف اوبه خـــودپیچیدني
درحقیـــقت نیـست جـــزگل کردن رنگ فنا ‌ ‌ چـــون حبـــابم یـــك نفس باشداگربالیدني

غیرتـــرك عیـــش نتـــوان فال جمعیت زدن
غنچه را (افغان)پـــریشان مي کند خندیدني

بـــه دردعشـــق چـــه سازم اگردواتونباشي ‌ ‌ بگـــوکـــه دل به کـــه بندم گرآشناتونباشي
کـــدام چـــاره بودکشتي شکسته دلان را ‌ ‌ خـــدانـــاکـــرده به بحري که ناخداتونباشي
بـــه بـــاغ بـــي گل رویت نشان رنگ ندیدم ‌ ‌ بهـــارعـــیش نباشـــد به هرکجاکه تونباشي
نگـــارمـــــن زکنـــارم دمـــي کنارنگردي ‌ ‌ زمـــانـــي ازبـــرمـــن دلبـــرم جداتونباشي
کجـــاست مخـــزن امکان به خوردیت عاشق ‌ ‌ چـــه ســـود نقد دوعالم چوخون بهاتونباشي
زگـــــردنم که نمـــایـــداداي دیـــن وفایت ‌ ‌ به‌دســـت نـــازاگـــرخنجـــراداتونباشي
کـــسي بـــه معنـــي تحقیق پي نبرده وگرنه ‌ ‌ بـه هیـــچ جـــاي نباشـد که هیچ جاتونباشي

همین نکـرده گل(افغان)به یادت ازرگ جانم
کـــدام سـازکه درپـــرده اش نـــواتونباشي

زخـــودرفتم شب هجران وهمره شعله اي آهي ‌ ‌ نمـودم درطـــریق بیخودي پیدا سویش راهي
زحـــیرت درره فـــرمان آن غارت گرهستي ‌ ‌ کتـــان دیده کـــردم فرش راه جلوه اي ماهي
زمـــــن عنقاســـت دروضع تمیـــزخوداثریعني ‌ ‌ خـــودافتادن اســـیرت راشدآخربهرمن چاهي
اگـــــردامـــان جـــوداووسیـــع افتاددرعالم ‌ ‌ چه ســـوداماکه طالع داده مارادست کوتاهي

مشـرف شد به کـوي آن صنم(افغان)وپندارم
گـدایـــي آمـده ازبهـــرحاجت بـــردرشاهي

به لطف مخفـــي وپنهان نمـــي شوم راضي ‌ ‌ به غـــیروصـــل زجـــانـــان نمي شوم راضي
زبـــوســـه نشگفـــدم تـــادل حزین اي گل ‌ ‌ به هـــیچ ازآن لـــب خندان نمي شوم راضي
جـــدا زلعـــل تـــویـــاتشنه کامـــي جاوید ‌ ‌ بـــه آب چشـمـــهء حیـــوان نمي شوم راضي
اسیـــرزلـــف ویم اي صبـــازمـــن بگذر ‌ ‌ به بـــوي سنبـــل وریحـــان نمي شوم راضي

اگـــرامیـــدوصالـــش بـــودبه‌پي(افغان)
چـــرابه کلفت هجـــران نمي شـــوم راضي

اي زافســـونـــت نگـــه استـــادعلم ساحري ‌ ‌ نـــرگـــست ظـــالم تـــرازاتراك درغارتگري
تـــادل ماراشکستـــي کعبه ویران کرده يي ‌ ‌ ازمسلمـــان زاده لازم نیـــست رسم کافري
گشتـــهء بااهل دوران جفـــاجـــوعمرهاست ‌ ‌ فتنه جـــومـــانـنـد ذال چـرخ ازبي شوهري

اي كــه بامــامــي فــروشي جوهرمردانگي — درتصــرف كاش مــي بــودت مطاع دختري
ازهــنرگــرنيست رنگ چهره آرايي چه سود — كــرده آيينه صفــاتحصيــل ازبــي جوهري

***

دلــم رابلبل بــي آشيان كــردي نمي كردي — عمــل آخــربه قــول دشمنان كردي نمي كردي
عــنان اختيــارمــن زكف دادي نمي دادي — مــرادرعــشق رسواي جهان كردي نمي كردي
به كـيش اتحــادم بي وفــاگفتي نمي گفتي — به حــق مــن دلت رابدگمان كردي نمي كردي
زنادانــي به حــرف حاسدان رفتي نمي رفتي — مــرادرپــايه داري امتحان كردي نمي كردي

ز(افغان)بي جهت آزرده گرديدي نمي گشتي
ستم بــربنــده اي نامهربان كردي نمي كردي

توبه هــرگــوشه چــومن عاشق شيداداري — گــرلكــي كــشت غم كشته چه پرواداري
مــرده، حســرت لعل لب جان بخش توام — زنــده ام ســازكــه انفــاس مسيحاداري
اي بســاط نظــرم فــرش خــرامت زكرم — پــاي درديــده مــن گــربنهي جاداري
روزگــارم زغمــت آه چسان خــواهد شد — تــوكــه نــي رحــم به خاطرنه مداراداري

صيد عنقانتــوان كــردبه افــسون(افغان)
نشــودحــاصــل ازوآنچــه تمناداري

اينقــدرجــوروتغافل بــراسيران تابكي — تابكــي خــون شد جگراي نامسلمان تابكي
بــزم آرايــي تــوبااغيارچندان تابه چند — باشــم ازهجــرتومن محزون وگريان تابكي
سستي عهــدتــواي بــي رحــم آخرتاكجا — ازگــرفتــارانــت استحــكام پيمان تابكي
روي تــوپــوشيــده ازعشاق باشدتاچه دم — بيخــودان راپــاره ازذرقت گريبان تابكي
رحــم بــرعــاشق تراهرگزنكردن تاچه حد — دروفــامــارانثــارت ســاختن جان تابكي

اينقــدرظلم مكــررازتــوآخــرتاچه حد
درهمــه عجــزوتضــرع باز(افغان)تابكي

عــلاجم ازآن لعــل خنــدان نكردي — بــه دردم رسيــدي ودرمان نكردي
بــه عهــد جمــالــت كه دايم نماند — نكــردي بــه مــن هيچ احسان نكردي
بــه دورتــودل داده يــي نيست هــرگز — كــه همچــون منش خانه ويران نكردي
نــدارچــرابــاوجــودحضورت — خــلاصــم زتشــويش هجران نكردي
به عهــدي كــه بســتي وفــايكسرمو — نكــردي تــوسســت پيمان نكردي

***

تــوبــه عــشق همچــنان كه ميداني — مــن فــزونم ازآن كه ميداني
مــردم ازدردووحشي اسـت زمن — چشــم تــوهمچنــان كه ميداني
نيــست پــيش تــوحــاجــت اظهار — هســت مطلــب همــان كه ميداني
شــب هجــرتــوام بــه طــوفان داد — ديــده، خــون فشــان كه ميداني

نيــست پــوشيــده حــالم از(افغان)
درحقــم بــدگمــان كــه ميداني

نموده تـاتـوانم آرزوي چشـم بيماري   گـذشته ازدل مـن ناوك مژگان خون خواري

به مكـتوب اسيـرانت نظـركن ازكرم باري   كـه ازبيـداد زلفـت آه من بنموده طوماري

بـرخسارش دوگيسوتكيه زان سان كرده پنداري   كه بسـتـه حلقه ازهرسوبه دورگل سيه ماري

سري درجيب فكرخويشتن يك لحظه مي بردم   حضورهستيم مـي داشت فرصت گرشرراري

نشان ازمامجـويي پرده هرگاه حسن اوگردد   به پيـش آفتاب ازسـايه نتوان يافت آثاري

بناي طـاقت مارنگ غيـرازاشك چون گيرد   كــه ايـن كاشانه رانبودبه ازسيلاب معماري

همين بس دولتم(افغان)كه بعدازخاك گـرديدن

غبارم راشـودحاصـل طواف دامن ياري

اسيـرغفلـتم اي آگهـي ارشـادوتدبيري   دلـم خـون گشت ازجوش طپش اي ناله تاثيري

بـه پـيري مگـذرازانديشه رنگ بناي ما   غبـاررفتـه مـارانبـاشـدهيچ تأثيري

ظفـردركاراگرخواهي تواضع پيشه شوكين جا   به تعظيم هـركه خم گرددبه كف اوراست شمشيري

چنـان نـالم بـه يـادشعله خوي توپنداري   كه نـي بست فغانم خورده آب ازديده شيري

***

بــودبـرق تجلـي ازظهـورنگهت آثاري   بجـولانگاه تودل چيست صدحسرت اظهاري

دلـم راكـرده رنجـورآرزوي چشم بيماري   مشـبك سينه كـاوش مرامژگان خون باري

به دوربيخـودي دورازجمالش كيستم(افغان)

اسـيروالـه وبـي طاقـت وزاروگرفتاري

بحمـدالله كـه بازازنازجولان كرده مي آيي   زنقـش پازمين راگـل به دامان كرده مي آيي

اسيـرنكهت گلشن نمي دانم چه امراست اين   كه همچون بوي گل كاكل پريشان كرده مي آيي

عـرق ريزان نكه مست حياتشريف مي آري   زنـورمهـرعـالم رازرافشان كرده مي آيي

***

اي خـوش آنـدم كزوفايادغلامي داشتي   تـازه ميكـردي دل ازخط گاه پيامي داشتي

يـادآنـدم كـزوفابـرحال ازخودرفته گان   شفقـت بـيش ازحـدولطـف تمامي داشتي

يادآن ساعـت كه شبهاهم به چندين رنگ ناز   درخيـالم جلـوه ميكـردي خرامي داشتي

نيست جزآشفتگي هامستيت(افغان)به دهـر

گـردش سـربوداگـربـردست جامي داشتي

بـه حـق عشـق كه هـرگزبه مدعانرسي   زخـودچـورنـگ روي وبه هيچ جانرسي

چنين كه سـركـشي اي شوخ ازخداخواهم   كــه همچـوشعلـه به جزعالم فنانرسي

تـوآفتـاب ومـراهجـرظلمـت مطلق   سيــاه روزتــوام بـرسـرم چرانرسي

***

خـوش آن زمان كـه تـواندركنارمن باشي   چـراغ بـزم ومـه شـام تارمن باشي

چـه دولـت است فناي مراكه بعدازمرگ   كـه گـاه گـه تـوشمع مزارمن باشي

زلطـف دورنبـاشـدكـه ازنـويـدوصال   تسلـــي دل اميــــدوارمن باشي

مرازاروحیران توکردي توکردي
ستم بردل وجان توکردي توکردي

بنایم به غارت تودادي تودادي
مراخانه ویران توکردي توکردي

چوبلبل مرازاروبیتاب اي گل
به آن لعل خندان توکردي توکردي

دل دردمندان توهستي توهستي
جفاباااسیران توکردي توکردي

***

اي مست عتاب درچه فکري
سوي بشتاب درچه فکري

تاچندچوغنچه سربه پیچي
اي خانه خراب درچه فکري

ازشعله خویت اي پري زاد
دل گشته کباب درچه فکري

تاچندکشیانتظارت
بردارنقاب درچه فکري

***

مرایاریست سنگین دل جفاجوآفت جاني
شررخوفتنه جوبیدادمشرب برق جولاني

سخن نشنونصیحت گوش ناکن شوخ خودرایي
تغافل کاراستغنانسب برگشته مژگاني

دل آزاري خداناترس عاشق کش فسون سازي
زقول خویشتن منکرزحرف خودپشیماني

سخنورخوش تکلم راستگوسنجیده تقریري
حریف رمزدل داني ظریف مدعاداني

***

حیاآیین ادب مشرب صفاپیراگل اندامي
به رنگ غنچه مستوري چوشبنم پاك داماني

قمرطلعت کمان ابروسنان مژگان سیه چشمي
شکرلب سروقدخورشیدرومشرق گریباني

نثارجلوه اش کردم نگاه چشم حیراني
نیازم کارزلفش نقداحوال پریشاني

***

زحدبگذشت دردانتظاراي عشق تدبیري
دل من گشت ازبیخودي اي ناله تأثیري

به حسرت مژه اي اشکبارمن نرسیدي
به دردگریه بي اختیارمن نرسیدي

چه جورهاکه خزان غمت نکردبه حالم
گذشت فصل وسیربهارمن نرسیدي

زاختلاط زباني چه سودکلفت دل را
ازینکه خنده کنان درکنارمن نرسیدي

***

دادمت جان به تمناوتویارم نشدي
نشدي محرم درددل زارم نشدي

چه کندنوراگرظلمت کس نه فروزد
هنري نیست که شمع شب تارم نشدي

***

مخمسات

(١)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

اي رشته اي قانون ثنایت رگ جان ها — طوطي بهارگل حمدتوزبان ها
موج مي میناي خیال توروان ها — اي گردتکاپوي سراغ تونشان ها
وامانده ء اندیشه ء راه تومکان ها

بردیم به سردرغم سوداي توچندي — درعالم تحقیق ندیدیم گزندي
درمجمرعشقت چه کند سعي سپندي — براوج ثنایت نرسدهیچ کمندي
بیهوده رسن بازخیالند فغان ها

دل هرکه بدیدیم گرفتارتودارد — آیینه وگل حیرت دیدارتودارد
هررنگ به کف معني اظهارتودارد — آنجاکه فنانشه اي اسرارتودارد
پیمانه کش جوش بهارند خزان ها

اي آیینه اي موج تمناي توهوشم — دورازتونداردطپش شوق خموشم
چون دل همه گي بارفغان است به دوشم — جزناله به بازارتودیگرچه فروشم
این است مطاع جگرخسته دکان ها

برده است زخودموج خیالت دل من را — پیچیده به شوق توهوس رشته اي تن را
رنگ ازتوگلي آیینه اي صبح چمن را — بي زمزمه اي حمدتوقانون سخن را
افسرده چوخون دررگ تاراست بیان ها

درسینه به جزشوق وصالت نتوان یافت — خالي دلي ازفیض کمالت نتوان یافت
درآیینه اي نقش مثالت نتوان یافت — درپرده اي دل غیرخیالت نتوان یافت
جولان کده اي پرتوماهند کتان ها

خون گشت دلم ازستم وجورتواي یار — نکشودبه صد سعي فلك عقده ام ازکار
درعشق نگردید کسي محرم اسرار — بس دیده که شدخاك ونشدمحرم دیدار
آیینه مانیزغباریست ازآن ها

آلوده اي عصیان شده ام بحرعطاکو — وززنگ فسردآیینه ام موج صفاکو
آن باعث سامان حیات دل ماکو — طوفان غبارعدمم آب بقاکو
دریابه میان محوشدوگوشه کران ها

ازبسکه بشد خاك وجودم به هوایت — دادعرض ترقي نمودم به هوایت
برترزگمان اوج نمودم به هوایت — تاهمچوشرربال کشودم به هوایت
وسعت زمکان گم شدوفرصت ززمان ها

(افغان)کسي ازسازمن وماچه فروشد — جزموج گهرسختي خاراچه فروشد

جـزقطـره اي خـون دل شيـداچه فـروشد (بيدل)نفـس سـوختـه اي ماچه فروشد
بـي داغ هـواي تـودريـن لاله ستان ها

(۲)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

به جـزرنگ تـرقـي ازتنزل هامخواه آنجا تـواندذره ء قـدرت شـدن خورشيدوماه آنجا
به وضع قطره كـي دل گشته دريادستگاه آنجا به اوج كبـرياكـزپهلوي عجزاست راه آنجا
سـرمويي گراينجاخم شوي بشكن كلاه آنجا
نـواي تـارعشق آهنگ شوخي برغمي دارد گـل بـاغ خيالـش رنگ شوخي برغمي دارد
وفـاآئينـهء دل رنـگ شـوخي برغمي دارد ادبگـاه محبـت نـازشـوخي برغمي دارد
چـوشبنم سـربه مهراشك مي بالدنگاه آنجا
طرب جوش است همچور شاخ گل عيش ازسراپايم نه حيـرت نـي طلسم وهم ني حرف معمايم
گـريبان چاك يادجـلوه ء آن محشـرآرايم به يادمحفـل نازش سحـرخيزاست اجزايم
تبـسم تاكجـاهاچيـده باشددستگاه آنجا
نظـرازخـويش بـربندوحريم نازسامان كن به تمهيد شكـست رنـگ ديگرسازسامان كن
بـزن فال خمـوشي راحت ازآوازسامان كن مقيـم دشت الفت باش خواب نازسامان كن
بهـم مـي آوردچشـم تـومژگان گياه آنجا
به غـيرازتـرك جودنتوان رهاازقيدغم گشتن به سـامـان تعلـق اينقدربايد نه پيوستن
نشـدازايـن وآن فـارغ دلم ازشغل ماومن به سعـي غيرمشكل بودزآغوش دويي رستن
سـري درجيب خوددزديدم وبردم پناه آنجا
زحسـرت كـرده ام وادررهت طومارنوميدي نباشـدناله ام وامانـده اي كسهارنوميدي
زهـي جام هـوس كزباده اي سرشارنوميدي خـوشـابـزم وفاكزخجلت اظهارنوميدي
شـرردرسنـگ داردپـرفشاني هاي آه آنجا
دمـي بگذرزخويش وترك شغل ماسوايي كن توانـي گـرفنادرعشق گـرديدن بقايي كن
دريـن گلشن تماشـاي بهاركبـريايي كن زطـرزمشـرب عشاق سيـربي ريايي كن
شكـست رنگ كـس آبي ندارزيركاه آنجا
صفـاي باطـن آئينه كـي اززنگ شدزايل زدل هارنگ نـورمعـرفت ظلمت بردمشكل
مـراگـرديده است ازتيره بختي مدعاحاصل زبـس فيض سحـرمي جوشدازگردسواددل
همه گـرشب شوي روزت نمي گرددسياه آنجا
زخـويشـم درقناعت بـرده موج بوريابيدل . نمـوده نـاتـوانـي هامـراعجزآشنابيدل
فتادازتـرك تمهيد هـوس(افغان)زپابيدل زمـين گيـرم به افسون دل بي مدعابيدل
درآن وادي كـه منـزل نيزمـي افتدبراه آنجا

(۳)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

محـــوتـــوهـــست ديـده اي حيران آفتاب — بشكـــسته اســـت مـــاه رخت شان آفتاب
خـــوانـــديم درخـــرام تـــوعنوان آفتاب — اي چيـــده نقـش پـاي تـودكان آفتاب
درســـايه اي تـــوريختـــه سامان آفتاب

شـــدخـــاك دررهـــت نگهي انتظارصبح — رفتـــه بـــه بـــادمهـــرهوايت غبارصبح
گيـــسويه عـــارض تـــويـودپرده دارصبح — ازطلعـــتت نقـــاب طلـــسم بهارصبح
ازجلـــوه اي تـــوآيينـــه دوكـان آفتاب

خـــوبان كجـــازمـــاه رخ خويش دم زنند — خـــودرابه جنـــب مهـــرتوازذره كم زنند
بـــرخط لـــوح شـــرح دوعـــالم قلم زنند — درمكـــتب كـــه دفتـــرحسنت رقم زنند
يـــك نقطـه اســـت مطلع ديـوان آفتاب

هـــرجاست عجـــزپـايه اي ازبارگاه اوست — رنـــگ شكـــست زينت طـرف كلاه اوست
وضـــع حليـــم درهمـه صورت گواه اوست — خلـــق كـــريم آيينـــه اي دستگاه اوست
پـــرتـــويس است وسعت دامان آفتاب

بگـــذرزكلفـــت مـــن ومـــاتـانظركني — زيـــن بـــوستـــان نمامـــژه واتانظركني
ازخـــودبشـــويـــه رنگ هـــواتانظركني — شبنـــم صفـــت زخـــويـــش برآتانظركني
وضـــع جهـــان بـــه ديـده حيران آفتاب

درمحفلـــي كـــه نغمـه اش ازشورآگهيست — ســـازتحيـــراســـت كـــه منظورآگهيست
الفـــت گـــزيـده آيينه مســـرورآگهيست — غفلـــت به چشـــم صاف دلان نورآگهيست
نظـــار، اســـت قسمـــت مـــژگان آفتاب

شـــد خـــاك جبهـــه بـــردراوارسجـودما — نبـــودعيـــان بـــه عـــالم تحقيق بودما
دربـــزم يـــاررنـــگ نـــداردنمودما — آنجـــاكـــه اوســـت نقش نه بنددوجودما
خـــوانـــديم خط ســـايه زعنـوان آفتاب

سعـــي ازدلـم چـورنگ هوس سازمي كند — حيـــرت دري بـــه روي نظـــربازمي كند
نظاره درهـــواي تـــوپـــروازمي كند — تهمـــت بـــه جهـد شبنـم مانازمي كند
بستـــيم اشـــك خـويش به مژگان آفتاب

بـــرخستـه گـان خويش ترحم مروت است — پـــاس وفـــاي خاطـــرمردم مروت است
يعنـــي خمـــوشيـــت زتكلم مروت است — اي لعـــل يـــارضبـــط تبسم مروت است
تـــانشكنـــي بـــه خنـــده نمكدان آفتاب

ازهستيـــم مجـــوي زپيـــداييم مپرس — ازرنـــگ اعتبـــارمـــن ومابيم مپرس
ازداغ حســـرت شـــب تنهـاييم مپرس — چـــون مـــاه نـــوزشهرت رسواييم مپرس

چـــاك كشيـــده ام زگـــريبان آفتاب

ازآگهـــي به فكـــرفـرازش چسان رسم — بـــي دانـــشم بـه نغمه سازش چسان رسم
(افغان)بكـــنه معنـــي رازش چسان رسم — (بيدل)بـــه حـــسن مطلع نازش چسان رسم

مـــاراكـــه ذره ساختـه حيران آفتاب

محـــوخـــرام فتنـــه آن ســروقامتم — ازجلـــوه اش نگـــشت عيـان جزقيامتم
(افغان)كبـــاب شد جگـــرازبـرق غيرتم — (بيدل)زحـــسن نـــوخـط اوداغ حيرتم

كـــانجـــاست دست سايه به دامان آفتاب

(٤)

مخمس برغزل شوكت بخاري(رح)

دل هـركس به دام غـم گرفتاراست ازدستت — جنـون آواره اي صحراوكهساراست ازدستت
گـــل باغ سخن نيرنگ اسراراست ازدستت — قلم چـــون شهپرطاؤس پركاراست ازدستت

كنـــارآستـــين دامـان گلزاراست ازدستت

رهايـــي نيـــست ازدام تمنـــاي توانسان را — به ســـودايت زكف داده جنونم دين وايمان را
بتـــارمهـــرتـــوپيـــوندباشدرشته جان را — كشيدن كي توان ازسايه اي دست تودامان را

بيـرون آوردن دل سخت دشواراست ازدستت

مـــرادانسته شـد ازنكته تفصيل اجمالي — زرنگ مصـرع ســـروقدت شداينقدرحالي
كـه زينت هاســت استغناي تومعلوم پامالي — به آرايش زبـس حسن توپهلومي كندخالي

جـدارنگ حنايك برگ گل واراست ازدستت

هـــوس ازانتظارت سخت بي آرام مي گردد — همين دروعـــده، وصلت سحرهاشام مي گردد
دل ازعشـــق تـــوپـــابندغم ناكام مي گردد — پـــردرنگـــي كه ازرويم اسيـردام مي گردد

به ضعف ازبس سراپايم گرفتاراست ازدستت

به ســـودايـــت گـذشتم ازسرسودوزيان آخر — زدل گـــل كـــرددربيتـــابيم رازنهان آخر
جنـــونم ساخت درعشق تورسواي جهان آخر — متـــاع سنـــگ روي دست طفلان شدگران آخر

زبـــس ديوانه اي من روبه بازاراست ازدستت

مراحاصل زعشقت نيست غيرازدردجانكاهي — نه بيندجـــزضـــرر(افغان)كتان ازپرتوماهي
محـــيط دردمنـــدان مـــوج دربارند ازآهي — بـــودازخـامه اي روشن بيانت تابه دل راهي

سيه ابـــرقلم شـــوكت گهرباراست ازدستت

(٥)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

ازذره محـــال است به خـــورشيد جهان بحث — ازمـــه نبـــردصـــرفه اگـــركردكتان بحث

باشعله وصرصرنکندبرگ خزان بحث   بي مغزي وداري به من سوخته جان بحث
اي پنبه مکن هرزه به آتش نفسان بحث
غفلت منشان لاف زندگرزرسايي   سازدبتودرگنج سخن جلوه نمايي
هرجانکندقصه بيان ازمن ومايي   گربيخردي سازکند هرزه درايي
بگذارکه چون شمع بميردبه همان بحث
پيداست زهستي اثرنقش فنايت   کردندعبث متهم رنگ بقايت
ديدم چوبهرآئينه اي يأس نمايت   ازيك نفست اين همه شورمن ومايت
بريك رگ گردن چقدرچيددكان بحث
ازسينه من آه شده برق پرافشان   داردزتهوردل عشاق توسامان
آين دليريست به كف خنجربران   باخصم دم تيغ بودصحبت مردان
زن شوهرمردي كه كند همچوزنان بحث
چون نيست به كف صبح مرادامن فرصت   باطالع برگشته چه دعواچه حجت
نتوان طرف دورفلك گشت زجرئت   باچرخ دليري بوداسباب ندامت
اي ديده وران اشك ندارد به دخان بحث
مجنون تراازغم گيتي خبري نيست   خاموش نفسان رابه جهان دردسري نيست
درعالم بي پاوسري هاخبري نيست   درترك تجمل اثرشوروشري نيست
بلبل ننمايد به چمن فصل خزان بحث
برديده اي نيرنگ سرشك الم افشان   شام غم ظلمت سحروچاك گريبان
ازنقش خط عرض عمل صفحه اي دوران   ازجوش غبارمن وماعرصه اي دوران
بحريست كه چيده است كران تابه كران بحث
آشفتگي ام تاب درآن مونه پسندد   افسرده گيم گرمي آن خونه پسندد
الفت گله ازدردغم اونه پسندد   دل شكوه اي آن زلف دوگيسونه پسندد
هرچندكندآيينه باآيينه دان بحث
جرئت اگرآيينه اي احوال توباشد   عالم همه(افغان)گل تمثال توباشد
گرضبط نفس گوهراقبال توباشد   گردرس خموشي سبق حال توباشد
(بيدل)نرسدباتوزابناي زمان بحث

(٦)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل (رح)

ازديده حيران شده معدوم اثرموج   جاري نشده قلزم خوناب جگرموج
ديريست كه طوفان ننموده زبصرموج   عمريست سرشكي نزدازديده اي ترموج
اين بحرنهان كرده درآغوش گهرموج
عمريست به شوق تودلم گرم سروش است   آواره گي من چوجرس حرف خروش است

طوفاني بي طاقتي ام لنگرهوش است — تحريك نفس آفت دل هاي خموش است
بر كشتي ماره بود جنبش هرموج

جز بارهوانيست گل رنگ هوس ها — برخود چه اثرچيده يي ازنقش من وما
برق عدم است آنچه نمايد تماشا — بر باد فنا گير چه آفاق چه اشيا
يك جوش گداز است اگربحر وا گرموج

درعالم تحقيق كه صدرنگ كمال است — مه بدر تواندشدا گرجمله هلال است
وامانده فرع شدن ازاصل محال است — آگه قدم ميل حدوثش چه خيال است
گر محرم درياشده باشي منگرموج

صيد هوس دهرازين دام بيرون است — درعالم شهرت زنگين نام بيرون است
بيتابيم ازگردش ايام بيرون است — ازخلوت دل شوخي اوهام بيرون است
دربحر شكسته است پروبال سفرموج

بيتابي ماهست گل عرض جفايي — حاصل نشودكام دل بي سروپايي
كاري نشد ازبيخودي سعي درايي — ماراطپش دل نرسانيد بجايي
پيداست كه يك قطره زند تاچقدرموج

برآيينه اي نقش بقاطرف نه بستم — هررنگ كه آمدزجهان پيش شكستيم
عمريست كه ازدام فسردن همه رستم — تابرسرخاكسترهستي نه نشستيم
چون شمع نيم ايمن ازاين اشك شررموج

يأس است گر (افغان) اثري كس به جهان يافت — مپسندكه دل عيش زعزلت منشان يافت
اين نيست كه كس كام زكوته نظران يافت — (بيدل) كرم ازطينت ممسك نتوان يافت
چون بحربه ساحل نه تراودزگهرموج

(۷)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

نه معموري نه جايي كرده ام طرح — نه قصردلكشايي كرده ام طرح
بساط ازنقش پايي كرده ام طرح — مگو طاق وسرايي كرده ام طرح
دل عبرت نمايي كرده ام طرح

نه بندد بدرصورت ازهلالم — تنزل غم ندارد اززوالم
چمن پردازسامان كمالم — سراسرنازگلزارخيالم
خيابان رسايي كرده ام طرح

زيأس كلفت دنيامپرسيد — زرنگ اعتبارمامپرسيد
زسامان دل شيدامپرسيد — زنيرنگ تعلق هامپرسيد
براي خود بلايي كرده ام طرح

هوس ازوي ندامت پايمال است — حصول مطلب عاشق محال است

گـــل آیینـــه ای کلفـت مثال است　　نگـــارستـــان رنـــگ انفعال است
اگـــرچـــون راه راهي کرده ام طرح

چـــه نـــازم بـــردرستي هاي طاقت　　شکـــسته بیتـــودل میـنـــاي طاقت
زســـامـــان رســـایـــي هاي طاقت　　زآثـــاربلنـــدي هـــاي طاقت
همـــین دســـت دعـــایـــي کرده ام طرح

دل آواره اي حســـرت ســـرانجام　　کـــشیدازدهـــرسختـــي هاي ایام
نمـــودوحشـــت طبعـــم به ناکام　　چـــوصبحـــم نقش بندطاق اوهام
نفـــس دارم بلایـــي کرده ام طرح

مـــرادردهـــربـــازاي اوج اقبال　　بـــه خـــودمـــایـــل مسازاي اوج اقبال
بیـــرون ازخـــودمتـــازاي اوج اقبال　　بـــه ایـــن کـــارم منـــازاي اوج اقبال
که مـــن یك پشـــت پایـــي کرده ام طرح

زشـــورمـــدعـــابازارگرم است　　تـــویـــدکـــام وصـــل یارگرم است
دل ازبـــرق هـــوس بسیارگرم است　　هـــواي وعـــده اي دیدارگرم است
قیـــامـــت مـــدعایي کرده ام طرح

بشـــوازبـــاده اي سرشارمعني　　چـــو(افغان)آگـــه ازاســـرارمعني
زگـــل کـــرده چمـــن اظهارمعني　　بیـــا (بیدل) کـــه درگـــلزارمعني
زمـــین دلـــکـــشایـــي کرده ام طرح

(۸)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

غنچـــه راکـــرده است ازخون دل مایارسرخ　　کـــرده گـــل رنگ ازلب اویك تبسم وارسرخ
سبـــزه گـــرددظاهروآنگه شودگلزارسرخ　　یعنـــي ازپان گـــشت حسن نوخط دلدارسرخ
غنچـــه اش آمدبیرون ازپرده اي زنگارسرخ

دیـــده خـــاك راه صبـــح انتظاردیگرم　　آرزومنـــدتمـــاشـــاي نگاردیگرم
ازهـــوس دلـــداده اي سیربهاردیگرم　　زیـــن گلـــستان درکمین لاله زاردیگرم
عـــالمـــي محـــوگل ومن داغ آن دستارسرخ

هـــرزمان مـــوج هوس ازخودبردمستانه ام　　گـــربیاردازکـــرم تشـــریف درویرانه ام
بازکـــردازدل نـــوازي خواهش کاشانه ام　　آن بهـــارنـــازداردمیل حســـرت خانه ام
میتـــوان کـــردن چوبرگ گل درودیوارسرخ

گـــوهـــراشکـــي همان تانذرمژگان آورم　　ازســـرشك لاله گـــون صدرنگ طوفان آورم
آرزوبگـــداخت تـــامـــوجي به سامان آورم　　شـــوق خـــون شدکزجگررنگي به دامان آورم
لیك کـــواشکي که باشد یك چکیدن وارسرخ

باده اي عشـــرت بدیدم ساغرگردون نداشت　　غـــیرآزاردل آواره اي مجـــنون نداشت

جزفسون رنگ ديگرخاطرمحزون نداشت　　پيکرم ازناتواني يك رگ گل خون نداشت
تادم تيغ تومي کردم به آن مقدارسرخ

بيش ازين عشرت فريب سورآسايش مشو　　اينقدراززندگي مجبورآسايش مشو
ازفسون اين جهان مسرورآسايش مشو　　رنگ هاداردفلك مغرورآسايش مشو
جامه ات زين خم نمي آيد بيرون هربارسرخ

اي نفس گرازغبارجسم رستي مفت ماست　　گرطلسم سازغفلت راشکستي مفت ماست
وربهارگل کندازباغ مستي مفت ماست　　رنگ وهمي هم اگرجوشيد هستي مفت ماست
کين لباس تيره نتوان ساختن بسيارسرخ

گرمژه ازديده شرح حيرتش انشاکند　　مطلع موزون سروقامتش انشاکند
آرزوورشمهء ازصحبتش انشاکند　　خامه گرسطرزرمزالفتش انشاکند
گرددازغيرت به رنگ شعله ام طومارسرخ

هرکجاذکرحديث لعل دلبربگذرد　　حيرتش بردل چه غم هاي مکرربگذرد
خون اشك لاله گون ازديده اي تربگذرد　　عاشقان راموج خون مي بايدازسربگذرد
همچوگل ازرنگ بي دردي مکن دستارسرخ

ازبهارحسن آفت دوراوغافل مباش　　گشته اي،ايدل اگرمنظوراوغافل مباش
ازفسون غمزه اي مغروراوغافل مباش　　ازفريب نرگس مخموراوغافل مباش
بي بلايي نيست رنگ وچهره اي بيمارسرخ

اشك طوفان مي کند چون يافت دل رنگ گداز　　درشکست رنگ گشته صبح هستي برق تاز
شعله رادايم خس وخاشاك داردسرفراز　　سعي ظالم درگزند خلق داردعرض ناز
نيش پايي تانگرددنيست رنگ خارسرخ

بگذردچون قطره ازخودفال گوهرمي زند　　اشك چون دل خون شودطوفان ديگرمي زند
سازحيرت آيينه ازموج جوهرمي زند　　ازگدازوهم هستي عشق ساغرمي زند
آتش ازخاشاك خوردن مي کند رخسارسرخ

کس مباد (افغان) به عالم شرمساراعتبار　　جنس آسودن نمي باشد به باراعتبار
نيست راحت يك قلم درروزگاراعتبار　　عافيت رنگي نداردربهاراعتبار
(بيدل) ازدردست چشم اهل اين گلزارسرخ

(۹)

مخمس برغزل شوکت(رح)

زرلفش خواب من زآشفتگي تغييرهادارد　　دلم درآمدورفت نفس شبگيرهادارد
بهارازرنگ من تاگل کند تغيرهادارد　　تن من بسکه پيکان هاززخم تيرهادارد
شکست استخوانم ناله اي زنجيرهادارد

پريشان مشربي گرازسرزلفش سخن گويد　　به قدرعرض ناکامي طريق شکوه مي بويد

به قربانگاه شوقت بسملم راحت عبث جوید   به بزم کشته گان پروانه دست ازخون خودشوید
که شمعش رشته ازتاردم شمشیرهادارد

نشاني ازره مقصد درین صحرانمي یابم   زپاگم کرده ام سرراوسری ازپانمي یابم
تلاش خویش غبرازنارسایي هانمي یابم   بي تدبیر فریادی کشیدن جانمي یابم
زبس ازخلق دیوارهواتصویرهادارد

اسیردام کلفت نیست دل هااهل همت را   زآفت باك نبودساکن کنج قناعت را
چه غم ازدام غم خون گشتهء داغ محبت را   نباشدهیچ پرواازخطرارباب وحشت را
غزال ماچراگاه ازدهان شیرهادارد

نداردرنگ غفلت هاجزازخودچشم پوشیدن   زعرض وضع رم کردن زطبع خویش گردیدن
خزان خودندانستن بهارخودنه فهمیدن   شکستن ازچمن رفتن به خون خویش غلطیدن
به مهدغنچه خواب رنگ گل تعبیرهادارد

رهاازچنگ من گردیده دامان شکیبایي   شدم چون اشك تاازغم اسیربي سروپایي
اثرجوش است آه ازسینه ام درشهرت آرایي   به گردن خون صدگل داردازیك چاك رسوایي
گریبانم به روزحشردامن گیرهادارد

اگر برق غمش ازسینه عاشق بیرون تازد   علم ازدل به وحشت همچومدآه افرازد
خلل(افغان)به بنیاداساس دهراندازد   بهم افلاك راچون شیشه هاي پاره بكدازد
فغان(شوکت)،آتش‌جگرتأثیرهادارد

(۱۰)

مخمس برغزل شوکت بخاري(رح)

شررآسابقاي عمريك مژگان زدن باشد   سحرواکرده طومارفناي خويشتن باشد
ندامت حاصل کشت بهارخويشتن باشد   پشيماني نصيب روح ازگلزارتن باشد
کف افسوس بادام دومغزاين چمن باشد

به جزازخودنظربستن نخواهي يافتن راحت   به اوپيوستنم وارست ازنوميدي حيرت
چراغ اتحادم راست بزم آرايي الفت   بودشيرازه اوراق کثرت رشته وحدت
چوخلوت هابه يك جاجمع گردانجمن باشد

به رنگي ازسخن مي هرکه راکردند درساغر   صدف دراستماع معني غلطاني گوهر
زبان لال حاصل کرده است آيينه ازجوهر   خموشان رانباشدجزشنيدن پيشه اي ديگر
بعينه گوش راماندد‌هان چون بي سخن باشد

هوس گل کرده ازرنگ بهارمن تغييري ها   به سامان شدتغافل هاي دل ازگوشه گيري ها
قد چون سايه شد بخت سياهم ازحقيري ها   تعلق هاي من قوت گرفت ازضعف پيري ها
قدخم گشته من حلقه اي زنجيرمن باشد

گل مقصودحاصل مي کندهرکس سحرخيزد   زآه فارغ ازفکرتعلق هااثرريزد

بجایـــي ره تواندبـــردآهـــي کزجگرخیزد رسـد سالك به منـــزل ازسرعالم چوبرخیزد
قـدم بـرداشتن دست ازجهان برداشتن باشد

زحیـــرت بلبل تصـویروارسته است ازشیون نفـــس دزدیـــده درآئینه دل صبح رازمن
دل روشـــن ضمیران تیـــره میگرددزپرگفتن بـــودمهـــرخمـــوشي شعلهء آوازراروغن
چـــراغ نطق راتحـــریك لب دامن زدن باشد

مگـــرکـــردست قتلم چشم توازخنجرشوخي که رست ازتربتم دردست نرگس ساغرشوخي
غبـــارم کـــرده وازآشفتگـــي بال وپرشوخي زخـــاك کـــشتهء نازتـــوخیزدمحشرشوخي
رم آهـــوشهیـــدان تـــراتـــارکفن باشد

به واماندن مشوحسرت نصیب اي قطره طوفاني شـــرارپنبـــه زاراستخـــوان صدنیستاني
زفیض آگهـــي هاصـد سحرگل کرده ساماني به غفلت مـــي دهي تاکي عنان خودنمي داني
که خـــواب مـــردم بیداردل مژگان زدن باشد

به عـــالم آتش خـــورشیدافسردن نمي داند گـــل رنـــگ تحیـــرمشربان گشتن نمي داند
اسیـــرالفـــت شـــرین لبان رستن نمي داند چـــراغ مـــردم صاحب نظرمردن نمي داند
که جـــوي شیـــرتارشمع خاك کوهکن باشد

نخـــواهـــم زاحتیاج دهـــرشدغیرازغناایمن چـــوفال تـــرك مطلب زدسدازرحمت گداایمن
چـــوسروم بي بري کردازخزان رنگ هاایمن زتـــاراج حـــوادث کـــرددرویشي مراایمن
که مـــوي ســـرمـــراخارسردیوارتن باشد

تلاشم قـــرب اوجستن شعـــارم فقربگزیدن به غیـــرازحق ندانستن خط باطل نه فهمیدن
مـــرادم خـــاك اوگشتن کمالم عجزورزیدن رکـــوعم ســـرفروبردن سجودم پست گردیدن
قیامـــم ازســـردنیـــاي دون برخاستن باشد

رهـــم برمشرب خویش وگرفتم راه وحشت را نشـــددراوج(افغان)گـــردبادآخرازین صحرا
بیـــرون نبودزدامان شکست رنگ خویش ما مســـافرنیستم(شوکت)زفیض تیره بختي ها
که گـــردســـرمه میل سرمه راگردوطن باشد

(۱۱)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

گـــرچه درافتادگـــي ازخـــوددروانم کرده اند مـــوج بـــي پـــایان محیط بي کرانم کرده اند
پـــاي تاســـریك دل حسرت نشانم کرده اند همچـــوگـــوهـــرقطرهء خشك عیانم کرده اند
مغـــزمعنـــي ازکه جویم استخوانم کرده اند

مـــن به عشـــق اونمي دانم زیان وسودچیست هـــرنفس گل کردن ازدل آه دردآلودچیست
اضطـــراب شعلـــه اي سعي تحیردودچیست نیستم آگه کجـــامـــي تازم ومقصودچیست
درســـوادبیخـــودي مطلق عنانم کرده اند

کرچه ازسختي کشي هادل چوسنگ خاره گشت کـــي جفایم راتـــوانـــدصبرباعث چاره گشت

قابل عشق تونتوان بادل صدپاره گشت — زیر گردون تاقیامت بایدم آواره گشت
سخت مجبورم خدنگ نه کمانم کرده اند
قرص مهروماه نگردد توشه اي فقرگدا — دل نمي بندد به خون چرخ نعمت مدعا
دست برهم سوده باشدگردش این آسیا — غیرافسوسم چه بایدخوردازین حرمان سرا
بربساط دهرمفلس مهمانم کرده اند
بیستون رفعت من داردازتمکین کمر — بلبل طبع مرااست ازدومصرع بال وپر
ازبلندي هاي طبعم داده دراوج دگر — جزتحیررتبهء دیگرندارم درنظر
چون زمین نظم خودبي آسمانم کرده اند
میکنددازرنگ شهرت هاجنون پروازمن — ازشکست رنگ بیرون مي دهدآوازمن
هست تاخوناب دل پنهان نماند رازمن — همچومژگان رازهابي پرده است ازسازمن
درخوراشکي که دارم ترزبانم کرده اند
نـي شناساي شرم ني انجمن آراي خير — ني کشدبرآشیانم دل نه خاطر سوي غیر
شدنگاهم دربیابان جنون آواره سیر — سربه سنگ کعبه سایم یاقدم درراه دیر
بي سروپایم بیرون زان آستانم کرده اند
درمحیط زندگي ازطبع ناشادم مپرس — چون حباب(افغان)زضبط رنگ بنیادم مپرس
زآشیان حرفي مزن ازدام صیادم مپرس — (بیدل)ازآواره گردي هاي ایجادم مپرس
چون نفس دربال پروازآشیانم کرده اند

(۱۲)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

دروفایش سینه ام فانوس شمع رازبود — صفحه اي آئینه ام آسوده ازپردازبود
در،زآگاهي به چشم عبرت من بازبود — شب که دربزم ادب قانون حیرت سازبود
اضطراب رنگ برهم خوردن آوازبود
عاقبت خاك وجودم گشت حسرت پایمال — شعله نظاره راافسردمژگان خیال
آه کزآیینه ام صورت نه بست آخرمثال — دست ماودامن حیرت که دربزم وصال
عمربگذشت وهمان چشم ندیدن بازبود
کردعرض رنگ وبوپابند چندین ریشه ام — موج رنگ نشه هاگل کردازیك شیشه ام
بیخودي وضع جنون اطوارسوداپیشه ام — صافي دل کردلوح مشق صداندیشه ام
یادایامي که آن آیینه بي پردازبود
این سرشك ریزش مژگان من امروزنیست — موج دریامشربم طوفان من امروزنیست
چون سحرچاك ازغمش دامان من امروزنیست — گرمي شوق جنون خواهان من امروزنیست
طفل اشکم چون شرردرسنگ آتش بازبود
عرض مستي رابه کف آیینه اي فرصت کم است — چون شرردردام وحشت یکقلم راحت کم است

باغ دل هاي اسيران راگل فرصت گم است — درطلسم سوختن صدانجمن عشرت گم است
شمع درانجام داغ حسرت آغازبود

نشه اي كيفيت مي جوشدازميناي من — گرمي خويت شررخيزاست ازاجزاي من
شدفضاي جلوه اي فكرت دل شيداي من — حيرت وصل توگل كردازندامت هاي من
دست برهم سوده تحريك لب غمازبود

رفتم ازخودچون سحرتاازعدم جويم نشان — نيستي ايجادم عمري شدبه فكرآن دهان
كردفكرنازكم آخرر گ برگ بيان — كاستم چندانكه بستم نقش آن موي ميان
ناتواني هاي من كلك خط اعجازبود

پهلوي افتادگي چون سايه گشته بسترم — قطره آسافيض رنگ عجزكرده گوهرم
گوشه گيري داده درآفاق قدرديكرم — درشكنج عزلت آخرتوتياشدپيكرم
بال وپربرهم نهادن پنجه اي شهبازبود

كس خبرازگردش رنگ خزان من نداشت — اطلاع ازپايه اي رفعت نشان من نداشت
آگهي يعني زاوج آسمان من نداشت — عشق بي پروادماغ امتحان من نداشت
ورنه مشت خاك ماهم قابل پروازبود

بي قراري درجنون كوه وقارماشكست — سنگ محرومي دل اميدوارماشكست
حسرت دامان اوقدرغبارماشكست — دوري ازوصلش طلسم اعتبارماشكست
ورنه اين عجزي كه مي بيني غرورنازبود

شوخي هستيست(افغان)عرض گلزارعدم — چون سحربستيم بردوش نفس بارعدم
تاله ازطول امل واكرده طومارعدم — هستي مانيست(بيدل)غيراظهارعدم
تاخموشي پرده ازرخ برفكندآوازبود

(۱۳)

مخمس برغزل محمدعمرخان(عمر)

شام غمم به جزنكهي خون فشان نه بود — رنگي زخويش رفته تسلي عيان نه بود
كارم جزآه وحسرت وشوروفغان نه بود — روزي كه منزلم سركوي بتان نه بود
چون طايرشكسته پرم آشيان نه بود

دربزم اتحادشده است اي چراغ حسن — چشم ازنگاه باده فروشدزباغ حسن
ازرنگ لاله مه زكلف گشته داغ حسن — غيرازجمال روي تواي رشك باغ حسن
بردل مراد گرهوس گلستان نه بود

اي شوخ هست حسن توصحبت گزين غير — گرديدي عاقبت گل نقش نگين غير
زعشاق دوردل شده است آخرقرين غير — رفتي زمابريده شدي همنشين غير
مارا زبي وفايي تواين گمان نه بود

خاطرتسلي دل ناكام كرده اي — جان رازمژده اي خطت آرام كرده اي

مســـرورم اربه قهـــروبه پیغـــام کرده اي شـــادم مـــراکـــه يادبه دشنام کرده اي
مـــارااز آن دهـــان توهیچ اين گمان نه بود

تـــاکـــي به سینه دردتـــوان داشتن نهان چـــون شمـــع آب کردمراچشم خون فشان
دل صـــرف شـــد به حســـرت آه وغم فغان مـــارابه غیـــرروي تـــواي یاردلستان
درســـرهـــواي گلـــشن وباغ جنان نه بود

آن عـــارضـــت چـــراغ شبستان روزگار راحـــت کجـــاست بیتوبه دوران روزگار
(افغان)نـــدیـــده عیش به سامان روزگار دورازقـــدش(عمر)بـــه گلـــستان روزگار
نخـــل مـــراثمـــربه خداجزفغان نه بود

(١٤)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

بـــسکـــه درراه محبـــت بیقرارم کرده اند آرزومنـــدظهـــوروصـــل یارم کرده اند
محـــوشـــوق فکرجولان نگارم کرده اند وعـــده افســـونان طلسم انتظارم کرده اند
پـــاي تـــاســـريکـــدل امیدوارم کرده اند

درخیالـــت عمـــرهاشد چشم حیرانم چوصبح رنـــگ یك خمیازه داردعرض سامانم چوصبح
بـــرده تـــاب دردجمعیت پریشانم چوصبح هستیـــم حکـــم فنـــاداردنمي دانم چوصبح
تهـــمت آلـــودنفس بهرچه کارم کرده اند

نیـــست درگلـــزارعـــالم گفتگوي اعتبار یك قلـــم اینجامپـــرس ازرنگ وبوي اعتبار
نبـــودم صهـــباي عـــزت درسبوي اعتبار باکـــدامـــین ذره سنجـــم آبروي اعتبار
آنقـــدرهیچـــم که ازخودشرمسارم کرده اند

رشته اي هستیست ماراجاده فرسنگ خویش شعله سان هـــرلحظه جولان دارم ازنیرنگ خویش
دامـــن جان ســـوختن تاباشدم درچنگ خویش بـــرنمي آیم زآغـــوش شکست رنگ خویش
همچـــوشمع ازپـــرتوخوددرحصارم کرده اند

نیـــست راحـــت یك نفس دربارگاه نیستي چـــون حبـــابم آب شـــددل درپناه نیستي
آه ازنـــومیـــدیـــي روزسیاه نیستي مـــن شـــررپـــروازعـــالم دامگاه نیستي
تـــادهـــم عرض پریشاني شکارم کرده اند

نیستـــم سیمـــاب امـــابیقـــرارحیرتم رفتـــه تـــاآرامـــي دل زانتظارحیرتم
بسکـــه درجـــولانگهش آیینه دارحیرتم مـــن نمـــي دانـــم خیـــالم یاغبارحیرتم
چـــون ســـراب ازدورچتراعتبارم کرده اند

بسکـــه جـــزرنـــگ گدازآرزوسامان من رفتـــه ام ازخـــودمپرس ازوضع سرگردان من
درتـــلاطـــم عـــالم افتادازغم طوفان من بحـــرامکان خـــون شدازاندیشه جولان من
مـــوج اشکم بـــرشکست دل سوارم کرده اند

چـــون شفق گلگون نمایدرنگ براعضاي من رخ به خـــون آغشته گـــرددصبح استغناي من

دوش گربخت سیه پیچید سرتاپاي من　　بي بهاري نيست سيرتيره روزي هاي من
انتخاب ازداغ چندين لاله زارم كرده اند

گريه انجام دل آن مدعاخواهم رسيد　　درحريم رازبركنه حياخواهم رسيد
اندرين ره بازخواهم مانديا خواهم رسيد　　مي روم ازخودنمي دانم كجاخواهم رسيد
محمل دردم به دوش ناله بارم كرده اند

دل به مهرجلوه اي حسنت نه آسان بسته ايم　　ماگرفتاران به عهدعشق پيمان بسته ايم
ني بناي حيرتي ني رنگ طوفان بسته ايم　　زين سرشكي چندكزيادت به مژگان بسته ايم
دستگاه صدچراغان انتظارم كرده اند

رفت(افغان)ازبرم تايارتنهامانده ام　　چون سرشك ازناتواني بي سروپامانده ام
اوج مي گيردهماناخاك برجامانده ام　　بي هوايي نيست(بيدل)شبنم وامانده ام
ازگدازصدپري يك شيشه وارم كرده اند

(۱۵)

مخمس برغزل محمدعمرخان(عمر)

به باغ حسن توچون بي نقاب مي گردد　　رخ تورشك گل آفتاب مي گردد
كرشمه سرخوش جام عتاب مي گردد　　كجانگاه تومست شراب مي گردد
كه دل زآتش هجران كباب مي گردد

زيك نگاه توادراك هاجنون گردد　　چه ديده هاكه گل عرض موج خون گردد
زيادجلوه اي نازت جهان زبون گردد　　توگرسواره شوي حال خلق چون گردد
كه درخرام توعالم خراب مي گردد

كيم به وادي عشق توبي سروپايي　　عنان گسسته زكف برق وحشت آرايي
زهربن مژه ام موج كرده دريايي　　ترابه غيرمگرديده است برجايي
كه مردم نگهم پادرآب مي گردد

توتابه باغ شدي شوربلبل ازخجلت　　شكست جام خودآرايي گل ازخجلت
به جيب رنگ نهان گشته كاكل ازخجلت　　ميان باغ به صدياس سنبل ازخجلت
زرشك زلف تودرپيچ وتاب مي گردد

مراجدازتوني صبرمانده ونه توان　　زخويش وحشت عاشق گسسته است عنان
مپرس ازدل خون گشته ام كه ازهجران　　اگرفتدبه زمين اشك من كندطوفان
به چرخ اگررودآهم سحاب مي گردد

دوديده ازالمش خون فشان بود(عمر)　　به هجرشيوه(افغان)فغان بودعمر
اگرنه موج سرشكت روان بودعمر　　وگرنه خون دل عاشقان بودعمر
به پاي يارچه رنگ خضاب مي گردد

(۱٦)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

ارقندگرچه هست مزاق جهان لذیذ باشدوصال ماه رخان بیش ازآن لذیذ
گشته مرازوصف توکام وزبان لذیذ هرچندنزدخلق بودشهدجان لذیذ
نبودبه رنگ شکرلعل بتان لذیذ

دل هااسیرگشته به دام توخلق را مي داده است عشق زجام توخلق را
قندمکرراست پیام توخلق را گردیده ازحلاوت نام توخلق را
مانندمغزپسته زبان دردهان لذیذ

(افغان)کجابودبه جنون قدرزندگي دردل نریخت رنگ فسون قدرزندگي
داني شوي زخودچوبرون قدرزندگي (بیدل)بودزمرگ فزون قدرزندگي
باشدهمیشه میوه به فصل خزان لذیذ

(۱۷)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

ازشکست رنگ وحشت هابه سرداردبهار وزهجوم لاله صد خون جگرداردبهار
زانتظارعمریست ازخودکي خبرداردبهار صد نکه حیرت زشبنم هرسحرداردبهار
جلوه اي حسن که یارب درنظرداردبهار

چند چون موج ازغمش بیتاب مي باید شدن بي کتان وپرتومهتاب مي باید شدن
داغ همچون لاله درهرباب مي باید شدن شبنم مارابه حیرت آب مي باید شدن
کزدل هرذره طوفان دگرداردبهار

صفحه زوآتش زدم ازسیرمن غافل مباش لاله هاکرده است گل داغم زتن غافل مباش
ازبساط آرایي دورکهن غافل مباش ازصلاي برگ عیش این چمن غافل مباش
پاره هاي چیده برخون جگرداردبهار

تراسیري بنگري درتاب وتب ازعشق پرس هرکسي گردد گرفتارتعب ازعشق پرس
بیقراریی تن راحت طلب ازعشق پرس جنبش نبض دل ماراسبب ازعشق پرس
ازرگ بیتابي سنبل خبرداردبهار

از مژه برهم نهادن ساز عبرت بیش نیست جز ندامت یافتن سامان عشرت بیش نیست
یکنفس در گلشن آفاق راحت بیش نیست سیراین گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست
دو طلسم خنده‌ء گل بال و پر دارد بهار

ازطلسم دردوداغ یأس افسردن برآ یك نفس ازخودبه عزم سیراین گلشن برآ
گرهوس آزاده اي اي دل زبندتن برآ ساعتي چون بوي گل ازقیدپیراهن برآ
ازتوچشم آشنایي اینقدرداردبهار

قـداو (افغان) زبـاغـم مایل بیدادخاست   ني بشدرنگـي پرافشان ني غبارازبادخاست
نـي زدل آهي علم شدني فغان ازبادخاست   زین چمن (بیدل) نه سـروي جست وني شمشادخاست
ازخیـال قـامتـش دودي بسـردارد بهار

(۱۸)

مخمس بر غزل لعل محمد خان (عاجز)

از خویش بگذشتن بود چون قطره طوفان در نظر   دارد سحر در بیخودی خورشید تابان در نظر
آیـد چـوپوشي دیده رارخسارجانان درنظر   بگـذرزخـودتابگـذردآن مه نمایان درنظر
دارددل ازضبـط نفس آیینه اي جان درنظر

مـوج توهم برق رم زین باغ حاصل کرده ام   آهنگـم حسـرت زیـروبم بیتابي آه دلم
آواره ای وحشـت قـدم درنیستي هاشدعلم   من چون سحرمحوعدم عمرم به هستي متهم
نایـدزنقـش هستیم جـزرنگ پنهان درنظر

بـازم زمهـراودگرشدپاره جسمم چون سحر   آگـه نیم ازخیـروشـرني نفع دانم ني ضرر
گـردیـدم حسرت دربدرگم کرده ربط پاوسر   دل گشته ازخـودبي خبرشدکشت جان رزق شرر
ازجلـوه رنگـي زدمگرآن برق جولان درنظر

یاس حاصلم درین چمن حسرت نصیب انجمن   درفـکـرحال خویشتن دارددل ازحسرت سخن
رنگـي نـداردزیستن درنیستي کن سیرمن.   افسـردگـي داغست تن دارم بهارازسوختن
چـون صفحه ام زآتش زدن آیدچراغان درنظر

تادل به وحشـت شدعلم گردیده ازسعي دلم   مـوج نفس بال وپـرم وارستم ازتشویش غم
ازخـویشتن چون موج رم دریادطوف آن حرم   تارفـتـم ازخـودیك قدم شدبزم وصلش منزلم
گـشت ازگل بیرنگیم صدرنگ عریان درنظر

چـون صبح گشته برسرم ازنازمهرش افسرم   گـردازگـدازپیکـرم صهباغمش درساغرم
آتـش دمـدازمجمـرم خورشیدجوشداخترم   نظـاره نقـش دلبـرم شمع تماشاپرورم
مـي آیدازپاتاسـرم یك چشم مژگان درنظر

دورازبـرت ایـن بـي نواگشته گرفتارجفا   دل حـرف(افغان)شدمراتاازتوگردیدم جدا
دایم مـن مطلـب گـداعمریست درراه وفا   گـر(عاجزم)وربینـواوصـل تودارم مدعا
هسـت ازتگ وپوذره راخورشیدتابان درنظر

(۱۹)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

ازقـدخم گـشته اي خودصورت محراب ریز   دیـده رابـرهم نه وزین رنگ طرح خواب ریز
آتش انـدرخرقه اي افسون شیخ وشاب ریز   دل مصفاکـن شـرردرخـرمن اسباب ریز
آیینـه صیقـل زن ونقـش جهان درآب ریز

نقـش حیـرت ساده است ازجوهراقبال رنگ   درشکسـت خـویش گـردانده هوس هابال رنگ
ازدل تنگـم نـزدموج شکستن فال رنگ   غنچـه آزاداسـت ازگلبـازي تمثال رنگ

ای صبـاآیینه ای مـاهـم به این آداب ریز

مـن که ازحسرت براهش دستگاهی داشتم — بیقـراری وطـپش فـریادوآهی داشتم
گـرامیـدازچشم مستش گاه گاهی داشتم — زان ستمگـرحسـرت جام نگاهی داشتم

تاتـوانـی بـرسـرخاکم شراب ناب ریز

شـوق اگـرچون خاك* بربادت کنداز کف مده — عشـق اگرازحیـرت ایجادت کنداز کف مده
الفـت آنکـس که دل شادت کنداز کف مده — دامـن کـزکلفـت آزادت کنداز کف مده

چـون نـوابـردرزن ازهرسازبرمضراب ریز

آخـرای دل شعله ای بـرق خیالت آب کرد — تاب مـوج خجـلت رنگ مقالت آب کرد
آتـش انـدیشه ای عـیش محالت آب کرد — فکـرهستی سـربه جیب انفعالت آب کرد

گـردبادی جـوش زن خاکی برین گرداب ریز

هستـی ام افسرده است ای موج الفت همتی — ازدویـی تـاوارهم ای فیض وحدت همتی
صبـرپـامـالم مکـن بحرکرامت همتی — خشك بـرجـامانده ام ای ابررحمت همتی

خـاك ازبنیـادمـن برداروبرسیلاب ریز

گـردبادآشیان سعیـم به جـزآفت نه بست — ترك واماندن درین عبـرت سراراحت نه بست
طـاعتت درمعبـداهل صفاصورت نه بست — سجـده ای طاق سپهرت نقش جمعیت نه بست

بعـدازین رنگ چمن بیرون ازین محراب ریز

چیستـم درراه سـودای تـوحسرت پایمال — هستـیم دروهـم گـاه دهـرتصویرخیال
جـزخجالت نقش مارانیست درعالم مثال — عـمرهاشدصـورتم رامیکشی بی انفعال

ای مصـوردرصدف خشك است رنگت آب ریز

اعتبار(افغان)به عـرض زندگی اینجاخطاست — مطلبـی گـرهست اندرترك شغل ماسواست
عـرض جوهرموج رنگ صفحه ای آیینه هاست — نقـش هستی(بیدل)ازکلفت طرازان صفاست

تـاتـویی درهـرکجایی سایه برمحراب ریز

(۲۰)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعانی بیدل(رح)

هـرکه می بینی اسیرطبع خودکام است وبس — حـاصـل صبح امیدزندگـی شام است وبس
گشـتن عنقاغـرض ازوضع ایام است وبس — ذوق شهـرت هادلیل فطرت خام است وبس

صـورت نقش نگین خمیازه نام است وبس

حلقـه زنجیـردل جـزدیده نتوان یافتن — مصـدرتفسیـردل جـزدیده نتوان یافتن
منـزل شبگـیردل جـزدیده نتوان یافتن — مـركـزتسخیـردل جزدیده نتوان یافتن

گـوش میناحلقه ای گرداردازجام است وبس

ازطمـع گـردیـده خلقی پایمال احتیاج — هیچ سـرخـالـی نباشدازخیال احتیاج
میـزنم تـازنـدگانی هست فال احتیاج — تانفـس باقیست نتوان بست بال احتیاج

ایـن غـناهای که ماداریم ابرام است وبس

همچـــومجنـــون عمرهاشدخاك راه وحشتم — پـــايمـــال لشكـــرنصـــرت پناه وحشتم
بـــرده اســت ازخـــودشررآسانكاه وحشتم — وادي امكـــان نـــداردستكاه وحشتم
هـــرطرف جولان كندنظاره يك گام است وبس

اي كه دردانـــش گـزيني صورتم نقاش صنع — بازدرسحـــرآفـــرينـــي صورتم نقاش صنع
بنگـــرازباريك بينـــي صـورتم نقاش صنع — بسته است ازمـــوي چيني صورتم نقاش صنع
صبح ايجادم همان گل كردن شام است وبس

هستيـــم رنگ عدم گل كرده اثباتم خطاست — بارگـــاه زندگـــانـــي يك قلم حسرت بناست
بسمل وحشـــت عنان رافكرآسودن خطاست — دستگـــاه ماومن چـــون صبح بربادفناست
صبـــح اين كاشانه هايكسرلب بام است وبس

واگـــرمـــوج غبـــارم بـرنمي آمد زسنگ — بـــرق دردبيقـــرارم برنمي آمد زسنگ
مـــوج رنـــگ انتظـارم برنمي آمد زسنگ — كـــاش ازخجلت شـــرارم برنمي آمد زسنگ
ســـوختم ازشرم آغازي كه انجام است وبس

كـــس به اوج كنه خـودنتوان رسانيدن كمند — بـــرجهان يعنـــي دگـرتاميتواني دل مبند
زاعتبـــارايـــن وآن وگفتگـــوي چون وچند — بـــرســـرعنقاتوهررنگي كه ميخواهي ببند
جـــوهرآيينه اي هستي همين نام است وبس

بادخـــواهـــم ســـال هايارب قوي بنياددل — كـــرده درظلمت گهـــي تن نورهاايجاددل
تيـــره روزت مـــي كنـدآخرچوشدبربباددل — نوحه كن بـــرخويش اگرمغلوب جسم افتاددل
آفتـــاب آنجاكه زيـــرخاك شدشام است وبس

گـــرچـــه داردكـــاروان زنـدگي شوركمال — كـــيست كـــوكـــرددزاوج دهرمسروركمال
كـــس نگـــرديده است درآفاق منظوركمال — ازقبـــول عام نتـــوان زيـــست مغروركمال
آنچه تحسين ديده اي زين قوم دشنام است وبس

جلوه سامانان كه هرسورنگ حيرت چيده اند — درخـــرام ازنقـــش پاديگرقيامت چيده اند
هـــرطـــرف ازدلبـري نقش محبت چيده اند — گلـــرخـــان دام وفاازصيـــدالفت چيده اند
گـــردش چشمي كه هوشم مي بردجام است وبس

مشـرب دل اختلاط آراي عرض حسرت است — مـــوج عشرت انبساط آراي عرض حسرت است
آنچه گل كـرده نشاط آراي عرض حسرت است — هـرچه مي بيني بساط آراي عرض حسرت است
ايـــن گلستان سربه سريك نخل بادام است وبس

هستيـــم مـــوج بهاروعرض رنگم مدعاست — ناخـــن تدبيرسعيم عقده اي مشكل كشاست
داند(افغان)هـــركه درعالم به معني آشناست — فطـــرت(بيدل)همان آيينه اي معجزنماست
هرسخن كزخامه ام مي جوشدالهام است وبس

(۲۱)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعانی بيدل (رح)

نگـــاه اوست آهـــوي كه ننموده كسي رامش — هـــ س مشـكل كه آردازفسون عشق دردامش

زشوخي نقش درخاطرنبنددجوهرنامش　　چه دريابدكسي رنگ اداي چشم خودكامش
نهان ترازرگ خوابست موج باده درجامش

غمش درخاطرم ناخوانده مهمانست مي ترسم　　چراغ محفل اين خانه ويرانست مي ترسم
وفايش ساكن معموره اي جانست مي ترسم　　خيال اومقيم چشم حيرانست مي ترسم
كه آسيبي رساند جنبش مژگان براندامش

زچشم سحرسازش رنگ آفت راتماشاكن　　نظربرجلوه اش افكن قيامت راتماشاكن
زسرتاپاي اوموج لطافت راتماشاكن　　زنخل آن قددلجونزاكت راتماشاكن
كه خم گرديده شاخ ابروازبهردوبادامش

نشدوحشت مرااندرهواي مهرش ازدل كم　　به افسون تماشايش هوس داده زخويشم رم
نگرديدم تمنادلفريب سيربستان هم　　به ذوق شوخي آن جلوه چون آيينه اي شبنم
نگاهي نيست درچشمم كه حيراني كندرامش

جمال اوگل باغ تماشاي كه مي گردد　　به دل پرسي لبش يارب مسيحاي كه مي گردد
تكلم گلفروش موج صهباي كه مي گردد　　تبسم ساغرصبح تمناي كه مي گردد
اگرساقي بصددست دعابرداردازشامش

سزدگرصبح بختم درخيال اوبه خودنازد　　فروغش ظلمتم رامطلع الانوارمي سازد
چوشبنم حيرت ازدل درهوايش رنگ هابازد　　اگردرخانه اي آيينه حسنش پرتواندازد
چوجوهرلمعه خورشيدجوشدازدروبامش

زيارت كردن آن آستان ازبس ادب دارد　　دلم صدرنگ عرض شورسوداوقف لب دارد
هوس چندين بيابان عيش درراه طلب دارد　　طواف خاك كويش آنقدرجهدطرب دارد
كه رنگ وبوي گل درغنچه هابندنداحرامش

نداردشام صبح ديده اي اميدوارمن　　نشددرنيستي ازكف عنان اختيارمن
شكستن گل نكرده حسرت ازرنگ بهارمن　　نگرداندست اوراق تمناانتظارمن
هنوزاين چشم قرباني مقشرنيست بادامش

زدردانتظار(افغان)به جزمنت نمي داند　　نشاط وعيش راغيرازغم وكلفت نمي داند
به دهرآسودگي دل داده اي الفت نمي داند　　مريض عشق(بيدل)درجهان راحت نمي داند
كه همچون موج رم آخركفن مي گرددآرامش

(۲۲)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

غبارماست كه دادعرض صدبيابان رقص　　زموج خون جگركرده شوق سامان رقص
سرشكم ازمژه داردهزارجولان رقص　　گرفته اشك مراديده تابه دامان رقص
چنين كه دادندانم به يادمستان رقص

شكست خويشتن ازعجزموميايي هاست　　فتادكي برهي بيخودي همايي هاست

خیــال جمـع پـریشانم ازرسایي هاست　　شــرارخــرمــن آرام خودنمایي هاست
غبـارراچـونفـس مي کندپریشان رقص

زمـوج دهـرهمه گـوشه گیرچون گهرند　　به شـورحـادثه ارباب هوش گوش کرند
کـي آگـه ازالم داغ حسـرت جگرند　　زاضطـراب دل اهـل زمانه بي خبرند
بـودطپیدن بسمـل به پیش طفلان رقص

به بـزم وصـل نمـودبقاخجالت داشت　　بهـارعـرض گل رنگ ماخجالت داشت
ظهـورآیینـه اي مبـدعاخجالت داشت　　کشـاده بـال درین تنگناخجالت داشت
شـرارمـابـه دل سنگ کردپنهان رقص

به تـرك خـویش سـرورجنون تماشاکن　　جهـان بـه طبـع غیـورجنون تماشاکن
چـون نـي نـواي ظهورجنون تماشاکن　　زخـودتهـي شـووشورجنون تماشاکن
به کـام دل نکنـدناله بي نیستان رقص

زخـودبـرآمـده ام من به نردبان خیال　　کشیـده دل چـوسحـرسردرآستان خیال
گـرفتـم اوج بـه یادتودرجهان خیال　　نفـس به ذوق رهـایـیست پرفشان خیال
وگـرنه کـس نکـنددرشکنج زندان رقص

به بنـدیـأس مبـاش تااثرزآهي هست　　بسـازسـرقـدم ارسـوي یارراهي هست
زدیـدنت اگـراي دیده دستگاهي هست　　مکـن تغافـل اگـرفرصت نگاهي هست
شـرارکـاغـذماکرده است سامان رقص

زشـام فیـض سحـرگل نمي کندهرگز　　زنخـل یـأس ثمـرگل نمي کندهرگز
زنـاله اي دل اثـرگـل نمي کندهرگز　　طـپش زمـوج گهـرگل نمي کندهرگز
نکـرداشك مـن آخربه چشم حیران رقص

زسیـنه آه حـزین دردمنـدمي نالد　　بـه شـام هجـردل مستمندمي نالد
چـونـي اسیـرتـوازبندبندمي نالد　　بـه ایـن تـرانه صداي سپندمي نالد
که تازخـودنتـوان رست نیست آسان رقص

غمـم بـراه وي(افغان)زسـرنمي باشد　　کـه درطـریق جنون جزخطرنمي باشد
بـه کـوي عـشق زغیري اثرنمي باشد　　دریـن ستـم کـده گوي دگرنمي باشد
سـربـریـده (بیدل) کـندبه میدان رقص

(۲۳)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

شکـست گـل کندازرنگ من بیرون غرض　　نمـي شـوددل مـن محرم فنون غرض
مبـادآنـکه شـوم عـاقبت زبـون غرض　　مبـاددامـن کـس گیرم ازفسون غرض
کـف امیـدحنـابسته ام به خون غرض

دلـم صحیفـه اي نقش مثال استغناست　　سـرم طلـسم ظهـورخیال استغناست

هوس زمشرب من درکمال استغناست | فضاي شش جهتم پايمال استغناست

هنوزدرخم زنجيرم ازجنون غرض

نيم به بحرظهورهوس به هيچ حساب | عدم کنم گل اگرافکنم زچهره نقاب

زخودتهي شده ام رنگ حيرتم درياب | زبحربهره اي پيري نبردچشم حباب

پريست منفعل ازکاسه اي نگون غرض

سپندمجمرايام بودن آسان نيست | شرارخرمن آرام بودن آسان نيست

هوس ستمکش وناکام بودن آسان نيست | حريف شيشه اي ابرام بودن آسان نيست

حذرکنيدزفريادآن ستون غرض

به غيرعاجزي(افغان)ثمرنداشته ام | جزآه دردل وخون جگرنداشته ام

سواي پشت قدم من نظرنداشته ام | به روي کس مژه ازشرم برنداشته ام

مباد (بيدل) مااينقدرزبون غرض

(٢٤)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

شدم زهستي خودمايل سراب غلط | گرفته غفلت دل راه ناصواب غلط

درين صحيفه نباشد به هيچ باب غلط | نبودنقطه اي ازعلم اين کتاب غلط

شعورناقص ماکردانتخاب غلط

شراب حسرت ايام رش بس نخوري | شکرزمحفل آفاق چون مگس نخوري

زدهربازي افسون هيچ کس نخوري | فريب زندگي ازشوخي هوس نخوري

که تيغ رانکندکس به موج آب غلط

درعشق سودوزيان راکسي چه دريابد | ظهوردردفغان راکسي چه دريابد

جفاي دورزمان راکسي چه دريابد | رموزوضع جهان راکسي چه دريابد

که خلق کورسوادست واين کتاب غلط

بودزرشته اي هستي، اسيرآفت فرع | کشدبه وضع نفس چندروح تهمت فرع

درستي است به انجام ترك صحبت فرع | رجوع اصل خطامي بردزطينت فرع

گرفتن است زسرچون شودحساب غلط

به يادزلف توکارمن آنقدرآشفت | زخودچوبرق شرارمن آنقدرآشفت

شکست رنگ بهارمن آنقدرآشفت | جهان زجوش غبارمن آنقدرآشفت

که راه خانه اي خودکردآفتاب غلط

به هجرحال پريشان چه آبرودارد | غريب بي سروسامان چه آبرودارد

جدازصحبت توجان چه آبرودارد | بيرون دايره امکان چه آبرودارد

نه بست عشق سرم رابه آن رکاب غلط

بياکه شعله اي فانوس شام تارمني | انيس خاطرزاراميدوارمني

نموده ترك خيال رقيب يارمني　　به خواب ديدمت امشب كه دركنارمني
اگرغلط نكني نيست حكم خواب غلط

فكنده ايم چو(افغان)نظربه هرخس وخار　　زرنگ رنگ نچيديم وازبهاربهار
زبرق برق نديديم وازشرارشرار　　زخاك خاك نديديم وازغبارغبار
نكردفطرت(بيدل)به هيچ باب غلط

(۲۵)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

ازهنراهل صفاراغيرغم ديگرچه حظ　　صفحه اي آيينه راازكثرت جوهرچه حظ
باده راازموي چيني وخط ساغرچه حظ　　داردازضبط نفس طبع هوس پرورچه حظ
جزگرفتاري زتاب رشته باگوهرچه حظ

حاصل سامان باغ زندگانی مردنست　　روح نحوت را اگر سازی بود جان کندنست
شعله دایم در کمین حسرت افسردنست　　داغ محرومی همان بند غرور ....نست
شمع را غير غم جانكاهي از فسر چه حظ

اشك نيرنگي نبست ازديده اي حيران چه سود　　صفحه جزرنگي نبست ازديده اي حيران چه سود
اشك من رنگي نبست ازديده اي حيران چه سود　　گريه ات رنگي نبست ازديده اي حيران چه سود
بي مي ازكيفيت خميازه اي ساغرچه حظ

اي نفس براوج خودناقص گماني هامكن　　ميتوان تاخاك گشتن آسماني هامكن
غافلان راسرزنش ازسرگراني هامكن　　ظلم برابله زمنع كامراني هامكن
غيرجوع وشهوت ازدنيابه گاووخرچه حظ

شوق ووهم آخرغم وعشرت مهيامي كند　　حالي ازتحقيقت عرض اين معمامي كند
خواهش عشرت نشاط ورنج پيدامي كند　　رغبت ونفرت بهشت ودوزخ انشامي كند
تشنگي مي بايداينجاورنه ازكوثرچه حظ

برده ازجان هاغم ازارباب جمعيت به باد　　هست عشاق توچون سيماب جمعيت به باد
رفته ماراازدل بيتاب جمعيت به باد　　داده ايم ازحاصل اسباب جمعيت به باد
مرغ ماراجزپريشاني زبال وپرچه حظ

ازدلت آهي نه بالدگرهمه افغان شوي　　برنخواهدازتوموجي زداگرطوفان شوي
شعله افروزحريم صحبت مستان شوي　　اي كه مي خواهي چراغ محفل اعيان شوي
غيرازين كزديده ات آتش چكدديگرچه حظ

حیرت آئینهء ما بر صفا موقوف نیست　　طاعت عاشق بمحراب دعا موقوف نیست
ساحل مطلب بسعی ناخدا موقوف نیست　　جام قسمت بر تلاش مدعا(۱)موقوف نیست
از نصیب حضر جز حیرت به اسکندر چه حظ

---

(۱) اصل مصرع حضرت بیدل چنین است «جام قسمت بر تلاش جستجو موقوف نیست» که شاعر درین مخمس جستجو را به مدعا عوض نموده است.

کیست کاندرراه عشق اوجنون پامال نیست   گردش رنگ هوس پابندماه وسال نیست
عرض حال بیخودان موقوف قیل وقال نیست   حسن بیرنگي اثرپیرایه اي مثال نیست
گرکني آیینه ازخورشیدروشن ترچه حظ

فهم(افغان)کي نمایدهرکه مضمون مرا   غیر(عاجز)قدررنگ فکرموزون مرا
نیست حاصل غیرکلفت حال محزون مرا   (بیدل)ازژولیده موبي طبع مجنون مرا
گرنباشددودسوداي کسي درسرچه حظ

(۲٦)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

بیتواي شوخ نه صبرونه توان داردشمع   درگدازدل بیتاب فغان داردشمع
عرض شرح غم پنهان به زبان داردشمع   بازامشب نفس شعله فشان داردشمع
حیرتم سوخت ندانم چه زبان داردشمع

داغ وسوزوستم وآفت وبیتاب شدن   بیقراري غم ومحنت وبیتاب شدن
بیخودي والم کلفت وبیتاب شدن   اضطراب وطپش وحسرت بیتاب شدن
آنچه داردپرپروانه همان داردشمع

مطلب زنگ غم ازمحفل روشن گهران   کینه دوراست زخاك وگل روشن گهران
بسکه گردیده صفاحاصل روشن گهران   نشودشکوه گره دردل روشن گهران
دوددرسینه محال است نهان داردشمع

چیست وضعم مي خوناب جگرپیمودن   اشك سان مرحله اي دیده ترپیمودن
جاده اي غمکده عجزبه سرپیمودن   یك قدم ره همه شب تابه سحرپیمودن
بي تکلف چقدرضبط عنان داردشمع

ازدلم نالـه سبکتازخرام دگراست   طپش دل هوس اندازخرام دگراست
شدن ازخویشتن آغازخرام دگراست   رفتن ازدیده اي خودطرزخرام دگراست
(بیدل)اینجاصفت سرروان داردشمع

(۲۷)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

بي آتش شوقش زکي پرسم خبرداغ   بنماي مرامحرم فیض سحرداغ
تاشمع فروزددل من ازاثرداغ   کوشعله اي دردي که به ذوق اثرداغ
خاکسترمن سرمه کشددرنظرداغ

غم هاي توعاجزبه دل تنگ ندارد   هرجاست گریزي شررازسنگ ندارد (۱)
بي سازعدم رشته ام آهنگ ندارد   افسردگي ازطینت من رنگ ندارد
چون کاغذآتش زده ام بال وپرداغ

تمهیدوفاسوخته جانان چه خیال است — سامان فناسوخته جانان چه خیال است
تدبیرجفاسوخته جانان چه خیال است — غم خواري ماسوخته جانان چه خیال است
جزشعله نسوزدجگرکس به سرداغ

دانست کي هربي سروپامنزل تحقیق — نایاب شدازاهل وفامنزل تحقیق
کومنزل عشاق وکجامنزل تحقیق — هرچندندارد ره مامنزل تحقیق
چون شمع روانیم همان براثرداغ

نقش گل اوصاف تویي رنگ ومثال است — براوج هوای تورسیدن چه خیال است
پروازمن عمریست که اندرته بال است — ازاهل هوس جرأت عشاق محال است
زین بي جگري چندتجویي جگرداغ

باشدشررعشق توبیدادنهان سوز — آتش فگن اندرنفس وخرمن جان سوز
هرشعله اي اوصاف توشمعیست زبان سوز — هرلخت دل آیینه اي برقیست جهان سوز
خورشیدکشیددست جنونم ببرداغ

(افغان)دگرم تاب وتوان بازنمانده — انجام مراجرأت آغازنمانده(۱)
درسینه اي من شعله آوازنمانده — (بیدل)به دلم طاقت پروازنمانده
هرچندبه صد شعله تپدبال وپرداغ

(۲۸)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

اي زسوداي توام آشفتگي کاکل به کف — وي زیادرنگ حسنت آرزویم گل به کف
درغمت دارددل من شورصدبلبل به کف — اي زعکس نرگست آیینه جام مل به کف
شانه اززلف تونبض یك چمن سنبل به کف

اي سزاوارگل تحسیني باغ هوس — اي حلاوت باعث شریني باغ هوس
اي بهارشوق اي رنگیني باغ هوس — تادم تیغت کندگل چیني باغ هوس
گردن خلقیست چون شمع ازسرخودگل به کف

درشکست رنگ هااظهارتعبیردل است — ناله وخاموشي آهنگ بم وزیردل است
ازبهاررنگ تابوموج زنجیردل است — ازچمن تاانجمن بیتاب تسخیردل است
بوي گل تادودمجمرمیدودکاکل به کف

مست کرده الفت دنیادماغ خواجه را — برده ازخودموج این صهبادماغ خواجه را
یك قلم بگرفت استغنادماغ خواجه را — گرم داراداطلس ودیبادماغ خواجه را
ازخري این پشت خرتاکي برآید جل به کف

آن نگه مست عتاب ازفکرعاشق فارغ است — وان به رخ چون آفتاب ازفکرعاشق فارغ است
گربرآیدازحجاب ازفکرعاشق فارغ است — حسن چون شدبي نقاب ازفکرعاشق فارغ است
گل همان درغنچه گي دارددل بلبل به کف

---

(۱) در اصل غزل حضرت بیدل قفیه «ندارد» است و افغان آنرا به «نمانده» تعدیل کرده است.

وحشت اندررنگ آتش ناك اين گلشن كجاست — مي به جام ديده اي نمناك اين گلشن كجاست
نشه اي وارستكي درتاك اين گلشن كجاست — ريشه اي آزادگي درخاك اين گلشن كجاست
سروهم چون گردن قمريست اينجاغل به كف

هركه هست(افغان)به رنگي درجنون ازخودروان — ناله جزحسرت نگرددازدل ماپرفشان
عاجزي گل كرده ايم ازجوهررنگ فغان — نيست(بيدل)درادبگاه خموشي مشربان
شيشه راجزسرنگون گرديدن ازقلقل به كف

(۲۹)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

ديده ام كي جوش رنگ ارغوان داردعقيق — ني زشهرت برگ عيش ازجهان داردعقيق
درفسردن ني بهاروني خزان داردعقيق — برخودازسازشكفتن كي گمان داردعقيق
درخورنامت تبسم دردهان داردعقيق

صفحه اي آيينه راموج هنرجوهرنماست — حيرت نازك خيالان تارشمع مدعاست
درخوراظهارشوخي هاشكست رنگهاست — عيب مارنگين خيالان معني باريك ماست
عرض نقصان تادهدازرگ زبان داردعقيق

كس نديده درجهان ازنام عزت اعتبار — درگل اظهارغيرازرنگ حيرت اعتبار
درسراب دهرنتوان گشت راحت اعتبار — بسكه بي آب است اين صحراي شهرت اعتبار
روزوشب نقش نگين زيرزبان داردعقيق

گلفروش ازموج خون ماست باغ روزگار — ميتوان كردازشكست رنگ هاسيربهار
هست گلزارجنون راداغ دل هالاله زار — بي جكرخوردن ميسرنيست يأس اعتبار
آبروازموج خون دل نهان داردعقيق

جوهردانش نشان بي تميزان بوده است — دل مرآيينه دان بي تميزان بوده است
ديده حيران دكان بي تميزان بوده است — سادگي دارالامان بي تميزان بوده است
حلقه هاي دام راخاتم گمان داردعقيق

ازسراب وهم تاباشداثردندان فشار — شبنم آبي درهواي چشم تردندان فشار
بردل خودازطمع همچون گهردندان فشار — حرص هرجاغالب افتدبرجكردندان فشار
درهجوم تشنگي هاامتحان داردعقيق

هردلي اينجابه قدربيخودي يأس حاصل است — هركه بيني درخورآزادگي پادرگل است
موج نقش زندگي چون صبح خط باطل است — هركسي تاخاك گرديدن به رنگي بسمل است
خون رنگي درفسردن هاروان داردعقيق

ازفلك(افغان)حذرنبودبه عاجزمشربان — رنگ ماآسوده است اززنج تاراج خزان
ضرصرگيتي ندارد كارماخونين دلان — نيست(بيدل)كاوش ايام بردل خسته گان
درشكست خودهمان خط امان داردعقيق

(۳۰)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

بي پرده تاشدازرخت اي گلعذاررنگ — طوفان نموده موج لطافت هزاررنگ
باآنکه شدزعارض توآشکاررنگ — يك برگ گل نکرده زرويت بهاررنگ
مي غلطدم نگاه به صدلاله زاررنگ

درکلفت جنونکده اي انتظاراو — حاصل به غيرياس نکردم زجستجو
درباغ دهررنگ گل خرمي مجو — اي بي خبردرانجمن اسباب عيش كو
اينجاست بي بقاگل وبي اعتباررنگ

باداغ ودردوديده تربايدت گذشت — ازخويشتن به رنگ شررپايدت گذشت
اي نخل آرزوزثمربايدت گذشت — بي برگ ازين چمن چوسحربايدت گذشت
گوخاك جوش گل زن وگردون بباررنگ

ازحيرتم طلسم نظرمي دهد نشان — وزدردعشق ديده ترمي دهد نشان
ازاشك من طلوع سحرمي دهد نشان — هربرگ گل زصبح دگرمي دهد نشان
ازبس شكسته است به طبع بهاررنگ

ازخودشدن به راه جنون نيزعالميست — اظهارهستيم اثربرق ماتميست
وضعم طلسم آيينه وجلوه اي غميست — عرض بهارشوخي من يك نكه رميست
بال فشانده ايست بروي شراررنگ

مجنون عشق ازغم سامان منزه است — چون سروزانقلاب گلستان منزه است
آزادگي زصرصردوران منزه است — عريان تني زچاك گريبان منزه است
اي بوي عافيت نكني اختياررنگ

ماراچوشمع نيست غم سردرين بساط — (افغان)به حسرت لب دلبردرين بساط
داغست اينكه گشته مكرردرين بساط — (بيدل)كجاست ساغرديگردرين بساط
گردانده ام چورنگ برفع خماررنگ

(۳۱)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

داردزابروجبهه ات تيغ نمايان دربغل — كفرسوادزلف توازحسن ايمان دربغل
داردكمان ابروت ناوك مژگان دربغل — اي صبح رخسارتراشام غريبان دربغل
آورده شام طره ات خورشيدتابان دربغل

باشد تراای نازنين نازازاداسحرآفرين — زلف توداردركمين ازحسن درهرحلقه چين
چون مطلع صبح يقين خورشيداندرآستين — ابروت ازچين جبين زه كرده قوس عنبرين
چشم ازنگاه شرمگين شمشيربران دربغل

اوعشرت دل راسبب من ازغمش درتاب وتب — اززلـف آن صبح ادب دزدیده سردرجیب شب
بکـــذشته ازکین وغضب درمحفل اهل ادب — مـي آیدآن لیلي نسب سرشاریك عالم طرب
مـــي درقـدح تاکنج لب گل تاگریبان دربغل

ني غفلتـي بکـزیده ام ني آگهي ورزیده ام — برخودعبث بالیده ام چون رنگ اگرگردیده ام
بـرنیستي پیچیده ام هستي عدم فهمیده ام — چشمـي اگرمالیده ام زین باغ بیرون چیده ام
وحشت کمین خـوابیده ام چون غنچه دامان دربغل

ازپیـروشیـخ وپارساازخویش وغیروآشنا — ازمسجـدودیـروصفـاازبادبان وناخدا
ازطـاعـت وزهـدریاازسایه اي بال هما — کـام دل حسـرت گداحاصل نشدازماسوا
عـمـریست مي خواهد تراابن خانه ویران دربغل

دربـزم غیرش جامکن حرف هوس انشامکن — درطـاعـت استغنامکن امروزخودفردامکن
امیـدبـردنیامکـن فکـرتعلق هامکن — دوکـان غفلـت وامکن بازندگي سودامکن
خودراعبث رسوامکن زین سودنقصان دربغل

شدعرض هستي چون شرردل رابه وحشت راهبر — هستـم مـن کلفت اثـرازاشك هم آزرده تر
تابرق غم شدجلوه گرازخویش رفتم چون سحر — دروادي حیـرت مکـرسـرگرم شدپاي نظر
کـاورده ازمـژگان تـرخارمغیلان دربغل

(۳۲)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

درطپیـدن هـاي دل گشته پرافشان ناله ام — پاره کـــردآخـربه رسوایي گریبان ناله ام
یك جهان اظهـاروحشـت صدبیابان ناله ام — درجنـون گـرنگسلدپیمان فرمان ناله ام
بعـدازین این نه فلك گوي است چوگان ناله ام

کفـرودیـن موج غباروحشت عام من است — رازهاي پـرده جوش ازطبع خودکام من است
گلفـروش قـدروحدت نقش ازنام من است — مستي حسن وجنـون عشق ازجام من است
درگلـستان رنگـم ودرعنـدلیبان ناله ام

ازطپش مـوج نفس آرام درچنگ است وبس — یك قلم آیینـه مـن ساده ازرنگ است وبس
نغمه اي آمیـزشم آن سوي آهنگ است وبس — دیدووادیـدم بیرون ازپردهء رنگ است وبس
هـرکجـاباشـم چه پیداوچه پنهان ناله ام

حاصـل آرام است رنگم ازپریدن چون سپند — ازفغـان دارم به راحـت واکشیدن چون سپند
یافتـم ازسـوخـتن هاآرمیدن چون سپند — مـژده اي آسودگي کزیك طپیدن چون سپند
مـن شـدم خاکستروپیچیدامان ناله ام

جـان شهیـد تیررنگ غمزه خونخوارکیست — دل هـلاك تیغ دردحسـرت رخسارکیست
آرزوهـابسمـل یـأس غم بسیارکیست — دیده دردآلوده اي محـرومي دیدارکیست
کـزشکست اشك مي جوشد زمژگان ناله ام

دررهـي گردن كشي جزكم زدن ازخاك نيست — جـزبه عجزخويش قايل بودن ازخاشاك نيست
راه سـوي اومـراغيرازدل صدچاك نيست — گـربه دامان ادب فـرسودهٔ پايم باك نيست
گـاه گاهـي مي كشدتاكوي جانان ناله ام

گـرغـم دل ساكن بـزمم كندياانجمن — تيـره روزي هاست درهجـرتوشرح حال من
هـركجـامي گويم ازبخت سياه خودسخن — عمـرهاشـددرسـوادبي كسي دارم وطن
آه اگـرنبـودچـراغ اين شبستان ناله ام

تـاتـوانـي اي خردآيينه دارهوش باش — مـوج صهبـاي خـم ادراك راسرپوش باش
ازحـديث دردمنـدان پنبه اندرگوش باش — دردعشقـم قصـهء مـن بشنووخاموش باش
تانهـانم داغ چـون گشتم نمايان ناله ام

ازگـل رنـگ بهارحسـرت آلودم مپرس — بي وي(افغان)ازشـرارحسـرت آلودم مپرس
ازدوچشـم اشكبـارحسرت آلودم مپرس — (بيدل)ازمشـت غبارحسـرت آلودم مپرس
يك بيـابان خـارخـارم يك نيستان ناله ام

(۳۳)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

درآرزوي لعـل شكـربـارت آمدم — بهـرنظـاره اي گـل رخسارت آمدم
ازخـويشتن گـذشته هـوادارت آمدم — باصـد حضـوربـازطلب گارت آمدم
دسـت چمـن گـرفته به گلزارت آمدم

ازدل بيـرون دمـي غـم دلبرنمي شود — جـزپـاي بنـدزلف معنبرنمي شود
سـوداي دردعـشق تـوازبرنمي شود — شغـل نيـازونـازمكررنمي شود
بـودم‌اسيـروبـازگـرفتارت‌آمدم

ازخـودگـذشته راغم نفع وضرركجاست — سـوداي اهل معـرفت ازترك ماسواست
درچهـارسـوي دهركه دل وحدت آشناست — احسـان به هـرچه مي خـردم سودمدعاست
ازقيمـتم مپـرس بـه بـازارت آمدم

دادن زاختيـارعنـانـم كفيـل شد — تمهيـدتـرك سـودوزيانم كفيل شد
بسـتم زخـويش چشـم وامانم كفيل شد — قطـع نظـرزهـردوجهانم كفيل شد
تايـك نگـاه قـابـل ديـدارت آمدم

جنـس دكـان ديـده ترجمله گوهراست — صهبـامتـاع سـاغـرم ازگردش سراست
رنـگ قمـاش ضبط دل خويش كم خرست — بيع وشـراي چهـارسوي عشق ديگراست
خـودرافـروختـم كه خـريدارت آمدم

دارم بهـاردرنظـرازآب ورنـگ عجز — مـوج صفـاسـت آيينه پردازرنگ عجز
گـل مـي كندشـرارچراغان زسنگ عجز — وصـل محيط مـي بـردازقطره ننگ عجز
كـم نيستـم بـه عـالم بسيارت آمدم

درعشـــق رنگ مشـــرب آواره دیگراست ایـــن جـاده راذلیل همین موج ساغراست
گـــم گشـته اي خیال توبي پاوبي سراست مستـــانه مـــي روم زخـــودونشه رهبراست
گـــویـــابـــه یادنـــرگس خمارت آمدم

گـــم گـــشته ام به مطلب فکـــردهان تو داردبهـــارگلـــشنت ازوهـــم رنگ وبو
هســـت آه بـــرق تازمنت گـــرم جستجو دیگـــرچـــه سحـــرپـــروردافسون آرزو
مـــن زان جهان به حســـرت رفتارت آمدم

(افغان)نکـــردازلبـت حاصـــل تبسمي خـــواهـــدزخـوان وصل توسایل تبسمي
اي مـــاه آفتـــاب شمـــایـــل تبسمي وقـــف طـــراوت مـــن(بیدل)تبسمي
پـــرتشـــنه کـــام لعل شکربارت آمدم

(۳٤)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

شده بـــرق جنون آتش فگن درکلبه اي هوشم شکست رنگ همچـــون صبح بسته خانه بردوشم
به ســـوداي دل بي مدعاعمریست مي کوشم چـــودریایك قلم موج است شوق بیخودي هوشم
تمنـــاي کنـــاري دارم وطـــوفان آغوشم

به رنـــگ سایه ازعجزست راحت صیددام من سفیـــدي مـــي نمایـــددرسوادنقش نام من
به قـــدرتیره بختي هافلك گشته به کام من به صـــدخـورشیدنازدسایه اي اقبال شام من
که عمري شدچوخط تسلیم آن صبح بناگوشم

حـــریف سیرجولان هوس زین بیش نتوان شد به قـــدرچشم بکشودن شرارم یأس سامان شد
صفاي دل چـــونیـــرنگ هنرگل کردوپنهان شد به حیرت بسکه جوشیدم نگه افسردومژگان شد
مـــن آن آیینـــه ام کـــزشوخي جوهرنمدپوشم

چگـــویم یـــأس مارادورازآن دیدارچون دارد گـــل داغ دل حســـرت شهیدان بوي خون دارد
کلام یـــأس حـــالم حیرت ورازم فسون دارد چـــوخـــواب مـــردم دیوانه تعبیرم جنون دارد
به یادمـــن مکـــش زحمت فراموشم فراموشم

زبـــانم لال کـــرده عاقبت فکـــرمن ومایي هنـــرشدداغ خامـــوشي زعرض صنع آرایي
نکاهـــم شـــدزحیـــراني اسیربي سروپایي کبـــابست ازربـــان جـــوهـــرآیینه گویایي
چـــراغ دودمـــان حیـــرتم بسیارخاموشم

زبخـــت تیره دل جزبي سروپایي نمي خواهد چـــراغ عرض هستي محفل آرایي نمي خواهد
زماطبع غیـــوراومـــن ومایـــي نمي خواهد حضـــورآفتاب ازسایه پیدایي نمي خواهد
دمـــي آیم به یادخـــودکه اوسازدفراموشم

بـــوددل رابه خـــوردغفلت خودآرمیدن ها نگـــه درجلـــوه گـــاه دهـــرآسودازندیدن ها
گل مایـــوسي عیش جهان منت نه چیدن ها نـــواهـــاي بســـاط دهـــرنذرناشنیدن ها
بشـــوراضطـــراب دل که سیمابیست درگوشم

نباشددرفـــراقت چـــاره دل هارازناليدن　　نـــداردبيتـــوعاشق درجهان جزداغ گرديدن
نكـــه راقـــامـــت اوناله گـــرداندگه ديدن　　خـــرام تيـــرمي سازدكمان راحلقه اي شيون
به هنگـــام وداعـــت ناله مي جوشدزآغوشم
شـــررآساشـداازاظهارهستي وحشتم حاصل　　بدوش هـــرزه تاري بسته است(افغان)من محمل
نه سعـــي خويش مي دانم نه ره نه جاده نه منزل　　به يادآن ميـــان عمـــريست ازخودمي روم(بيدل)
چـــورنـــگ گل ببال ناتـواني مي پردهوشم

(۳۵)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

آگه زفيـــض صبح وغـــم شـــام هـــم شدم　　حســـرت نصيـــب كلفـــت ايام هم شدم
عشـــرت ظهـــوريـأس سرانجام هم شدم　　كـــام ازجهـــان گـــرفتم وناكام هم شدم
آغـــازچيســـت محـــرم انجام هـــم شدم
خـــرم كـــسي كه تـــرك جهان اختياركرد　　نتـــوان هـــوس به عشرت ليل النهاركرد
دل دركمـــين صيـــدكـــيم روزگـــاركرد　　جـــزعبـــرتـم‌زدودچه‌بايدشكاركرد
گـــيرم به سعـــي حلقه شدن دام هم شدم
ازيـــأس بيخـــودي شـــررطالعم مپرس　　ازنخـــل نيستـــي ثمـــرطالعم مپرس
ازظلمـــت شـــب وسحـــرطالعم مپرس　　چـــون مـــوي چينـــي ازاثرطالعم مپرس
صبحـــم نفـــس گـــداخت اگرشام هم شدم
تـــاچنـــددامـــن هـــوس ازخويش چيدنم　　سامان چـــورنگ شـــدهمه صرف شكستنم
حاصـــل نشـــدوقـــارزعـــزلت گزيدنم　　تمـــكين چـــوعكـــس آيينه نگرفت رفتنم
هـــرچنـــددرطلـــسم نگين نام هم شدم
دريـــادنـــوبهـــارتـــوخاك به بادرفت　　چـــون گـــردبيقرارتوخاكم به بادرفت
آخـــربـــه روزگـــارتـــ خاك به بادرفت　　آخـــردرانتظـــارتـــوخاكم به بادرفت
يعنـــي غبـــارخـــاطـــرايام هم شدم
دردهـــرتـــابكـــي غـــم عرض بقابرم　　تـــاچنـــدانفعـــالزنشـــوونمابرم
يـــارب طلـــسم يـــأس درستـــي كجابرم　　چـــون گل مگـــربه گردش رنگ التجابرم
كـــزدوربـــي نصيبم اگـــرجام هم شدم
دورآزمـــاييـــم چه كمـــي داشت اي فلك　　رنج ســـوداييم چه كمـــي داشت اي فلك
كلفـــت نمايـــيم چه كمـــي داشت اي فلك　　پاس جداييم چه كمـــي داشت اي فلك
كامـــروزنـــاامـــيدزپيغام هـــم شدم
(افغان)جـــرس صفت همه گـــرشيونم هنوز　　بيـــرون نـــرفته پـــاي خودازدامنم هنوز
مانـــندتيـــغ قابـــل گـــرديـدنم هنوز　　(بيدل)چـــوسايه محـــوزخودرفتنم هنوز
وحـــشت بجـــاست گـــرهمه آرام هم شدم

(۳٦)

مخمس برغزل محمدعمرخان(عمر)

درراهت اینکه بي سروبي پانشسته ایم ازموج خون دل چمن آرانشسته ایم
باصدهزارداغ تمنانشسته ایم بیتوبه کنج فقرنه تنهانشسته ایم
هرجابه دردهجرتویکجانشسته ایم
چون شمع دیده اي ترم ازسوزدل رقیب هم رنگ دودمجمرم ازسوزدل رقیب
غم سوخت پاي تاسرم ازسوزدل رقیب آتش مزن به پیکرم ازسوزدل رقیب
ماخودزآب دیده به دریانشسته ایم
آتش فتادازغم هجرت به جان من بربادداده عشق توصبروتوان من
طوفان نموده دیده کلفت نشان من عمریست کزفراق تواي دلستان من
چون لاله داغ گشته به صحرانشسته ایم
نتوان گزیددوري ازآن شوخ بي وفا قطع امیددل نپسنددبه صد جفا
پندم مده زالفت آن یارآشنا ناصح مگوي هرزه زبهرخداکه ما
دررهگذاراوبه تمنانشسته ایم
دادیم تن به حسرت سودوزیان عبث کردیم صرف دل به غم این وآن عبث
آسوده آمدیم به ملك جهان عبث ماغافلان بوالهوس اي دوستان عبث
پاازعدم کشیده به دنیانشسته ایم
دل بسته ازگناه به فضل خدا(عمر) جزعذرمطلبي که نداردفناعمر
(افغان)گرفته است طریق وفاعمر اووعده اي وصال شبي دادباعمر
درراه انتظارچه شب هانشسته ایم

(۳۷)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

دیده ام داردزموج اشك نم درآستین ازشررپرورده ام چون سنگ رم درآستین
نارسایي هانگشته متهم درآستین دست قدرت دیدم آخرمغتنم درآستین
همچوشمع کشته خواباندم علم درآستین
دل زخودوزبهرجولان خیال اوتهي است ساغرگل هاي مهرازجوش رنگ وبوتهي است
باوجودعجزازخودنقش پاهرسوتهي است باهمه الفت چوموج ازیکدیگرپهلوتهي است
عالمي زین بحرجوشیده است رم درآستین
برده است ازخودجهان راآرزوي این بساط عیش هاگل کرده است ازرنگ وبوي این بساط
کي توان سنجیدبابحرآبروي این بساط گرتامل پرده بردارد‌زروي این بساط
هرکف خاکیست چندین جام جم درآستین

ازصفـــادم مـــي زنـــدآيينه كزجوهرگذشت　　وزتعلق ميتـــوان صـــددشـــت آنسوترگذشت
لازم است ازخويشتن چون باده ازساغرگذشت　　دامـــن افشان بايدت چون موج ازين گوهرگذشت
چندچـــون گرداب بندي پيچ وخم درآستين

شعله اي بـــرق جنون رامجمري دركارنيست　　بيخـــودآن آرزوراســـاغـــري دركارنيست
طايـــران شـــوق رابال وپـري دركارنيست　　شـــوق بيتـــابيم ومارارهبري دركارنيست
اشـــك هـــرجاســـركشدداردقدم درآستين

رفـــت دل ازخـــويش وآه الفت ماكم نشد　　بسملـــم كـــردونگـــاه الفت ماكم نشد
درطپيـــدن رســـم وراه الفت ماكم نشد　　درجنـــــون هم دستگـــاه كلفت ماكم نشد
ناله عـــريان اســـت وداردصدالم درآستين

كـــوشش بيهـــوده راه ازخويش پيدامي كند　　حـــرف ناحـــق عذرهاازخويش پيدامي كند
مطلب باطـــل پناه ازخـــويـــش پيدامي كند　　دعـــوي كـــاذب گواه ازخويش پيدامي كند
چـــون زبان شدهـــرزه گوداردقسم درآستين

اين همه مستي به ســرزان چشم مست آورده ام　　بيخـــودي بـــريادلعل مي پرست آورده ام
دربنـــاي لاله زارهـــرجاشكست آورده ام　　تاگلـــي داغـــي زباغ دل به دست آورده ام
داردايـــن بيدل گلـــستان ارم درآستين

كـــرده موج زندگي عشرت فريبم چون سراب　　فـــرصتم راچـــون سحرنبودبقادرهيچ باب
تادريـــدم جيب طاقـــت رنگ هستي بودآب　　درمحيط دهـــرچـــون پيراهن وهم حباب
ازنفـــس داريم ســـامـــان عـــدم درآستين

تاكندگل چـــون سحررنگم همان گرديده است　　درشكست خـــويش حيرت پرفشان گرديده است
ناله تابـــالـــدزدل وحشت عنان گرديده است　　گـــريه تاجوشدزچشم من روان گرديده است
سيل هـــرجـــاگـــل كندداردقدم درآستين

وحشتـــم گـــربربيابان خط كشددشوارنيست　　اشك اگربرشرح طوفان خط كشددشوارنيست
آه اگـــربـــرخط دوران خط كشددشوارنيست　　ناله گـــربرلوح امكان خط كشددشوارنيست
خـــامه ام زين دســـت داردصدرقم درآستين

عقـــده مطلـــب نه بكشـــودآخرازابرام ما　　نقش شهـــرت نيست(افغان)گل فروش نام ما
استخـــوان طـــومارغـــم واكرده براندام ما　　بسكـــه(بيدل)عـــام شـــدافلاس درايام ما
نقـــش ناخـــن هـــم نمي بنددرم درآستين

(٣٨)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

عـــالم فتاده اســـت به حـــال تباه ازاو　　جـــزجـــوروظلم مهروتلطف مخواه ازاو
بنشسته اســـت خلـــق بـــه روزسياه ازاو　　دل آب گـــشت ونيـــست اميدنگاه ازاو
آيينـــه راشكـــست تغـــافـــل كه آه ازاو

ازخویشتن گسسته عنان محوجیب نیست — یعنی نگاه اهل جهان محوجیب نیست
فکرم همین به ظن وگمان محوجیب نیست — تنهاسرشکسته دلان محوجیب نیست
افتاده است دلوفلك هم به چاه ازاو

شدزندگي به شغل گنه صرف خواریم — سامان موج آیینه اي شرمساریم
دهراست خرم ازمددآبیاریم — هرچندگرددامن بي اعتباریم
دارم شکستني که ببالدکلاه ازاو

هرجاتلاش عرض طلب جبهه ساشود — قد خمیده ناخن مشکل کشاشود
نازونیازنیست که ازهم جداشود — مشکل که این دوشیوه زمرکزجداشود
یعني خجالت ازمن وعفوگناه ازاو

رنگ پریده آیینه اي اعتبارکیست — آه جرس خروش نفس بیقرارکیست
یارب دل رمیده ام امیدوارکیست — حیرت غبارقافله اي انتظارکیست
کزخویش رفته ایم بدوش نگاه ازاو

معموره اي حریم فناطرفه گوشه ایست — بگذشته اي اگرزبقاطرفه گوشه ایست
کنج بساط مجمرماطرفه گوشه ایست — خاکسترسپندوفاطرفه گوشه ایست
افسوس ناله اي که نجوید پناه ازاو

رنگ غم توازدل حیران نمي رود — یعني زسینه شوق توآسان نمي رود
اي ناله آرزوي توازجان نمي رود — اي سایه داغ مهرپرستان نمي رود
ماهم نشسته ایم به روزسیاه ازاو

دردمرابه هجرتودرمان که مي کند — تدبیرکاربي سروسامان که مي کند
درعشق چاره اي دل حیران که مي کند — یارب علاج سوخته جانان که مي کند
داغ کلف به پنبه گرفته است ماه ازاو

عشرت به من حرام کندعرض احتیاج — صبح امیدشام کندعرض احتیاج
ناکام مي به جام کندعرض احتیاج — آنجاکه عشق عام کندعرض احتیاج
جزعذرمطلبي که نداري مخواه ازاو

خودرازعشق درجگرغم نشاندنیست — دل راهمین بگوشه اي ماتم نشاندنیست
برزخم ازنمك همه مرهم نشاندنیست — گردنفس چوصبح به شبنم نشاندنیست
غیرازعرق مخواه به این دستگاه ازاو

تاگفتگوست کي بودآسایش زبان — سوزددلم چوشمع به آلایش زبان
عاقل طرب نجست به گنجایش زبان — این است اگرندامت آرایش زبان
خاکي توان شدن که نرویدگیاه ازاو

دل راغمت زکون ومکان بي نیازکرد — زاندیشه اي زمین وزمان بي نیازکرد
ازرنج وعیش وسودوزیان بي نیازکرد — شوقت مرازهردوجهان بي نیازکرد
چندان تپیددل که شکستم کلاه ازاو

(افغان)به خویش فکرت باطل چه تهمت است | آگاهـــي ازحقیقـــت وغافل چه تهمت است
رنگ بساط وحیـــرت بسمل چه تهمت است | سامان اشك ودیـده اي(بیدل)چه تهمت است

شـــرم تـنومـــي کـــشد عرق گاه گاه ازاو

(۳۹)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعانی بیدل (رح)

تاراج کـــشورخـــردوهـــوش کرده اي | مـــاراالسیـــرآن لـــب خاموش کرده اي
صهبـــاي اتحاداگـــرنوش کرده اي | افســـانه اي وفایـــي اگرگوش کرده اي

یـــادم کـــن آنقـــدرکه فراموش کرده اي

اي نـــرگـــس تـــوآهوي صحراي صدهوا | رفتـــم زخـــویـــشتن به تمناي صدهوا(۱)
چشـــمت به خـــواب ومن چمن آراي صدهوا | لعلت خمـــوش ودل هـــوس انشاي صدهوا

آبـــم زشـــرم چشمـــه بي جوش کرده اي

دل رابـــه غیـــرداغ جنـــون اعتبارنیست | بـــاغ امیـــدبي رخت عشرت بهارنیست
صحـــراي آرزوي تـــوراحـــت غبارنیست | خمیـــازه اي خیـــال تسلـــي کنارنیست

اي مـــوج اختـــراع چـــه آغوش کرده اي

یـــارب کـــه عمـــرضعف فروش کسي مباد | قـــد خمیـــده بـــاربـــه دوش کسي مباد
پیـــري بـــه دهـــرمانع هـــوش کسي مباد | مـــوي سفیـــدپنبه اي گوش کسي مباد

درخـــواب سیـــرصبح بناگـــوش کرده اي

اي آنکـــه درخیـــال تـــوفـــکرم بهارداشت | دل ازهجـــوم داغ جگـــرلاله زارداشت
قـــد خمیـــده اي که تـــن ازروزگارداشت | جـــزوهم چـــون حباب ندانم چه بارداشت

خـــم گـــشتني کـــه آبله اي دوش کرده اي

غفلت گـــزیـــده رابـــه جهان امتیازنیست | آگـــاه ازحقیقـــت ورنـــگ مجازنیست
حیـــرت ســـرشته آیینه اي بزم رازنیست | تصـــویـــرشمع محـــرم سوزوگدازنیست

درســـاغـــرت میبست که کم نوش کرده اي

(افغان)فـزوددرالـــم حـــیرتـــت نگاه | گـــم گـــشت ازدلـــت اثرفیض رنگ آه
چـــال تـــومـــاندابترو روزت همان سیاه | (بیدل)دلـــت به نـــورحضوري نبرد راه

اي بـــي خبـــرچـــراغ که خاموش کرده اي

(٤۰)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بیدل(رح)

به طـــریـــق انتظـــارت نگه ازوفانشسته | بـــه رهـــي تـــوآرزویي به امیدهانشسته
زســـراغ رنـــگ غیـــري اثري کجانشسته | به غبـــارایـــن بیابان نه نشان پانشسته

به بسـاط نـــاتـــواني همه نقش مانشسته

زخـــرام جلـــوه جـــاناچـــوتوسرکني قیامت | بـــردازخـــودم تماشابه غبارموج حیرت

(۱) در نسخه موجود قافیه ایکه افغان استعمال نموده «خیال» است. چون قافیه غزل حضرت بیدل (رح) هوا است ناشر آنرا به هوا عوض نموده است.

تدمدبهارماراگل رنگ وبوزراحت　به تسلی مزاجم مکش ای سپهرزحمت
که به صدتحیراینجانگهی زپانشسته

به جزعالم تمنانتوان قدم زدآسان　بهرآرزودراینجانتوان قدم زدآسان
به ره نشاط دنیانتوان قدم زدآسان　به طریق راستی هانتوان قدم زدآسان
که نی ازگره درین ره به هزارجانشسته

به ره توشوق افزودزنگاه ناتوانی　نکشیده ام من ازدل به جزآه ناتوانی
نه بودبه غیرحسرت به پناه ناتوانی　به مقام انتظارت سرراه ناتوانی
دل بینوانداندم به چه مدعانشسته

نروی زخویش هرگزبه فسون چشم جادو　نشوی بهانه غافل زکمین فتنه ای او
چوزمکروحیله دشمن به فتادگی کندرو　نخوری فریب عجزش چوعدوزنددوزانو
که به قصد جان تفنگی به سردوپانشسته

طرب جهان کسی رابه هوس تمام نبود　نه دمیده صبح اینجاکه غبارشام نبود
چه کنیم شوق عیشی چوبه دست جام نبود　چه زنیم لاف ترکش چوجهان به کام نبود
نتوان فشاندامن به غبارنانشسته

به وفای توبجزجان نتوان گذشت(بیدل)　چوجرس زشور(افغان)نتوان گذشت بیدل(۱)
زخیال لعل جانان نتوان گذشت بیدل　زخط عذارخوبان نتوان گذشت بیدل
که غبارهادرین ره به امیدمانشسته

(٤١)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعانی بیدل(رح)

کبابم کرده برق تاب رنگ گرمی خویی　به یادزلف اوآهم پریشان کرده گیسویی
دلم آشفته گردیده به شوق سنبل مویی　به وحشت برنمی آیم زفکرچشم جادویی
چورم دارم وطن درسایه ای مژگان آهویی

غباربیخودی هاعرض سامان دگردارد　شکست رنگ ماسیرگلستان دگردارد
حریم تیره بختی هاچراغان دگردارد　خیال نیستی سیرشبستان دگردارد
چوشمع کشته سردزدیده ام درکنج زانویی

بودعشاق خاك راه استغنای فرمانت　غبارماهوس گل کرده ای صحرای فرمانت
دل مامست بزم ساغرصهبای فرمانت　سری داریم الفت نشه ای سودای فرمانت
به جولانگاه تسلیم ازتوچوگان هازماگویی

به بزم دهرمیل جام سرشاردگردارم　به سرعمری بودسودای بازاردگردارم
تماشای بهارصبح دیداردگردارم　به هربی دست وپایی سیرگلزاردگردارم
سرشکی رفته ام ازخویش اماتاسرکویی

به عهدحسن اولاف وفایی می زندهرکس　به فکرخویشتن هردم نوایی می زندهرکس

---

(۱) در غزلیات چاپ کابل باین قسم آمده «چه تأمل است بیدل برشوق پرفشانم» در غزلی که افغان آنرا مخمس کرده است بدینگونه ضبط شده است.

به راه عشـــق فال مـــدعاي مي زندهركس زشوق صيدمطلب دست وپايي مي زندهركس
جهان گرديست طوفان برده اي جولان آهويي

به رنگــي شدپريشان ازغمش اجزاي آسايش كه بيـــرون شد جهاني رازسرسوداي آسايش
به بــاغ دهـــرنتـــوان يافتن ماواي آسايش زبس تنگ است درگلذارامكان جاي آسايش
نگــردانيد گل هم بي شكست رنگ پهلويي

هارفيــض سامان نكهت گل شددرين گلشن شميم رنگ بستان نكهت گل شددرين گلشن
غبارشـــوروافغان نكهت گل شددرين گلشن نـــواي عنـدليبان نكهت گل شددرين گلشن
مكـــرمينابه قلقل واكشدحرف ازلب جويي

زخـــودرفـــتن ســوارم دركمندناتواني ها به حســـرت هادچـــارم دركمندناتواني ها
به رنگـــي بـــي وقــارم دركمندناتواني ها چنـــان بـــي اختيـــارم دركمندناتواني ها
كه گـــردانـــدعيان مانندتصـــويرم سرمويي

چـــو(افغان)يـادآن طوماركاكل مي كندبيدل پـــريشان تـــرغمش ازتارسنبل مي كند بيدل
خمـــوشي راسخـــن منقاربلبل مي كندبيدل بهارراحـــت ازيـــأس نفس گل مي كند بيدل
به رنگ غنچه دارم زين چمن سررشته اي مويي

(۴۲)

مخمس برغزل حضرت ابوالمعاني بيدل(رح)

زلعل جـــان فـــزايت خال دركوثركندبازي خـــرام ازقامتت صـدحشررنگين تركندبازي
چـونازازشـــوخـــي رنگ ادايت سركندبازي نگـــه ازمستـــي چشـــم توباساغركندبازي
حيـــاازرنـــگ تمكين تـــويـــاگوهركندبازي

همـين درعـــالم ايجـــادسودايت به سردارم به يادچشم توعـــمريست وحشت درنظردارم
بـــه راه نـــاتـــوانـــي ازرميـــدن راهبردارم به بـــزم بيقـــراري مشـــرب عيش شرردارم
مـــن واشكـــي كه چون اطفال بااخگركندبازي

سپـــندجـــان زيأس سوختن تاكي كشدزحمت تعلـــق هـــازسيـــرماومن تاكي كشدزحمت
نگـــاه ازديـــدن ســروسمن تاكي كشدزحمت دل عـاشق به گلگشت چمن تاكي كشدزحمت
سپنـــدآن به كه درجـــولانگه مجمركندبازي

كســـي گـــرشـــرح چوگان ترادرنامه بنويسد چســـان تيـــرنگ جـــولان ترادرنامه بنويسد
بيـــان چشـــم فتـــان تـــرادرنامه بنويسد حـــديـــث نيـــش مـژگان ترادرنامه بنويسد
چوخـون جسته مضمون دررگ نشتركندبازي

نيفـــزوده است حسنش رادگـــرقدرازغبارخط چمـن گل كرده صبح عـارضش درروزگارخط
كندسيـــرازرخـــش گـــرديده رنگ اعتبارخط به دورشكـــرلعلـــش اگـــربيندبهارخط
زحســـرت مـــوزجـــوهردردم خنجركندبازي

به صحـــراي غمت آواره اي كلفت دلي دارم جنـــون گمگـــشته اي راه تمنامحملي دارم

به صد خوبان غم پرورد عقد مشکلي دارم به طوفان خيالت اشك حسرت بسملي دارم
که هر مژگان زدن درعالم ديگرکندبازي

سراسر اعتبارنوش عالم نيش مي باشد به وضع عجزهرانسان هوس انديش مي باشد
اگرعيشي است دورازاعتبارخويش مي باشد نشاط دهردرترك تعلق بيش مي باشد
به خاك ازفرش زرين طفل رنگين ترکندبازي

مروازخودبه شغل عشرت کاشانه اي گردون مکن شوق مي تکليف ازپيمانه اي گردون
که نتوان يافت خواب راحت ازافسانه اي گردون مشومغرورصورت هاي لعبت خانه اي گردون
به لعبت بازبنگرکزپس چادرکندبازي

چو(افغان)من اگرطرف ادايش سرکنم بيدل پريشان شکوه اي زلف رسايش سرکنم بيدل
زرنگ نرگس غيرآشنايش سرکنم بيدل اگرتحريرخط دلکشايش سرکنم بيدل
زبان کلك خشك من به مشك ترکندبازي

افغان مخمسيکه درمرثيه طفلش به طرزحضرت بيدل(رح) سروده است.

افسوس که طفلم ازجهان رفت دل مانده ازوبه صد فغان رفت
من غافل واوبه ناگهان رفت بگسسته چودل زکف عنان رفت
فريادکه آن انيس جان رفت

ازگرمي رنگ وصحبت او جان بوداسيرالفت او
دل آيينه اي محبت او من سيرنديده طلعت او
افسوس که آمدوهمان رفت

ناکام اجل به باددادش حاصل نشدازجهان مرادش
ازسينه نرفت اتحادش گرپاي طلب بودبه يادش
جزازخويشم نمي توان رفت

اندرنظرم زاونديدن ظلمتکده گشت روزروشن
دورهمچونظرنگشتي ازتن يکدم نشدي کناره ازمن
تنهابه ره عدم چسان رفت

افسوس بهارگلستانش رفت است به غارت خزانش
بربوداجل همين زمانش زودوربماند دوستانش
بي کس به ديارجاودان رفت

پاينده عمراماند دربر شد دردمن ازغمش مکرر
ازخاك سياه کرد بستر بودش نشان ميل ديگر
بيرون چوخدنگ ازکمان رفت

گم کرده غزال دشت چینم   بسیار ز رفتنش حزینم
روی که به بزم خویش بینم   همرای که بعد ازین نشینم
تنها ماندیم و مهمان رفت
بر من ز غمش چو مرغ بسمل   شد نیم نفس حیات مشکل
آه من یاس گشته حاصل   بیرون چو نشد به حسرت دل
(افغان) ز زمین به آسمان رفت

***

ترجیع بند

(۱)

اي بيرون وصف توزفهم وگمان — راست نايدكمال توبه زبان
عرش اسرارتست كشوردل — مخزن ذكرتوطلسم دهان
مي طپدآرزوي توزشرر — دردل سنگ ازنظرپنهان
مي تواندزقدرتت زدجوش — ازتنورحباب صدطوفان
به خراباتيان عرصه عشق — تودرستي تومیدهي سامان
اثرازصنع تست درمضمون — چهره آراست ازتوحسن بيان
تاكجانقش خاموشي چيند — ادب ازچيني شكسته دلان
به تماشاي قدرت توشده — چشم ذرات ازنكه مژگان
زدزيكتايي توكثرت جوش — آنچه گل كرده است درامكان
هست ازبرق گرمي شوقت — شعله راپرفشاني جولان
به تمناي توشبي مارا — گوهرازانجم است دردامان
چشم بكشاكه نيست درعالم — جلوه جزباب ديده حيران
اي سحركرده گل زعرض نفس — خويش راجزغباررفته مدان
عافيت درغرورنتوان يافت — سايه راعاجزيست خط امان
خضره كن اگرنه آزادي — ناله ازخويشتن گسسته عنان
نيست پوشيده ازتوافغانم — شخص آزادگي بودعريان
كرده ام فهم ازهزاركتاب — ديده ام ظاهرش به صدعنوان
هرطرف مي كنم نظراين حرف — هست بي پرده اززمين وزمان

كه جهان است نقش قدرت دوست
گربه معني نظركني همه اوست

(۲)

جان فداي تواي جهان كرم — اي اثرباعث ظهورقدم
اي شهنشاه كشورتحقيق — سرور دهر پيشواي امم
ازگدايان ملك بي خللت — كسري وخسرووسكندروجم
تويي اي سرفرازكاندردهر — كوته ازعدل تست دست ستم
نورتوهركجاست مي تابد — شمع ديري وآفتاب حرم
گل به نظاره اي بهاررخت — حيرت حاصل نموده ازشبنم
انتظارم خرام جلوه تو — عاشقان رانشانده دردل غم
به هواي بقاي قرب درت — مي كشدصبح مانفس زعدم
ادب ازوصف توخموشي اثر — سرمه مي ريزدازربان قلم

قاصراست ازکمال ناقص خویش — نطـــق دروصـــف (سید) عالم
مـــن کیـــم دوستدار اصحابش — بـــه (نبي) وبـــه چهـاریار قسم
زده ام تاقـــدم به جاده عشق — عمـــر هاشـــد زخویش بي خبرم
قطع کـــن مهـر غیرازدل خویش — از (صمد) غـافلـــي به فکر صنم
درخمـــوشي چـولب به هم آید — میتـــوان کـــرد کارتیغ دودم
هیـــچ دل رازدل جـدایي نیست — مغـــزبـادام میـــدمـــد توام
دل به انجـــام خـــودچه شادکنم — نیـــست جـــزیأس حاصل آدم
بسکـــه سازجهان فراموشیست — رفتـــه یـــاران زیـــادخاطرم
عمـــرهاشـــدبه درسگاه یقین — بـــه همـــین نکته صدق مي آرم
دیدم(افغان)به صفحـــه شب وروز — خـــامه صنع کـــرده است رقم

که جهان است نقش قدرت دوست
گـر به معني نظر کني همه اوست

(۳)

ماهمـــه طـــالبـــان دیداریم — آرزومنـــدجلـــوه اي یاریم
جملـــه آزادگـــان عالم قدس — طـــایـــران بهشت اسراریم
اوج مـــارانگـــرکه دررفعت — آسمـــان کـــواکـــب انواریم
گـــاه بـــرق طپیدن آهنگیم — چـــون شـــررگه رمیدن اظهاریم
گـــاه بیخود گهي به خودآییم — گـــاه مستیـــم وگـــه هوشیاریم
مظـــهرصنعـــت خداوندیم — درنظـــرطـــرفـــه رنگ هاداریم
گـــاه ازکرده هایي خودخجلیم — گـــه زاطـــوارخـــویش بیزاریم
گـــاه دردام وهـــم پابندیم — گـــه به زلـف هـوس گرفتاریم
غیـــرعبـــرت زخرمن عالم — دانه اي نیـــست مـاچه برداریم
چهـــره آراست هرچه هست ازما — نـــوبهـــاروخـــزان گل وخاریم
زیـــن گلستان امیدحاصل ماست — کشت عجـــزیم وصبرمي کاریم
ادب ازمـــاشـــده اشاره فروش — درخمـــوشـــي زبـــان گفتاریم
درگلـــستان عـــرض شورهوس — پـــاي تـــاســـرزناله منقاریم
ازطپیـــدن به راه اوچـــوجرس — همـــه جاجـــنس ناله درباریم
گـــاه ازمـــوج بیقـــرارتریم — که حیـــران چـــونقش دیواریم
عمـــرهاشـــدبه فهم نکته راز — همـــه ســـرگشته تـــرزپرکاریم
میتـــوان یـــافـــتن زسریقین — کـــه زادراك جـــوهري داریم
ازدوعـــالم کـــمال وفهم خرد — به همـــین نکته صدق مي آریم

کـه جهان است نقش قدرت دوست
گـر به معني نظر کني همه اوست

(٤)

عمرهاشد که درطریق وفا | مانع مقصدم شده من وما
ازکمال خطابه لوح ضمیر | می کنم حرف غیررا انشا
کرده گم سعي من ره مقصد | قطره ام دورمانده ازدریا
خاك وامانده اي زمین گیرم | برنیاورده سرزجیب هوا
کشت سعیم نداده است حاصل | دانه اي من ندیده نشوونما
اثرازنغمه نجوشیده است | گل زتارم نکرده است صدا
شاهدمدعاي مامستور | ظاهرمانهان به رنگ صفا
سعي وامانده اي ره یأس است | گل نکرده است سازجرأت ما
آرزوهاگداخت ازغم دل | نشداین باده قابل مینا
خاك شد سعي هازیأس هنوز | شاهدمطلب است ناپیدا
هست غم هاي هرکه راپایان | نیست درپي شبي مرافردا
دي به محراب یادابرویش | خواستم مدعاي خودبه دعا
ناگهانم به گوش هاتف غیب | دربشارت چنین بدادندا
کاي به غفلت زخویشتن غافل | صبرکن نیست جاي چون وچرا
توکه آگاهیت زمعني نیست | سرمه بایدکني بکارصدا
هست موقوف راي اسرارش | دردوعالم حصول مطلب ها
غافل ازمعنیي نمي داني | که شررزانهفته درخارا
روزگاري دلم طپیدبه خون | تابه معني کنم رهي پیدا
آخر(افغان)به درسگاه کمال | بشداین نکته دل نشین مارا

که جهان است نقش قدرت دوست
گربه معني نظرکني همه اوست

(٥)

حرف تامحرم زبان گردید | گفتگوقابل بیان گردید
حسن تابه رخ توتیغ کشید | بسمل رنگ پرفشان گردید
درغم آبادهرحیرانم | به مرادکه آسمان گردید
رنگ آمدبه شوخي اظهار | دانه گل گشت گلستان گردید
عدمي بست رنگ نقش دهان | تارمدنظرمیان گردید
بودهرجارگ پریشاني | رشته اي گیسوي بتان گردید
ازهوس هرطرف دل عشاق | ناوك عشق رانشان گردید
تابسوزندخودتهي شده گان | شعله هاباب نیستان گردید
وهم افسون رنگ هاچودمید | نفع شد سودشدزیان گردید
بیخودي تابه شمع کرداثر | جمله اشك وهمه فغان گردید

دردعشق توتابه عرض آمد — ناله شدچشم خون فشان گردید
عالمي همچوشيشه ساعت — تازه آمدوروان گردید
رنج هاي فراق عاشق را — محك قلب امتحان گردید
شدادب پاس دارشاهدراز — خاموشي جوهرزبان گردید
عدم نيستي به عرض آورد — قالب جسم گشت جان گردید
دادآن يك به مفلسي هاجان — آن يكي شاه وكامران گردید
اهل آفاق رازآفت دهر — عاجزي هاخط امان گردید
دوجهان علم اگركني تحصيل — عالم خودنمي توان گردید

که جهان است نقش قدرت دوست
گربه معني نظركني همه اوست

(٦)

خوانده ام قصه اي من ومارا — كم بودمعني اين معمارا
به تمناي دل كجا برسي — كس نكرده است صيدعنقارا
دل ماازنفس نكردآرام — موج بيتاب كرددريارا
چاك كرده است پاكي يوسف — پرده عصمت زليخارا
نيست بي كارذره اي دردهر — رنگ خاصيت است اشيارا
بحرحيرت بداده صنعت او — ازتوكوكب نظرثريارا
دل نه بندي به عشرت ايام — نبوداعتباردنيارا
كرداز معجزرسالت خويش — زندگاني نفس ميسحارا
قطره رادرصدف نمودگوهر — شيشه بنمودسنگ خارارا
دادگردش به يادساغررنگ — كردلبريزبادهمينارا
ازفروغ كرم نظربخشيد — حيرت آبادچشم بينارا
آشناي بهارنطق نمود — عندليب زبان گويارا
زظهوركواكب انوار — ريخت گوهربه جيب شب هارا
داده درتارخشك نغمه اي تر — نشه بخشيده است صهبارا
سنگ راداده حكم شيشه شدن — قابل باده كرده مينارا
كردزاسرارفضل بيچونش — قابل علم طبع دانارا
اي طبيعت شناس آگاهي — غفلت تيره كرده دل هارا
گشته اي گم به راه جهل وخطا — فرق ازسرنمي كني پارا
گركشايي طلسم دل داني — معني رمزاين معمارا
برده اي پي اگربه نكته راز — دوركن ازسراين من ومارا

که جهان است نقش قدرت دوست
گربه معني نظركني همه اوست

(٧)

مانده ام دورازحقیقت کار / درتماشای گلشن اسرار
درجنونم زموی ژولیده / بسته آشفتگی به سردستار
داردم سوزدل پرافشانی / همچوشمعم همان بودمنقار
نکشودم به خویشتن نظری / چیست حاصل زدیده ای بیدار
ازتعلق به پیریم عاجز / قد خم راکجاست طاقت بار
رنگ پست وبلنددورسپهر / هست سوهان طبع ناهموار
رنگ راحت به غیرآفت نیست / غنچه آسوده است پهلوی خار
چه کنم زین دودم که همچون صبح / فرصتم تنگ وآرزوبسیار
تاشوی آگه ازشباب ای دل / چون شرریك نفس مژه بردار
نیستی کرده است گل ازتو / خویشتن رابه خودعدم مشمار
چون به فعل خودت رضای نیست / برخیالش عنان کارسپار
ازعدم عاقبت گریزت نیست / هست پیوستنت به اوناچار
زندگی باعث الم گشته / نیستی تاکجابودآزار
بودآواره جهان به عدم / اوج راجسم گشته است حصار
بایدازندگی خودخودرا / تاتوانی بیرون کش به کنار
آگهی رانصیب من گردان / چندباشدبه غفلتم سروکار
بگذشتم زدیرکعبه وهم / بگسستم زسبحه وزنار
ازکناروحیط وموج وگهر / ازبیابان وجاده وکهسار
آخر (افغان) به من بشدمعلوم / ازگل وگلشن وخزان بهار

که جهان است نقش قدرت دوست
گربه معنی نظرکنی همه اوست

(٨)

گرکسی ازجنون خبردارد / بیخودی عالم دگردارد
تادهدعرض جلوه معدوم است / عمرخاصیت‌شرردارد
غیرعبرت‌زبحرد هرکسی / گوهری نیست تاکه بردارد
حاصل زندگیست ترك هوس / نخل آزادگی ثمردارد
هرکه حیران جلوه خویش است / رنگ موهوم درنظردارد
نیست ازموج رم کسی ایمن / سنگ هم وحشت ازشرردارد
می توان برکمال نازیدن / آفت آیینه ازهنردارد
به رهش سعی گریه ای تحصیل / آبله نیزچشم تردارد
سزد (افغان) اگرکندپرواز / کزدومصرع بال وپردارد

***

غیــرعـــزلت نمي توان آسود — هســت اگــرراحتي گهردارد
ازتعلــق مخــواه عشق که ني — بــي نــواهـست تاشکردارد
عبرت حاصل چرانگشت به بزم — دل مــاآگهــي اگــردارد
به اجابـت قــرين نگشت گهي — نــالــه عــامگواثردارد
کــوه هــستي وماهمــه عاجز — اينقــدربــارراکبردارد
راحــت غيــرنيــستي نبود — بــاردوش اسـت هرکه سردارد
محــودرصنعت بـدايع اوست — هــرکــه ازآگهــي بصردارد
نبــودش تــاب بارناله اي ما — کــوه ازسنــگ اگرکمردارد
بايــدازخـويش رفت وآگه شد — فهــم يــك نکـته اينقدردارد
نيــست حــاجت که وانمايم من — هــرکــطازمــدعاخبردارد

که جهان اسـت نقش قدرت دوست
گــربه معني نظرکني همه اوست

(۹)

نفـس عمريست درپرافشانيست — مــرغ روحـم به جسم زندانيست
هــرکجــاجلوه کردچشم کمال — ديــده آيينــه داردحيرانيست
دل نبــايــد برنگ وبويش بست — جاويــدان نيست انجمن فانيست
مــاومن تاکــشوده اي نظري — شــرراست وبه رنگ گردانيست
چــاره ام نيست ازگدازچوشمع — ســوختن سرنوشت پيشانيست
تــرك هوشم نمودن آسان نيست — شـدن ازخـويش برق جولانيست
نتــوانــم فغان خــودپوشيد — شخـص آزاده بـاب عريانيست
نتــوانــم زمــوج آفت رست — کــشتي حـادثـات طوفانيست
ازشکــســت اشك شدقبول نظر — کــارهـــارابنــابمويرانيست
ميــدردشوق پرده اي دل تنگ — بــوي گـل غنچه راگريبانيست
کــرده گل موج گردش ازهررنگ — ســاغــرمنفعــل پشيمانيست
آه پيچـيــده اي دل(افغان) — سنبــل گلــشن پريشانيست
دل زغفــلت بــه هيچ جانرسيد — سعي وامانده اي گران جانيست
مــوج رنــگ کمال اهل يقين — وزدوعــالم همـين خدادانيست
روشــن است ازدلم غم عشقت — لاله ســان داغ مانه پنهانيست
بگــذرازفهــم مـدعاي دلم — حــاصـل مطلبم نه امکانيست
خلـص مطلــب اينکه درعالم — بــي خبــربـودنت زنادانيست
اواگـــرهـــوش داده است ترا — انــدرين مـدعــاچه حيرانيست
گــربکنه حقيــقتش بــرسي — فهــم اين نکتـه پربه آسانيست

که جهان اسـت نقش قدرت دوست
گــربه معني نظرکني همه اوست

(١٠)

ماهمــه شمــع محفــل ازليم — نغمــه اي تــارســازلم يزليم
عمــرهاشــدبه درسگاه يقين — تــاكه تــوفيق هست درعمليم
سخن ازماست جلوه گرصدرنگ — فــرد و بيت ومخمس وغزليم
عمــربي روي دوستان تلخ است — چشــم درراه مــژده اجليم
نتــوان جــزعــدم نمودازما — بسكــه درنــيستي شررمثليم
به درستــي نمــي توان نازيد — طفــل اشكيم وشيشه دربغليم
بستگــي هــازكــارمانكشود — گــرهــي مــدرشتــه امليم
جــزعــداوت چــه گل نمودازما — عــرصه اي صلح راهمه جدليم
نيستي نــوش ونيش صحبت ما — گــه هستيم زهــروگه عسليم
فــارغ ازدام راستــي هاييم — همــه مكــريم وجملگي حيليم
زاعتبــارات مــاپــرس دگر — عــدم ايجــادناله اي جبليم
نتــوان فهــم كــردمطلب ما — صوت بي ربط حرف بي محليم
هيچ معنــي نكــردازماگل — نكتــه اي بــي ثبات محتمليم
بيخــودي هــاي مانه امروزاست — مــست صهبــاي ساغرازليم
عمــرهااســت كــزگران جاني — دره سعــي خــويشتن كتليم
نپــذيــرد كمــال‌مانقصان — سعــي بي يأس شوق بي خلليم
عمــرهاشــدبه مكتب تحقيق — ماهمــه درس خــوان اين مثليم

كه جهان است نقش قدرت دوست
گــربه معني نظركني همه اوست

(١١)

نفــسم تــاررشتهء گهراست — ميخــوردپيچ وتاب دربدراست
دل نبنــدي بــه عشــرت ايام — دهــريكسرمحل شوروشراست
سخــت جانيست دام راه يأس — كــوه ازسنــگ دره شرراست
همچــوعنقــابيــرون‌زآفاقم — آشيــانم بــه عــالم دگراست
فخــربــرفهم خودمكن زينهار — آيينــه داغ جــوهــروشرراست
بــي نيــازيست حاصل عاشق — نخــل مــاراگــل غناثمراست
نارســايي بــه هيچ ساخته است — نــي مــرادست ني تراكمراست

كه جهان است نقش قدرت دوست
گــربه معني نظركني همه اوست

(١٢)

نــيست بــي پرده جوهرمعني — تيــغ مــاراعبارت است نيام
مخــورافســوس بازي گيتي — صيــدمطلب كــسي نشدآرام

اهل حیـــرت مجـــوي نازداو — شخـــص تصويرراكجاست خرام
ازنـــواخـــانه‌جهـان(افغان) — میـــرسدهـــرنفس به گوش پيام
هـــردمـــازبهـــارآگاهي — آيـــداين بـــوي معرفت به مشام

که جهان است نقش قدرت دوست
گـــربه معني نظركني همه اوست

(۱۳)

گشتـــه ام بـــاغ دهـــررايكسر — غيـــرعبـــرت نيامـــدم به نظر
غيـــرســـوزوگـــدازوخاك شدن — شعـــله رانيست حاصل ازافسر
کـــردمشـــاطه اي عروس فلك — ســـرمه ازشـــب به ديده اختر
عـــرض جوهركدورت آثاراست — نيـــست آيينـــه راجفـــازهنر
حيـــرت مانكـــردهيچ حاصل — نخـــل تصـــويرراكجاست ثمر
فـــال راحـت بـه دست خالي زن — هســـت آرام كـــشتي ازلنگر
گـــردش رنگهـــاست نشه غرور — نيـــست حاجـت به بزم ماساغر
ازهـــنربيخوديـــست راحت ياب — مـــوج آســـوده دردل گوهر
هيچ جـــانـــالـــه اي حزين نرسد — آه وامـــانـــده راكجاست اثر
جـــزبـــه افتادگي مجوراحت — ســـايـــه راعـــاجزي بودبستر
خـــون دمـــانـــدزناله اي بلبل — رگ گـــل نيـــست كمترازنيشتر
نيست عشـــرت که مـي نمايندت — اشـــك چشـــم صدف بودگوهر
نيـــست چـــاك دلم علاج پذير — بخيه نتـــوان زدن به جيب سحر
كـــردمحـــروم پيـــريم زان كو — قدچوخم گشت هست حلقه اي در
سختـــت جـــانان زرم سبكتازند — سنـــگ ازخـــودرودبه بال شرر
گـــل زماكـــرده است رنگ چراغ — مـــانـــداريـــم احتياج خبر
واقفـــي گـــرزكـــنه مطلب راز — قصـــه اي اين وآن مخوان ديگر
دادبـــستـــان عـــشق دردل ما — به همـــين نكتـــه اي دقيق اثر

که جهان است نقش قدرت دوست
گـــربه معني نظركني همه اوست

***

عرفان

کردگاري كه جسم ازاوجان يافت — خاك تشريف نورايمان يافت
ذات پاكش منزه است ازنقصان — دورازانديشه اي زمين وزمان
نيست ادراك رابه فهمش بار — نطق ناقابل است درتكرار
هست معذورطبع معني رس — ذات بيرنگ راچه گويدكس
فهم آگاه گوش محرم نيست — نزني دم كه جاي يك دم نيست
آنچه درفكرنيايدراست — اعتباردليل ذات خداست
تازطوفان رازدم زده ام — نسخه هوش رابهم زده ام
مي كنددخل غيرراكوتاه — معني(لااله‌الاالله)
حلقه درگوش طاعتش امكان — شاهد وحدتش زمين وزمان
پادشاه كه دهروآنچه دراوست — گربه تحقيق وارسي همه اوست
هست ذات منزه ازتشبيه — نيست دخل خيال درتنزيه
دست بي رنگيش محال بود — آنكه بيرون زهرمثال بود
چاره معني به جزخموشي نيست — نطق راغيرنطق گوشي نيست
نيست درلامكان كسي راراه — هست قايم به ذات خوداله
كرده درديده اي تماشايي — قدرت‌اوظهوريكتايي
همه عالم گواه قدرت او — ذره تامهرمحوصنعت‌او
زصفاتش اگرسخن گويم — نارسايي خويشتن گويم
ظرف درياحباب كي گردد — ذره اي آفتاب كي گردد
قطره دروصف بحرمعذوراست — ساحل ازمعني گهردوراست
زآن ترقي زوال آگاه نيست — فكررادركمال اوراه نيست
فهم ماتاكجافرس تازد — جرأت هوش رنگ مي بازد
سايه ازآفتاب خالي نيست — عجزراجزشكسته بالي نيست
هست شرح كمال اومشكل — به كه برنقص خودشوم قايل
ازعلوش گمان چه واگويد — آنچه گويدزماسواگويد
احديت‌زذات‌اوباهر — رنگ جودازصفات اوظاهر
بي نيازي دليل وحدت او — من ومارنگ نقش كثرت او
وصف وي ازخيال مادوراست — قطره درفكربحرمعذوراست
نيست هرگزرهي دويي آنجا — بگذرازفكرالفت‌من وما
خبرازرمزسراوجستن — نبودجززخويش‌بگستن
شمع انديشه چنددودكند — ذره‌آنجاكجانمودكند
تاكجامرغ دل كشايدبال — (چقدرگيرد اوج گرد خيال)

ریخت جبرئیل رازهیبت پر
سوخت مژگان درآستان نظر

سوي اوجزبه خويش ديدن نيست
زانكه بركنه اورسيدن نيست

وصف وي نيست درخورادراك
چه رسد خاك رابه عالم پاك

وصف اونيست قابل تقرير
هست بيرون نوايش ازبم وزير

نشودبي اراده اش كاري
ندمدازچمن گل وخاري

گرزگل باغ رنگ وبودارد
عرض صنع كمال اودارد

فضل اوگرعطاكندانوار
ميشودذره آفتاب نثار

فكند شعله درجهان ازآب
سازطوفان دهرموج سراب

دانه درخاك اگرنمودارد
فيض باليدگي زاودارد

قطره رادرصدف گهرسازد
خاك راازالتفات زرسازد

سنگ رالعل آب دارنمود
نكهت ازنافه آشكارنمود

ديده اي موررانظربخشيد
نفس صبح رااثربخشيد

صاحب نشه كردصهبارا
پردهدارشرارخارارا

شمع راروشني طبع آموخت
دل پروانه رازتابش سوخت

رنگ وبودادچهره گل را
كردمشغول ناله بلبل را

طاق ابروازاواشاره فروش
چشم خوبان زوي ترحم جوش

رنگ درباغ موج درصهباست
فيض درصبح رازدردل هاست

شوخي حسن موج سرشاراست
دردعاشق ظهوراسراراست

گه كندفاش رازدل هارا
بدردپردهٔ زليخارا

گاه‌منصورراكشدبردار
گه كندطرح گلستان ازنار

ابروي موج راشكست كمال
رنگ راانقلاب گردش حال

عرض دل كعبه اي حقيقت اوست
رگ جان جاده اي طريقت اوست

آنكه لطفش به مرده جان بخشد
خاك راقدرآسمان بخشد

آنكه بخشدهزاركوه گناه
درقيامت به فضل خويش به كاه

رازق ماروموروپشه وپيل
ميدهد قوت خلق بي تعطيل

چودنعماي اوچوخوان گسترد
هركه درخوردخودنصيبي برد

بي دل آگاه بي زبان گويا
همه جاچشم قدرتش بينا

ديده رامحرم صفاكرده
به شكست دل آشناكرده

ذره تامهروماه تاماهي
نيست كس رازدانش آگاهي

فكركوتاه ومعني است بلند
هرزه تازم زنارسايي چند

چه بگويم زوصف بسيارش
ره نبودبكنه اسرارش

بي نشان رانشان نمي باشد
لامكان رامكان نمي باشد

***

خواست آنکه قدرت سبحان | سازدازخاك قالب انسان
اززمین آسمان پدیدآرد | نوبهارازخزان پدیدآرد
برساندبه نورظلمت را | کنداظهارشمع قدرت را
هرکه رابوداین هوس درسر | که شوم من محیط آن گوهر
آبروي بقاکنم حاصل | صحبت(مصطفي)کنم حاصل
مخزن گنج اعتبارشوم | صبح خورشیددرکنارشوم
خاصه ،بادوخاك وآتش وآب | کرده صدرنگ گل سوال وجواب
چون سحربادتاکشیدنفس | گردفانوس چراغ آن هوس
که سبکروحم وجهان گیراست | سعي اوجم سپهرتسخیراست
دایم ازبنددهرآزادم | شعله افروزدآتش ازبادم
ازنسیم چمن شکفتن یاب | موج دریازصرصرم بیتاب
تابه دامان من غبارآویخت | گرددردیده کواکب ریخت
گشت چون گفتگوي بادتمام | تیغ امواج شدبیرون زنیام
آب زدازبقاي گوهرخویش | موج روشندلي به جوهرخویش
گشت ازموج ترزبان مقال | زدزگرداب فال باني حال
که چه حاصل زحرف هرجایي | تاکي اي بادبادپیمایي
شرم بادازسبکسري هایت | دیده راعارازتماشایت
میتوان کردسیررفتارم | محوگشتن به وضع هموارم
سنگ ازمن شرارسامان شد | خاك درصحبتم گلستان شد
فیض رنگینیم چنان عام است | که گلستان زمن گل اندام است
سبزه ازمن شده زمردپوش | رنگ ازکسوتم بهارفروش
سروسازنمودمن دارد | گرزآزادگي سخن دارد
دانه گرازمیم نمي نوشید | درته خاك خاك مي گردید
بي وجودم بقامحال بود | تشنه راچشم به زلال بود
باشدم سازاختراع به چنگ | درصدف گوهرم به گلشن رنگ
نطفه بسته زقطره ام صورت | داردازآب آیینه حیرت
کیستم وضع جسم هموارم | نیست غیرازملایمت کارم
تیغ منظورعزت ازمن شد | آیینه صاف طینت ازمن شد
نرمي خوي من جهان گیراست | دل زموج شکست تسخیراست
دانه ازپهلویم نهال شود | نخل پربرهزارسال شود
دررگ ریشه عیش منظورم | میکشي مي زتاك انگورم
صافي ودرداعتبارمن است | نشه اي جوش ازخمارمن است
بسکه درطبع هاگوارایم | ني شکرگفت باده مینایم

گرچه آبادیست سامانم　　منشین بی خبرزطوفانم
گل زمن کرده است نفع وضرر　　یعنی اندرجهان خوف وخطر
آتش ازمن رسدبه افسردن　　شعله رانیست چاره ازمردن
باده تعلیم می کندبه حباب　　که ضروراست سیرعالم آب
باسیه دل غنی توان پیچید　　جزکدورت زخاك نتوان دید
آب رحمت دلیل آبم بس　　صد سخن محویك جوابم بس
بعدازآن جوش زدزدل آتش　　ناله ای شعله کامل آتش
جزتری سعی آب بیش نبرد　　وای برآنکه زانفعال فسرد
جوش برق چراغ طورمنم　　زاده ای دودمان نورمنم
جزلطافت مجوزپیکرمن　　سوده برفرق چرخ افسرمن
ظلمت ازمن تجلی افروزاست　　رنگ من برق تیره کی سوزاست
نیست جزمیل اوج پروازم　　تاکجابرده است اندازم
هرکجاازوفاافروختمام　　خویشتن راتمام سوخته ام
شعله ام فارغ ازطپیدن نیست　　درپریشانی آرمیدن نیست
گرفتدراه درنیستانم　　شب شودروزازچراغانم
واقف عقده ای دل تنگم　　ازشررشمع خلوت سنگم
صحبتم باده راگداخته است　　صاحب فیض ونشه ساخته است
گربخواهی طلاشودبیغش　　چاره نبودزالفت آتش
پخته گرددکباب ازتابم　　مایه ای صدهزاراسبابم

***

کردشرح شکستگی اظهار　　عجزتحریرشدبه خط غبار
گفت پامال خلق رانسزد　　که سخن ازکمال بیش برد
من نیم لایق بشرگشتن　　نیست ازخاك معتبرگشتن
اززمین آسمان شدن دوراست　　سایه گرخورنگشت معذوراست
لب به عرض شگستگی بکشاد　　که جزافتادگی ندارم یاد
ازره لطف وعزت داور　　کردبرعجزحال خاك نظر
مخزن گنج معرفت کردش　　نقداسرارمرحمت کردش
برگزیدش زبادوآتش وآب　　کردش اوازبنای خویش حساب
مرکزش رامحیط عالم ساخت　　خاك رابرگزیدوآدم ساخت
آنکه سرازرضای اوپیچید　　لایق لعنت ابدگردید
گشت شیطان ازآن سبب مردود　　حاصل شعله نیست غیرازدود
سرکشی بخت تیره داردوبس　　به ددودیو از غرورنفس
درجناب عنایت غفار　　آیدت توبهء شکسته به کار

عجــزت آنجاقبول الطاف است | کــرم اومحیـــط انصاف است
ســرکشي همچوشمع مي سوزد | شـــرري تــاکجـــاافــروزد
بــرده اي پي اگــربه عجزهلال | دارد (افغان)شکـــستن تــوکمال
شعلــه ازسرکشي است خاکستر | بـــادرانــیست غیــرخاك بسر
هــست ازتــرك ضبط خودداري | اوج فــــواره درنگــون ساري
آنچــه(افغان)بیایـــدت به نظر | عــاجـــزان راست پایه بالاتر
قطــــره زافتادگــي گهرگردید | حیــرت آیینــه اي نظــرگردید
تــاتـــوانیـــدازغــرورگذشت | بـــایـــداي غـافلان زدورگذشت
الحـــذرازتکبـــرانـــسان‌را | آنکـــه مــردود کــرد شیطان را
خــاکیـــان راغــرورانکاراست | کبــریــایــي تــراسزاواراست
چیــست انسان که گردن افرازد | شــوخــي رنــگ رنــگ مي بازد
شمـــع هـــرچـــندمجلس افروزد | داردآتــش کــه خــویش راسوزد
ذره(افغان)کجـــاانمـــودکند | طپـــش شعلــه چنـــددودکند
ازغبـــاراســت خــاك راسامان | عـــدمي گشته است بال افشان

مـــن ومـــاازبـــشرنمي زیبد
جــــزتــــواضع دگرنمي زیبد

***

حکایات

(۱)

بود مرد تجرد آثاری ‌‌‌ ‌ سادگی وضع الفت اطواری
بر تعلق فشانده دست غنا ‌ ‌ صرف شد هستیش به راه خدا
گردش ساغر شکستن رنگ ‌ ‌ به سراو فضای عالم تنگ
اتفاقاً به همره احقر ‌ ‌ هم عنان شد به عزم سیر وسفر
می زدیم هر طرف چو موج قدم ‌ ‌ دست بر دست ربط همرهی هم
تا به یک ماه راه پیمودیم ‌ ‌ ناظر سیر هر مکان بودیم
تا رسیدیم در گلستانی ‌ ‌ بی نظیر بهشت سامانی
نخل ها سر به آسمان سوده ‌ ‌ کهکشان شاخهاش بنموده
همه بگذشت زاعتدال کمال ‌ ‌ همه یکرنگ درجواب وسوال
سروش از راستی شده ممتاز ‌ ‌ می سزد گر کند به طوبی ناز
بر چنارش نظر گمارد اگر ‌ ‌ می شود سربرهنه شخص نظر
وضعش از فکر فهم مادوراست ‌ ‌ خرقه اش خال عارض حوراست
می از رنگ او شراب زدیم ‌ ‌ زانجمن غوطه درگلاب زدیم
هر طرف از نظاره گل چیدیم ‌ ‌ دور هر گل چو رنگ گردیدیم
دل به گیسوی سنبلش بستیم ‌ ‌ پای سروش چو سبزه بنشستیم
چو سکون شد زرنج راه حاصل ‌ ‌ یافت راحت زآرمیدن دل
همچنان راه باز سر کردیم ‌ ‌ نه زآنجا زخود سفر کردیم
محو نظاره راه می رفتیم ‌ ‌ همرکاب نگاه می رفتیم
هر مکانی که گشت مدنظر ‌ ‌ داشت خاصیت وکمال دگر
بود روشن زکوه رنگ وقار ‌ ‌ سنگ ها حلقه ای تجلی زار
داشت از لاله دامن رنگین ‌ ‌ به تکلف زجاده بودش چین
هر سو از گرد باد جولانش ‌ ‌ نقش پا بود چشم حیرانش
بحر را موج در تلاطم داشت ‌ ‌ چرخ را از حباب انجم داشت
قطره می داد عرض نقش گهر ‌ ‌ شبنم از التفات مهر خبر
هر سر خار آن بیابان ها ‌ ‌ بود در انتظار دامان ها
هر غباری که بر هوا می شد ‌ ‌ علم بیخودی به پا می شد
چاره طومار عجز وا کرده ‌ ‌ ابتداء حرف انتها کرده
تن ره را چو مار پیچیده ‌ ‌ اندر آغوش خویش خوابیده
هر مناره که در نظر آمد ‌ ‌ بدگر رنگ جلوه گر آمد
شهر تا ده خرابه تا آباد ‌ ‌ کرد عبرت به دیده ام ایجاد
آنکه بود هم سفر زاشفاقم ‌ ‌ بسته دل بر کمال اخلاقم

گفت این پر برکه می بینی — بودرنگی زعجز رنگینی
چون تامل شودبه فکرحساب — دیده ام جمله رابه عالم خواب
یادآیدازاین مکان هایم — بی می صدق نیست مینایم
کوه تادشت این خرابه ای بوم — هست اندیشه ای مرامفهوم
ازکلام اثرخروشش دل — شدزکیفیت فسون بسمل
گفتمش باورم نمی آید — دعویت تادلیل ننماید
شبنمت زآفتاب انورکیست — طبعت آیینه ای سکندرکیست
نزده جوش فیض ازدل او — نه فناگشته است حاصل او
ازکجاچشم باطنت واکرد — که جهان راهمه تماشاکرد
ازتودوراستاین همه پرواز — کی تواندشدن مگس شهباز
گرچه پروازپشه صدمیل است — عاقبت طعمه ابابیل است
ازسبک سرفروغ دل دوراست — خاک گربرهوارودنوراست
روشنی چشم اگردارد — میتوان گفت اوبصردارد
ذره راامتیازمهرکجاست — چشم بندحباب کوپیداست
اگرآیینه رانظرمی بود — گردش رنگ رااثرمی بود
عالمت گرعیان شدي به نظر — خودنمی بودت احتیاج سفر
تامبرهن کنداحوال ازکار — پرده درشد حقیقت اسرار
که جهان نقش عالم آب است — جلوه هایش خیال یاخواب است
نیست جزوهم معنی کم وبیش — برده ای پی اگربه دانش خویش
وهم توفرصت شررزقم است — دیده تامی زنی بهم عدم است
گرثبوت بقای موج حباب — زندگی نیست غیرنقش برآب
درنظرهمچوصبح جلوه گری — نیستی جزعدم چوپرده دری
هیچی ازخودنمایی توچسود — اینقدرذره راکجاست نمود
چیده ای نقش اعتبارسراب — نیستی هیچ ای عدم دریاب
جلوه ات نیست، غیرموج شرار — فرصت عمرراعدم بشمار
بگذرازخویش فکرآن ره کن — دهرفانیست قصه کوته کن

(٢)

درزمانی که طالع مسعود — کوکب اعتبار (افغان) بود
می رسانیدازگل خورشید — چرخ اندرمشام بوی امید
دل عشرت هوس درآن ایام — داشت صهبای صدجنون درجام
رگ جانم کمندوحشت بود — ناله موقوف یك اشارت بود
فرصت من زتنگی آغوش — رفته مانندرنگ صبح ازهوش
نه به شهرم تسلی دل بود — نه به صحرانشاط حاصل بود

درسرافتاده ذوق سیرسفر
رخت راحت کشیدنم به سفر

دوستانم به منع کوشیدند
به نصایح دلم خراشیدند

عذریاران به دل نکرد اثر
کس به مژگان نه بسته راه نظر

عزم سعیم به عزم توران شد
دل به فکرجفاپرستان شد

شکرنعمای راحتم پازد
پست می گردد هرکه بالازد

ازقناعت شده است قطره گهر
غنچه ازضبط خویش رنگ دگر

خودسری مطلق العنانم کرد
سوی کافروشان روانم کرد

سیل چون بگسلدعنان قرار
نشناسددرشتی ازهموار

من آواره ای تحیرکام
گشتم همچون سحاب کوه خرام

بردسودای لعل خوبانم
سوی معموره بدخشانم

ازسیاحت چه میکنی حاصل
توکه محرم نه ای به کشوردل

دل پرنورمعدلت سامان
کعبه آرزوی مقبولان

دل هرکس که بی خبربوده است
گرهمه محرم است مردوداست

طی چوگردیدپاره زان راه
شدطریق ترددم کوتاه

تابه شهری گذرفتادمرا
ره به خلددگرفتادمرا

محونظاره مصروکنعانش
بنده ای حکم سندوملتانش

تاشنیده است وصف شهرآفل
شدخطابرخطای خودقایل

ساکنانش چوماردرگلشن
همگی مایل دل آزردن

دودشمع تظلم هریك
برسانیده سربه اوج فلك

تنگ چشمی دلیل مشرب شان
همه درفن معلم شیطان

منت ریش مردشان نکشد
تابزن نیش هاازآن نرسد

شدنزولم درآن جفاکاران
وای ازآن گل که شداسیرخزان

ابتدادیدم ازره انصاف
همه رادرترحم الطاف

به مسافرنوازیم چندان
بنمودندالفت واحسان

کزوطن هم بشدفراموشم
لطف شان کردحلقه درگوشم

شهرجان رابه هریکی بستم
نوش گشتم به نیش پیوستم

جنس آسودگی برهن زیان
دل بدادم به صحبت طوفان

بودازاختلاط آتش وآب
شمع بزم ودااددرتب وتاب

چندگه چون گذشت ازگل عیش
گشت آشفته زلف سنبل عیش

خبرآمدکه لشکربی حد
همچوستاره بی نیازعدد

روسوی این دیارمی آیند
مایل کارزارمی آیند

همه مانندنی میان بستند
عزم درحرب دشمنان بستند

بنمودندآن گروه اسیر
همچومجنون بسته درزنجیر

که توهم ازبلادایشانی
نه پسندیم غیرزندانت
گفتم آن دوستان چه بددیدید
من ندارم خبرنه گیریدم
مژه کردارازسنان گشتن
چشم دارم به الفت همه کس
کسم ازلطف دستگیرنشد
ساختنندازنجات مایوسم
بعدازبهردعوی‌اعدا
بهم آویختنند همچوغبار
گردلشکردرآن قیامت گاه
ازسنان وخدنگ تیروتفنگ
تادهان خزانه توپ کشاد
آن گروه غریب راناگه
هریکی راچوموج رنگ شکست
سیل سان هرطرف عنان دادند
ازسپاه شکسته بسیاری
حیله سازدچوگردش ایام
مویبرندچونزیادشود
قطع سازندشاخ سرکش را
ازاسیران آن دیارشدیم
دل فکندیم ازحیات تمام
دل به پروازوپای درزنجیر
ماندازاضطراب ناله وآه
عجزماکارگرنمی‌گردید
درنظردهرظلمتستان‌شد
دیده هاازسرشك دریایی
قفل حسرت دراحتیاج کلید
غنچه درانتظارصبح بهار
عاقبت ناله اي جنون حاصل
طپش مرغ غنچه راپرداد
درجناب عنایت معبود
کارگرشدخدنگ ناله اي دل

سروآزادآن گلستانی
این بودازجفاپرستانت
که زمن همچورنگ گردیدید
به گناه دگرمگیریدم
مهمان کش نمی توان گشتن
ازغریبان این دیارم وبس
آه عجزم اثرپذیرنشد
سوختن صرف شدبه فانوسم
بگرفتندره سوی صحرا
شدمقابل‌دولشکرخونخوار
دیده‌ءمهرراغمودسیاه
ره آمد شد نظرشدتنگ
می ستانید جان وزرمي داد
روزاقبال کارگشت سیه
باربرمحمل‌فراربیست
عاقبت روبه خاك افتادند
تن بدادندبدرگرفتاري
صیدآیدبه پای خوددردام
جوش خون باعث فسادشود
گرمی خوي سوزدآتش را
یأس پابندروزگارشدیم
دادازظلم وگردش ایام
نالـهءآزادونااميداسير
خلق درحبس تابه هژده ماه
شب کلفت سحرنمي گرديد
آرزوشمع زیردامان شد
بیخودي صرف ناتوانايي
شام درآرزوي صبح امید
چشم درراه لطف بادغبار
پازوحشت بیرون زدازدردل
گریه رارنگ فیض دیگرداد
آه زافتادگي جبین هاسود
شدچنین بازعقده اي مشکل

که درآن قوم فتنه پیداشد — سیل غم رفته رفته دریاشد
آتش افروخت کینه درخاشاک — سوخت آن شعله عالمي راپاك
همه درفکرکارخویش شدند — درغم روزگارخویش شدند
چون به رنگ ازخزان شکست آید — بال پروازبوبه دست آید
چرخ کردهمت آزمایي ما — عجزشدباعث رهایي ما
ازغم سنگ فتنه وارستم — چون شررزان میان بیرون جستم
هست هرپاي ساکن دامان — باشدازبیم آبله به امان
موج رااز تردداست شکست — خاك زآسودگي به جاي نشست
درقناعت بوددگرراحت — قطره رامي کندگهرعزلت
تاتواني به حال خویش بساز — بشکفتن چوغنچه رنگ مباز
حاصل جستجوپشیماني است — شوخي رنگ هاپریشاني است
تامیسربودنشاطوطن — مگذرازعیش انبساط وطن
راحت اندرسفرنمي باشد — سیل جزدربدرنمي باشد
بیخود (افغان)ماکه دردل تنگ — جرس آساشده طپش آهنگ
به تردد زآسمان گشتن — بدرازخودنمي توان گشتن
هست گربحررابه خودجوش است — موج رانیزساحل آغوش است
شوخي رنگ نیست جزدرگل — فال آشفتگي زندسنبل
نیست حیرت بیرون زآیینه — ازجفاجوش مي زندسینه
مهروسیاره درمقام خوداند — باده اي عیش وغم به جام خوداند
هرکه ازحد خودعدول کند — ازترقي دگرنزول کند
توهم(افغان)به ضبط خودمیکوش — نیستي صوراینقدرمخروش
قصه کوتاه کن زبان بربند — من ومارادگردکان بربند
سرگذشت توحیرت انشاکرد — مي عبرت به ساغرماکرد

(۳)

بوددرعصرماکهن سالي — عجزمشرب شکسته احوالي
ناظم وقت وشاعردوران — مبدع فیض بحربي پایان
گاه گاه شمع محفلم مي شد — ناخن عقدمشکلم مي شد
نمك خوان صحبتم مي گشت — رنگ باغ محبتم مي گشت
نورآیینه دارسیمایش — عجزگل کردازسراپایش
ساغرجسم دل صفاجوشش — بندگي گشته حلقه اي گوشش
سرنوشت جبین وي آداب — پانمانده به غیرراه صواب
چون گهرگوشه گیردرعالم — سحرآسا زصدق میزددم
سروآزادبوستان وداد — صاف دل نیك راي پاك ونهاد

به رضای خداسروکارش　　نخل تسلیم عاجزی بارش

آفتاب سپهر طبع رسا　　دریکتای بحر صدق وصفا

نه فلاطون معلم ادراك　　همچو خورنوردیده افلاك

داشت روزی دلم سروراز او　　طبع آشفته ام حضور از او

قصه تقریر بود ازهرجا　　خاصه ازبی وفایی دنیا

آمدآن چنگ معرفت به خروش　　نفسش درسخن ترنم جوش

گفت ای غافلان سازنفس　　محو کیفیت مجاز نفس

پی نبرده زبو به رنگ اسیر　　به کمان محو بی خبرازتیر

همه چشم وندیده صورت کار　　جمله ادراك غافل ازاسرار

دیده ای امتیازکس نکشود　　قابل فهم صورتی ننمود

هرچه دیدیم ماندنامفهوم　　معنی هیچ شی نشدمعلوم

هست هستی توهم مطلق　　کس نماندبه دهرغیرازحق

خویشتن رابه جزعدم مشمار　　زندگی راست حکم رنگ شرار

سرمژگان چواشك آماده　　به لب بام مرگ ایستاده

فرصتت تنگ حرصت افزون است　　غفلت ازقیاس بیرون است

این دردرنصایح احباب　　به رخ بزم می فشاندگلاب

گفتم آن فارغ ازغم امکان　　هوس ماست دردلت به جهان

هیچ خاری گرفته دامانت　　چاك داردهوس گریبانت

دردماغت زرنگ بویی هست　　دل توصیدآرزویی هست

گفت آن پیراعتبارمرید　　که خیالم زدهردامان چسپید

هوس زندگانیم دیگر　　نیست درسربه رنگ شمع سحر

درجهان نیست هیچ حرمانم　　طالب آفتاب ایمانم

گفتم هرگاه زعمردلتنگید　　موج رنگ شرارآهنگید

مابقی زندگانی خودرا　　بنماازکرم به بنده عطا

مبدء فیض درخروش آمد　　همچودریادش به جوش آمد

دست ازموج لطف بالاکرد　　لب بدین رنگ گوهرآراکرد

که دوام بقای دوران را　　یاالهی بدادم(افغان)را

گرهمه فرصتم شرروار است　　دیده بکشادنم دگرعاراست

اودعاکردماهمه آمین　　کردبرهمتش اجل تحسین

که به حرف چوکاوش فولاد　　کندهمچون شرردل ازبنیاد

قطره ازخویش رفت ودریاشد　　سنگ بگداخت صرف میناشد

عشق مشهورکردبلبل را　　رنگ واکرددفترگل را

شدعدم صبح آفتاب دمید　　خاك شددانه سبزه سرنکشید

دیده روشن زتوتیا گردد
سرو از راستي به پا گردد

نفس صبح رونق باغ است
شعله آرایش گل داغ است

آیینه را صفا زخاکستر
موج مي باشد آبروي گهر

بعد از آن شد به سوي منزل خویش
رفت چون رنگ فرصتم از پیش

خبر ازوي شدیم روز دگر
که زآفاق بست بارسفر

غیرتش ازجهان گسیخت هوس
گشت فارغ زپیچ وتاب نفس

کرد پرواز مرغ هستي او
قطع الفت زرنگ کرد چو بو

عبرت آیینه دار هوشم شد
بیخودي ضامن خروشم شد

شد یقین حاصلم زبهر شهود
نبود جاي دخل گفت وشنود

محرمان حقیقت اسرار
فیض دارند چون شجر دربار

دم اگر مي زنند خاموش اند
ورببندند لب همه جوشند

نیست ازرمزشان کسي آگاه
ازنظر مخفي اند (اهل الله)

گر توجه کنند جان بخشند
مرده را عمر جاویدان بخشند

نفس هرگاه صرف کار کنند
بحر ازقطره آشکار کنند

گل زخاك سیه بیرون آرند
گوهر ازابر مکرمت بارند

چون به احوال خلق پردازند
قلب را عرش معرفت سازند

هست درامرشان زمین وزمان
کرم اولیاست بي پایان

صعوه کي داند حال عنقارا
قطره ء سرگذشت دریارا

موج باید که درگهر گیري
قصه آن به که مختصر گیري

کس نماند حیات دردنیا
نیست باقي به غیرذات خدا

ذکر عیشي که ملال انجام است
گر به تحقیق رسي اوهام است

(٤)

پیرمردي چوشمع نوراني
از صفا گرم پرتوافشاني

واقف نورظلمت شب وروز
محرم درد آه شعله وسوز

بال پروانه اش طپیدن دل
شعله ازخویشتن رمیدن دل

داشت ازرنگ کسوت تب وتاب
همچوفانوس آن چرخ نقاب

شب عالم زجودداوروشن
غنچه مشغول درس بشکفتن

حلقه درگوش خدمتش امکان
بنده اي حکم اوزمین وزمان

ابلق روزوشب به فرمانش
شیر گردون زخانه زادانش

فیض جوشي که تاسحر گردد
بي قدح عالم دگر گردد

اضطرابش سرشك در دامان
نفس شعله اي شرر سامان

هرگه آرایش زبان مي کرد
شرح وسوزجگربیان مي کرد

خاصه ازیأس تنگي فرصت
چوشرر دست نشه فرصت

ساغر محفلش شکست هوس — موج صهبایش اضطراب نفس
داشتم یك شبي چوموج خطیر — جاي درآستانه اي آن پیر
دیده ام محو کرد بالایش — سر نهادم چوسبزه درپایش
خواستم ازتوجه اش امداد — که کند ازتصوفم ارشاد
زخزانم بهار بنماید — گره ازکار بسته بکشاید
آمد آن بحر معرفت به خروش — گفت همچون حباب چشم بپوش
تامبرهن کنم زاوهامت — باده ریزد خیال درجامت
چشم بستن دري به دل واکرد — امتحان حال این معما کرد
یافتم خویش رابه صحرایي — عور وحیران بي سروپایي
همچونقش قدم فتاده به خاك — بسمل وهم درکمین هلاك
سایه سان هرطرف که پیمودم — حبس دربحر عاجزي بودم
تاکجا ذره بال افشاند — رنگ جزخود عنان نگرداند
ازنسیمي اگر اشارت نیست — خاك راغیر استقامت نیست
درسعیم به هیچ سونکشود — غیر بختم سیاهیي ننمود
زعبور کسي نبود نشان — اندرآنجا به غیر ریگ روان
گرمي مهر بسکه آفت داشت — کره خاك صدقیامت داشت
بسکه مي سوخت پیکرم هرسو — میزدم برشرر چوخس پهلو
تاشب آن روز رابه این عنوان — برسانید حسرت (افغان)
ظلمت شب چوآشکارا شد — سوختن شعله راگوارا شد
سربه بالین عجز بنهادم — برزمین چون غبار افتادم
مژه بردیده ام کشاد نقاب — به امید تسلي تب خواب
که به برشاهد قرار آید — موج آرام درکنار آید
دیده بسته ام دگرباره — گردزان دشت خوفم آواره
راه به آبادي گرفت خیال — که ندیده است دیده آن تمثال
گشت شهري مقابل نظرم — به بهار دچار شد نظرم
دل به نقش نفس خریدارش — حسن جنس کساد بازارش
دربهار خزان آفت دور — درفضایم چوآسمان معمور
جستجو رخت عافیت بکشاد — جبهه درشکر سربه خاك نهاد
گشت زان شهر راحتم حاصل — شد زطوفان خلاص روزن دل
عزلتم داد عزت دیگر — موج آسوده شد به وضع گهر
سر وتجرید من درآن معمور — تاسه مه بود ازتعلق دور
غنچه وصل بوئمي کردم — سیر باغ آرزوئمي کردم
داشت آزادگي عنانم را — بود موقوف کارها به خدا

بشد آخر ز طبع حرص گزین
دامن اختیار مایل چین
ذوق تزویج در سرم افتاد
هوس وصل دلبرم افتاد
آرزو در خیال بلبل کرد
طبع ذوق محبتم گل کرد
سعي از خاك من غبار انگیخت
تا به دامان دلبري آویخت
شبنم زانتظار چشم سفید
شد مشرف بدیدن خورشید
خواهش دل ره صواب گرفت
سایه دامان آفتاب گرفت
گشتم از وصل شاهدي مسرور
که شبش صبح خواند ظلمت نور
نخل بار هوس به بار آمد
موج مهد در کنار آمد
شد شب انتظار صبح امید
شام غربت به روز وصل رسید
سرخوشي داشتم ز کام وصال
بي غم انتظار تاده سال
زان صدف گشت حاصل احقر
کوکب اعتبار هفت گهر
غم تعطیل هیچ کار نبود
صبح را بیم انتظار نبود
بسکه دل ها به همدگر دادیم
همچو بادام توام افتادیم
از قضا آن گل همیشه بهار
گشت مانند چشم خود بیمار
زشگفتن به غنچگي خو کرد
چو میان تاب حسرتش مو کرد
عمرها در علاج کوشیدم
دور آن گل چو رنگ گردیدم
پیش چشمش چو آفتاب مي گشتم
قدحش را شراب مي گشتم
شربت جانش ارشدي در کار
احتیاج نبود بر عطار
عمرها سعي در تگ و دو بود
چون نسیم هر طرف سبك رو بود
کز جناب مشایخ اکمل
شودم عقده اي غمي دل حل
گر شود چاره رنگ باخته اش
شیشه گردد دل گداخته اش
از شبش فیض صبح جوش زند
بحر از ساحلش خروش زند
لیك زان مشت خاك رفته به باد
ز فسون ها عنان به ضبط نداد
موج را اختیار گشتن نیست
صبح را جز ز خویش رفتن نیست
گشت آخر به رنگ شمع سحر
محفل آراي من ز خویش خبر
ماند زان شعله داغ حاصل ما
طپش وقف بال بسمل ما
آه چون دود بیقرار پیش
دیده چون جام محو رنگ میش
رفت آن موج آرزو ز کنار
ماند دل در تأسف بسیار
گشتم آواره بیابان ها
زالم موج چین دامان ها
سال تاریخ او خرد نه نهفت
مصرع حسب حال موزون گفت
دل پر آرزو ز دنیا رفت
آه کان شمع محفل آراء رفت
شبي او حسرت فراق سحر
ظلمتم کرد خاك یأس به سر
گرچه شد آن بهار امیدم
سوخت حسرت کجاست امیدم

چه قیامت زآسمان سرزد — چه بلافال شور محشرزد
خرمنم راکدام آفت سوخت — که قرارم گداخت راحت سوخت
ناله سرگرم این نواشده بود — بشکست دل آشناشده بود
برداز خویش بیخودي هایم — کرد آن‌درد ناشکیبایم
همچومخمل دلم به حال تباه — خفت اندر لحاف بخت سیاه
کرد تحریك دست اسرارم — تاکه ازخواب مرگ بیدارم
تاکشودم مژه درآن بم وزیر — یافتم خویش رابه خلوت پیر
به همان نحودرمقابل او — داشتم سرچوغنچه درزانو
بیش نگذشته ساعتي زان حال — تاخته وهم بردلم ده سال
همچوشبنم تحیرم ازخویش — ازعدم برده صدبیابان پیش
یك‌نگاه وهزارحیراني — یکسروصدهزارپریشاني
گرتأمل عنان نمي گرداند — نفس ازسینه بال مي افشاند
آن سپهرکمال اوج وقار — گشت ازراه لطف گوهربار
گرچه حیراني است دراوهام — بگذرازفکرماضي‌ایام
وهم دردل خیال هادارد — هفته وماه وسال هادارد
نیست انسان چوهستي موهوم — نشودهیچ ازعدم معدوم
هستي ات گرکشدبه پنجصد سال — فرصتش نیست غیرخواب وخیال
شدیقینم که حاصل انسان — نیست جزرنگ حیرت ازامکان
فرصتم برق درركاب گذشت — دورهستي همان به خواب گذشت
درچمن رنگ کوبهارکجاست — داغ بالیده لاله زارکجاست
زین نواهاي مختلف آهنگ — بردم ازشیشه پي به سازترنگ
زشکست است درامان بودن — خاك گردیده آسمان بودن
هرکه کردآرزوي این دریا — چون گهرآبروي این دریا
چاره‌نبودزعجزبگزیدن — آب گشتن به خویش پیچیدن
اعتبارتوازمن‌ومانیست — خاك راتحیرعاجزي هانیست
شمع داردبه قدرسوزوگداز — تانفس میزني به سوزوبه ساز
زندگي بارگزدن است(افغان) — زیستن وقف مردن است(افغان)
قصه رابه که مختصرگیریم — پیش ازآن به که دردسرگیریم
ازازل تاابدبجزاله — نیست باقي کسي سخن کوتاه

(٥)

داشتم دلبري وفاداري — زمي جام لطف سرشاري
سروازبندگان‌بالایش — مهرچون سایه فرش درپایش
جبهه اش بدرآسمان کمال — زابروانش نمونه بست هلال

نرگس آهوي رميده اي خويش / مژه تيرنشان بسته اي خويش
غمزه افسون گراست وسحرفروش / نگه اش مستعدغارت هوش
گردش چشم جام الفت ها / حلقه زلف دام الفت ها
بسکه باليده حسن ورنگيني / آشکاراشده خط بيني
ازبناگوش ياراگرگويم / فيض موقوف اين سحرگويم
تشدم ازدهان اومفهوم / وصف معدوم گفتگومعدوم
لب اوبرگ غنچه اي شاداب / ازتبسم توان كشيدگلاب
يك قلم عقدگوهردندان / همچواندرصدف درغلطان
نيست ازبهرآب چاه ذقن / احتياج كجابودبه رسن
آرزوبي نيازاسباب است / تانكه بازكرده سيراب است
غبغبش راست موج جوش بهار / يك گل وصدچمن صفادربار
چون نزاكت علم زنازافراشت / گردن ازآن همه بلندي داشت
سينه آيينه بلورنما / صبح بي پرده دركمين صفا
برگ نسرين به دل چودست بهم / تانزاكت ببست نقش شكم
خرمن رنگ موج صاف زده / تكيه گرداب اوبه ناف زده
زان كمريافتم سراغ نشان / نيست حرفي به جزعدم ميان
زسرينش كه شوق منظوراست / گرروداختيارمعذوراست
غنچه اي ناشگفته اى دارد / كه شميمش شكفت دل آرد
هست آنكس كه برگ اوبكشود / نيك فرجام وعاقبت محمود
وزبراي نظاره اي ساقش / قبه اي ماه گشته ميثاقش
تازپايش گرفت رنگ رواج / گل خورشيد چرخ دادش باج
ازترحم تمام موج وفا / همچوشبنم طلسم رنگ حيا
خانه زادجناب اوعصمت / ساكن خاك درگهش عفت
چهچه آراي خلوت ناموس / مختفي همچوشمع درفانوس
چرخ مه گفته، گل گلستانش / انجمن شمع ،گوهرعمانش
گرميش رافروغ ديگربود / همچوخورشيدذره پروربود
شعله اي شوقم ارشدي درياب / موج لطفش زحلم گشتي آب
نورگشتي چوتيره ام ديدي / به خزانم بهارگرديدي
شب من راچراغ محفل بود / راحت جان ومونس دل بود
بودازحسن اوميم به سبو / نورديده درمشامم بو
خاركردي به پايم ارمسكن / بگرفتي زهرمژه سوزن

گر به سویش گذرشدي گاهم   دیده میکرد فرش درراهم
نقد جان که بود در دستش   کرد نذر وفاي من هستش
گر قدح میشدم شراب اوبود   غزل فرد انتخاب اوبود
دیدیم گر صدف، گهر گشتي   همچو پروانه دورسر گشتي
مهر سر گرم ذره پروردن   شمع پروانه رانیازردن
شعله اي حسن عاجزي دربار   مست نازومحبت بسیار
موج بي باك مایل ساحل   برق سازسلامت حاصل
گل وبابلبلش محبت تام   باده ونوربخش دیده اي جام
مصرع انتخاب نازوادا   مطلع دلپسند شرح وفا
بود عمري چراغ انجمنم   عزت دودمان گل چمنم
داشتم نشه دوام ازوي   باده ء آرزوبه جام ازوي
ازخزان فارغم بهارمراد   قصرعیش دلم قوي بنیاد
مه شادي بري زبیم زوال   سروبالیدگي به عین کمال
نه شب وصل راخیال سحر   نه گل کام راخزان به نظر
نه غم انتظار یاربه کام   بي فسون وبهانه صیدبه دام
عشق نازدبه حال پروانه   چوفروزند شمع درخانه
یاراگرآشنابودخوب است   چون بشدرام عین مطلوب است
سعي عاشق بودبراي وصال   تشنه درجستجوي آب زلال
دردمندان پي دواگردند   بهرتحصیل مدعاگردند
داشتم من به غیرسعي دوام   شاهدانددرکنارباده وجام
عمرهازین ترانه سازم بود   درخورنازاونیازم بود
آخرافکند رشك چرخ دورنگ   به میان ازظهورتفرقه سنگ
ماه امیدمن زوال آورد   زنگ آیینه ازملال آورد
رنگ شد درکمال بشکستن   رشته ام مستعدبه بگسستن
شمع درفکرخاموشي افتاد   شعله گردیدسست استعداد
یعني آن شوخ آفتاب لقب   گشت بیتاب رنج وشدت تب
طپش نبض موج بسمل جوش   آخرآوردبحررابه خروش
همچوگل چون دلت پریشان گشت   پاس گل کن که جمع نتوان گشت
رفته رفته زدردکاست تنش   رگ گل نقش برگ نسترنش
تارگردیدهمچوموي میان   نکته اي وهم چون طلسم دهان
رفت صافي زموج عمانش   درکسوف آفتاب تابانش
روزامیدهابه شام رسید   برمه ء اوخسوف پرده کشید
شمع محفل به حال نزع افتاد.   تن به تقدیرکرد گاربداد

من چو پروانه دوراو بیتاب / درغم آن شرارپا به رکاب
داشت ازفرط آرزودل زار / نقدجان برکف ازبراي نثار
جان بسي پاره ودل غمگين / گرم تکرارسوره ياسين
نفس واپسين اوچوسحر / کردافسانه اي وصيت سر
شدزتحريك يأس مژگانش / روشنم شرح حال پنهانش
چشم بيمارناتواني ها / شداشارت فروش اين اسما
کارزويم فزوددردل تنگ / شررمن نهفته ماندبه سنگ
درگره داشتم گلستان ها / نشکفت عاقبت يکي زانها
سعي پرواززيربال بماند / محوآيينه درخيال بماند
خاك شددانه ام دميدن کو / ديده بي نورگشت ديدن کو
گفت آن محرمان بزم وداد / رفت خاك وجودمن برباد
مژه گرميزنم زمرگ بهم / ميبرم داغ آرزوبه عدم
ملتمس اينکه هرکجابرويد / ازاسيران مرگ يادکنيد
خاصه درباغ اگرگذارافتد / چشم بررنگ لاله زارافتد
ازگل داغ من به يادآريد / اشك گرديده ازمژه باريد
پهلوي آب اگروطن بکنيد / يادعمرروان من بکنيد
سبزه هرجاست بيخودتقرير / داردازخاك رفتگان تعبير
رنگ آيينه اي شکستن من / صبح عرض زخويش رفتن من
هست دامان پاره اي گل ها / ازجنون عزاي اهل فنا
مدعااينکه تابهاربود / زچمن رنگ آشکاربود
هرکجاآب وسبزه جوش زند / حسرت ديده فال هوش زند
مشويدازخيال من غافل / زشکست نهال من غافل
دردتقريربودزين عنوان / که نفس شدزخويش بال افشان
کردازنرگسش سفيدي گل / ازرخش رنگ ناامیدي گل
وحشي زندگي چورفت زدست / مرغ جانش به جانستان پيوست
نازهاخاك گشت وخوبي مرد / شررالفتاداافسرد
سروباغ هوس فتادازپا / گشت ويران بناي عهدووفا
گوهري راکه بودجنس شرف / رايگانش بدادچرخ زکف
آسمان ظلم آشکاراکرد / که به مرگش گرفت سوداکرد
ماندازاوداغ حسرتم بردل / شمع رفت وسياه شدمحفل
جام بي باده چشم بي نوراست / ديده صيددام منظوراست
ذره چون دورازآفتاب شود / ازغبارعدم حساب شود
ازمعانيست رونق گفتار / هست گل رابقدررنگ بهار

جلوه آیینه راكمال افزود | دیده راورنه اعتبارنبود
جوش فیض سحرزخورشیداست | عشرت دل بهارامیداست
آبروي صدف بودگوهر | ماه شب راست روشني ديگر
نخل رااعتبارازثمراست | قدرني ازحلاوت شكراست
چشم عاشق به جلوه اي ياراست | باده گرنيست جام بيكاراست
تاشدم دورازآن قمرطلعت | خفت شامم به بسترظلمت
ماندباليدنم نشوونما | دورازآن نوبهارصبح وفا
شمع خاموش گشت پروانه | شدزدردفراق‌ديوانه
بي جمالش اگربه باغ شدم | پاي تاسرچولاله داغ شدم
خاربي اوزگل به چشم افتاد | شدنگاهم به ديده موي زياد
زآتش موج يأس بي دلبر | آسمان ريخت سخت شعله بسر
ابرآمدزرعددرفرياد | بحرازموج درخروش افتاد
سينه ازماتمش سحرزدچاك | آتش ازبرق دردل افلاك
دهرازصوف شب سياه پوشيد | اشك شدانجم وزچرخ چكيد
زده ازنوحه كوه تاصحرا | بردل خويش سنگ ازخارا
چشم بادام بي جمالش كور | ديده اي نرگس چمن بي نور
بي صراحي صحبتش ساغر | تشنه اي آب موج خون جگر
بي رخش عمردرملال گذشت | هفته وروزماه وسال گذشت
يارب اكنون به جودپيرمغان | به امام رسل به فخرجهان
كه جهان نيست خالي ازانوار | دل من رازتيره گي بدرآر
صبح جوشم زفيض ديگركن | قندامیدرامكرركن
كه سحرازشبم دمدصدرنگ | گل خورشيدمدعادرچنگ
طاهرديگرم به دام آيد | دخت‌رزنصيب جام آيد
نيست كس غيروصل دادرسم | به اميدتومي طپدجرسم
چون تويي كافي المهماتم | واقف السروالخفياتم
دارم(افغان)اميدازالله | كه دهدكام من سخن كوتاه
به حق برگزيده اي عالم | به دوگيسوي پيشواي امم
بهابوبكروعمروعثمان | به علي ولي شه مردان
به طفيل نبي واولادش | به رخ آل پاك بنيادش
به گل فيض وعده اي ديدار | به ضياي خزان عيش بهار
به درستي رنگ اهل بتان | به وفاداري شكسته دلان
به پري طلعتان نازك خو | به قمرعارضان عنبربو
ازعطايت اميدهادارم | ازتوتحصيل مدعادارم

به بهاري رسان خزانم را — به همامشت استخوانم را
تشنه کامم زلال بنمايم — ديده آرايي مسيحايم
مايلم سازآن جفاجورا — وزكرم نرم كن دل اورا
خواهدازمن عنان بگرداند — روسوي ديگران بگرداند
يارب ازفضل بي نهايت خويش — به گل رنگ باغ صحبت خويش
راي اوراازين سفرگردان — باده نارسيده برگردان

★★★

قسمیه

به عنایات ذات بیچونت
به صفات زفهم بیرونت

به گل باغ یسرب بطحا
به چراغ حریم اوادنا

به خم صدق عالم اسرار
به می عدل محفل اظهار

به کمال حیای سالك دین
به کلید بهشت رازیقین

به مناجاتیان کعبه راز
به خراباتیان دیرنیاز

به گل فیض غنچه دلتنگ
به شراب شکست ساغررنگ

به جنونیکه تابه دل آویخت
آرزوهاازخودعنان بگسیخت

به فضای بهارطبع رسا
به نی خامه ای چمن انشا

به ترقی واوج گردش حال
به شب وروزوهفته ومه وسال

به ترقی حیرت شبنم
به کمال شکست نقش قدم

به نگاه جهان نوازبتان
به گرفتاري شکسته دلان

به بهارخط بنفشه نسب
به رگ غنچه عقیق لقب

به خم طاق ابروي خوبان
به جگردوزناوك مژگان

به تسلي وعده اي دیدار
به امیدحصول بوس وکنار

به مي عشوه اي اداساغر
به توهم بناي موي کمر

به نگاه بتان عنبرمو
به خم وپیچ حلقه اي گیسو

به شب انتظاراهل هوس
به گرفتاري اسیرقفس

به اسیران زلف شاهدراز
به شررمشربان سوزوگداز

به طپش هاي بال بسمل درد
به خزان صفاي چهره زرد

به بهاري که رنگ اودارد
به نسیمي که بوي اوآرد

به گریبان پاره اي دل ها
به عمارات بي درصحرا

به هوس آشناي کعبه اي دل
به جنون مبتلاي رم حاصل

به فلك تازیي کمندنگاه
به خم وپیچ دودحلقه اي آه

به شکست طلسم موج شراب
به خرابي طاق قصرحباب

به جنون خروش ماتمیان
به غم دل به دیده گریان

به غبارشکست دل تحریر
به گل داغ سوختن تقریر

بسحرخیزکشورتحقیق
به طرب یاب عالم توفیق

که زالطاف عذرمن بپذیر
توکریمي وبنده پرتقصیر

گـرچه عصیان من فراوان است — مـوج رحمت فرون ترازآن است
نکنـي گـربه فضل خویش نظر — نیـست ره غیـرخـم وپیچ دگر
هـست بـرمهـرزاده شبنم — چـه عجـب گـرنوازیم زکرم
قطـره رااعتبـارمعدوم است — بـال پـروازذره معلوم است
لطـف ارنیـست شـامل احوال — نشـودسنـگ لعل وبدرهلال
راه اگـربـربناي خـویش برد — خـاك جـزعاجزي چه پیش برد
نیـم آتـش که گـردن افرازم — نـه زبـادم که بـرفلك تازم
آب راهـم زطبع من ننگ است — که شـرارم نهفته درسنگ است
صیـدآزادگـوشـه اي قفسم — گـشت چـون صبح تهمت نفسم
فـرصت(افغان)چوصبح بردباداست — قصرتن سخت وسست بنیاداست
تاگـشودیم دیده همچـوحباب — خیمـه اي زندگي نداشت طناب
هسـت ازدورفـرصـت ایام — درنگـین زبـان تـوهـم نام
زانکـه فانیـست آخـرواول — بگـذریـدازمفصـل ومجمل
درقیـامت به جزفضیحت نیست — چـاره(افغان)به غیررحمت نیست
لطـف اوگـرنـوازدم زکرم — نیـست ازرنج بـارعصیان غم
بـرعـدالـت بسنجدم احوال — هسـت اندیشه اي نجات محال
بگـذردازحسـاب‌عصیـانم — کـه گـذشته زحـدگناهانم
به شفیـع کـه امـت اویم — منتظـربـرشفـاعـتاویم
کـه مکـن شـرمسارآن روزم — زگـنه بـي وقـارآن روزم
زکـرم دردنـزعم آسـان کن — نـورجـوشـم زشمع ایمان کن
زآتـش حسـرتم به قبرمسوز — بـرمـزارم چـراغ لطف فروز

منـم وخجلـت گنهگاري
تـوودریـاي‌جـودوغفاري

ساقینامه

بنام آنکه فکرش شمع جان هاست — خیالـش شعلهء بزم روان هاست
بنام آنکـه ذرات دوعـالـم — بـه فکـرش رفته اندازخاطرهم
بفکـرش رشتـه اندیشه هاگم — به رنـگ پـرتـوخورشیدانجم
مبـراذاتش ازفکروگمان هاست — مقـام اوبیـرون ازآشیان هاست
به وصفـش گـرسخن دارندمردم — نباشـدبـي گـل رنـگ توهم
به ذات اوکه بیچون است وبي چند — عبث ناقص شعاران حرف دارند
همان به کـزقصورخویش گویم — سخـن ازفکـردورخویش گویم
کجافکـرمـن واوج صفاتش — خـموشم کرد (افغان)حرف ذاتش
که شـرح وصف اوراانتهانیست — به جزخاموشي(افغان)حدمانیست

بیاساقی که عالم دارد آفت ... گریزان است ازآفاق راحت

بده جامی که آسایم زتشویش ... ببندم دل به فضل خالق خویش

که دردارالسرورشهرکابل ... چمن هاسوخته ازآتش گل

دل هرذره مانند سمندر ... زنددرآتش بی طاقتی پر

مپرس ازفتنه صحرای بومش ... چوماهی دل کباب است ازسمومش

به ایام صیام این فتنه ازدهر ... چوباران ریخت ازبام ودرشهر

طبایع آنقدرآشفتگی دید ... که دل برخودبه جای ناله پیچید

به رنگی دهردیدازچرخ آفت ... که گویابسته شدراه سلامت

فلك رابوددرخاطرچه بیداد ... که خاك عالمی رادادبرباد

شراب زندگانی دردوغم شد ... ایاغ عیش لبریزالم شد

بشدقانون عشرت بی ترنم ... طرب هادرغباریأس خودگم

زتاب آفتاب شعله دربار ... زمین تاآسمان شدکوره ء نار

زتاب غم به رنگ سنبل تر ... زهرکس زدگل آشفتگی سر

جهان گردیدشوخ فتنه گستر ... ملك هاباعث صدفتنه وشر

هواکردی قیامت زآفتابش ... دل هرذره گردیدی کبابش

به رنگ آتش ازتاب حرارت ... طپیدن دادهستی رابه غارت

نمی دانیم درکابل چه افتاد ... که دل گرمی کش به جزباد

کجاشدآن نسیم فیض بارش ... که برخاورطرف گشتی غبارش

چه شدآن اعتدال صبح وشامش ... که جزجنت نمی بردندنامش

زمین ازتشنه کامی العطش گو ... نشان ازتیغ میدادی لب جو

بشددرانتظارقطره آب ... چوماهی سینه ء هرذره بیتاب

زراعت شدزبی آبی زمین سوز ... فلك می کردپیدافتنه هرروز

زعسرت شدمعاش عالمی تنگ ... قدح گردیدخاك وشیشه شدسنگ

به رنگی دهرآفت زآسمان دید ... که ازبی قدرگشتن سرمه نالید

جهانی درغم هستی گرفتار ... زحیرت هرکه بینی روبه دیوار

چنین آشوب چون درشهردیدند ... به صحراخویش رامردم کشیدند

نه زان آشوب خودرامی کشیدند ... همه سوی پناهش می دویدند

که تاگرددزنیش غم نگهدار ... خلایق رابه رنگ غنچه ازخار

خصوص(افغان)بیتابی سرانجام ... ازآن آفت چوصیدی جسته ازدام

زگردون می نمودهرگاه فریاد ... غبارااین فغان می دادبرباد

که تاکی ای فلك باخلق عالم ... می حسرت دهی درساغرغم

جفاکردن به حال عاجزان چند ... مکن باماستم ای آسمان چند

چه مي گويم من ديوانه مشرب ... نكرده امتياز روز تا شب
كه گر آفات مه راتابه ماه است ... همه دربند فرمان اله است
كه اوعاجزنواز (افغان) پذيراست ... زپاافتادگان رادستگيراست
الهي جزدرت راهي ندارم ... گدايم غيرتوشاهي ندارم
تويي درمانده گان راچاره كار ... تويي زآفات عالم رانگهدار
خداونداطفيل ذات پاكت ... طفيل بندگان سينه چاكت
خصوص آن شهسوارقاب قوسين ... اميروتاج دارملك كونين
به نام آنكه شدعرفان نصيبش ... بنام آنكه خودگفتي حبيبش
به صدق حضرت صديق اعظم ... به عدل عمرآنشاه مكرم
به عثمان جامع آيات قرآن ... به حيدرآن چراغ بزم عرفان
به قصرهستيم ده استواري ... لواي عمراراپايه داري
مگردان كشتي عمرم تباهي ... امان ميخواهم ازفضلت الهي
كزين آفت مراسالم نگهدار ... گلم رازين خزان خندان بيرون آر
نهال هستيم رامحكمي ده ... به هرصورت دلم رابي غمي ده
خزان رادست كوتاه كن زباغم ... مكن خاموش زين صرصرچراغم
غبارم رامده بربادافسوس ... مگردانم زبزم دهرمايوس
شرارم شعله آتش زبان كن ... خزان حسرتم راگلستان كن
مده دردودمانم برق غم را ... خزان راكن زباغم دست كوتا
مده آشفتگي جمعيتم را ... زخواري درامان دارعزتم را
(بياساقي) كه جوش آرزوهاست ... ظهورسازوبرگ رنگ وبوهاست
شراب صحبتم افتاده دردست ... مراهرشب زمعني نشهء است
چه مي صهباي مضمونهاي پرزور ... شكست ازموج رنگ نشه اش دور
اياغش لفظ رنگين وخمش جان ... بودموجش خط لعل نيكويان
دل ازكيفيتش صد نشه دربار ... به جانش عالم ازهرسوخريدار
گل رنگست ايمن ازخزانش ... بودموج ازشكستن درامانش
بودتاكش رگ جان سخنگو ... گلش حال پريشان سخنگو
قدح الفاظ رنگين معنيش مي ... كه ازتأثيرباشدنشاء دروي
نمي دریاي گوهرخيزادراك ... كندازساحلش دريوزه افلاك
تهي ازخودشدن باشدحبابش ... گدازآرزوهارنگ آبش
به فكرانتهايش جستجوها ... به رنگ موج گم كرده سروپا
نباشدموج اوجزنظم سيرآب ... گهردرقلزمش دل هاي بيتاب
غلط گفتم سخن باغ كمال است ... معاني رنگ گل هاي خيال است
حروفش مي دهد ازگلشنم ياد ... الف دروي به رنگ سروآزاد

بودرنگ عبارت سبزه زارش / صفاآیینه صبح بهارش

نزاکت هارگ برگ گل او / صفیرخامه(افغان)بلبل‌او

سخن هم باده هم بحرهم بهاراست / زیك پیمانه صدرنگ آشکاراست

خصوصاًبیخودازجامش دل ماست / سزاوارمحیطش ساحل ماست

زباغ طبع من این گل دمیده / زگلزارخیالم‌سرکشیده

همه سامان جمعیت میسر / به غیرازصحبت دمسازدیگر

که تاچون صبح عالمگیرگردیم / بهم جوشیم وشهدوشیرگردیم

نگاه درانتظارهمدمي بود / چوزخم احتیاج مرهمي بود

گلي من چشم درراه بهاري / شرارم درکمین پنبه زاري

بحمداله که آن یارگرامي / که برده گوي سبقت ازنظامي

چودیدم رتبهء فهم رسایش / نگه دردیده خالي کردجایش

بودکاشانه چشمش سزاوار / زافراط بصارت مردمك وار

چودرافتادگي اوج دگردید / زنخوت‌بازماندوعجزبگزید

صفاازطینتش چون صبح پیدا / خیالش نوبهاررنگ وبوها

چوشدصحبت‌مراباا‌ومیسر / بسان رنگ وبووآب وگوهر

زنظم هریك بهاررنگ وبویي / همي کردیم زهرسوگفتگویي

که ازشعروغزل گاهي زانشا / طبایع بود(افغان)محفل آرا

زهرآهي که ازدل سرکشیدي / بکنهش کل کل رس وارسیدي

به هربحري که عزم مدعابود / به رنگ موج فکرم درشنابود

زهرسوداشت دانایي رسایي / همان درشیوهء طبع آزمایي

مهیاچون چنین اسباب دیدیم / به اشعارمتین همت گزیدیم

مقررشدکه درهرهفته یکبار / بهم آئیم بنمائیم اشعار

نمائیم ازسپهرسعي هرشب / زانوارمعاني هفت کوکب

گهي گوئیم وصف مهوشان را / گهي حرف عطاردمشربان را

گهي چون زهره قانون سازگردیم / گهي آیینه هررازگردیم

گه ازمهربتان گوئیم وخوانیم / گه ازمریخ صولت نکته رانیم

گهي ازسعداکبرگه زکیوان / گهي ازبي وفایي هاي دوران

غزل گوئیم زنیسان صبح تاشام / رسددیوان ماشایدبه‌اتمام

غرض کزآرزوتاچهارده ماه / نشدگاهي طریق شعرکوتاه

زوصف حسن خوبان آن زمستان / طبیعت بود(افغان)ریش افشان

به طرزشوکت پاکیزه گوهر / به بحرگفتگوگشتم شناور

سخن درخاطرم چندان غلوداشت / خموشي سربه خم ناله مي داشت

پریشاني خون نخل سنبل / نشان مي دادازنذرگ گل

زبـانـم بلبـل رنگـين نوابود — لبم چـون غنچه تـرك مدعابود
دلم گـريك نفس ضبط عنان داشت — خموشي سرمه درچشم بتان داشت
مپـرس ازجلـوه رنـگ عبارت — کـه پیدابـودازرنـگ اشارت
طبايع داشت چندان فيض دركار — که دل عاجزشدي(افغان)زگفتار
بـه رنـگ لفظ معنـي ازنزاكت — نمي گنجـيد(افغان)جـزاشارت
بلنـدي داشـت ازبس اوج معني — بيفـزودي تـرقـي درترقي
چه مـي گـويم من غفلت گرفته — به راه ودرك ايـن معني نرفته
نه مـابـوديم مـرغ تيزگفتار — زشـرين نغمـه گـان بزم اشعار
چـوصبح اين فيض ازجاي دگربود — زديگرسـوي(افغان)اين اثربود
همـه(افغان)زبـان لال بوديم — هيـولا پيكـرتمثـال بوديم
نه آگـاه ازنسـيم گلشن راز — نه واقـف ازگـل انجام وآغاز
زبحـرمعـرفت زدقطره جوش — نشـدمـرآت رنگ جلوه ء هوش
سخـن ازطبع مامغـرورگرديد — شـرارم شمـع محفل سورگرديد
لـب مـن اينكه باحرف آشناشد — همـه زالهـام فضـل كبرياشد

درشناخت خودوآشناشدن به كعبه ء دل

دوش دربحـرآرزوچـونفس — مـوج ميزدشكست رنگ هوس
درتمنـاي لجـه ء تحقـيق — بـودانـديشه ام به خويش غريق
كه به اين رنگ فرصتـي كه مراست — همـه آيينـه ظهـورفناست
درچنـين تنگنـاي حيـراني — نبـودهيچ جـزپشيماني
حيـف اوقـات ماكه بيجاشد — عمـريكـسربـه كاردنياشد
درگلـستان مسـرتم گـاهي — سـرنـزدرنـگ سنبل آهي
بـردافـسون غفلـت ازكارم — عبـرت(افغان)نكـردبيدارم
درسـرم نشـه رياضت نيست — دردلـم بـوي استقامت نيست
كـرده عصيان به جهل دمسازم — به شقـاوت همـيشه هم بازم
هيـچ ازفعل خويش عارم نيست — جـزخلاف ثـواب كارم نيست
بـه مقـام فنـانبـردم پي — جـاده عـشق رانكـردم طي
ازمقـام تصـوفـم مايوس — نيستم جزشكست رنگ فسوس
مـن به ايـن دردناله مي كردم — به رضايـش حـواله مي كردم
تاكـه آمد سـروش دل درگوش — چون صداي شكست صوت خموش
كه منال ايـن همه مقالت چيست — رنگ وبـوي گل سوالت چيست
گـوهـررازدركنارخـوداست — گـل تحقيـق دربهـارخوداست

که توخودراشناختی آنی — وردلت راگداختی جانی
نبودهیچ مانع مقصود — سدراه توگشته است وجود
تن پرستی زکارت افگنده — لیک ازاعتبارت افگنده
عیش هادرطلسم هوش خوداست — درمطلب به بحرجوش خوداست
آنکه اندرحیات معدوم است — کی زاسراررازمحروم است
حاصل مقصدتومشکل نیست — هیچ بیرون زکعبهء دل نیست
پی چوبردم بکنه گفتارش — رفتم ازخودبه فکراسرارش
شوق برسرگلی تمنازد — عجزفال شکست دل هازد
کردحیرت وضوبه خون هوس — بست احرام اضطراب نفس
سعی شددرطواف کعبهء دل — راحتی نیست جزپربسمل
هرکه سعیش گداخت درپی کار — چون خزان سرکشدزجیب بهار
من که جویای مدعابودم — پی این آرزوفنابودم
یافتم همچوسبحه راه به دل — عاقبتدرورودهرمنزل
مصدرمدعاش دانستم — بارگاه خداش دانستم
گفتم ای دل چراخطارفتم — زتوغافل غلط کجارفتم
آنچه جوئیم درتوموجوداست — هرکه دوراست ازتومردوداست
گربخودوارسی چهابینی — درفنای خودت بقابینی
توخودآیینه خودحجاب شوی — گاه ذره گه آفتاب شوی
ازفسونت جهانی خیزد — ازشکست صدانمی خیزد
فیض خیزاست خلوت رازت — گل کنندشوروجدازسازت
بی خبرازحقیقت اوبی — ورنه درتست آنچه می جویی
دل نه موج محیط وحدت جوش — دل نه رنگ شراب ساغرهوش
دل نه دارالسروراهل صفا — دل نه یعنی ریاض روح فزا
داردازجوش اوخموشی دم — زوشده همچوآه ناله علم
دل شب ازتویافت فیض سحر — ناله هم رخت آتشین دربر
پایه ای تست ازهمه بالا — آسمان هاتراست درتی پا
که به محراب توسجودآرند — سربه این آسمان فرودآرند
کارعقباهمه به کام شود — حاصل مدعاتمام شود
خط اندیشه ای توباطل نیست — این غلط درصحیفهء دل نیست
دل نه خورشیدصبح بینایی — مطلع انتخاب رسوایی
دل نه جام جهان نمایی یقین — دل نه ارکان پنج منظردین
دل نه پیمانه ای شراب ظهور — دل نه آیینه ای تجلی نور
دورجامش صفای فیض سحر — نشه اش گل فروش رنگ اثر

موج او سر به جیب رنگ نگاه / محفلش بارگاه لشکر آه
گرد میخانه اش غبار بهشت / پرتو او چراغ دیر و کنشت
نکهت او چو غنچه عطرفروش / خنده ء او شگفتن گل هوش
اضطرابش زعشق نالیدن / انقلابش چو رنگ گردیدن
جبهه ء او ظهور کیفیات / آستانش چو قبله ء حاجات
مدعایش چو غنچه حاصل نیست / هرکه رنگش به صورت دل نیست
دل نه دارالشفایي مهجوران / دل نه مفتاح قفل نومیدان
دل نه دارالامان ملك وجود / دل نه انجام کار اهل شهود
دل نه سامان عرصه اي هستي / کس ندیده به پایه اش پستي
جوش میخانه اي شهود ازاو / رونق گلشن وجود ازاو
هرکه بردرگهش گدایي یافت / اعتبار هزار شاهي یافت
گر شبي خاك آن حباب شود / سایه اي چشم آفتاب شود
هرکه ازجلوه اش به حیرت نیست / کام جوي نعیم لذت نیست
هرکه وضعش به وضع مجنون است / ساکن کلبه اش فلاطون است
وسعت او کنار صحرائیست / درفضایش عجب تماشائیست
نیست پیدا نهایت رنگش / اضطراب است نقش فرسنگش
گل تحقیق نقش جام دل است / ذکر حق طاعت مدام دل است
من که راه طریق مي پویم / غیر دل راه ازکجا جویم
یارب ازجرم کرده روسیه ام / ساز توفیق رادلیل رهم
آشنایم به کعبه اي دل کن / زاضطرابم چو آه بسمل کن

***

بیا ساقي اي عیش دل راسبب / که مشتاق جام انداهل طرب
اگر شوق احباب رادرسراست / همي آرزوي مي وساغراست
به صحراي عالم نباشد نشاط / نکرده جزعبرت گل ازانبساط
ندیدیم درگلشن اختیار / به جز نیش نوش رطب آشکار
زنخل تمناي مینادگر / بده دل زکف داده گان راثمر
که ازموج مي بازازجاشوم / زخود بگذرم اوج پیماشوم
مبادم به صدیأس لیل النهار / کند داغ تدبیر خود روزگار
که وارون بود ساغر هر عمل / شود عیش یکسر به کلفت بدل
نشاند فلك دردل خون مرا / به حسرت دهد زهر گردون مرا
بیا اي خریدار نقد شکیب / مسازم زوصل قدح بي نصیب
که از دختر رز دهم کام دل / به جز صحبتش نیست آرام دل
زرغمم به اغیار مایل مشو / زاحوال عشاق غافل مشو

مکن عیش بربینوایان حرام
زشهرت میندازطشتم ربام

زمن دورباغیرالفت مگیر
که نتوان به خون کسي شددلیر

چومعشوق هرگاه بشدبي وفا
دریدازستم جیب ناموس را

بیرون میشودعاشق ازاختیار
به خون چمن داده فتوابهار

به تصدیق این نکته ام درخیال
بشدجلوه گرشاهداین محال

دراقلیم پنجاب جنت نشان
که آبادیارب بودجاویدان

بنایش دگرازخرابي اثر
نبینندزمردم چونورنظر

زرنگ حوادث بوددرامان
چوآیینه طبع روشن دلان

همان تاجهان است معمورباد
خرابي زآبادیش دورباد

نبینیدبهارازشکستش خزان
بودبوستان خرمش جاویدان

که آنجاتوان مشق وحشت نمود
شکارغزالان عبرت نمود

بودهرکه چون گل درآن سرزمین
شکفتن سرشت وطرب آفرین

دلي نیست آنجاگرفتارغم
نیاویخت دردامني خارغم

شبي وصل آنجانداردسحر
نه ازشام صبحي نشاطش خبر

چوامواج گوهربه رنگ شرار
رفیقان همدل بودبي شمار

شنیدم جواني هوس مطلبي
تجردسرشتي وفامشربي

فروزنده اي شمع بزم ادب
وفادودمان محبت نسب

سرافکندگي گلشنش راثمر
حیاسرنوشت بیاض نظر

گهي دل چوبودش برفتي زدست
هم آغوش سعي یك عالم شکست

گهي ازدل سنگ همچون شرار
شدي ازکفش دامن اختیار

گهي بارفیقان الفت اثر
برفتي به هرسوچومدنظر

گهي همچوبوساکن بوستان
گهي زعفران سیررنگ خزان

شدندي گهي جملگي ناله وار
گریباني ئي الفت کهسار

همه بردباران تمکین سرشت
چوگل نسخه خرمي سرنوشت

بهارهرکجاداشت رنگ نمود
گریبان شان وقف صدچاك بود

زپست وبلندغم روزگار
زهم همچومژکان نکشتي کنار

همه نشه اي باده اي جام هم
همه بنددررشته اي دام هم

نمودزمهرهریکي صبح وار
گل فیض روشن دل آشکار

دل هریك آیینه دارصفا
نکرده گل ازباطن شان ریا

نکردندجزاتحادآشکار
زصدرنگ گل مي کندیك بهار

زیك جیب بیرون نمودند سر
به یك تاروابسته چندین گهر

چوموج هرقدرمي زدندي قدم
برفتي همان دست وآغوش هم

قضارابیرون آمدندازهوس
هواي نشاط آرزوچون نفس

به عزم تماشا به صحرا شدند　　زبند فروبستگي واشدند
تماشا فریبنده اي هوش ها　　کشاد ازمژه هرسو آغوش ها
چو صحراي هموارمجنون عشق　　زده جوش ازلاله اش خون عشق
فگنده است آن عیش سامان دل　　زهرخاردستي به دامان دل
جهان است ازوي جنون اختیار　　فلك تازوحشت ازاوشدغبار
به وسعت فضاي دل عارفان　　صفابخش آیینه اي مقبلان
جنون پرورطبع وحشت علم　　تسلي ده یأس وضعان غم
همه داغ گل کرده پیرامنش　　دهدعرض خون لاله دردامنش
به هرگوشه آیینه اي نقش پا　　چنین مي دهددرخموشي صلا
زعزلت برین فرش خاکي نشین　　کزافتادگي فرش داردزمین
تردد چوانگیخت زایشان غبار　　رسیدندناگاه به یك نخل زار
چو بوستان فریبنده اي هوش ها　　زهربرگ گل کرده نشوونما
شدازسبزه خاکش زمردفروش　　گلش برفکنده بریشم به گوش
زمردمگو خط مه طلعتان　　مخوان گل شکرخندشرین لبان
رسايي زسروش علم گشته است　　زهربرگ گل جام جم گشته است
ندانم دگرمنشي روزگار　　کشاده ورق صفحهء رازبهار
گل وصف حسن که سازدرقم　　که داردزنرگس دوات وقلم
نه رنگش غبارشکستن اثر　　نه صبح بهارش خزان درنظر
بودسنبلش طره اي تارتار　　زهرچین کمنددل بیقرار
زرنگ گل ولالهء انجمن　　نگه هرطرف شدبه خون غوطه زن
به دیواراوخاردرهرطرف　　زمژگان کشیده است نظاره صف
تماشاکنان دست بردست هم　　زدندي به هرسوزشادي قدم
رسیدندزیردرختي بلند　　که شاخش فگنده به گردون کمند
به تجریددرباغ دهرانتخاب　　زده دامني برکمرازسحاب
بودفکراوجش بیرون ازگمان　　فلك راسزدگربودنردبان
زمشرق چوخورشیدپرتوزند　　به مغرب زمین سایه مي افگند
زفهم خردفکراوجش بیرون　　بودگنبدآسمان راستون
خداوندتاباغ دهرآفرید　　کسي جزگمان میوه اش راندید
دل هریکي درهواي خیال　　چوشاهین امیدبکشودبال
که نایاب مطلب شوددهرقدر　　شوددرغبت(افغان)به اوبیشتر
اگرمیوه اي وصل حاصل شدي　　به عاشق کجاکارمشکل شدي
بدادي اگرنخل هجران ثمر　　نکشتي کسي رازغم خون جگر
جهانیست سرگرم فکرمحال　　هوس مست صهباي جام خیال

به همت ببستند یکسر میان	چونی هریکی سازوبرگ فغان
که سازیم زین نخل حاصل ثمر	ببینیم ازمیوه ای اواثر
بشدهریکی مست سودای خام	که آرندعنقای وهمی به دام
که تامیوه زین نخل نایدبه دست	دگرعزم رجعت ازین جانبست
که راه هوس گرچه باشد بعید	توان آخرازکوشش(افغان)رسید
تمامی به آن مردتجریدکار	بگفتندکی برق وحشت غبار
توقع که بندی به همت میان	کنی رفع تعطیل رانردبان
برآیی برین اوج رفعت مثال	رسی برهوای امیدمحال
شوی اوج پیماچونورنظر	کشی ازگریبان افلاک سر
رهمت شوی برق جولان نما	بگیری چوشبنم طریق هوا
تجردسرشتی خردرهنمون	چوسررشته ای داشت ازهرفسون
شرردامن رنگ غفلت شکست	میان راچونی سخت محکم ببست
قدم زدبران نخل وحشت نمود	طرقی دگربرترقی فزود
بزددامن سعی رادرکمر	زمژگان به هرسوچونورنظر
ازآن گلشن دلکشابیدرنگ	بشداوج پیماچوپروازرنگ
روان گشت ازخودچوپیک گمان	غبارعلم شدسوی آسمان
به رفعت بین رتبه اش تاکجاست	که نخلش سپهرفلک راعصاست
چنان کارش ازسعی بالاکشید	که ازفیض کوشش به اوجش رسید
به سعی جوان هنرامتیاز	بشدقطع آن راه دوردراز
به اوجش چوجاکردآن ارجمند	زهرشاخ خرمای بسیارکند
هوس گرشودجستجوآشنا	شودحاصلت میوه ای مدعا
کندرنج اگرهمت اختیار	دهدنخل امیدت الله بار
اگرآرزویأس منظورنیست	مکن کوتهی مطلبت دورنیست
تهی گردش ازمیوه ای آرزو	شکست است آیینه رنگ وبو
دلش خواست آهنگ رجعت کند	به یاران خودبارسبقت کند
که هست هرترقی تنزل کمین	بودپرتومهرعجزآفرین
که انجام هررنگ داردتغیر	زاوج است فواره رجعت پذیر
ترقی نداردبه غیرازذوال	کندمه رابدرگلشن هلال
زخودگربردسرکشی شمع را	کندجادرآیینه ای نقش پا
چودیدهرکمال است نقصان پذیر	جوان خواست آیدزبالابزیر
ازآن مطلع اوج رفعت حصار	دگرروبه پستی کندسایه وار
ازآن شاخ وبرگ افعی بی ناگهان	سرآوردبیرون به قصدجوان
بیرون کردماری سرازغارخویش	سراپایش پرزهرولبریزنیش

به پرورده زهرهلاهل به کام | زبان کرده بیرون چوتیغ ازنیام
جفافتنه اطوارآفت اثر | زرنگش نکرده است گل جزضرر
به خون خوردن خلق یکسرشکم | سراپاسیاتاب تیغ ستم
شعارش دل آزردن مردمان | رجوعش به خون خوردن مردمان
بپیچیددرگردنش چون کمند | سرعاجزش گشت صدجابه بند
سرآوردسوي لب اوقرین | که نیش است هرنوش رادرکمین
جوان دیدخودرااسیربلا | نرفتن به پیش ونه ره درقفا
درآن ورطه گردیدحیران خویش | مبدل شدآن نوش آخربه نیش
جوان ماندبرجاوحیرت فزود | توگویي ازآن نخل خودرسته بود
به صدحسرت آن خسته اي دردمند | به مردن رضاودل ازخویش کند
فشانیدچندان سرشك ازنظر | که خالي شدش دل زخون جگر
شدازآتش دردحسرت کباب | چوموخوردازتاب غم پیچ وتاب
که یارب چه گل کردازرنگ من | چه آفت بزدسرزآهنگ من
که درکام تشویشم انداختي | گرفتاردام غم ساختي
چه آفت دمیدم زنخل نصیب | که شدزندگاني به مردن قریب
چودیدندیاران خرماطلب | که آن مارآوردجانش به لب
جوان شدگرفتاردام بلا | چه دامي بلاکام آن اژدها
همه دست برسرزنان ازالم | دریدندچون گل گریبان زغم
فروریختندهمچوابربهار | زمژگان ترخون دل بي شمار
فتادندبرخاك همچون گهر | دل هریکي بیقراراثر
نه دستي که درکاراوافگنند | نه پائي که ازخویش بیرون روند
زبخت سیه جملگي سایه وار | فتادندبرخاك بي اختیار
دلي سنگ ازدردشان آب شد | چوسیماب هرذره بیتاب شد
کشیدندازبس زحسرت فغان | رسیداززمین ناله تاآسمان
قضاراجواني زبهرشکار | به گردون نوردوبخیل سوار
همي گشت مانندنورنظر | سوادوطن سیرگردي سفر
چوابروومژگان وچشم بتان | مسلح به شمشیروتیروکمان
به گوشش جلوریزاین شوروشر | اثرازفغان یك قدم پیشتر
به صدرنگ آهنگ حیرت شنید | دلش اندرآغوش غیرت طپید
عنان تافت آن مهراشهب سوار | بشدپرتوافروزآن نخل زار
بدیدهریکي رابه رنگ شرار | بداده عنان ازکف اختیار
چونقش قدم افتاده به خاك | چوگل داده دامان به تاراج چاك
همه دست کوته زدامان کار | همه پاوامانده ازاختیار

شده هریکي رازغم سینه ریش بـه دردگرفتاري يارخويش
کسي راچوشدراه تدبيربند نگرددد گرزاريش سودمند
به صدشوق گشتندهمچون غبار همه فرش خاك ره اي آن سوار
بـه پايش بصدآرزوبي حجاب بزدبوسه هريك به رنگ ركاب
بگفتندآن بيقراران غم كه اي خضرگم كرده راهان غم
نگوئيم برحسرت مانگر فلك سوخت ازدردبالانگر
سواره نظرراچويكشاددید سرشکش به دامان حسرت چکید
که يارب چه گل كردازچرخ دون كه شدجام افعال هاواژگون
چنان رتبه اي فتنه بالاگرفت كه دراوج جاماربي پاگرفت
بگفت اي اسيران دام جفا نكرده زتيرم گل هرگزخطا
زصافي شستم بودآن گمان كه گردم رهاباعث اين جوان
ببرم ازآن لب سرماررا كنم دورازغنچه اش خاررا
ولي ازقضانيست كس راخبر زگل كردن رنگ باغ قدر
مبادارسدبرلبش اين خدنگ مبدل نمايدصفارابه زنگ
پس آنگاه بگيريدبي اختيار همه دامنم رابمانندخار
به من جملگي دعوي خون كنيد سرازجيب پرخاش بيرون كنيد
درين امرناكام قاتل شوم به تدبيرخوديأس حاصل شوم
همان به كه ازمن بداريددست مسازيدم آيينه دارشكست
كه تمهيدمعدوم پيش قضاست به تقديرتدبيريكسرخطاست
بگفتندآن جمع كلفت اثر كه اي فيض آثارهمچون سحر
به بسته قضاراه تدبيررا كسي كي كندچاره تقديررا
كنون بسته برروي اودر،اميد مگريابدآن قفل ازتوكليد
شودحاصل هستيش فتح باب نگرددبناي اميدش خراب
اگرشاخ عمرش بيابدشكست به دامان تومانياريم دست
درين كارمعذوري اي راست كيش كه داردقضاهركه درخورخويش
بدين شرط كردندعهداستوار زآيينه هارفع شداين غبار
چوشدجمع ازقول ايشان دلش بشدغنچه اي خرمي حاصلش
پس آنكه بدين رنگ چون گل شگفت دهان راپرازخنده كردوبگفت
كه دارم اميدازخداورسول كه خواهدشدن كام مطلب حصول
چه اين مارشب چشم موري اگر سياهي نمايدبه پيش نظر
بدوزم زصنعت چنان درزمان كه هرگزنيابدبه مژگان زبان
نخستين به حمدخدالب كشاد زبان رابه نعت نبي رنگ داد
بشدازبزرگان مددآرزو نماندش دگرحيله ازهيچ سو

چودل بودجمعش به صافي شست | به تیروکمان بردفي الحال دست
بزه کردناوك چومدنگاه | بدستش کمان حلقه اي دودآه
مکوتیرمژگان چشم بتان | کمان قدخم گشته اي عاشقان
وزان خواست تندي ازین خم اثر | که تیرمرادش شود کارگر
هنوزش تصورکمین محوبود | کنه ناوك سرمارازجاربود
دعاچون زجیب اثرسرکشید | سرفتنه راتیرچوبین برید
گرفت آن خدنگ افکن نامور | توگوئي زنخل تمناثمر
زبالاچوآمدبزیرآن خدنگ | زافعي سرفتنه بودش به چنگ
سوارخردپیشهء ارجمند | سرمارازتیرآن سوفگند
سربي تن ازجاي ناگه بجست | به برگ لبش نقش حسرت ببست
چوشبنم گلشن رابه دندان گزید | نفس ازبهارش پریشان دمید
زکف دادعنان هستیش صبح وار | اسیراجل گشت آن شهسوار
ازین درداحباب الفت پسند | چوني ناله کردندازبندبند
فغان رابدادندازکف عنان | بزدچاك هریك به دامان جان
که یارب حوادث چه افسون دمید | که سامان عشرت به ماتم کشید

★★★

قصايد مدحيه

اي جهان راازگل فردوس قدرت اعتبار — وي سريركامراني رابه ذاتت افتخار
اي زچترفرش سايت اوج حشمت راشرف — وي لواي سربلندي ازجنابت پايه دار
كعبهء مقصوددل(تيمورشه)طغراي بخت — آيت رحمت نظام دين سحاب فيض بار
كوكب حشمت محيط جوددرياي عطا — نيروي دولت مهي عظمت سپهراقتدار
مطلع الطاف بحرمكرمت فردوس عدل — آفتاب جاه عزت سايهء پروردگار
قبله عالم جهان فيض ممتاززمان — صدردانش آسمان معرفت كوه وقار
مركزارشادپركارحقيقت شرح جود — مبدع لطف وكرم خط امان روزگار
قيصروجمشيددربان خسروگردون خدم — تاج بخش هفت كشوربادشاه كامگار
ازبلندي هاي قدرت كي توانم وانمود — كي به گردون ميرساندپايه پروازغبار
ذره راانديشهء خورشيدكردن مشكل است — گرنمي گنجدبه فكرم وصف تومعذوردار
اي سحاب فيض وي تحصيل كشت آرزو — ازمروت اندكي برخاك(افغان)هم به بار
شفقت شاهان گدايان راكم آزاكثيرنيست — هست(افغان)نيزازالطاف توامیدوار
ذره ام امازخورشيدتوخواهم پرورش — بنده راهم ازهواداران لطف خودشمار
تابودگلزارايارب زفيض صبح رنگ — گردش سيارراتاهست حكم اعتبار
جبهه سايدبرجنابت پرتوخورشيدبخت — درعنانت باددايم ابلق ليل النهار

نظام ملك اساس جهات شمع يقين — نهال باغ شريعت چراغ ملت ودين
جهان عدل سپهركرم سحاب عطا — محيط گوهرعصمت شهي نيكوآئين
سپهرمرتبه(تيمورشاه)نيك اختر — كه سوده بركف پايش زبدرچرخ جبين
زفيض گلشن مدحش بهشت فرصت دل — زوصف شكرنامش لب وزبان شرين
زخدمتش دل من راهزاربزم سرور — زنقش فكرويم طبع صدچمن رنگين
چه گويم آن فلك جودرانمي دانم — كمال رنگ صفاتش گذشته ازتحسين
زهي شهي كه نهادآفتاب ازپرتو — سرنيازبه خاك جناب اوبه زمين
سزدكه مطلع آن سروقدموزون را — اگربه مصرع طوبانمايمش تضمين
چه ممكن است شودكوه قاف هم سنگش — به كاه لنگرقدرش ببخشدازتمكين
به هركجاكه بخواهم بقاي دولت تو — كننداهل سموات يك قلم آمين
به رنگ حيرت آيينه ات صفافرش است — زنورپرتوخورشيدبربساطزمين
غبارمقدم عزمش جبين بدخواهان — سپندمجمراوبادچشم كوته بين

***

مظهراقبال دولت ظل رب العالمین
تاج بخش هفت کشورسرفرازملك ودين

سربلنددين ودنياصاحب عزوشرف
كامران صدرعزت وارث تاج ونگين

اي خداوندجهان(تيمورشه)كزمدح تو
طبع(افغان)راست فيض صدسحردرآستين

هست حكم نقش مابرآستان رفعتت
گرشهان مالندبهرسجده خدمت جبين

ذره انديشه ام دروصف توخورشيدجوش
قطره ء فكرم زمدح تست درياآفرين

تاتودرآفاق خوان معدلت گسترده اي
فخرهاازفيض جودت برفلك داردزمين

مردم چشمت نموده شام راضبط ازسواد
جبهه ات اندرتصرف ازغضب آورده چين

هست ازفيض كمال لطف اي صاحب كرم
قدرمضمون بلندورونق شعرمتين

خاطرت تخم سخن رانيزمي خواهددلم
بودعمري خرمن اين مدعاراخوشه چين

ليك فيض رشحه ء لطف سحاب اهل جود
آبيارااين گلستان بودهرجاپيش ازين

اهل معني رابيفزاقدرچون شاهان قبل
سايل اين مطلبم شاهاهمين خواهم همين

هركجا(افغان)دعاي دولتت سرميكند
نگذردجزحرف آمين برلب روح الامين

***

اي شهنشاه بلنداختربه عهدعدل تو
طبع هاخرم جهان معمورخلق اندرامان

درفلك كرده است رعدازصولتت ضبط خروش
ديده ام ازدورياشدبرق مي تابدعنان

گشته است ازفيض مدح ذاتت اي بحركرم
قطره ء انديشه(افغان)محيط بي كران

***

اي ازخط جبين توپيدانشان علم
ذات شريف تست مهي آسمان علم

اي صبح محوطبع توفيض چه عالمي
كامروزخرم است زُتوگلستان علم

منعم زمخزن كرمت اهل احتياج
سيراب ازعطاي تولب تشنه گان علم

شيخ كبارخانقه ء پيروان دين
ممتازصدرمدرسه اي طالبان علم

تحصيل آبروزمحيط است موج را
نازندبروجودتودريادلان علم

گرشهسوارملك يقين گشته اي بجاست
توفيق داده است بدستت عنان علم

عالم فداي حاصل سوداي هستيت
اي مايه اي تونقداصل دردوكان علم

اي مظهركمال كم ازمهرنيستي
علمت علم شده به جهان اي جهان علم

ازلطف درمزارع دل هاي مؤمنان
تخم عمل فشان كه توئي باغبان علم

شاه ملك سپاه خديوفلك خدم
ماه سپهرچاكرومهرجهان علم

***

كان عطاجهان سخاوت سحاب فيض
درياي معدلت گهرلجه اي كرم

(تيمورشاه)وارث ديهيم سلطنت
برتافت آنكه معدلتش پنجه ستم

شدخاك اقتدارسرافرازي جهان
تاشدلواي حشمت اودرجهان علم

داراي هفت كشوروسلطان شش جهت
خاقان ملك گيرشهنشاه محترم

ازدورباش غلغلـه اي طبل عدل او — ازسایه اي غـزال نموده پلنگ رم
تاشـدلـواي كـوكب اقبال اوبلند — ازبـهرخاك بـوس درش شدسپهرخم
تاشـدسـريـرسلطنتش تكيـه جاه را — طـالع بـريـخت درقـدمش اقتدارجم
آن شـرح معـدلت چـوزتحقيق دم زند — دانـائيش بـه نسخـهء بطلان كشدرقم
تاصحـن بـاغ گـشت مشرف زمقدمش — ازبـرگ گـل فشـاندبه پايش چمن درم
گـرديم بسكـه كسب سعادت زخدمتش — نتـوان نمـودفـرق سـرخـويش ازقدم
تـاامتيـازديـدهء تحقيـق روزگـار — ازآفتـاب وذره دهـدعـرض بيش وكم
آن كـس كه هـست مفسـدوبدخواه دولتش — سـودش زيـان بگرددوشهدش به كام سم

***

اي آستـان بـارگهـت قبلـهء دعـا — دارنـدخسـروان بـه درت روي التجا
فكـرم بـه وصـف اوج جلال تـوكي رسد — يعنـي شـده است رايت اقبالت عرش سا
اي كعبـهء مـرادزكـويـت كجـاروم — بـاشـددرآستـان تـوام مـروه وصفا

***

اي طلوع صبـح دولت اي شهـي خورشيدفر — درنگـينت هفـت اقليـم اي خديوبحروبر
اي سليمان شـوكت وجـم قدرودارادستگاه — اي همـايـون منـزلت شاهنشه عالي گهر
نيست ازفـرمان ظل الله هيت كس راعدول — درجهـان سـروري حكمت قضاامرت قدر
قبلـهء اهـل جهـان وكـعبهء ارباب دين — التجـاداردبـه طـوف آستـانت هربشر
گـركـشدازتيغ قهرت شعله اي صولت زبان — مـي طپدازخوف دل درسينه اي سنگ ازشرر
پـرتـولطف تـراچون مهرحكم كيمياست — خـاك مارامـي تـوانـي زرنمودازيك نظر
دردلـم هست آرزويـي رومگـردان ازكرم — تـانگـرددبـارخاطـرقصه‌گرددمختصر
آرزوبـاشـدطـواف ديـدن روي تـوام — قبـلهء عـالم تـوئي محروم نپسندم دگر
نيـست(افغان)رابـه جـزوردعـاي دولتت — تاقيـامـت بـرسـرت بادامسلم تاج زر

***

ايـازكـشورفـرهنـگ وآصـف تدبير — بـه بخـت سعـدوجـوان راي عالي ودبير
وكيـل كـل امـورشـهء ثـريـاجا — اميـربـارگـهخسـروسپهـرسرير
كـريم خلـق وسخـادستگاه وحاتم وقت — كـه درزمـانـه نداري به فيض وجودنظير
چـراغ انجمـن دودمان حضـرت(جام) — سليـم طـبع وريـاضـت شعاروحلم كثير
تـويـي چـوبـاعـث تحصيل مدعاي همه — به پيـش شـاه فلك قـدراي خجسته ضمير
زشـاه اسـت سـوال مـراوان مطلب — قصيـدهء دگـري كـرده ام كـنون تحرير
تـوقـع آنكـه كـني مطلب مـراحاصل — زپيشگـاه جهـان بـه آن معـدلت تعمير
به كـارحـاجـت(افغان)هـرآنچه بتواني — قـسم بـه حضـرت(جامت)اگركني تأخير

***

شمع بـزم معـدلت اي گـوهربحـرعطا — فخـرعـالم قبلهء حـاجات محراب دعا

کوه تمکین چرخ دولت اختربرج جلال
کان بخشش ابراحسان سایه ء لطف خدا

قیصرکاوس دربان خسروکیوان دیهیم
حاتم بزم مروت شیرمیدان دغا

اي سکندرصولت وجم قدردارادستگاه
سرفرازان راست دایم برجنابت التجا

تیغ عدلت ظلم راهرجازپاافگنده است
بسته است سرپنجه خصم افگنت دست ازقفا

یاورت نصرمن الله است بافتح القریب
پشت بانت سوره اي والیل شمس ووالضحا

نیست مدح بي قیاست درخورکاه زمان
کي به اوج وصف قدرت میرسدطبع رسا

دورنبوداز توگریابیم رنگ اعتبار
مي فزایدپرتوخورشیدقدرذره را

داده ازمدحت سخن آرایش بزم بیان
هست دروصف تومعني تاعبارت آشنا

گوشه اي چشمي که آخرخاك ماهم زرشود
اي نگاه فیض بخشت بهترازصدکیمیا

***

اي جناب مستطابت قبله گاه طالبان
خاك درگاه توکحل دیده اهل جهان

باشدت اي گوهرادراك ازروشن دلي
نورباطن ازجبین چون پرتوخاورعیان

ازصفاي طینتت شرمنده گردیده گهر
وزکف گوهرنثارت منفعل دریاوکان

رونق دین اعتبارشرع سامان قضا
کامیاب علم دریاي عمل خط امان

برق نتواندزدن درجاده اي رازقدم
بحرازراه توچون گرداب مي پیچدعنان

مصدرادراك ودانش مظهرعلم وعمل
شارح امرتصوف نکته سنج کاردان

ازعطاي بي قیاست مستحقان بهره ور
وزگهرافشاني جودت گدایان شادمان

گرنسیم فیض خلقت سوي بستان بگذرد
یك دم ایمن میشودگلشن زتاراج خزان

چرخ پروازاست شاهین خیالت چون نگاه
سیرگردونت نداردداحتیاج نردبان

ازجبینت پرتوجوداست روشن همچومهر
درکمالت نیست جزتسلیم جاي امتحان

کي توانم شرح جودت کرداي عالي نسب
قطره معذوراست دروصف محیط بیکران

ازجنابت التماسم اینکه سازي گاه گاه
عرض احوالم به نزدبادشاه کامران

داردایـن افغان زالطافت امیدپرورش
نیست نقص مهرگربرذره باشدمهربان

جوهرمن است موقوف عنایت هاي تو
تیغ نطقم خواهدازالطاف تویعني فسان

باعث امیدخلقي اي سپهرمکرمت
برسراین کمترین هم دست احساني رسان

حاصل ازسوداي دهرم نیست جزاخلاص تو
باشدم جنس نثارمقدمت سوددکان

هست ماننـدنیم اخلاص تودربندبند
داده ام چون مغزجامهرتوام دراستخوان

چون رسد (افغان) غبارفکرمن دردامنش
اوسپهراوج رفعت من نگاه ناتوان

***

جاویدبادادرجهان عَمرشه صاحب قران
تخت بزرگي رااثرآن تاج عظمت رانشان

سلطان دین (تیمورشه) کزدورباش موکبش
بنددسحرراه نفس خورشیدمي بنددعنان

تاهست عالم رااثرپیدابودشام وسحر
امرش قضاراپیش قدربختش جوان امرش روان

شاهي که بحردولتش ازفخرهرشام وسحر
بگرفته چاوش فلك دردست چوب ازکهکشان

سوي چمن گر بگذرد فيض نسيم عدل او / رنگ ازشكست ايمن شود گلشن زتاراج خزان

گشته به دورش ازشرف رنگ تظلم برطرف / هر برگ گل دارد به كف درعهداوخط امان

بادابه شاه بحروبر درعالم خوف وخطر / توفيق ايزدراهبرفضل الهي سايه بان

اوصاف آن صاحب كرم درصفحه چون سازم رقم / شرحش نيايددرقلم مدحش نگنجددرزبان

گرازاعطاي اوخبريابندهرجابحروبر / شرمنده ازلعل وگهرخواهدشدن درياوكان

***

زهي دادگر خسرو كامگار / محيط كرم گوهراعتبار

جهان سخاوت سپهرعطا / مهي اوج جودآفتاب سخا

شهنشاه دين دارعالي مقام / زروي شرف قبله اي خاص وعام

خديو فلك قدر (تيمورشاه) / سران راسروعاجزان راپناه

خجل ازكف جوداوبحروكان / زمين راازاوفخربرآسمان

فروغ جهان سايه كردگار / گل باغ دين رونق روزگار

بفرمودروزي به اين كمترين / كه اي سوده برخاك خدمت جبين

زاوصاف منشي درين انجمن / بگوگرتواني به دل هي سخن

سخن گرچه بي فكرمقبول نيست / كلام نه سنجيده معقول نيست

زارشادطبع گل گل شكفت / چوبلبل سخن سازگرديدوگفت

كه ميرزامحمد زريش عوام / چراچندمويي نكرده است وام

دوتاگشت نقد جواني بباخت / بشد سروريشش به ريشي نساخت

به دنياي فاني ببين عاملي / رخش ساخت آخربه بي حاصلي

زريشي چنين ميزني لاف چند / كه هردم كندشانه اش ريشخند

به اين ريش نتوان دگركردناز / به قدرگليم است پاهادراز

زگل سبزه سرزدگل رست خار / نكردندزين فصل ريشش بهار

چنين ريش تشويش كاراست وبس / محاسن خط اعتباراست وبس

ازآن ازمحاسن رخش كردعار / كه چيني زمومي شودعيب دار

اگربرزنخدان اوريش نيست / به وسواس صددانه تشويش نيست

همه نيك نامي گرازريش برد / همين كوسگي كاراوپيش برد

چواندیشهء وصف اوداشتم / كنون ريش ازدست بگذاشتم

زريشش مگواعتبارش نگر / مبين چهره اش نقش كارش نگر

عطاردقلم منشي روزگار / كزانشاكندصفحه رازرنگار

زخطش بوددیده روشن سواد / سياهي اوداشت كحل مراد

به علم نجوم است كامل قياس / به گردون دانش كواكب شناس

زهي رتبهء طبع رمال او / كه پروين بودقرعهء فال او

چوازرنج تقويم بيرون كند / مبرهن زاحكام گردون كند

سرموازین نیست تشویش او — که افزوده برعقل ازریش او
به این ریش ممتازاقران شده — به هرعیب مقبول سلطان شده
زهي طالع سعدآن ارجمند — که دربزم سلطان شودریشخند
همه عین لطف است عرض کرم — چومنظورشاه است زینهاچه غم
الهي بودتاسپهرکبود — زماه وخورشیدصاحب نمود
بودذات شاه سلطنت رامدار — به اومسند سروري برقرار
ثناخوان اخلاصش (افغان) مدام — بودسال وماه هفته وصبح وشام

***

آنکه ماگشتیم محوفکرذات انورش — آسمان خم شدبه شوق سجدهء خاك درش
گرغبارازمقدم اوفال بالیدن زند — پرده اي موج ازتصورصدجهان بالاترش
گربسنجدامتحان درپله اي تمکین او — ازجوي افزون نباشدکوه باآن لنگرش
ساقي طبعش به هرجافکرمي نوشي کند — میشودعالم تهي ازخودکه گردساغرش
گرددآن خورشیددرهرآستان پرتوفکن — تاقیامت فیض ریزدنورازبام ودرش
چشم مي پوشد زخویش وسیرعالم مي کند — نیست کم مرآت دل زآیینه اسکندرش
شمع بخت هرکه راافروخت دست لطف او — کي حوادث میتوان خاموش کردازصرصرش
فیض عامش چون نبخشد نورعالم راکه است — سرمه گرددخاك مقدم توتیاخاك درش
خاك پایش رابه رنگ شیشه ساعت زشوق — مهرومه سازندجادردیده اي یکدیگرش
رنگ هاگل مي کندوضع تحیرسازاو — موج مي جوشدزساحل شعلهء خاکسترش
درشکست قلب ترك، عزمش اگربنددعنان — رفعت ایمان لواواست وهدایت لشکرش
آنکه من دارم امیدسرخ روگشتن ازاو — آب کرده آتش یاقوت گل درگوهرش
ره کندگردرضمیرش!هدازاسراراو — میکشدازمن نهان بیتابي دل دربرش
تابودآن ذات اقدس درجهان جاویدباد — محفل دل هاحریم ودیدهء مامنظرش
هرکه سرپیچدزنردمهرهء ارشاداو — مي نماید قبهء دورحوادث شش درش
مي نمایداعتبارنورازخورشیدکل — گربه فکرمابه افتدطبع عاجزپرورش
سایه رابانورنسبت نیست معذورم بدار — درخیال من نگنجدوصف ذات انورش

***

باداززدورفلك اقبال وجاهت درامان — کامیاب هردوعالم اي شهنشاه جهان
درعددکرده عیان هم مصرع هایم درحساب — مي نمایم طبع رابازازقصیده امتحان
اي سلیمان اوج واي جم فروقاآن دستگاه — ازگدایان ره توسربلندان جهان
ازنهیب قهرمان عدلت اي سلطان دین — آب مي گرددبه صحراهادل شیرژیان
تابودمهرومه وافلاك دایم درنمود — یاد نامت نیك اي شاه هویداي جهان
شدبه دهرازعدل تواي مایه جودوعطا — ملك درامن وجهان آبادوگیتي درامان
اي ثریاپایه اي مه چاکرکیوان ندیم — کي بودجزوصف تودایم مراوردزبان

کمندموج تذویرحسودان دام جولانش　　زخودوحشت گزیدنهارم موج غزالانش
عیان ازبرق پیچ وتاب رنگ شعله تیغش　　نشست ازژاله براشجاربوستان زخم پیکانش
طلب نومیدي مقصد سراب دامن دستش　　طپیدن هاي دل هاموجه اي ریگ بیابانش
زغم گردیدن سرهامحیط موج گردونش　　هجوم گریه اي ارباب کلفت شورطوفانش
زرنگ لاله روشن دودداغ شعلهء دردش　　عیان گشته زشبنم انتظارچشم حیرانش
نگه افسون فریب جلوه هاي خط موهومش　　تماشامحوسیررنگ نقش طاق نسیانش
من(افغان)بودم عمري ازدل وجان بسته عهدش　　عنان زندگي بس برده اندردست فرمانش
تسلي داده بودازوصل مهرش ذره جاني را　　که ظلمت نورش وخورشیدخواندي ماه تابانش
سراپاجان گرفتارنگاه الفت مهرش　　زصدجادل اسیرحلقهء آئین فرمانش
تجلي فکرروشن برق رخسارچوخورشیدش　　طلوع صدسحربي پرده ازچاك گریبانش
هوس راحت تسلي ازقدمانند شمشادش　　طلب آسوده اندرسایه اي سروخرامانش
روانبودخیال کعبه کردن بي گل رویش　　ستم باشدبه زم زم رفتن ازچاه زنخدانش
بهاردلکشاحسنش عقیق جان فزالعلش　　کمندصیددل زلفش خدنگ سینه مژگانش
وفامحکوم عهدش دلبري وابسته نازش　　حیاصد جانگه پابندچشم مست فتانش
محبت ازنمك پروردگان شورسودایش　　گل عصمت حناي پنجهء دست کنیزانش
به هرجامحفل آرایدتکلف ازوجوداو　　شودتمکین اساس کاروعفت خانه سامانش
نداردحاجت بستان که ازفیض ازل هستش　　ذقن سیب ونگه نرگس دوگیسوسنبلستانش
به حکم آنکه جامع گشت آیات الهي را　　بقدرآنکه برترزهرچه باشدشوکت وشانش
که ازالطاف بي پایان اوامیدآن دارم　　کندروشن حریم خاك راازنورایمانش
بده یارب به عقبي درخوررنج وتعب اجرش　　ببخشاازکرم درعرصهء محشرگناهانش
که رفت آن همدم ودل مي طپددایم به دنبالش　　کجاخواهدرسیدآن حیرتي داریم(افغانش)
سزدگرغم نمایددورازاوآواره اي کویش　　رواباشداگرحسرت کندگم دربیابانش
تفحص گه کنم مجنون صفت دردامن دشتش　　گهي چون بوي پیراهن همي جویم به کنعانش
گهي پرسم زبادصبحدم راه سرکویش　　گهي مانندگل گیرم چراغ ازصحن بوستانش
گهي خواهم اثراندردل ارباب اخلاصش　　نشان پاي جویم گاه درچشم عزیزانش
بسي رفتم زخوددرفکرانجام بناي او　　که آتش باشکرگل کرده باشدازنیستانش
درآن اندیشه تاریخ وفاتش درخیال آمد　　سروش غیب دادم مژده برعفوگناهانش
زتاریخ وفاتش هست پیداحال اویعني　　بشد(افغان)بیرون مطلب بگفت ازفضل یزدانش

درتاریخ تولد میرمحمد خان پسرش

عطاکردفرزندایزدبما　　شدیم ازنویدش گلستان هم
لب ازشادي این طرب دوستان　　کشودنددرشکریزدانهم
جدایي نخواهیم ازاویك زمان　　که اوچشم ومایم مژگان هم

به (میر محمد) مسما شده — کزین نام شادیم (افغان) هم
در اندیشه ٔ سال تاریخ او — ببردیم سر در گریبان هم
بداد هاتف زین دو مصرع نشان — به فکریش گشتیم حیران هم
سرور دل وراحت جان پاک — تمناده عیش یاران هم

درتاریخ تولد میردادخان پسرش

فال طرب زن اي دل ازفرط شادماني — يعني مبارکت باد آن گوهر تمنا
خواهم به دهرشادش عشرت به کام بادش — کردم (به میردادش) باصدهوس مسما
(افغان) سروش غیبي باصدطرب به گوشم — تاریخ مولدش گفت سروفضاي دل ها

درتاریخ تولدالله دادخان پسرش

پسري که دي به من (الله داد) — مردمش عشرت دل ها گفتند
تخم جمعیت عیشش خوانند — حاصل باغ تمنا گفتند
سالش ازبلبل وگل پرسیدم — غنچه ٔ گلبن دل ها گفتند

درتاریخ تولد حاجي اشرف خان پسرش

زنیسان جودسحاب کرم — صدف وار حاصل مراشدگهر
به گلزار امید یعني بداد — نهال تمناي دل ها اثر
چواندرنظرجوداوقدرداشت — (به اشرف) مسما بشدآن پسر
نمودم چوسال تولدحساب — دوتاریخ (افغان) بشدجلوه گر
صفاي سروردل دوستان — گلستان امیدعیش پدر

درتاریخ تولدامیربیکم نامه دخترش یك بیت انشاشده ویااینکه دیگربیت هاي آن ازبین رفته به هرحال مدعاحاصل شد

زپیرعقل چوسال تولدش جستم — خدازفضل به (افغان) بگفت دخترداد

درتاریخ فوت عم معظمش سردارجهان خان سپه سالار دربارسلطنت اعلیحضرت احمدشاه باباي غازي

سردارجهان خان زعالم نمودرحلت — رفت ازسراي فاني روجانب بقاکرد
آن مهراوج امیدعزلت زدهربگزید — بیگانه گشت ازخویش دوري زآشناکرد
بابینواومسکین تابوددرره حق — لطف بلانهایت طاعات بي رياکرد
(افغان) پس ازتأمل تاریخ رحلتش را — چون رفت ازجهان گفت اندربهشت جاکرد

درتاریخ احداث باغ کاریزمیرحصه اول کهدامن

کـــردبـــاغ تـــازه اي (افغان) بنا — نـــوبهـــارش مـــژده ء اهـــل طرب
ازرطـــوبـــت آبپـــاش راه هـــوش — زاعتـــدال آیینه اي حیـــرت سبب
مـــي شـــود آنجـــا فـــرامـــوش ازنبات — نگـــذرددرفـــکرکـــس یـــاد طرب
قطـــع ربـــط ازگفتگـــوکـــي مـــي کند — گـــربـــه هـــم ازلـــذتـــش آیددولبو
ســال تـــاریخـــش ز(افغان) خـــواستم — گفـــت گـــیرازبـــاغ انگـــورم عنب

درتاریخ فوت سردارعبدالله خان وکیل الدوله (دیوان بیکي) یکي ازاعمامش

چـــودیـــوان بیکـــي ازدارفنـــارفت — نمـــودنـــدازغمـــش پیـــروجوان حیف
لقـــب بـــودش وکیـــل الـــدولـــه ازشاه — مپـــرس ازاعتبـــارات جهان حیف
وجـــوداوبـــه عـــالم مغتـــنم بـــود — بشـــدآن گـــوهـــرازکـــف رایگان حیف
چـــواومـــي بـــست بـــاررحلت ازدهـــر — زمیـــن افسوس مـــي گفـــت آسمان حیف
گـــذشـــت عمـــرشـــریفـــش ازنودبیش — به صـــد حـــرمان بشـــدزین خاکدان حیف
دمـــي غـــافـــل زیـــادحـــق نمي شد — چـــرارفـــت ایـــن چنین شیخ زمان حیف
بپـــرسیـــدم ز(افغان) رحلـــتش را — بکفت ازمـــرگ عـــبـــدالله خان حیف

درفوت وکیل الدوله سردارعبدالله خان

عـــاقبت رفـــت ازســراي دهـــرعبدالله خان — آن چـــراغ بـــزم عـــشرت آن امیرنامور
خیـــرخـــواه عـــالم واخلاص کیش پادشاه — صـــاحـــب لطف وکرم دریادلي عالي نظر
بـــودباقـــي تانفـــس اورابه راه حق نداشت — جـــزعبـــادت شغـــل وغیرازبندگي کاردگر
سال فوتش جستم (افغان) آه بیرون کردوگفت — کـــرده انـــدازدهـــرفاني جانب عقباسفر

***

شـــد چـــودیـــوان بیکـــي ازعالم وفات — داغ شـــدازمـــاتمـــش پیـــروجوان
آنکـــه شـــاه اوراوکیل الـــدولـــه کـــرد — عـــزتـــش افـــزودانـــدرهمگنان
ازنـــودهـــم بیشـــتربگـــذشته بود — عمـــرآن دریـــادل عـــالـــي نشان
یـــك زمـــان ازیـــادحـــق غافل نشد — بـــودبـــاقـــي تـــاحیـــاتش درجهان
یـــارب اکـــنون کـــن غـــریق رحمتش — جـــادهـــش انـــدربهـــشت جاویدان
ســـال فـــوتـــش رابجستـــم ازخـــرد — اشـــك ریـــزان ازغمـــش (افغان) کنان
عـــاقبـــت ازدهـــرفـــانـــي رفت گفت — درجـــــوارایـــــزدعبداللهخان

***

دادازغـــارت بیـــداد گـــردســـت قضا — زانکـــه ازگلـــشن عـــالم همه گل چیني کرد
بســـت چـــون شمع سحـــردیده زبزم احباب — آنکـــه تـــابـــوددرآفاق خـــوش آئیني کرد

آنکس که زعشقش به جنون پیوستم
لفظ بنمود مرا وخبر ازمعنی کرد

سال فوتش چو بجستم ز (افغان) می گفت
درهزار ودوصد ویک سفر دینی کرد

***

یاس گل کرد غنچه امید
تا زدهر آن انیس دل ها رفت

من به ظلمتگهء غمش ماندم
از بر آن شمع محفل آرا رفت

خون شوای دل به کلفت جاوید
که کنون دور عشرت ما رفت

عقل تاریخ فوت او گفتا
دلبر آرزو زدنیا رفت

درتاریخ تشریف شخصی گوید

درخزان حسرت ها بیخودی فکند آتش
کان نشاط گل مقدم آن بهار زناز آمد

ای دل حزین می زن فال رنگ بالیدن
حاصل نشاط آمد رنج وغم گداز آمد

تاتجلی ازحسنش شمع محفلم گردید
نغمهء طرب گل کرد عیش من به ساز آمد

دل زوصل اوآسود ازجفای هجرانم
کارها به سامان شد یار چاره ساز آمد

ای دل هوس مایل مدعا بشد حاصل
شوخ مهربان آمد یار دلنواز آمد

درحساب تاریخش فکر شد زخویش (افغان)
کان بهار رعنائی کی به عرض ناز آمد

سرزجیب بیرون کرد سرخوشی بحمداله
گفت زندگی تو عمر رفته باز آمد

درتاریخ فوت دوستی فرموده.

ای دل مبند دل به ستم خانهء جهان
درمحفل زمانه کسی جاویدان نماند

امیدها به یأس کشید آخر ازغمش
آن باعث نشاط دل دوستان نماند

(افغان) مجوی خیر که ازرفتنش مرا
یعنی تسلی دل وآرام جان نماند

پرسیدم ازخرد زوفاتش چنین بگفت
فریاد کان بهار طرب درجهان نماند

درتاریخ ختم دیوان خویش چنین گوید

زفضل ایزدی آخر مزین شدکتاب من
ببال ای دل ازاین فخر وزبان شکرسامان کن

بحمداله که حسب آرزو شد مدعا حاصل
سراپا همچو گل لب نقش بندو شکر یزدان کن

زظلمت های یأس سکتهء اشعار بیرون آ
زنور شمع معنی خانه را اکنون چراغان کن

اگر ازعاجزی ها یافتم عزت عجب نبود
نظر براعتبار موری ودست سلیمان کن

کتاب ما اگر جوید کسی تاریخ اتمامش
بگو (افغان) حساب اوهم ازدیوان افغان کن

قطعهء تاریخ رحلت یکی ازسالك های آن زمان

ببار ازهر مژه درماتمش خون
که رفت ازدهر آن مقصود دل ها

به گیتی علم ازوی منتشر گشت
تصوف را ازاوشد پایه بالا

حیا از گوهر قدرش مبرهن صفا از آیینهء ذاتش هویدا
همای روحش آخر کرد پرواز زاوج زندگانی سوی عقبا
زهی طالع که همچون قطره آخر زدریا بود واصل شد به دریا
بپرسیدم زپیر عقل (افغان) به صد حسرت حساب رحلتش را
پس از فکر و تأمل های بسیار زدوران قطب عالم رفت گفتا

***

آن گل که بود رونق باغ جهان نماند خان بلندرتبهء باعزوشان نماند
صدحیف از آن جوان که فگندش اجل زپا افسوس کان بهار طرب جاویدان نماند
احبابش از فراق به کلفت نشسته اند یعنی بهار عیش دل دوستان نماند
شمعش زصرصر اجل آخر خموش شد ایمن گلش زغارت بادخزان نماند
آن حاصل امید خلایق ز دهر رفت وان کام بخش خاطر پیروجوان نماند
اکنون که چاره دل احباب می کند کان باعث تسلی وآرام جان نماند
یاران زرفتنش همه بیتاب گشته اند بردست اختیار کسی راعنان نماند
تارفته رایگان زکف آن ماه چرخ را غیراز مطاع نقص کنون دردکان نماند
(افغان) زرحلتش به دوتاریخ وانمود دردهر بی ثبات چوآن نوجوان نماند
باآن صفات نام عطاصدهزارحیف کزآن محیط جودوتمنانشان نماند

قطعه تاریخ رحلت جناب محمدامین خان برادرافغان مرحوم

دریغا ازبیداد جورفلك که درخاك ازاوگشت سرونهان
محمدامین خان عالی جناب محیط سخاشمع بزم جهان
زمانه دگرگون شدازرفتنش سیه گشت دردیدهء دوستان
ببخشایش اکنون الهی زلطف به حق نبی ختم پیغمبران
ز (افغان) بپرسیدم ازرحلتش رسیدش زدل ناله تاآسمان
کشیده آه وتاریخ فوتش بگفت سفرکرداز گیتی آن نوجوان

***

برفت آخرزعالم آن گل عیش دریغا ازقضای آسمانی
همه مهرومحبت پروردوست تمامی الفت وشرین زبانی
به چشم آرزوی مامحبان نبود (افغان) چومژگانش گرانی
به باغ روزگاراز صرصرمرگ شکستش عاقبت شاخ جوانی
بپرسیدم ز (افغان) رحلتش را به حرمان رفته ازدنیای فانی

قطعهء دیکرتاریخ رحلت محمدامین خان

دریغا ازبیداد جورفلك کزوکس ندیده است جزانقلاب

درستی مجنون نیداز اسمان | نه بندید دل درجهان خراب
برفت آن محیط کرم ازنظر | محمد امین خان عالی جناب
به دیوان آفاق هرگز ندید | کسی همچو او مصرع انتخاب
زمانه دگرگون شدازرفتنش | دل خلق از تاب دردش کباب
درانديشه ء سال تاريخ او | کشیده آه (افغان) به صد اضطراب
زفضل خدای جهان است گفت | سزاوار رحمت به روز حساب

***

تا برفت آن سبب صدق وصفاازنظرم | شد زدرد الم اودل شیداشیدا
داغ ها کرددل سوخته خرمن خرمن | ریخت ازهرمژه ام اشك چون دریادریا
داداوکلفتم ازرفتنش عالم عالم | کردجاغم به دل خون شده دنیادنیا
آن چنان بست خموشی ره گویائی من | که سخن رفت زیادلب گویاگویا
گشت بی رابطه شیرازه ء جمعیت من | دل سیپاریده من شدزغم اجزااجزا
سال تاریخ وفاتش زخرد پرسیدم | کردم ازغم چوبه این گریه ء سوداسودا
دست گیردل ناکام که گردد (افغان) | که خطاکردشکیبائی من دست زپا
دل کلفت زده ام ناله برآوردبگفت | به هزارودوصدوچهاربرفت ازدنیا

قطعه تاریخ ساختمان قصری درعهد سلطنت
اعلیحضرت تیمورشاه درکابل

شاهی که به عهددولت او | گردیدبنای ظلم ویران
(تیمورشه)آن خدیوآفاق | دریای عطاودردوران
فرمودبناکنندقصری | مانندحرم بهشت سامان
استادزمانه طرح افگند | قصری به زمین چوخلدرضوان
آيينه صبح ومشرق فیض | باب الفرح سپهرالوان
بکشادنظرچوبرعمارت | شددرگهش ازنظاره حیران
کوهیست به رفعت وبلندی | باشدفلکی به عظمت وشان
آن مصدرفیض ازدرباز | برروی جهان لب است خندان
ای دست بلند فطرتت پست | دستی به دعابرآر (افغان)
تاحشرفروغ بخت شه باد | طالع به جهان چومهرتابان
بادادردولتش به رخ باز | تاهست بنای قصرامکان
ازسال تمام اوخرد گفت | دروازه ء بارگاه خاقان

***

ازصیت شجاعت که به آفاق درافکند | ازلرزه رخ هندوختن لجه ء چین شد
شد شسته چنان زآب حامش ورق کفر | کزهندسیاهی به دل خاک دفین شد

بگـرفت چـوآوازه ء رزمـش دوجهان را | رستـم زنهیـب آب درآغـوش زمین شد
بگـرفـت دم تیغ وي آرام چـوخورشید | قـرنـي به غزاچون دل مهوش همه کین شد
نـاگـه به سـرش لشکـربیداداجل ریخت | روحـش زبـدن جـانـب گلزاریقین شد
زیـن داغ مصیبت جگـراهل زمان سوخت | هـرکـس که شنیـدازغم اوخاك نشین شد

تـاریخ وفـاتش زسـرآه قضـاگفت
درمنـزل فـردوس بقـاجاي گزین شد

رباعیا ت میرهوتك خان پوپلزایي(افغان)

یـأس هـم درغـرورهـستي باشد | ممتـازشـدن بـه زیـردستي باشد
ازقطـره رسیـده هـم به معـناي گهر | اوج عـزت بـه قـدرپستي باشد

***

اي چـرخ به مـرگ دوسـت خوارم کردي | سـرگـشته تـرازلیل النهارم کردي
سـوزددل مـن به دورخاکـش یعني | پـروانـه ء شمـع آن مزارم کردي

***

فـریـادکـه آن عـزیـزرفت ازبرمن | شـدتیـره جهـان بـه پـیش چشم ترمن
بـي صحـبت اوچگـونـه صبرم آید | ازخـویـش چـرانـشددل کـافرمن

***

تـاچنـدتـرابه کـام دشمـن بینم | درمحفـل نـاکـست نشیمـن بینم
ازوصل تـوکـي رواسـت اي مه که امروز | خلقـي بـرسـدبـه مطلب ومن بینم

***

دل ازالـم فـراق نـالان شـده است | حـالي کـه نـداشتم پریشان شده است
درددلـم ازپـیش فـزون گردیده است | یعنـي غـم مـن هـزارچندان شده است

***

مـاهـي که شکـوه ء توبه عالم علم است | هـرچنـدزلطـف بـااسیرت کرم است
شبنـم ازمهـرجـزعـدم صرفه نبرد | مـارابه وصال خـویش خواندن ستم است

***

بـروعـده ء اتحـادمـي بایدزیست | ازمـژده ء وصـل شـادمي بایدزیست
شـدزنـده دل ازنسیـم زلفش مارا | زیـن بعدهمین به بـادمي بایدزیست

***

تـاچنـداسیـردام هجران باشم | چـون لالـه بهـارداغ سامان باشم
مپـسندکـه ازتـودوردیکـربه فراق | بـي کـس باشم غـریب وحیران باشم

***

از ذره مپرس آفتابیم همه
پیمانه و شیشه و شرابیم همه
در عنصر ما دویت هر رنگ است
از آتش و آب و خاک و بادیم همه

***

فهمی که به غربت از وطن آمده ایم
بیهوده به این دار کهن آمده ایم
از هستی ما نبود دیگر غرضی
گویا که به تحصیل کفن آمده ایم

***

آمد خبری که یار من می آید
آن پسته لب غنچه دهن می آید
آن مهر و فا برفته است از یادش
بیگانه وش و عهد شکن می آید

***

گویند که آن ماه زسفر می آید
این بار به آئین دگر می آید
چون زنده نگردم که از نویدش
عمریست دوباره ام به بر می آید

***

تا کی باشد زبزم احباب کنار
تا چند بود در ره تو دیده دچار
سوی من بینوا قدم رنجه نما
در غمکده ام زلطف تشریف بیار

***

گر باده شده است خاک مینا باقیست
اندر سر ما هزار سودا باقیست
چون قطع کنم رشتهء امید از تو
گر مهر تو رفته است از ما باقیست

***

حسن تو بقدر عجز استغنا کرد
یعنی که غرورت اجتناب از ما کرد
در سمع توام ناله گهی ره نرساند
امروز چسان در بگوشت جا کرد

***

منت زعلاج و کوشش غیر مبر
صداع و شقیقه نیست ای دلبر
شور دل من هنوز آفت به پی است
درد سر تو منم کنی گر باور

***

گویند که درد چشمت حیران کرده
انوار غبار تیره گی آورده
افکن زمیان حجاب بهر صحبت
تا کی باشی به خلوت این پرده

***

تب نیست که بر وجودت آغوش زده
مهریست که حلقه بر در هوش زده
یعنی سبب ظهور دردی که تراست
خون گرمی ما به طبع تو جوش زده

***

امروز شنیدم از نظر کوتاهی
رنج کمر ترا کشیده آهی
گفتم تابی رسیده است آن مو را
ورنه به میان درد ندارد راهی

***

دوران تــــواي مــــه نخـــواهـــد ماندن
ســـوداي تـــويسبـــارنخـــواهدماندن
تـــاچنـــدبـــه جنس خـــودفروشي نازي
ايـــن گـــرمـــي بـــازارنخـــواهدماندن

***

عمـــريـــست كه شـــورعشـــق درسردارم
ازگـــردش رنـــگ خـــويـــش ساغردارم
گـــريـــارعبـث بـــرنجدازمن چه عجب
ازبخـــت سيـــاه خـــويـــش باوردارم

***

تـــاچنـــدزعـــاشقـــانمكـــدرباشي
لازم كـــه زهـــركـــن مهـــربان ترباشي
بـــرپـــرتـــوخوبيست چه نقصان دارد
چـــون مهـــراگـــرتـــوذره پروزباشي

***

سهـــل اســـت كه ابـــرازدادخواهي كردن
درظـــلم كجـــانمـــودخواهي كردن
گيـــرم كه مـــراهلاك سعازي درهجر
ازنقصـــانم چـــه ســـودخواهي كردن

***

به آنكـــه اميـــدكـــس بـــه يـــزدان بندد
چشـــم طمـــع ازوفـــاي ياران بندد
انجـــام محـــبت تـــونـــوميدي داشت
حيـــف اســـت بـــرآنكه دل به انسان بندد

***

اي چشـــم مـــن ازغم تـــوپـــرخون گرديد
ازرفـــتن تـــوجهـــان دگرگون گرديد
تـــامحمـــل عـــاجـــزي كـــشددنبالت
دل آب شـــدوز ديـــده بيرون گرديد

***

ابـــروي تـــوقبله گـــاه اهـــل دين است
دانـــدآن راكـــه ديـــده ء حق بين است
ديگـــربـــه كجـــاروي تملـــق آرم
محـــراب مـــن ايـــن وقبلهء من اين است

***

بـــي مهـــردگـــرلاف تجمل نزني
ازســـازجهـــان جـــزبـــه توكل نزني
تـــاآگـــاهـــي تـــوان بـــدســت آوردن
زينهـــاركـــه بـــردرتغافل نزني

***

اي عهـــدتـــويـــي ثبـــات وقول توخطا
مطلـــب چـــه بـــودتـــرادرازردن ما
شـــدعمـــرورسيـــدصبح محشرآخر
اي وعـــده خـــلاف چنـــدفـــردافـــردا

***

خط تـــوكـــه ســـرمهء فـــروغ بصراست
بعـــداســـت اگـــرنه حـــال مايت نظراست
درسيـــنه محبـــتت زجـــان افـــزون است
دردل مهـــرتـــوازنفس بيشتراست

***

ازوصـــل تسلـــي بـــه هـــوس چندشوم
دل داده آن لـــب شكـــرخندشوم
تـــاكـــي پنهـــان زچشـــم اغياراي دوست
ازدورتـــرابينـــم وخـــورسندشوم

***

رفتـي و مـرا ز یـاد رفـت آسودن | بـي صحبت تـو خـزان شدعیش به من
درحشـر فتـاد وعـده دیـدارت | تـا روز جـزا کـه زنـده خواهد بودن

***

جـانان قهـر تـرا کـدامین سبب است | رنجیـدن تـو ز هـر چه بهر طلب است
آیینـه غبـار مـي پـذیـرد از زنگ | تـو جملـه صفـا و کینه دردل عجب است

***

در بنـدگـي خـود انتخـابم کردي | مـن ذره نبـودم آفتـابم کردي
یارب از فخـر چـون ننازم برخویش | کـز زمـرهء بنـدگـان حسابم کردي

***

عمـریسـت که دل زوصل او محروم است | کیفـیـت انتظـار مـا معلوم است
از قصـهء آزردن او هیـچ مپـرس | رنجیـدن یـار مـا سـبب معدوم است

***

بکشـود نقـاب محـو دیـدارم کرد | بـر هـر سـر مـوي خود گرفتارم کرد
آن میکـدهء نشـاط در بـزم طرب | از گـردش یـک نگـاه سرشارم کرد

***

حمام بندي

چو شد در جامه کش تشریف فرما
ادب آورد بیرون کفشش از پا

کشید از بر لباس آن سیم اندام — مقشر شد به رنگ مغز بادام
زچشم زخم خلق آن شمع عریان — بگشت از لنگ در فانوس پنهان
اگر حمام را دل سردي بود — زتاب عارض او گرمي افزود
به خارش تا زضبط خویش بگسیخت — همه گوهر شد و در پاي او ریخت
به گرم آبه نمودند از نخستین — نثارش از خزینه طاس زرین
به فرقش ریختند از قطره گوهر — به پایش آبروي خویش یکسر
گره مشاط چون از زلف بکشاد — به پایش تا رسیدن داشت سرداد
به حمام آن بهار کامراني — بشد ماء الحیات زندگاني
نظر بر سنگ و صحن وي فتادش — به سر از پاي رنگین گل نهادش
زشستن شمع عارض را جلاداد — به آتش آب تا باد آشناباد
بشد چون آتشش افروخت از آب — چو برق روز باران شعله در آب
بشد چون لعل گلگون سنگ پایش — زفیض صحبت رنگ حنایش
کنیزان دور ماهش هاله بستند — براي خدمتش برخي نشستند
یکي زلفش به مژگان شانه دادي — چو سنگ پا به پایش سرنهادي
یکي میکرد خون دل حنایش — به مژگان نقش مي بستي به پایش
یکي را آبرو بر دست موجود — همه چشم و نظر در پاي او بود
زصابون بیاض دیده دیگر — نمودي صرف او حل کرده گوهر
بشد از شستشوهاي مکرر — لباس نازنیني نازنین تر
زیک سو حسن چون گلبرگ شاداب — طراوت جوش رنگ از صحبت آب
چو شد در صدر حمامش نشیمن — هوا کرد از صفایش نور خرمن
چو شبنم از عرق شد چشم هر مو — سراپا بهر سیر آن گل رو
ندارد در جنابش مشتري راه — زده آن ماه از حمام خرگاه
چو فارغ شد کنیزانش دویدند — به خدمت نقد جان بر کف رسیدند
قدیفه وار پیچیدش براعضا — حر [illegible] راز پرده چشم تمنا
شد از گرمابه با صد ناز بیرون — نشاند حمام را از هجر در خون
بگشت از شستشویش نرم چون تن — برون از آب گردید همچو روغن
عنان آخر زدریا موج گرداند — گهر رفت و صدف دست تهي ماند
نمود آخر به سر آن شوخ طناز — لباس دلبري تشریف صدناز

به آیینی که می بانیست ومیخواست — سراپا را به چندین رنگ آراست
تماشا محو سیر خویش گردید — بشد حیران و بر آیینه پیچید
کنیزان سر به پایش از پس و پیش — روان شد جانب کاشانهء خویش
چو عصمت داخل دولت سرا شد — محبت درعنانش جبهه سا شد
چراغان شد ازو آیینه خانه — تجلی می کشید هر سو زبانه
چراغی شد زعزت گشت آن نور — کنیزان سجده ها کردند از دور
بزد مشاط چون زانو به خدمت — به کف آیینه اش ازرنگ حیرت
که تا آراید آن رشک پری را — فزاید رنگ خلد دلبری را
جمالی دید زآرایش مبرا — بهار فارغ از پرداخت ها
چو سنبل گیسوان تارتارش — رسانده سر به پا از هر کنارش
تبسم گل فروش عالم رنگ — تکلم دامن صد لطف درچنگ
حیا پیمانه دار دلبری ها — ادا استاد علم ساحری ها
اشارت رشتهء تسخیر بردوش — عتاب ازچین پیشانی غضب جوش
تسلی بخش دل ابرو به ایما — جبین سر را اشارت کن به سودا
نگاهش تیغ زهرآلود برکف — کشیده فوج مژگان هرطرف صف
قیامت خانه زاد قامت او — زشبنم محو باغ طلعت او
نباشد پیش حسنش غازه را رنگ — نکه را نیستش با سرمه جزجنگ
فکند از شرم سر مشاطه درپیش — تاسف کرد بر بیکاری خویش
بگفت ای رنگ و بو محو بهارت — نمی دانم چه می آید به کارت
نمود آن غنچه الفت تبسم — بشد شکرفشان این تکلم
که باشد یک قلم حسن خداداد — به رنگ مهر از آرایش آزاد
چه حاجت غازه گل های چمن را — که آموزد به رنگ افروختن را
بود درخسار مه فارغ زاسباب — نمی خواهد بیاض او سفیداب
سیاهی چهره خود را وبال است — که نرد حسن بی پرداز خال است
ندارد دامنش رنگ گلستان — زبهر روشنی پروای دامان
نمی گنجد به ساغر جوش باده — نظر سوز است (افغان) حسن ساده
شرار رنگ من عالم فروز است — چراغ عارضم مشاطه سوز است
غرض کز حیرتش خاصان اسرار — بگردیدند یکسر نقش دیوار
همه آیینه دار هوش گشتند — زعرض مدعا خاموش گشتند
بفرمود آن بهار آرزو را — گل عشرت بهشت رنگ و بو را
که آرایند بزم تهنیت را — کنند از نغمه سرخوش شش جهت را
رهاغم را زدل تاسینه بندند — در و دیوار را آیینه بندند
مرتب ساخت فراش زمانه — حریم حسن و بزم عاشقانه

صلا درداو مهمانداردوران | به احضار عموم و خاص خوبان
بشد پروانه سان بردور آن شمع | محبت پروران از هر طرف جمع
مغني كرد ساز تهنيت سر | ز نطقش ريختي حل كرده گوهر
ز شور مطربان عشرت آهنگ | اثر مي بست دل بر گيسوي چنگ
ز قانون ساز الفت رشته برپا | جلاجل راهدف وابستگي ها
به نزد مهر رقاصان زرپوش | به جاي نقد جان مي باخت دل هوش
قيامت غلغل دربزم انداخت | كه كس آواز خود از غير نشناخت
چوطي شد پاره زان عيش وعشرت | كرم گسترد خوان بهر ضيافت
بگردش رنگ ها پيمانه بشكست | طبق هاي مرصع دست بردست
شد از يك قاب صد رنگ آشكارا | زهي فصل بهار خوردني ها
كنارش چون فلك رنگين شفق بود | غلط گفتم همه گل درطبق بود
بشد اقسام ترشي درضيافت | دليل رفع صفراي طبيعت
تكلف آنقدر چيدند برهم | كه تحسين كرد خان سالار عالم
به نعمت هاي الوان دست بردند | زماكول آنچه مي بائيست خوردند
تكلف داشت عزت بعد خوردن | عبير افشاندد ر هر دستشستن
زآب گرم راجت دست شان داد | همين آبيست گر برخضر جان داد

****

من يك تن ضعيفم وخوبان هزارتن | يك تن چگونه جان ببرد از آن هزار تن
تنهانه جيب من زغمش شد هزارچاك | كرده هزارچاك گريبان هزارتن
اي سيم تن زخنجر بيدادنازتو | درخون طپيده بادل نالان هزارتن
تنها نگشته يك تن من خاك درگهت | شد خاك بر درتو هزاران هزارتن
اي جان ودل فداي توازدرددوريت | بي تن هزارجان شدوبي جان هزارتن

يك تن زدرداوبه سلامت نمي برم
بالفرض باشدم اگر (افغان) هزارتن

نيست بي روي توغيرازگريه كارچشم من | اشك راكارش گذشت زاختيارچشم من
هست فكرقامتش سروي كه شوق ازخون دل | دائميش مي پرورد درجويبارچشم من
اي چراغ چشم ودل برخيزازنازونشين | گه به پهلوي دلم گه دركنارچشم من

چشم تا (افغان) كشودم درهواي سيرگل
بي گل رويش نگه گرديدخارچشم من

داغيم ازاينكه لاله رخ مابه باغ نيست | نبوددلي چولاله كزين درد داغ نيست
آه ازكسي كه نيست گرفتارشوق تو | فريادازدلي كه ترادرسراغ نيست
دورازمه رخ توواز درددوريت | بزم مرافروغ ودلم رافراغ نيست
روشن حريم سينه ام ازشورعشق تست | داغ غمت كم ازگهرشب چراغ نيست

(افغان) بـه بـزم بـاده کـشان محبتش
غیـرازشـراب دوستیـش درایاغ نیست

قطعه

فتنـه داري به زیـرسـراي ماه — کـي تـرااحتیـاج بالین است
سـوي ایـن نـاتـوان نمي بیند — کـه نـگـوینـدنـاتـوان بین است

***

خـرم آنـروزکه زابـروي توچین برخیزد — ازدل ظـالم بـي مهـرتـوکین برخیزد
تـویااین فکـرکه نقشـي بستم بنشاني — مـن بـه انـدیـشه که چینت زجبین برخیزد
آخـرازمن غـم عشق تـوبرانگیخت غبار — هـرکـه درراه تـونشست چنین برخیزد
نشـودمحـوتمنـاي تـوازخاتم‌دل
این نه نقشیست که(افغان)زنگین بـرخیزد

مـن ودل ازغـم بتـان هـردو — بیقـرارم‌ونـاتوان‌هردو
هـردوشـب تـاسحـربه گریه وآه — روزبـانـالـه‌وفغان‌هردو
هـردوازغـم چـومـوي گـردیده — درتمنـاي‌آن‌میـان‌هردو
هـردورا رفتـه زنـدگـي ازیاد — آمـده ازغمـش بـه جـان هردو
هـردوحیـران‌ردیکـدیـگر — هـردوبیتـاب‌ونـاتـوان‌هردو
هـردوگـردیـده بـي سروسامان — شـده آواره‌ء‌جهـان‌هردو
هـردو (افغان) گـداي‌یکـسرکـو
خـاك بـوس یـك آستـان هردو

تمام شد

در خور اعتذار

قابل تذکر است که مجلدات قلمی دستیاب شدهء دیوان افغان حین دست نویسی افتادگیها و زیادتیهای از نظر حروف و کلمات داشته که بعضا یک مصرع سلامت از قلم مانده و یا مصارع یا بیت در بین غزل اختلاط پیدا کرده. بناا با وصف توجهیکه بدون تصرف دران بعمل آمده بازهم اغلاط یا زواید یا افتادگی و یا اختلاطی در طبع دیوان بوقوع پیوسته است که برای تسهیل خوانندگان محترم تا جائ بورقه های منظمهء دیوان بغلط و صحت کلمات یا مصارع و غیره پرداخته شد.

امید صاحبان ذوق حین مطالعه خود هم غلطیهای طباعتی یا افتادگی و زیادت یا اختلاط بیت و مصرع را که به نظر شان میرسد با اصلاحیکه خواهند فرمود به نظر اغماض بنگرند.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
سپاس و شکران	۱۳	فکرت فغان	فکرت افغان
ایضا	۲۴	اظه	اظهار
ایضا	۲۶	ند	از
۱	۲۰	مرا	ما
۳	۱۶	آئینه	آیند
۳	۲۱	خورده ای خود را	از خود آرائی
۸	۹	صداک	بیباک
۱۰	۲۸	دوش	راه
۱۴	۲۶	موم	موج
۱۶	۲۶	فریضه	فریفته
۱۶	۲۶	بهار نیست	شکار نیستی
۱۷	۳	ه ا	ها
۱۸	۲	بنیاد	دیوار
۲۰	۱۸	ازراه	ازراز
۲۲	۱۹	سنگ	تنگ
۲۶	۱۰	بس همچو	بسکه همچون

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶	۲۱	بس کفتم	کفتم
۲۷	۲۲	عبادت	عبارت
۲۹	۱۲	شربت	شوکت
۲۹	۲۹ _ ۳۰	از غزل دیگری اشتباها در بین غزل آورده شده نادیده گرفته شود	
۳۰		تعویض بند دوم بیت سطر ۲۲ با بند اول بیت سطر ۲۱.	
		تعویض بند اول بیت سطر ۲۲ با بند دوم بیت سطر ۲۱	
۳۰	۲۹	از	آن
۳۰	۲۹	ظالم	حالم
۳۰	۳۲	آئینه ای	آماده ای
۳۱	۷	فهمید	فهمد
۳۲	۵	رخت	رخش
۳۳	۳۲	دیدار	بیدار
۳۳	۲۱	می	کی
۳۶	۲۰ و ۲۱	حذف گردد	
۴۱	۱۲	فهمی	سقی
۴۲	۸	گنجد	گنجند
۴۲	۲۲	نکرد	نداد
۴۵	۲۲	بود	بو
۴۸	۶	ارمغانی	از معانی
۵۱	۸	،	ما
۵۷	۱	در	نور
۵۹	۲۴	کجایی	کجای
۶۰	۱۷	قضا کر پرسد	قضا کر برسد
۶۱	۱۶	شبنم	شبنمم
۲۵	۲۵	آهی	آه
۶۲	۱۰	ساقی	ساقیان
۶۳	۲۸	رادوش	برگوش
۶۵	۲۱	عهدی	عهد
۶۶	۱۵	خون موسان	چون موی میان
۶۶	۱۸	گیر و دار دسته	گیرودارو نشسته
۶۶	۲۵	کهر به	کهر
۶۶	۲۵	رهی	ره
۶۷	۷	آور جهان جوسنگ	را جز جهان سنگ
۶۹	۲۳	لیلیی	لیلی
۷۰	۱۶	آن برسر زلف	آن سر زلف
۷۱	۲	پستی	پستی ای
۷۱	۱۲	بزم خوبان	نرم خوبان
۷۲		صورت صحیح غزل اخیر در در صفحهء ۷۲ مطالعه شود	
۷۳	۱۷	انجام	انجام و
۷۳	۲۸	بزم	بزمم
۷۵	۸	گمان	کمال

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۲۹	شه ای	نشه ای
۷۹	۸	را	راه
۸۰	۲	تا	تاکه
۸۱	۲	زلف	زلفش
۸۲	۳۰	بست	نیست
۸۳	۷	گفتاریست	گرفتاریست
۸۳	۲۲	عاقبت	عافیت
۸۳	۲۳	عاقبت	هم عافیت
۸۵	۱۵	مهر نپسند	مهر نپسندد
۸۵	۱۶	بغاوت	بغارت
۸۸	۲۷	رمیدبان	رمیده گان
۸۹	۸	تسلی داد	تسلی دادن
۹۱	۲۰	تبخانه ام	تبخاله ام
۹۲	۲	ما دشمن	ما و دشمن
۹۵		تبصره مربوط غزل ، آه ازین مردم ، صفحه ۹۲ میباشد	
۹۶	۱۶	(نبود شام) حذف شود	
۹۷	۷	زمدم	زمزم
۹۷	۹	سان صدف	سان در صدف
۹۷	۹	رُخ در بندد	رُخ بندد
۹۷	۲۵	غافل (افغان)	غافل از (افغان)
۹۹	۱۰	از روی تا	از روی تو
۱۰۰	۱۷	فلک این	فلک زین
۱۰۲	۲۲	رنگ	رنگی
۱۰۵	۲۵	شعله	شعله ا
۱۰۷	۱۳	موج	موجی
۱۰۷	۲۷	دم	در
۱۰۸	۲۷	اندز	اندر
۱۰۹	۱۰	گنج	کنج
۱۰۹	۱۲	کحاهی	کماهی
۱۱۱	۲۵	نصب	نسب
۱۱۱	۲۶	بیابان	بیابانی
۱۱۲	۱۲	چشم	چشمم
۱۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۱۶	۱۸	ویار	دیار
۱۱۶	۱۹	کاه	کاهی از
۱۱۶	۳۲	روزان	روزانی
۱۱۷	۲	مغزان	مغزانی
۱۱۷	۲۶	رو	رد
۱۱۸	۸	که	همچو
۱۱۹	۱۷	مبادا	مباد
۱۲۰	۲۶	لیل النهاری	لیل و نهار
۱۲۲	۶	آلود	آلوده ای

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۲	۲۲	تار	تاری
۱۲۲	۹	نزاکت	نازت
۱۲۲	۲۲	چون موج در	چون موج دل در
۱۲۲	۲۶	غبار	غبارم
۱۲۴	۴	چندکوگیر	چند کلو گیر
۱۲۴	۱۲	زفتنت	رفتنت
۱۲۵	۱	که	کی
۱۲۵	۵	که	کا
۱۲۵	۱۲	عشقت	عشقست
۱۲۵	۲۲	نسیه	سیه
۱۲۷	۲۳	تاجوه ات	تاجلوه ات
۱۲۸	۲۳	در گسـوش	در گیسویش
۱۲۹	۳	چون	چو
۱۲۹	۹	مبادا ساغر	مبادا باز ساغر
۱۲۹	۲۱	جفا	جفایت
۱۳۱	۲۲	ای که	آنکه
۱۳۱	۲۵	اهل یاس	اهل فنا یاس
۱۳۱	۲۵	نه	که
۱۳۳	۱۲	نمیتوان	نتوان
۱۳۳	۲۲	که که	که
۱۳۸	۱۲	خاوی ر	خاوری
۱۴۰	۱۸	مصراع دوم در اول و مصراع اول در دوم آورده شود	
۱۴۱	۲	از جوانند	از جوانانند
۱۴۳	۱۶	رنگ پرده	رنگ شوخی
۱۴۴	۲	سزد به آن	نردبان
۱۴۵	۷	داده	داد
۱۴۵	۹	نکرده آه از ا	نکرد آه از
۱۴۹	۱۹	جسم	جسمم
۱۵۱	۱۰	آشفته‌ء دار	آشفته‌ء دارم
۱۵۲	۸	صفا	صفای
۱۵۳	۱۱	دیوانه	دیوانه ای
۱۵۵	۴	یرق	برق
۱۵۵	۲۴	بیابان	بیان
۱۵۸	۲۳	سر از	سر را ز
۱۵۹	۱۲	گی	ای
۱۵۹	۱۴	زلف	زلفت
۱۵۹	۲۰	جمال خیال	خیال
۱۶۵	۲۳	ـوی	مجوی
۱۶۷	۵	نگذارند	نگدازند
۱۶۷	۵	مه	من
۱۶۷	۸	نعمت	نعمتی
۱۶۷	۲۹	و عالم	از دو عالم
۱۶۸	۲۱	به روی	بر روی
۱۶۹	۱۱	بکذارم	بکدازم
۱۶۹	۲۲	رفته	رفته
۱۷۴	۱۷	عقل و هوس	عقل و هوش
۱۷۵	۹	گردا سا	گردابسا
۱۷۵	۱۵	رنگ	رنگی
۱۷۶	۲۰	گدار چون	گداز از سعی چون
۱۷۶	۲۱	میکردم و سحر	میکردم سحر
۱۷۷	۳	کاستن	کاستن
۱۷۷	۱۶	سرز انتظار او	سرها ز انتظاراو
۱۸۲	۱۴	هر کجا از عجز	هرکجا عجز
۱۸۵	۱	معصیت التجا	معصیت و التجا
۱۸۵	۹	خمورد	خورد
۱۸۵	۱۳	کل	گل
۱۸۵	۱۷	پیوست	پیوسته
۱۸۷	۲۹	عمل	امل
۱۹۱	۲۲	مانعر واز	مانع پرواز
۱۹۵	۲	وحشیـــی	وحشی
۱۹۶	۲۲	چه شد سود	چه سود
۱۹۷	۲	عالم نکم	عالم رنگم
۱۹۹	۱۷	رنگ	رنگی
۲۰۱	۴	یسکر	یکسر
۲۰۱	۱۰	با الفت	به الفت
۲۰۲	۴	ندامت	مدامت
۲۰۲	۱۵	از افغان	ازفغان
۲۰۲	۱۹	در آفاق برجا	در آفاق هرجا
۲۰۲	۲۲	به رخ	بررخ
۲۰۶	۷	راازییم	راضیم
۲۰۶	۱۱	دهر احوالش	دهر زاحوالش
۲۱۰	۲۲	جلوه	جلوه ای
۲۱۲	۱۷	هرچه	هر کجا
۲۱۲	۲۱	یار و من	یار است و من
۲۱۸	۱۴	در غزلت	در عزلت
۲۲۰	۳	کرد	کرده
۲۲۰	۳	باشد	باشدم
۲۲۵	۱۹	کسهار	کهسار
۲۲۹	۱۵	بستم	بستیم
۲۲۹	۱۶	رستم	رستیم

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۲	۲	بی	پی
۲۲۲	۱۷	(شوکت)، آتش	(شوکت) آتش
۲۲۵	۲۹	شده است آخر	شده آخر
۲۲۶	۶	آن عارضت	ای عارضت
۲۴۰	۱۹	مظور	مصور
۲۵۲	۲۲	کباب است	کجاست
۲۵۳	۱۲	عبرتم ز دود	عبرتم ز دهر
۲۵۹	۶	هار فیض	بهار فیض
۲۶۰	۱	غم پروره	غم پرورده
۲۶۳	۸	زیاد خاطرم	زیاد خاطر هم
۲۶۹	۱	(اهل حیرت مجوی ناز داو)	(ز اهل حیرت مجوی نازوادا)
۲۷۲	سطر اخیر	شکر گفت	شکر گشت
۲۸۰	۲۵	همجو در یادش	همچو دُریادلش
۲۸۱	سطر اخیر	چو شرر دست	خون شرر داشت
۲۸۳	۱۷	چو آفتاب	چو آب
۲۸۴	۲۵	تحیر عاجزی	غیر عاجزی
۲۸۴	۲۶	به سوز و به ساز	بسوز و بساز
۲۸۴	۲۹	به جزاله	به جز الله
۲۸۵	۱۶	عدم میان	عدم ز میان